

Handwritten text in Persian script, mostly obscured by a large dark ink blot and a circular library stamp. The text is written on aged, yellowed paper.



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه ملی
بازرسی شد
۱۳۸۱

۹۵۰۱ خز



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تجدید الخطاب

مؤلف: میرزا محمد باقر (میرزا محمد بن میرزا محمد باقر)

موضوع: ۱۴۸۹

شماره ثبت کتاب: ۱۵۹۳۹

شماره قفسه: ۱۴۴۰۰

خطی - فهرست شده
۱۴۸۹

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه ملی
بازدید شد
۱۳۸۱

۹۵۰۱

کتابخانه ملی
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: فصل الخطاب	
مؤلف: مولانا محمد باقر (مکرم بن محمد الحافظ البکری)	
موضوع:	شماره قفسه:
۱۴۸۹	۱۴۸۹
شماره ثبت کتاب:	۱۴۹۳۹
	۱۴۴۰



کتابخانه مجلس شورای ملی

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

کتابخانه ملی
بازدید شد
۱۴۸۹

واكتشف لي في انشاء مدن الخلاوات امور لا يمكن احصاءه واستقصاءه والقدر الذي
 اذكره لينتفع به اتي علمت يقينا ان الصوفية هم السالكون لطريق الله تعالى خاصة
 وان سيرتهم احسن السير وطريقهم اصوب الطرق واخذه منهم ان في الاختلاق بل الجمع
 عقل العقلاء وحكمة الحكماء وعلم الوافقين على اسرار الشريعة من العلماء لغيره وانما
 من سيرهم واخذه فهم ويبدلون بما هو خير منه لم يجدوا اليه سبيلا فان جميع
 حركاتهم وسكناتهم في ظاهريهم وباطنيهم مقتبسة من مشكاة النبوة وليس وراء
 النبوة على وجه الارض نور يستضاء به وبالحمد فمما ايقول القائلون في طريقة
 اول شدي بطلها تطهير القلب بالكلمة عنها سوى الله تعالى ومفاتيحها الجارية فيها
 بحري الحرمة في الصلوة استغراق القلب بذكر الله عز وجل واخره الفناء بالكلية
 في الله عز وجل وهذا اخره بالاضافة الى ما يكاد يدخل تحت الاختيار والكتب
 من اولها وهي على التحقيق اول الطريقة وما قبله كذا كذا لانه لا يملك اليه ومن اول
 الطريقة يتبدى المكاشفات والمشاهدات حتى انهم وهم في بقلهم يشاهدون
 الملايكه وارواح الانبياء عليهم الصلوة والسلام ويسمعون منهم اصواتا و
 يقبسون منها قوايد ثم يترقى الحال من مشاهد الصور والامثال الى درجات بصيرة
 عنها نطاق النطق فلا يحاول معبران بعبر عنها الا انهم في خطا صريح
 لا يمكنه الاحتراز عنه وعلى الجسد ينتهي الامر الى قرب يكاد يجرد منه طائفة الخلق
 وطائفة الاتحاد وطائفة الوصول وكل ذلك خطأ وقد بينا وجه الخطا في كتاب
 المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى ثم قال رحمه الله وبالحمد فمن لم يترق
 منه شيئا بالذوق فليس يدرك من حقيقة النبوة الا الاسم وكلمات الاولياء على القلوب
 بدايات الانبياء عليهم الصلوة والسلام ومدن حاله يتحققها بالذوق من سلك
 سبيلها فمن لم يترق الذوق فليستقبل بالتسامع ان اكثر من اهل الذوق فليستقبل
 بالتسامع الصحيحة حتى يفهم ذلك بقدر بين الاحوال يقيناً فمن جالسهم استفاد منه
 هذا الايمان فهم القوم لا يشقى جلسهم ومن لم يترق صحبتهم فليعلم المكان ذلك
 يقينا بشواهد البرهان على ما ذكرناه في كتاب عجائب القلب من كتب الاخبار والحقائق
 بالبرهان علم وملك بستان تلك الحالة رزق والقبول بالتسامع والتجربة بحس النظر
 ايمان فذلك درجات ووداه هولاء قوم جهال هم المنكرون لاصل ذلك المتعجبون
 من هذا الكلام ليسمعون ويسمعون ويقولون العجب انهم كيف يمدون وفيهم قال الله

في كتاب
 في شرح اسماء الله الحسنى
 في بيان حقيقة النبوة
 في بيان حقيقة الصلوة والسلام
 في بيان حقيقة المشاهدة
 في بيان حقيقة السمع

ومنهم من يتبع اليك حتى اذا خرجوا من عندك قالوا للذين اوتوا العلم ماذا قال
 آنفا اولئك الذين طبع الله على قلوبهم واتبعوا هواهم والذين اهتدوا زادهم
 زادهم هدى واتبعهم **تقويم شيخ عالم عارف** زاهد مجاهد شيخ الشيوخ قدوة اهل
 الطريقة كاشف اسرار الحقيقة ابو الحسن علي بن عثمان بن ابي علي الغزنوي رحمه الله
 عليه كه از اقران سلطان طريقت و برهان حقيقت شيخ ابو سعيد بن ابي الخير
 فضل الله بن محمد الحسيني است قدس الله تعالى روحه واقتداي به و بزرگوار طريقت
 بدين اواناد و شيخ بهاد ابو الفضل محمد بن الحسن سرخسي است قدس الله تعالى روحه
 در كتاب كشف ستر المحجوب لارباب القلوب آورده است كه چون بدن را از حق سبحانه
 و تعالى كشي و نمايشي پديد آيد و حال اقوي گردد و عبارت دست دهد و فضل و هنر
 ياري كند سخن او مغلق شود تا همان معبر در عبارت خود متعجب شود و عقول
 از ادراك آن باز ماند و اگر جمعي اعتراض آرند بر كلمات وي بنا بر فهم معني امتزاج
 و حلول و اتحاد اعتراض آن معترضان بوم و فهم ايشان باز كرده تا بدان معني
 و حقيقت مقصود اهل بصيرت در ظاهر عبارت نياورند و بدانند كه از باب احوال را
 امكان عبارت مطابقة مقصود و غير تشابه نباشد و بايخ از ظاهر عبارت مفهوم
 شود ابتدا كنند و اقتدا بايخ از ظاهر عبارت ايشان مفهوم شود نشايد همچنانكه
 عمل بظاهر بدهد فوق ايديهم مثلاً غي شايدهم در كتاب كشف المحجوب فرموده است
 هو اهدك به راسني موافقت نباشد بيوسته جزي مي جويد از طريق بر
 اوجاج تا اندران آويزد و غير فرموده است دريكاري كه غرض نفساني بر كه
 برخيزد و در از طريق مستقيم مجله اوجاج ميل نمايد و از دو برون بود يا غرض
 بر آيد يا في اگر غرض نفس بر آيد هلاك وي اندران بود و در دوزخ را كليد بر حصول
 مراد نفس نيست اگر غرض بر نياد نجات وي اندران بود و كليد بشت بجز منع نفس
 از اغراض نيست قال الله سبحانه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى الاله و بعضي
 از كبراه من روح الله تعالى ارواحهم اجمعين نيز درين معني بدين عبارت فرموده
 اند المعارف الكشفيه يستحيل التعبير عنها من غير تشابه في عالم المنتاطفين بالحروف
 والاصوات و ليز كذا تلك المعارف والحقائق باحسن عبارة و اشرق اشارة وانها خوب
 بهنالكلمات قوم لا يشعرون تشابه الاتحاد و ليز كانت متشابهة غاية التشابه عنه
 و در حقايق المعاني ولا يقطع عليهم عالم الملك طريق الاشعاليات و ليز اهل معرفت

في كتاب
 في شرح اسماء الله الحسنى
 في بيان حقيقة النبوة
 في بيان حقيقة الصلوة والسلام
 في بيان حقيقة المشاهدة
 في بيان حقيقة السمع

في كتاب
 في شرح اسماء الله الحسنى
 في بيان حقيقة النبوة
 في بيان حقيقة الصلوة والسلام
 في بيان حقيقة المشاهدة
 في بيان حقيقة السمع

گفته اند آنچه دل بیند و مشامند کند یا بر سر مکشوف شود و کشاده کرده و حقیقت عبارت از وی درست نیاید و علامت صحت مشامند باطن و شهود و سید عجز است از عبارت کمال نه نهایت واحد و نهایت بدید آوردن و احاطت کردن بحال بود قال بعض الکبار علامه تجلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا یشهد السد ما یتسلط علیه التعبير و یجوبه انهم لن عبرا و فهم فهو خاطر استدلال لا ناظر اجلال کذا فی التقرن از کشته مقصود و مشهود جز با سبب و صفات نشان نتوان داد و چون بکنه رسند زبان کند شود و نیز هر چند عرفا و بلغا بر عبارت که در اندک و توانند از اوصاف نشان دهند عاقبت از بیان فرومانند و نهایت اوصاف نرسانند و از اینجا است که منقول است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود من عرف الله سبحانه کل لسان و نیز اهل معرفت گفته اند مشاهدات و منازل قلوب حیرتست و مکاشفات و واجد اسرار دهشت است متحیر و مدهوش از آنکه وی را افتاده است و سرتوی بان مستغرق کشته چه خبر دارد و چون خبر ندارد چگونه خبر دهد و گفته اند این معنی بخدایت قیامت روشن و برهن می گردد مصطفی صلعم چون ام المومنین عایشه را خبر داد که خلق را بقیامت برهنه برانگیزند عایشه رضی الله عنها گفت و اسوئاه و اسوئایاه مصطفی صلعم فرمود یا عایشه آن روز مرد نداند که مرد است و زن نداند که زن است چون قیامت که انری است از آثار قدرت حق سبحانه و تعالی بحکم ظاهر این واجب کند اولیتر که مشامند حق سبحانه و تعالی بسیر این حیرت واجب کند سرور عارفان افصح العربی العجم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم که عبارت همه معتبران در جنب عبارت وی کنکی است و کشف همه مکشوفان در مقابل کشف وی حجاب است در مقام کشف بسیر چنین فرمود لا اخصی ثناء علیه و شیخ بزرگوار مبین الطرائق کاشف الاسرار و الحقایق امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف القمطی قدس الله تعالی روحه و نور روحه فرمود است علم بصیرت را قانون و قاعده است کجمله علوم در وی بیاید هر علمی در مرتبتی و منزلتی جدا گانه بحسب استحقاق هر علمی چنانکه جوهرها در دریاها بیاید بحسب منزلت هر جوهری پس آنکه در دریا است هم در دریا است و هم در جوی زیرا که جوهرها در دریا است هر چند جوهرها در دریا حکمی ندارند است لیکن بجوهر باقی است و بعده بسیار و آنکه در جوی است در جوی تنها است تا در دریا میچسبند

آنکه در علم مکاشفت هم در علم کشف است هم در علم ای دیگر و آنکه در جوهرها علوم است و در دریا کشف نیست مدرک کشف چنانکه علم بجوهر می داند علم جوهر می داند چون درس کردن کیره اعتراض نباید کرد و منتظر باید بود تا آنکه که بیان کند اساسی بلکه علم لدنی بروینا است و من ترک الادب علی البساط طرد و رد علی الباب و حجه الاسلام امام غزالی رحمه الله می گوید معرفت حق سبحانه و معرفت صفات و افعال حضرت ربوبیت جل ذک و هو العالم بالله عز وجل و هو المطلوب لذاته و ما سواهم من العلوم مطلوب لاجله که از جولا هکی نیست اگر کسی همه علوم روی زمین بر خواند و همه صناعات نیز بیاموزد لیکن بجولا هکی رنج نبرده باشد و بر آن رسد که بر جولا ه اعتراض کند گنگه نیز در جولا هکی رنج برده باشد و بر آن رسد که بر کسی که از وی اوستاد ترویج و رنج پیش نبرده باشد در آن صنعت انکار کند بلکه باید که هر چه و بر آن مکتب نماید بر قصور فهم خویش حمل کند تا آنکه که بروی روشن شود چون این قدر عقل او را یاری ندهند از وی اعداض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید شد **قصه موسی** و خضر علیهما الصلوٰه والسلام تنبیه است برین حقیقت کشتی یتیمان سوراخ کردن در آن حکمتی بود که آخر ظاهرا شد پس بیاید دانستن که چنانکه حفظ مال ایام و وجوب آنرا هر مؤمنی می شناسد خضر نیز علیه الصلوٰه والسلام این قدر هدر آینه شناخته است اما سری دیگر برو مکشوف کشته است و عمل او بنا بر آن حکمت و بنا بر آن سد بود و صحیح بخاری در باب مایستحب للعالم اذا سئل ای الناس اعلم ان یکل العلم الی الله باسناد عن ابی بن کعب رضی الله عن النبی صلعم انه قال قام موسی التمی صلی الله علیه و سلم خطیباً فی بنی اسرائیل فسئل ای الناس اعلم فقال انا اعلم فعتب الله به علیه اذ لم یرد العلم الیه فاوحی الله سبحانه الیه ان عبد من عبادی یجمع البحرین هو اعلم منك الی آخر الحدیث و هم در صحیح بخاری است رحمه الله در غر ابن باب در باب الخروج فی طلب العلم قال ابی بن کعب رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول بینما موسی فی ملاء من بنی اسرائیل اذ جازه رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منك قال موسی صلعم لا فاوحی الله عز وجل الی موسی بلی عیدنا خضر فسأل السبیل الی لقیه الی آخر الحدیث قال العلامة الذسفی رحمه الله فی شرح الحدیث اورد هذا الخبر ههنا لیبین ان من سئل من اعلم الناس فی هذا الزمان و عند

انه اعلمهم بما اوتي من الحق لا يستحب له ان يقول انما بل يقول الله اعلم بذلك لا
 قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم مكانه فعوت موسى عليه السلام بتركه الا فضل
 مع فعله الفاضل لذلك حال الانبياء عليهم الصلوة والسلام لعلمهم وقدرهم وعظيم
 امرهم يعاتبون على ما لا يعاتب عليه غيرهم فكان نبينا صلعم يقولوا ناسيد والنام
 ولا نخرى لا اقوله لكدا فتخاريا بل ايتار الامراء عز وجل وقال الشيخ الامام العارف
 الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله تعالى روحه فالرسل عليهم الصلوة
 والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب فهم فيما بينهم وبين الخلق
 يعصى عليهم امورهم حتى يعلموهم بما هو طريقتهم وما يحتملونه الا ترى لزر رسول الله
 صلعم كانا ياتيه الوحي صباحا ومساء من عند ذي العرش سبحانه ثم يعصى عليه رؤية
 الهلال في الصوم والفطر حتى شهد عند شامد في الصوم وشهد عند اعداء في فلال
 الفطر فقبل شهادتهما وقال صلعم في الخصمين ان بعضكم الحسن كحثة من بعض وانما
 اقضى بما هو اسبق منكم فمن قضيت له من حق اخيه بشئ فانما اقطع له قطعة من النار
 الحديث **ودكر بايداد است** كه ليس في شئ من اسرار المعرفة باطن بنا قسط ظاهر
 الشدع ويكلمه فعن هذا اذ التلشف على اهل الحقائق اسرار الامور على ما هي عليه
 نظروا الى الالفاظ الواردة في الشدع فما وافق ما شاهدوا في رؤى ومخالف اولوع
 وعلى الجسلة متشابهات در آيات قرآن واحاديث صحيحة وكلمات صحابة كرام سيدنا
 صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ودر كلمات تابعين وتبع تابعين رضي الله عنهم جميعين
 ومحققين ودر سخنان اكابر مشايخ طريقت كه كبراء دين وعظماء اهل يقين اند
 بسيار واقع شده است فانه اهل بصيرة كفته اند وفوق متشابهات اذ ضروريات
 طريق تحقيق است ولهذا السبيل يتكلم الانبياء عليهم الصلوة والسلام في علوم
 المكاشفة الا بالرمز والاماء على سبيل التشبيه والاجمال علما منهم بقصور افهام
 عوام المؤمنين بل بعض الخواص ايضا عن الاحتمال والعلماء والكبراء ودر ان الانبياء
 فما هم سبيل الى العدول عن نهج انما هم والاقتداء قال الله تعالى هو الذي انزل
 عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات الاية المتشابهات
 المتشابهات قيل يشبهه معناه على من جهل جوع خطاب الرب سبحانه والتكلمات
 اصل ومعنى جهتها يحصل العلم بالتوحيد وناول المتشابه وقيل الحكم مادل على صفاته الله
 تعالى من علمه وقدرته وسبحه وبصره وسائر صفاته والمتشابه ما لا بد فيه لزيور

توضيح قوله لا يستحب له ان يقول انما بل يقول الله اعلم بذلك لا قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم مكانه فعوت موسى عليه السلام بتركه الا فضل مع فعله الفاضل لذلك حال الانبياء عليهم الصلوة والسلام لعلمهم وقدرهم وعظيم امرهم يعاتبون على ما لا يعاتب عليه غيرهم فكان نبينا صلعم يقولوا ناسيد والنام ولا نخرى لا اقوله لكدا فتخاريا بل ايتار الامراء عز وجل وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله تعالى روحه فالرسل عليهم الصلوة والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب فهم فيما بينهم وبين الخلق يعصى عليهم امورهم حتى يعلموهم بما هو طريقتهم وما يحتملونه الا ترى لزر رسول الله صلعم كانا ياتيه الوحي صباحا ومساء من عند ذي العرش سبحانه ثم يعصى عليه رؤية الهلال في الصوم والفطر حتى شهد عند شامد في الصوم وشهد عند اعداء في فلال الفطر فقبل شهادتهما وقال صلعم في الخصمين ان بعضكم الحسن كحثة من بعض وانما اقضى بما هو اسبق منكم فمن قضيت له من حق اخيه بشئ فانما اقطع له قطعة من النار الحديث ودكر بايداد است كه ليس في شئ من اسرار المعرفة باطن بنا قسط ظاهر الشدع ويكلمه فعن هذا اذ التلشف على اهل الحقائق اسرار الامور على ما هي عليه نظروا الى الالفاظ الواردة في الشدع فما وافق ما شاهدوا في رؤى ومخالف اولوع وعلى الجسلة متشابهات در آيات قرآن واحاديث صحيحة وكلمات صحابة كرام سيدنا صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ودر كلمات تابعين وتبع تابعين رضي الله عنهم جميعين ومحققين ودر سخنان اكابر مشايخ طريقت كه كبراء دين وعظماء اهل يقين اند بسيار واقع شده است فانه اهل بصيرة كفته اند وفوق متشابهات اذ ضروريات طريق تحقيق است ولهذا السبيل يتكلم الانبياء عليهم الصلوة والسلام في علوم المكاشفة الا بالرمز والاماء على سبيل التشبيه والاجمال علما منهم بقصور افهام عوام المؤمنين بل بعض الخواص ايضا عن الاحتمال والعلماء والكبراء ودر ان الانبياء فما هم سبيل الى العدول عن نهج انما هم والاقتداء قال الله تعالى هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات الاية المتشابهات المتشابهات قيل يشبهه معناه على من جهل جوع خطاب الرب سبحانه والتكلمات اصل ومعنى جهتها يحصل العلم بالتوحيد وناول المتشابه وقيل الحكم مادل على صفاته الله تعالى من علمه وقدرته وسبحه وبصره وسائر صفاته والمتشابه ما لا بد فيه لزيور

والمعجم

عنه ظاهر

عنه ظاهر الى وجهه من وجوه التاويل فيه كقوله سبحانه في جنب الله وخلقته بيدي
 وتجري باعيننا ونخوة ذلك وما يعلم تاويله الا الله منهم من وقف على هذا وقال
 لا يعلم تاويل المتشابه الا الله تعالى واكثر اهل العلم على ان الراشدين في العلم يعلمون
 المتشابه قالوا ولم يكن للراشدين في العلم حظ في علم المتشابه الا ان يقولوا آمنة
 كل من عند ربنا لم يكن لهم فضل على الجبال لانهم جميعا يقولون ذلك وان الله تعالى
 لم يشق بين خلقه في العلم بالمتشابه وقلل من وقف فانه انزال المتشابه الايمان به
 واعتقاد حقيقته ما اراد به ومعرفة قصور افهام الخلق عن الوقوف على ما لم يجعل لهم
 اليه سبيل ثم لزر القدر ان كله محكم في معني ومعناه انه متقن لانا قضيه قاله
 الكتاب اكلت آياته وكله متشابه في معني ومعناه انه يوافق بعضه بعضا ويشبهه
 بعضه بعضا قال الله تعالى الله نزل احسن الحديث كتابا متشابهات في الاية وبعضه
 محكم وبعضه متشابه في معني كما يفهم من هذه الاية كذا في التيسر للعلامة الكبير
 نجم الحق والدين ابي حفص عمر بن محمد بن احمد النسخ رحمة الله وفي شرح التاويلات
 في هذه الاية قال قوم الحكم ما في العقل بانه والمتشابه ما لا يدرك بالعقل وانما يعرف
 بمعونة السمع وقيل الاية المحكم ما فيها ذكر الامر بالتوحيد والايمان بالله عز وجل
 وغيره من الآيات متشابهة وفي حقائق التسليم رحمة الله قال محمد بن الفضل رحمة الله
 المحكم هو سورة الاخلاص لانه ليس فيها الا التوحيد فقط وفي عين المعاني للامام محمد بن
 طيفور السجواني رحمه الله قوله تعالى وما يعلم تاويله الا الله والراشدين عطف على اسم الله
 يقولون حال عليه بحمل قول ابن عباس رضي الله عنهما انما من الراشدين في العلم
 وبجاء ما انما من يعلم تاويله ابن جرير رضي الله عنه المتشابه ما لا سبيل الى معرفته
 والعبد مبتلى باعتقاد حقيقته لا غير كصفه الوجه واليد والاستواء وقيل المتشابه ما
 خالف فيه السمع العقل لاشتباه لفظه بما لا يليق بمعناه والراشدين هم الذين
 حققوا العلم بالمعرفة والقول بالعمل وفي معالم التنزيل للامام محي السنه ابي محمد الحسين
 بن مسعود العذراء البغوي صاحب كتاب المصابيح وشرح السنة وغيره ما رحمة الله
 اختلف العلماء في نظم هذه الاية فقال قوم الواو في الواو اسخون للعطف ويقولون حال
 اي ومعهم علمهم يقولون ومذا قول بجاءد والربيع وذمب الاكثرون الى ان الواو
 للاستيناف وهو رواية طاووس عن ابن عباس رضي الله عنهما وسئل مالك رحمه الله
 عن الراشدين فقال العالم العامل بما علم المتبع وقيل الراشدين في العلم من وجد في علمه

ومع علمهم ما اوتي من الحق لا يستحب له ان يقول انما بل يقول الله اعلم بذلك لا قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم مكانه فعوت موسى عليه السلام بتركه الا فضل مع فعله الفاضل لذلك حال الانبياء عليهم الصلوة والسلام لعلمهم وقدرهم وعظيم امرهم يعاتبون على ما لا يعاتب عليه غيرهم فكان نبينا صلعم يقولوا ناسيد والنام ولا نخرى لا اقوله لكدا فتخاريا بل ايتار الامراء عز وجل وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله تعالى روحه فالرسل عليهم الصلوة والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب فهم فيما بينهم وبين الخلق يعصى عليهم امورهم حتى يعلموهم بما هو طريقتهم وما يحتملونه الا ترى لزر رسول الله صلعم كانا ياتيه الوحي صباحا ومساء من عند ذي العرش سبحانه ثم يعصى عليه رؤية الهلال في الصوم والفطر حتى شهد عند شامد في الصوم وشهد عند اعداء في فلال الفطر فقبل شهادتهما وقال صلعم في الخصمين ان بعضكم الحسن كحثة من بعض وانما اقضى بما هو اسبق منكم فمن قضيت له من حق اخيه بشئ فانما اقطع له قطعة من النار الحديث ودكر بايداد است كه ليس في شئ من اسرار المعرفة باطن بنا قسط ظاهر الشدع ويكلمه فعن هذا اذ التلشف على اهل الحقائق اسرار الامور على ما هي عليه نظروا الى الالفاظ الواردة في الشدع فما وافق ما شاهدوا في رؤى ومخالف اولوع وعلى الجسلة متشابهات در آيات قرآن واحاديث صحيحة وكلمات صحابة كرام سيدنا صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ودر كلمات تابعين وتبع تابعين رضي الله عنهم جميعين ومحققين ودر سخنان اكابر مشايخ طريقت كه كبراء دين وعظماء اهل يقين اند بسيار واقع شده است فانه اهل بصيرة كفته اند وفوق متشابهات اذ ضروريات طريق تحقيق است ولهذا السبيل يتكلم الانبياء عليهم الصلوة والسلام في علوم المكاشفة الا بالرمز والاماء على سبيل التشبيه والاجمال علما منهم بقصور افهام عوام المؤمنين بل بعض الخواص ايضا عن الاحتمال والعلماء والكبراء ودر ان الانبياء فما هم سبيل الى العدول عن نهج انما هم والاقتداء قال الله تعالى هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات الاية المتشابهات المتشابهات قيل يشبهه معناه على من جهل جوع خطاب الرب سبحانه والتكلمات اصل ومعنى جهتها يحصل العلم بالتوحيد وناول المتشابه وقيل الحكم مادل على صفاته الله تعالى من علمه وقدرته وسبحه وبصره وسائر صفاته والمتشابه ما لا بد فيه لزيور

تفهیم من موافقه و هم الاولیاء و الداعیون فی العلم و قد فرغ من شرط من مخاطب
العقلاء بکلام ان بخاطبتهم بما یفهمه الضعیان و العوام بالاضافه الی العارفین کالضعیان
بالاضافه الی الباقین و کثر علی الضعیان ان یرسّموا الباقین عالم بفهم و علی الباقین
ان یحببوا ت من هذا الیس من شأنکم و لستم من امله فخصوا فی حدیث غیره و قبل
للیحال فاسئلوا المل الذکر ان کنتم لا تعلمون فاذا اسالوا فان کانوا یطیعون ففهم ففهم
والا قالوا لهم و ما اوتیتهم من العلم الا قلیلا لا تستلوا امر شیئ ان تبدلکم نسوکم
ما لکم و لهذا السؤال من معانی الایمان بها واجب و الکلیفیه بمجمله ای مجمله لکم
و السؤال عنه بدعه و مذموم قول ماکل رحمه الله الکلیفیه بمجمله یعنی تفصیل المراد به
غیر معلوم و فی حقایق التفسیر للشیخ الامام العالم العارف ال عبد الرحمن محمد بن محمد بن
بن محمد بن موسی السلی النیسابوری قدس الله تعالی روحه قد روی عن علی رضی من قوله
و قد روی مسند ایضا الی النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لكل آیه ظهر و بطن و
لکل حرف حده مطلق و قال بعض الکبراء رحمهم الله فی هذا الخبر المروی موقوفا و مر فوعا
و فی بعض روایات لکن للقدان ظهرا و بطن و هذا مطلقا ان الظاهر و الباطن
و البطن هو التاویل و الحد ما یتناهی الیه الفهم من معنی الکلام و المطلق ما یصعد الیه
منه فیطلع علی شهور الملک العالم جل ذکره و التاویل یختلف بحسب احوال المستمع و لقائه
فی مراتب سلوک و تفاوت درجاته و کل ما یرتفع عن مقامه انفع لهم باب فهم جدید
و اطلع به علی لطف مع عبید و الله تعالی فی کل کلمه اسرار ینفذ البیرون نفادها
فکیف السبیل الی حصه و تعدادها و قال الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله محمد بن
علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه من القدان لطائف تدبیر عن نفسه و عن داریک
و تعلق قلبک بولی اللطائف و منه اسرار احیی بها قلوب خاصه من الانبیاء و قلوب
نحباء الاولیاء عجز عن احتمالها عامه الاولیاء و من و منهم من الموقدین و معی الحروف
المنفردة فی اوایل السور فیها علم جمیع ما فی تلك السوره و انما یفهم من احیایه سبحانه
قلبه به لا یعلم و قال علم الهدی رئیس الملئنه و الجماعة الشیخ الامام ابو منصور
قدس الله روحه فی هذا البیان بطریق الرمز اظهر کمال القدره الالهیه فله سبحانه
ان یضیق ما شاء من المعانی فیما شاء من الاشیاء و له عز و جل ان یفهم المراد من اراد
من خلقه و ان یضیق العقول عزه لک و در ترجمه عوارف است هد کلمه از کلمات
احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم و سخنان مشایخ و کبراء دین رضی الله عنهم ظهری و بطنی
داره

و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجای نیاید از فهم بطن اول
بصدی نیاید و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکند از فهم بطن ثانی بهر من ماند
و علی هذا هر فهمی و لیل عملی دیگر و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا انکاء که بمنتهای
بطون کلام برسد و امکان رسیدن بمنتهای بطون و قتی بوده که امکان رسیدن
بمقام متکلم و درجه علم او باشد و انجا معلوم میشود که وصول بمنتهای بطون کلام ای
و حدیث نبوی مقدور کسی نبوده و اما کلمات مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم
هر که افتقار اشاره ایشان نماید و بایه بایه از مدارج و معارج اعمال و فهم آن
ترتیب کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد
و دیگر بیاید دانست که مذهب وقف بروما یعلم تا و یله ال الله و قول با سببانی
و مذهب عدم وقف و قول بعطف هر دو مذهب صحیح است و هر دو از مذاهب
اهل سنت و جماعت است و هر دو روایت است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
و غیره و بین المذاهب تنافی نیست عند اهل الحق و الحقیقه و بناقل شایه درین سخنان
گذشته فصل الخطاب بین المذاهب روشن و مبرهن می گردد و حواجه امام
عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه فرمود
اند عمل دین کمترین مقامی از وی معامله است و معاملت آنست که جمله فرایض
قالبی و قلبی بجای آرد و علم دین کمترین رتبت و می آنست که جمیع میان دو قول
متضاد بکنند و در تفسیر اقوال متضاد سبب راست چون رتبه مفترق بیش از نقل
نبود شنوند را از شنون جز حیرت و سرگردانی نباشد مفسد باید که با فهم و درایت
باشد و در شناخت عربیت و شناخت عقاید باطنی بلیغ و در کمال رتبت باشد
دیدن عجایب قرآن متفاوت است بر حسب مقدار رسالتان فهم هر کسی در خود
مشترک وی باشد کسی که بمعاملت بنده خدای تعالی نبوده و درایت و کیاست راه
خدای عز و جل نباشد مثال و حکم در کتاب عزیز بسیار است ککن جمال خویش
جز بطلابی صاحب بصیرت نماید هر طبقه از طبقات اهل دین با فهمی است
جدا گانه علم لغت و فقه و کلام مقدّم علم اقدامست و علم اقدام مقصود سالکان راه
حق است سبحانه خوی و رجاء و صبر و شکر و محبت و شوق و صبر دارند و در بلاد
در ابتدا انکاء شکور اند و در بلاد رانها و از پس این بهجارت دل مشغول گشتن است
و مقاتل اعداء دل و عقل ایمان یستن است و از عیب دیگران بعیب خود آزاد
شدن است

واذ بس اين مكر الله دانه مزل اقام مخلصان است ديدن و اذ بس اين اسرار غيبى بصورت سيرت مطالعه كرون است و اذ بس اين قدم خاص خود معلوم كرون است چون مرده انجا رسيد بمدا اودت حق سبحان بديدا آمد كه كه خلفاء راشدين را بوجه رضى الله عنهم اجمعين در دريا فتن معالي كتاب مريم اذ بس انبيا عليهم الصلوة والسلام كس يا نبوه زيرا كه صفاي سترشان و نقاي قلبشان بشن بوه آيخ و رميان خلق است اكثر من مقدسه آن از ايشان بودى ديكران راه نبرد ندى عصايش آن سادلت اندا كرد ديكران عصاوا نند داشت و نيندا رند بتصرف نفساى شهوات و در تقدم و تاخير احوال يا كان سلف رضى الله تعالى عنهم اجمعين هر كس با نذر از فهم خویش در درياي وحى پاى غوص كردند و بقدر همت خویش كوه را فتنند فهم عبقى نامدان و عابدان را بود و فهم هنر و عجب خود مريدان را بود و فهم هستيا و نيسستها خود راه روان را بود معلم بحقيقت حق است سبحان هر كس را با نذر از صفاهم مده مى دهد و اينجا بود كه سيد انبيا عليه و عليهم السلام و على آل كل واصحابه اجمعين از همه تميز بود كه بدل از همه ياك تر و بسند از همه صالح تر بود قال الله تعالى وعلك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما وقال عز من قائل الرحمن علم القرآن ديكار بايد دانستن كه حكم كلمات متشابهات را شريعت باجماع صحابه و تابعين و تبع تابعين و من بعدهم من السلف الصالحين رضى الله عنهم اجمعين و باخبار صحيحه و الاستدلالات بايان كه سند اين اجماع اندا آنت كه فرض و لازم است على عموم الخلائق بنسبت اين عبارات و عقايق دعيات مفت وظيفه التقديس ثم التقديس ثم الاعتراف بالجز ثم التكون باللسان عن الخوض فيها ثم الامساك عن التصرف فيها ثم كف الباطن عن البحث عنه والتفكر فيه ثم التسليم لامل المعرفة ومدن امور سياتها ايضا برهانها فلسفه جها وظيفه مقتبس في ذلك من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه الجامع العوام في علم الكلام وغيره وظيفه الاذني تقديس الرب عز وجل اعانهم من ظواهر هذه الالفاظ من المخلوقة وما يتبعها من الجسمية ولو انهم فعلوا العلم وغيره ان يتحقق قطعاً ويعيناً ان ذلك محال على الله تعالى وهو عنه مقدس فان خطره بانه لانه تعالى جسم فهو عاينهم فان كل جسم مخلوق وعبادة المخلوق كفر وعبادة الصنم كان كفر لا نه مخلوق وكل مخلوق فانه جسم سواء كان مظهراً كالارض او مشرقاً كالشمس والنور والكلواكب او مشغلاً لاون كالهواء او غطاً كالعرش والكرسى والسماء او صغيراً كالذرة والجبال او جباراً كالبحار او حيواناً كالانسان والجسم عبارة عن مقدار طول وعرض وعمق

علم

لا

منع غير من ان بوجد بحيث هو الا بان يتنحى عنه ذلك المكان وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى في شرح اسم سبحان القدوس هو المنزه عن كل وصف يدرك حس او يتصوره خيال او يسبق اليه وهم او يتخيل به ضمير او يفرض به تفكر ولسا اقول منزله عن العيوب والنقائص فان ذكر ذلك يكاد يقترب من ترك الادب فليس من الادب لمن يقول انما بملك البلد ليس بحاراك ولا حجام فان نفي الوجه يكاد يوهيم امكان الوجه وفي ذلك الايهام نقص بل اقول القدوس هو المنزه عن مشابهة كل وصف من اوصاف الكمال الذي يظنه اكثر الخلق كما لا يخفى حقهم لان الخلق اولا نظر و آلى انفسهم وعرفوا صفاتهم وادركوا انعامها الى ما هو كمال ولكن في حقهم مثل علمهم وقدرة وهم وبصرهم وكلامهم وادانهم واختيارهم ووضعوا مدن الالفاظ بازاء مدن المعاني وقالوا ان مدن اسماء الكمال ونظرنا ايضا الى ما هو نقص في حقهم مثل جهلهم وعجزهم وحمائم وضميرهم وخرمهم ووضعوا بازاء مدن المعاني مدن الالفاظ ثم كان غايتهم في الفناء على الله تعالى ووصفه ان وصفون بامور اوصاف كمالهم وهو سبحان منزله عن اوصاف كمالهم كما ان عز وجل منزله عن اوصاف نقصهم بل كل صفة يتصور للخلق فهو سبحان منزله مقدس عنها وعن ما يشبهها وعاينها ولو لا ورود الرخصة والاذن باطلاتها لم يحسن اطلاق اكثرها وقال في جامع الاصول في آخر حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات ابو هرون رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اهل الآلة لرسالة يامدكم ان تودوا الامانات الى اهلها الى قوله عز وجل لرسالة كان سميعا بصيرا ورايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع ايهاه على اذنه والنبي تلميذه الى عينه اخبره ابو داود رحمه الله ابو هرون رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اتل احكم اخاه فليجئته الوجه فان الله تعالى خلق ادم على صورة اخرجه مسلم رحمه الله واخرج البخاري رحمه الله الى قوله الوجه ثم قال في جامع الاصول وقد تقدم فيما مضى من الكتاب وسيجي فيما يرد من احاديث تنضم اشياء من الصفات كالنفس واليد والقدم والروح والكلام والسمع والبصر الا لترك تلك الاحاديث هي بمواضعها التي هي فيها اولي فلم نذكرها منها واقتصرنا على ذكر مدن الاحاديث في مدن الكتاب مفردة للملايحوا الكتاب من شئ مفردة في احاديث الصفات والله تعالى اعلم وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله فاعرف احد الانفس ثم قايس بين صفات الله تعالى وصفات نفسه ويتعالى صفات الله تعالى وتقدس عن ان تشبه صفاتنا فتكون مدن معرفة قاصرة

يغلب عليها الإيهام والتشبيه فيسبغى أن يعترف بها المعرفة بشقي المشابهة أصلا وبشقي أحد
المناسبة مع المشاركة في الاسم فافهم ذلك **الوظيفة الثانية** الإيمان والتصديق وهو
أن يعلم قطعا لثبوت الألفاظ أريد بها معاني تليق بخلاصة الله تعالى وإن ما وصفه الله
تعالى به نفسه أو وصفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فهو كما وصفه وحق بالمعنى الذي
أراد. وعلى الوجه الذي قاله ولم يكن لا أقف على حقيقة والتصديق وإن كان بعد
التصور لكن التصديق بالأمور الجملية ليس بحال فالإيمان بالجمليات التي ليست مفصلة
في الذهن ممكنة ولكن تفديسه سبحانه الذي هو نفي المحال عنه عذ وجل ينبغي أن يكون
مفصلا فإن المنفى هو الجسمية ولو أزمها ونفى بالجسم ما سبق ذكره والفائدة في
مخاطبة الخلق بما لا يفهمون معرفة قصور افهام الخلق عن الوثوق على ما لم يجعل لهم
اليه سبيل والإيمان به واعتقاد حقيقة ما أريد به مع أنه قصد بهذا الخطاب تفهيم
منه مواعيله وهم الألباء والراشخون في العلم وقد فهم **الوظيفة الثالثة** الاعتراف
بالعجز عن كل شيء لا يقف على كنه هذه الحقائق وحقيقتها ولا يعرف تأويلها والمعنى
المراد بها أن يقف بالعجز فإن الصدق واجب وهو في الواقع عجزه عن ذلك عاجز فإن ادعى
المعرفة فقد كذب الراشخون في العلم والعارفون من الألباء ولنزجوا في المعقدة
حدود العوام فابغى لهم مجاله يبلغون أكثر **الوظيفة الرابعة** التكاثر عن السؤال
وذلك واجب على العوام لأن العوام بالأسئلة متعرضين لما لا يطيقون فهم لا يسألون
فإن سأل جاهلا زاده جوابه جهلا ورتعا ويطه في أكثر من حيث لا يشعر وإن سأل عارفا
عجز العارف عن تفهيمه لقصور فهمه كما عجز البائع عن تفهيمه ولأن الصبي مصلح بيته
وتدبره بل عن تفهيمه مصلحته في خروجه إلى الملبس بل كما عجز الصايغ عن تفهيم التجار
دقائق صناعته فإن التجار وإن كان بصيرا بصناعة فهو عاجز عن دقائيق الصياغة
لأنه إنما فهم دقايق النجرب باستغراقه العرف تعلم وممارسة فكذلك الصايغ يفهم
الصياغة لأن صرف العسر إلى تعلمه وممارسة فالمشغولون بالدنيا والعلوم التي ليست
ليست من قبيل معرفة الله تعالى عاجزون عن معرفة الأمور الإلهية كعجز كاذب للمعجزين
عن الصناعات عن فهمها بل عجز الصبي الرضيع عن الاعتناء باللحم والخبز لقصر فطرته
لا لعدم الخبز واللحم ولا لأنه قاصر عن تفديده الأتواء لكن لأن طبع الضعفاء قاصر عن التقدي
فمن أطعم الصبي الضعيف اللحم والخبز أو مكنه من ثنائه فقد أمكنه فكذلك العوام إذا طلب
بالسؤال من الله وجب زجره ونهيه وضربه بالدرة كما كان يفعل الله عن رضى الله عنه

بكل من كان يسأل في الآيات المتشابهات وكما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم في الإنكار
على قوم رآهم خاضوا في مسألة القدر وسألوا عنه فقال صلحوا بهذا الأمر وقال
صلى الله عليه وسلم إنما ملك من كان قبلكم بكثرة السؤال وألفظا مذا معناه كما أشبهه الخبر
الوظيفة الخامسة الامساك عن التصرف في هذه الألفاظ الواردة ويجب على عموم الخلق
الجود على الألفاظ من الأخبار والامساك عن التصرف فيهما من ستة أوجه التصرف والتأويل
والتصرف والتفريع والجمع والتفريق الأول التفسير وأخيه به تبدل اللفظ بلفظه أخرى
يقوم مقامها في العربية ومعناه بالفارسية والتركمانية لا يجوز النطق إلا باللفظ
الوارد لأن من الألفاظ العربية ما لا يوجد لها فارسية ومنها يوجد لها فارسية يطابقها
لكن ما جرت عادة الفرس باستعارتها منها ما يكون مشتركاً في العربية ولا يكون في
العجمية كذلك والتصرف في التأويل وهو بيان معناه بعد إزالة الظاهر وهذا إنما
يقع في العامي بنفسه أو في العامي أو في العارف مع نفسه بينه وبين ربه عذ
وجل فهذه ثلثة مواضع الأول تأويل العامي على سبيل الاستقلال بنفسه وهو حرام كخوض
البحر المعرف من لا يحسن السباحة ولا شك في تحريمه وتحريم معرفة الله بعد غورا
وأكثر مخاطبة مهالك من بحر الماء لأن ملاك هذا البحر لا يحسن سباحة بعدد البحر الدنيا
لا يزال إلا الخوض الزائلة وذلك أن نزل الحيوة الأبدية وشئان بين الخطرين الموضع الثاني
أن يقع ذلك في العالم إلى العامي وهو أيضا ممنوع ومثاله أن يسبح السباح الغواص
في البحر مع نفسه عاجزا عن السباحة مضطربا لقلب البدن وذلك حرام لأن غوصه يخطر
الهلاك لأنه لا يقوى على حفظه في جهة البحر ولنزج على حفظه في القرب من الساحل ولو
أمره بالوقوف بقرب الساحل لا يطيقه وإن أمره بالتسكن عند النظام الأمواج و
أقبل التماسيح وقد فخرت فاعاها واقفة للتقام اضطرب قلبه وبدنه ولم يسكن
على حسب مراده لتصور طاقته من هذا المثال الحق إذا فتح للعامي باب التأويلات
والتصرف على خلاف الظاهر وفي معنى العوام الأدب والتخوي والمحدث والمفكر والتفكير
والتكلم بل كل عالم سوى المتجربين لتعلم السباحة في بحار المعرفة القاصرين
أعمارهم عليه الضارفين وجوهمهم عن الدنيا والشهوات المعرضين عن المال والجاه
والخلق وسائر اللذات المخلصين لله تعالى في العلوم والأعمال القائمة بجميع حدود
الشريعة وأدائها في القيام بالطاعات وترك المنكرات المعرضين قلوبهم عن المال
والجاه المستحقين للدنيا بل للآخرة والمفردوس الأعلى في جنب محبة الله تعالى

وسائر الجواهر فانظر الى ثباتها وتباها في باصوتها ولونا و خاصية ونفاضة فكل ذلك
القلوب معادن لجواهر المعاري فبعضها معدن النبوة والرسالة والعلم ومعرفة الله
تعالى وبعضها معدن الشهوات البهيمية والاخلاق الشيطانية فان قيل والمعارف
يحيطون بكما لم يعرف الله حتى لا ينطوي عنهم شيء قلنا هيئات قد بينا بالبرهان
القطعي في كتاب المقصد الاسنى في معاني اسماء الله تعالى الحسنى انه لا يعرف الله
تعالى كنه معرفته الا الله ولز الخلاق وان اتسعت معرفتهم فاذا اضيفت الى علم الله
سبحانه فما وتوافر العلم الا قليلا وفي كتاب كشف المحجوب بدا كنه عالم از لطيف
تحقيق محجوبانند بحر اوليا حق سبحانه وبحقيقت كشف ملاك محجوب باشد چنانكه
حجاب هلاك مكاشف يعنى چنانكه نزد يك طاقت دورى ندرند دور طاقت نردى
ندارد سيرة طريق معاني وشوارب جز برانكه ورا برى آن آفرين باشند
قال صلى الله عليه وسلم كل مبتدئ لما خلق له سخن اهل حقيقت كبريت احمر است هر كه
بيابد كيميا سازد آنكى سنگ بسيار مس و روى را ز سرخ كند اندك جمله هدر كس
ان دار و طلبد كه موافق در روى باشد و كثره فواده و جمع بطلب نيايد انق
الوجع اكس ياكه داروى علت وى حقير تو من چيزها بود وى داد و مر جان نبايد
خلق جمله مشغول ما اند **از طريق رضا و نسل الله سبحانه القايد و السيد**
و ديكر بايد دانست كه چنانكه در آيات واحاديث كلمات مومنه للتشبيهه كه
معنى مراد از ان كلمات با ظاهر لفظ مخالف مى نمايد و آنچه واضع لغت از ان
كلمات متشابهات خواسته است مراد نيست كما قالوا المتشابه مذكور لفظا صد
لم يوضع لها الكلام پس بسيار است كاليد والوجه والقدم وغيرهما بمنزلة در سخنان
ارباب حقايق كه اصحاب اسرار و مقبسان انوار ان سخنان ثبوت اند نيز بسيار
است كالقرب والانفصال وغيرهما پس بنا بر اين معنى بعضى از عبارات و كلمات ايشان
و مصطلحات و اشارات ايشان بر مقدار فهم خوبش مشروح مى كرده بتوفيق الله
عز و جل نيز شاء سبحانه مقبسان انوار هم و مقتضيا لا نار هم كشاف بلسان العلم
ما ممكن كشفه و وصفها بظاهر البيان ماصح لفظ ليفهم من لم يفهم اشاراتهم و يدركه
من لم يدرك عباراتهم و يكون بيانهم ان اراد سلوك طريقه مقتضاى الى الله عز و جل
في بلوغ تحققة و از جمله عبارات و مصطلحات ايشان لفظ فنا و بقا است تا گفته اند
كه في كتاب كشف المحجوب والمماندة بين الحق سبحانه وبين الخلق لا تنبت عندنا بالاشتراك

في بحر النسبة و مراد از مشاركت منفية مشاركتى است كه مثبت مماثلت باشد وقد
قال العلامة حافظ الملة والدين ابو البركات عبد الله ليج من بحره الشفى قدس الله
تعالى روحه في عمدة العقائد الممانلة عندنا تنبت بالاشتراك في جميع الاوصاف حتى
لو اختلفا في وصف لا تنبت الممانلة لان المثلين ما يحد احد مما سدا الاخر ثم علنا احدث
جاءنا الوجه و علم الله تعالى ان في واجب الوجود فلا يمانلان وقال الامام حجة الاسلام
رحمة الله ولا ينبغي لشيء يظن لشيء المشاركة في كل وصف يوجب الممانلة ان ترى لشيء الضدين
بما نلان و بما يشتركان في اوصاف كثره اذ السو له بشارك البياض في لونه عرضا
وفي لونه في كونه مدركا بالبرهيات ليس الامر كذلك ولو كان الامر كذلك لكان
الخلق كلهم مشتهة اذ لا اقل من اثبات المشاركة في الوجود وهو يوم الممانلة و معلوم
شدها و عقلا لشيء الله تعالى ليس كشيء شيء و انه سبحانه لا يشبه شيئا ولا يشبهه شيء
بل الممانلة عبارة عن المشاركة في النوع والمادية والغنى و لكان بالغا في اكلياسة
لا يكون مثل الانسان لانه مخالف له بالنوع و انما يشابهه بالكلية التي هي عارضة خارجة
عن المادية المعقولة لذات الانسان والخاصية الالهية ان سبحانه هو الموجود الواجب الوجود
بذاته التي عنه يوجد كل ما في الامكان و جوده على احسن وجوه النظام و اكمال و هذه الخاصية
لا يتصور فيها مشاركة الله والممانلة بها محض نكاح العبد رجايا صورا شكورا و اسميها
بصرا عالما قادر اجبا لا يوجب الممانلة وللعبد حظ من وصف العالم لا يكاد يخفى وكثير
يفارق علمه علم الله تعالى فان معلومات العبد ولز اتسعت فهم محصورة في قلبه فاني تناس
حالا نهائية و لئلا كشفه وان انضج فلا يبلغ الغاية الى لا يمكن و داها بل يكون مشاهدته
للأشياء كما يراها من وراء سترة قبي ولا تنكر درجات الكشف فان البصيرة الباطنة
كالبرهان الظاهر و فرق بين ما يتفحص في وقت الاسفار وبين ما يتفحص ضيق النهار
و شرف العبد بسبب العلم من حيث انه من صفات الله ولكن العلم الاشرى ما معلومه اشرف
واشرى المعلومات هو الله تعالى بل معرفة سائر الاشياء ايضا انما تشفى لانها معرفة
لا فعال الله تعالى او معرفة للطريق الذي يقرب العبد من الله تعالى والامر الذي يسهر
به الوصول الى معرفة الله تعالى والقرب منه فلا ينظر اذ في الله سبحانه و كثر معدنة
خارجة عن ذلك فليس فيها كثر شرف و گفته اند ظاهر بيان در جميع عبارات از عبارات

این طایفه منحیر تر از آن نیند که درین دو عبارت فنا و بقا و ابتدای عبارت
از حال فنا و بقا ابو سعید خراسانی قدس الله تعالی روحه فرموده و طریقت خود را اندر
دو عبارت مضمّن کرده اند و این دو عبارت در میان اهل حق فایز متداول گشت
و وی مذکور است در طبقه ثانی از طبقات مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا
مناقب مشهور و ریاضات و کرامات مذکور بسیار است و در علوم طریقت او را
تصانیف متالافی و کلام و رموز علی است و در بحر بدو انقطاع شایع و عظیم داشت
و مولودین عیسی و اهل بقیعده صحب ذالنفوس المصطفی و اباعبد الله النبیجی و اباعبد
البشری و صحب ایضا السطی و بشیدن الدارث و غیرهم و مؤلفه اثنته العوم و جمله
مشایخهم و امام القوم فی کل فن من علومهم ظهورت برکات کرامات علی من صحب
و مواحسن القوم کلاما ما خلا الجنید فان الامام توفی قبل الجنید رحمه الله سنة
سبع و سبعین و مائتین و الاول اصح و توفی الجنید رحمه الله سنة سبع و تسعين و مائتین
و صفات حق سبحانه و تعالی لم یزل است و حق عز و علا باصفائش قدیم است و کسر او
اوصاف وی سبحانه با وی مشارکت نیست و صاحب کتاب کشف المحجوب رحمه الله می فرماید
که وی را اندرین معنی یعنی در معنی فنا و بقا غلطی افتاده است و پندارند که این
فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخص است و این فنا آنکه بقای حق سبحانه و تعالی
به بند پیوندد و این هر دو محال است محال باشد که کسی بصفت غیری قائم باشد
فنا ی صفت بندر بقای صفت دیگر که حواله هر دو صفت به بند باشد و او بود
بقای ما صفت ماست و فنا ی ما صفت ما و مذموب است و باین از روی میان و نصاری
آنست که گویند من هم بجاهدیت از کل اوصاف ناسوت فانی شد و بقای لاموت
بدو پیوست و وی بدان بقا یافت تا باقی شد بقای اله و عیسی نسیجه آن بود
پس وی و ما درش و خداوند عز و جل هر سه باقیان اند بیک بقا که آن قدیم
است و صفت حق است سبحانه و تعالی عما یقول الظالمین علوا کبرا و محشوران
از محبت و منشی ذات خداوند را عز و جل و جل جلاله است گویند و این هر دو
ضلالت بود چه قدیم را و صف محدث گویند وجه محدث را و صفی قدیم و قال الامام
حجة الاسلام رحمه الله المتجلی بلبس کل یلبس لون من لوان فی المرأة فیقول

فانی
در بیان اوصاف حق سبحانه و تعالی

فی فضل الاعمال و الاقوال المشتركة و آنگاه در کتاب کشف المحجوب فرموده با استحضانت
آنک حق را سبحانه امتزاج باشد با مخلوقات و با اتحاد با مصنوعات و با وی باشد
اندر چیزها تعالی الله سبحانه عز و جل و عن جمیع ما یصف به المحدث علوا کبرا و قال
ایضا فی کشف المحجوب پس و او بود دوستی حق سبحانه بر دل بند سلطنت ظاهر
کرد اند و بغلیه و افراط آن عقل و طبایع از حصار آن عاجز کرده و امر وی کسب وی
ساقط شود آنگاه این درجه را جمع خوانند و جمیع محققان تصوفی نظیر الله
تعالی و جوهر در بجاری عبارات و رموز ایشان مراد بلفظ تقدس مکاسب باشد
و بلفظ جمع مواجب یعنی مجامدت و مشامدت و عز بند اندیش بود افعال خود را
در افضال حق سبحانه مستغرق یابد و مجامدت را در حق مدایت منفی قیام وی حق
باشد و حق سبحانه نایب اوصاف او فعلش با جمله اضافت بحق سبحانه بود تا از نسب
کسب خود رسته باشد فی یسمع و فی یبصر الحدیث چون بند ما مجامدت بمانند
کند ما را بدوستی خود رسانیم و مستی و برادر وی فانی کرده ایم و نسبت وی از
افعال وی بزرگتر ایم کسب وی از ذکر وی فنا شود ذکر ما سلطان ذکر وی کرده
نسبت آفات صفات آدمیت از ذکر وی منقطع شود ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه
حال بدان صفت کرده که ابو یزید رحمه الله گفت سبحانه ما اعظم شأنه یعنی جری
ذکرت علی لسان فی معرض الحکایة عن الله تعالی فی سکه و غلبات حال کما و ره فی الحدیث
الصحیح خبر اعز الله سبحانه بنی یطلق و فی یبصر و فی یفعل و فی یسمع و هم در کتاب
کشف المحجوب فرموده است و مشهور است یکی از مریدان ذوالنور قصدا بویزید
رحمه الله کرد چون بدر صومعه وی رسید و در بزرگو بویزید رحمه الله گفت تو کیستی
و کدا خواهی گفت بویزید گفت بویزید که باشد و کجا است و چه چیز است
و من مدقی است ابو یزید را جستم و نیافتم چون آن کس باز گشت و هاجا ذوالنور
گفت ذوالنور فرمود ای ابو یزید مذموب فی الزامین الی الله عز و جل خواهی که
بیای و دست خود را کم کن کین کم شدن آن برای آن یافتن است و از جنید رحمه الله
منقول است که فرمود روزگاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت
من می گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می گریستم اکنون باز چنان است

جان کوی

که نماز ایشان تا خبر دارم نماز خود این اشارتی نیکو است بحقیقت حضور مع
عز وجل همه جماعها و کمالها در حضور بسته است و غیبت از خود را می است حضور
با حق سبحانه و تعالی لا شفعه بنفسه فضلا عن غیره و اخفاء الاعیان عند ظهور
انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء
اعیانها و امل الله سبحانه قد یجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم
متحققون بالحق قانونه و مشایخ طریقت قدس الله تعالی و اراهم برانند که اقدار
جز نیستیمی که از دور احوال بسته بود در دست نیاید و این سخن اشارت است
یا نکر و نشد را و صول بر تبه تمکین شد و صحبت ارشاد است و گفته اند مرتبه ارشاد
آخرین مراتب بقا و حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفناء و مقام ارشاد برتر
از مقام مقرب است زیرا مقرب در مقام تلویح بود و مرتبه قرب موقوف است
بر فنا جملة اوصاف بشریة جسمانی و روحانی در نشأت دنیوی یا نشأت اخروی
اول درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه است که گفته اند اولی هو الفانی
فی حال الباطنی فی مشاهد الحق سبحانه و نیز گفته اند اولی من اید باکر امام و غیب
عنها تواتر علیه انوار التوفی فلم یکن له من نفسه اجزاء و لا مع احد غیره سبحانه
قرار ایشان بهیچ سر فرو نیارند نه باشیا و خسیه مثل اتباع شهوات و استیفاء
لذات و قبول خاص عام و ظهور جاه و صلت و نام و نه باشیا و شریعه مثل خرق عادت
و ظهور کرامات و بیاید است که هر صفت که مراد لیا راست کمال آن حال
انبیاء است علیه الصلوة و السلام علی تفاوت درجاتهم علی الخصوص حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل اولین و آخرین است و امل حقایق گفته اند ادنی
منادل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین
و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهاداء و ادنی منازل الشهداء اعلی مراتب
الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و در بعضی ولسون یطیک ذلک فترضی گفته اند
همه رضا ما جویند و ما رضای تو خالصان هر چند خواصند و جنب مقام نور
عاشند خاصی که از وی خاص تر نیست آن توی و سلطان العارفین شیخ ابو بزیذ
قدس الله روحه فرمود لوبدای الخلق من النبی صلعم ذرة لم یتم لها مدون العرش عجز

این اشارتی نیکو است بحقیقت حضور مع
عز وجل همه جماعها و کمالها در حضور بسته است و غیبت از خود را می است حضور
با حق سبحانه و تعالی لا شفعه بنفسه فضلا عن غیره و اخفاء الاعیان عند ظهور
انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء
اعیانها و امل الله سبحانه قد یجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم
متحققون بالحق قانونه و مشایخ طریقت قدس الله تعالی و اراهم برانند که اقدار
جز نیستیمی که از دور احوال بسته بود در دست نیاید و این سخن اشارت است
یا نکر و نشد را و صول بر تبه تمکین شد و صحبت ارشاد است و گفته اند مرتبه ارشاد
آخرین مراتب بقا و حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفناء و مقام ارشاد برتر
از مقام مقرب است زیرا مقرب در مقام تلویح بود و مرتبه قرب موقوف است
بر فنا جملة اوصاف بشریة جسمانی و روحانی در نشأت دنیوی یا نشأت اخروی
اول درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه است که گفته اند اولی هو الفانی
فی حال الباطنی فی مشاهد الحق سبحانه و نیز گفته اند اولی من اید باکر امام و غیب
عنها تواتر علیه انوار التوفی فلم یکن له من نفسه اجزاء و لا مع احد غیره سبحانه
قرار ایشان بهیچ سر فرو نیارند نه باشیا و خسیه مثل اتباع شهوات و استیفاء
لذات و قبول خاص عام و ظهور جاه و صلت و نام و نه باشیا و شریعه مثل خرق عادت
و ظهور کرامات و بیاید است که هر صفت که مراد لیا راست کمال آن حال
انبیاء است علیه الصلوة و السلام علی تفاوت درجاتهم علی الخصوص حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل اولین و آخرین است و امل حقایق گفته اند ادنی
منادل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین
و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهاداء و ادنی منازل الشهداء اعلی مراتب
الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و در بعضی ولسون یطیک ذلک فترضی گفته اند
همه رضا ما جویند و ما رضای تو خالصان هر چند خواصند و جنب مقام نور
عاشند خاصی که از وی خاص تر نیست آن توی و سلطان العارفین شیخ ابو بزیذ
قدس الله روحه فرمود لوبدای الخلق من النبی صلعم ذرة لم یتم لها مدون العرش عجز

این اشارتی نیکو است بحقیقت حضور مع
عز وجل همه جماعها و کمالها در حضور بسته است و غیبت از خود را می است حضور
با حق سبحانه و تعالی لا شفعه بنفسه فضلا عن غیره و اخفاء الاعیان عند ظهور
انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء
اعیانها و امل الله سبحانه قد یجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم
متحققون بالحق قانونه و مشایخ طریقت قدس الله تعالی و اراهم برانند که اقدار
جز نیستیمی که از دور احوال بسته بود در دست نیاید و این سخن اشارت است
یا نکر و نشد را و صول بر تبه تمکین شد و صحبت ارشاد است و گفته اند مرتبه ارشاد
آخرین مراتب بقا و حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفناء و مقام ارشاد برتر
از مقام مقرب است زیرا مقرب در مقام تلویح بود و مرتبه قرب موقوف است
بر فنا جملة اوصاف بشریة جسمانی و روحانی در نشأت دنیوی یا نشأت اخروی
اول درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه است که گفته اند اولی هو الفانی
فی حال الباطنی فی مشاهد الحق سبحانه و نیز گفته اند اولی من اید باکر امام و غیب
عنها تواتر علیه انوار التوفی فلم یکن له من نفسه اجزاء و لا مع احد غیره سبحانه
قرار ایشان بهیچ سر فرو نیارند نه باشیا و خسیه مثل اتباع شهوات و استیفاء
لذات و قبول خاص عام و ظهور جاه و صلت و نام و نه باشیا و شریعه مثل خرق عادت
و ظهور کرامات و بیاید است که هر صفت که مراد لیا راست کمال آن حال
انبیاء است علیه الصلوة و السلام علی تفاوت درجاتهم علی الخصوص حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل اولین و آخرین است و امل حقایق گفته اند ادنی
منادل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین
و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهاداء و ادنی منازل الشهداء اعلی مراتب
الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و در بعضی ولسون یطیک ذلک فترضی گفته اند
همه رضا ما جویند و ما رضای تو خالصان هر چند خواصند و جنب مقام نور
عاشند خاصی که از وی خاص تر نیست آن توی و سلطان العارفین شیخ ابو بزیذ
قدس الله روحه فرمود لوبدای الخلق من النبی صلعم ذرة لم یتم لها مدون العرش عجز

ایشان از ادراک کمال مصطفی صلعم تصور نم خلیق از بلوغ نهایت حقیقت او دلدار کرد
بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه و تصور نم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت حق
عز وجل و بنا بر کمال حال مصطفی صلی الله علیه و سلم است خراق او در حالت فنا قوی تر
از همه انبیاء اولیا بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مستغرق خداوند سبحان در کلام
قدیم بحسب کمال حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در استعدادی بود مقام فنا فی الله عز
وجل نسبت فعل از وی دفع کرد هر چند نشانه فعل او بود خداوند عز وجل فرمود
و ما ریت اذ میت و کذبت الله روحی آن مشتی خاک در روی دشمن نه تواند اختی آن ماند
اختیم هم از آن جنس فعلی از او در علیه الصلوة و السلام حاصل آمدند فرمود و فناء او
جالت ای او در جالوت را کشتی تا فرقی باشد میان مرتبه مصطفی و مرتبه دیگر
پیغامبران صلوات الله و سلامه علیه و علی سائر اخوانه من الانبیاء و المرسلین فرق
باشد میان آنکه فعل بند را با و اضافت کنند و بند محال آفات و حوادث و میان
آنکه فعل بند را حضرت خود اضافت فرماید و وی سبحان قدیم و منزله از آفات
و حوادث را در کتاب کشف المحجوب می فرماید دیگر اهل حقایق گفته اند مصطفی را
علیه الصلوة و السلام بجزات می پیغامبران علیه الصلوة و السلام بدادند و از همه
در کد را بیدند اگر موسی را علیه الصلوة و السلام از سنگ آب روان کردند مصطفی
را صلی الله علیه و سلم از انکشت آب روان کردند و اگر موسی را علیه الصلوة و السلام
در بابشکا فتنند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم ماه بشکا فتنند و اگر بدعای عیسی
علیه الصلوة و السلام مرده زنده کردند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم آنکه
دعا فرماید و میت مرقوم دارند بر غایه مسوم را زنده کردند و اگر سلیمان
را علیه الصلوة و السلام باد مسخر کردند تا فرموده غدها شهر و راجها شهید
مصطفی را صلعم بیک شب بقاب قوسین بردند و باز آوردند اگر سلیمان را علیه
الصلوة و السلام ملکه نیاد از مصطفی را صلعم ملکه قیامت دادند چنانکه فرمود
آدم و من دونه تحت لوائی کسی که زیر لوائی وی شیطین باشند کی برابر باشند
با کسی که زیر لوائی وی خلق اولین و آخرین باشند من النبیین و المرسلین و غیرهم
و اگر او را علیه الصلوة و السلام خلیفه خوانند که یاد او را تا جعلناک خلیفه

این اشارتی نیکو است بحقیقت حضور مع
عز وجل همه جماعها و کمالها در حضور بسته است و غیبت از خود را می است حضور
با حق سبحانه و تعالی لا شفعه بنفسه فضلا عن غیره و اخفاء الاعیان عند ظهور
انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء
اعیانها و امل الله سبحانه قد یجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم
متحققون بالحق قانونه و مشایخ طریقت قدس الله تعالی و اراهم برانند که اقدار
جز نیستیمی که از دور احوال بسته بود در دست نیاید و این سخن اشارت است
یا نکر و نشد را و صول بر تبه تمکین شد و صحبت ارشاد است و گفته اند مرتبه ارشاد
آخرین مراتب بقا و حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفناء و مقام ارشاد برتر
از مقام مقرب است زیرا مقرب در مقام تلویح بود و مرتبه قرب موقوف است
بر فنا جملة اوصاف بشریة جسمانی و روحانی در نشأت دنیوی یا نشأت اخروی
اول درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه است که گفته اند اولی هو الفانی
فی حال الباطنی فی مشاهد الحق سبحانه و نیز گفته اند اولی من اید باکر امام و غیب
عنها تواتر علیه انوار التوفی فلم یکن له من نفسه اجزاء و لا مع احد غیره سبحانه
قرار ایشان بهیچ سر فرو نیارند نه باشیا و خسیه مثل اتباع شهوات و استیفاء
لذات و قبول خاص عام و ظهور جاه و صلت و نام و نه باشیا و شریعه مثل خرق عادت
و ظهور کرامات و بیاید است که هر صفت که مراد لیا راست کمال آن حال
انبیاء است علیه الصلوة و السلام علی تفاوت درجاتهم علی الخصوص حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل اولین و آخرین است و امل حقایق گفته اند ادنی
منادل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین
و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهاداء و ادنی منازل الشهداء اعلی مراتب
الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و در بعضی ولسون یطیک ذلک فترضی گفته اند
همه رضا ما جویند و ما رضای تو خالصان هر چند خواصند و جنب مقام نور
عاشند خاصی که از وی خاص تر نیست آن توی و سلطان العارفین شیخ ابو بزیذ
قدس الله روحه فرمود لوبدای الخلق من النبی صلعم ذرة لم یتم لها مدون العرش عجز

العلماء به سبحانه ومن حامى عنه نفسه بان جعل الحال اشرف من العلم فهو عرى عن العلم والحال
واما اصحاب الاحوال الهية الصريحة رضي الله عنهم فهم عللون بشرق العلم على الحال
ومطلوبهم العلم فان الحال كحول بينهم وبين ما خلقوا له فيشتركون منه وصاحب الحال تراه
عند الموت يشتر منه ويؤول عنه ويعني انه لم يكن صاحب حال والحال ليس بالمرمقرب
الى الله سبحانه والدينيا يحمل اسباب التقرب والآخرى تحمل النقص فالحال حكمة في الآخرة
والعلم حكمة في الدنيا والآخرة ومن كل موطن فشرى العلم هو الاتم وصحة العلم هي التي
وصف الحق سبحانه بها والخواص من عباده ومالائكة وهم در كتاب كشف المحجوب است
اهل معرفت گفته اند جميع بود وكونه باشد بكي جميع سلامت وبكي جميع تكسير جميع سلامت
آن بود كه حق سبحانه در غلبه حال و قوت وجد و قوت شوق كه در بند بديده
حافظ بند باشد و امر خود بر ظاهر وى مى ياند وى را بكار از دن فرمان و عبادت
مى آيد و نگاه مى دارد چنانكه سهل بن عبد الله تسترى و ابو حفص جداد نيسابري
و ابو العباس سيارى مروزي و ابو يزيد بسطامي و ابو بكر شبلي و ابو الحسن حصرى
و جسايع از كبار مشايخ قدس الله تعالى ارواحهم بيوسته مغلوب بودند و ناوقت
غماز اندر آمدن تكاء بحال خود باز آمدند و چون غماز كردند ندي باز مغلوب
گشتند و جميع تكسيران بود كه بند اندر حكم وله مغلوب بود و حكش جوت
مجانين باشند پس بكي از اين دو معذور بود و بكي مشكور و آنكه مشكور بود روز
كارش قوت تر از آن بود كه معذور باشد الى مهنه من كتاب كشف المحجوب و سيد الطائفة
الاستاد الامام ابو القاسم عبد الكريم بن موان القشيري قدس الله تعالى روحه
در رساله نحو القلوب اشارت مسائل الحكم و افق ابن سخن فرمود است الجمع
على ضربين جمع سلامة و جمع تكسير كذا ما يستحق القوم الجمع على تبيين جمع سلم صاحب
فيه و حفظ عليه آداب الشدح في اوقات الغلبات و جمع صاحبه مكسور الصيغة و حفظ
على مذهبه آداب العلم و جمع السلامة له قياس و جمع التكسير كثير الفنون مختلف النيات
مشكل المباني كذا كل من حفظ على شرط العلم فهو حافي سيد و تته و امام زمان و غيره
في مثل الطريق جميع جمع تكسير فهو صاحب بلا لا يهتدى اليه احد مرد و عند ملا
نصيب له من الطريقة و هو في عين التقوى و من على جانب من هذا الحديث يظن

منه امل التكليف و كلا النوعين في الخطاب صحيح و ليركان احد ماصوا باو الآخر غير صواب
الوانها شتى الفنون و انما سقى ماء واحد من منهل و از جمله مصطلحات مشايخ صوفية
قدس الله تعالى ارواحهم لفظ جمع و نقد است و ابتدا ابو العباس سيارى قدس الله تعالى
روحه طريقت خود را درين دو عبارت مقرر كرده اند و اين دو عبارت در ميان
امل حقايين متداول گشت و در كتاب طبقات المشايخ در طبقه خامسه مذکور است
قال في كتاب الطبقات ومنهم ابو العباس سيارى واسمه القاسم بن القاسم بن المهدي
ابن بنت الامام احمد بن سيار رحمه الله كان من اهل مرو و شيخهم و اول من تكلم عندهم
من اهل بلدهم في حقايق الاحوال كان فقيها عالما كتب الحديث الكثير و روى له صاحب ابابكر
محمد بن موسى القندغاني الواسطي رحمه الله و اليه ينسب في علوم من الطائفة كان
احسن المشايخ لسانا في جميع وقته و جميع من يكورته من اهل السنة فهم اصحاب توفيق سنة
انين و اربعين و ثلثمائة و في تاريخ مشايخ الصوفية القاسم بن القاسم ابو العباس
ابن بنت الامام احمد بن سيار المروزي له لسان في علوم الحقايق و احد من انبي من جملة
من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شيويه ابو علي النشوي المروزي الذي هو لسان الوقت
بناحيته و عدم النظر بها و هو اليوم اعلى شان و احسن قبول على لسان الولي و العبد
و بقي من عقب ابى العباس بناحيته ابن اخيه عبد الواحد بن علي السيارى و هو اليوم
اوجد المشايخ في الفتوة و احترام المشايخ و اللسان العالي في علوم الحقيقة و دوام الا
جتهاد و توفيق عبد الواحد سنة خمس و سبعين و ثلثمائة و له بها اصحاب ينتمون اليه و در
كتاب كشف المحجوب راجع ابو العباس سيارى امام مرو بود اندر همه علوم و صاحب ابوبكر
واسطى رضي الله عنه و امروا ندر شا و مروا ن اصحاب و ي طبقه سيارى و ميم مذهب
اندر تصوف بر حال خود چنان غماند است كه مذهب وى كه به سيج وقت مرويانا
ان مقتداى خالى نبوده است اصحاب وى را بر افامه مذهب وى و عايت مى كند
است الى يومنا هذا و مر اهل سارا از اصحاب وى و اهل مرو و ساهل لطيف است
و هم در كتاب كشف المحجوب است و در كرم مشايخ قدس الله تعالى ارواحهم و منهم اندر دن
خود امام على حال و لطيف كلام ابوبكر محمد بن موسى الواسطى رضي الله عنه ان محققان
مشايخ بود و اندر حقايق شانه عظيم داشت و در حقي بلند و بنزد يك جمله مشايخ

منه امل التكليف و كلا النوعين في الخطاب صحيح و ليركان احد ماصوا باو الآخر غير صواب

ستوده بود و از قدمای اصحاب جنید رحمهم الله بوده عبادتی غامض داشت و ظاهر
یافتن چشم انداز نیفتادی و اندر هیچ شهر آرام نیافت و چون برآمد اهل مرو حکم
نظاره طبع و نیکو سیرتی خود را قبول کرده و سخن وی پسندیدند و محمد را
آنجا بگذشت و در کتاب کشف المحجوب ابو بکر شبلی و جعفر خلای که از کبراء
اصحاب جنید و قدمای ایشان اند رحمهم الله بعد از ابو بکر واسطی یاد کرده است
و همچنین در کتاب الطبقات ابو بکر شبلی و جعفر خلای در طبقه
خامسه و ابو بکر واسطی در طبقه ثانی مذکور اند الحسین بن منصور الحلاج قدس
تعالی روضه در طبقه ثانی بعد از ابو بکر واسطی مذکور است قاله کتاب الطبقات
و کان یعرف بابن الفدرخانی من قدماء اصحاب الجنید و الثوری و هو من علماء مشايخ
القوم لم یشکلم احده فی اصول النصوص مثل ما تکلم به رحمه الله و کان عالما بالاصول
و العلوم الظاهرة دخل فرسان و استوطن کوفه و مرو مات بها بعد العشرین و ثلثمائة
و کلامه عندهم و لم اربا بعد ان من کلامه منشأ و ذکر ان خرج من العراق و هو شاب
و مشایخه اعیان و فی تاریخ الصوفیه محمد بن موسی الواسطی ابو بکر الحارثی بابن الفدرخانی
دخل نیسا بور و دخل طوس و خرج الی بیورد و منها الی مرو و استوطن الی کنز
بها و بها قبره و بقی کلامه عندهم و هم الذین اخذوا عن طریقه و کان حسن اللسان
عالما باصول العام بلغنی انه قبل ان یلحق من و من یلکان فرسان قال الحجة فمروهم
و معنی آنکه طریقت خود را درین دو عبارت جمع و تفرد مضمین کرده اند آنست که
امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب نوسف بن ابی بکر مدینه قدس الله روحه فرمود
اند اول درجه در بیان جمع و تفرد آنست که جمله هواس و اندامهای وی در
ولایت دین و خانه مسلمان و حجره تقوی و مستقر بود تا در وظائف و حقوق
جمع باشد و اگر یکی ازین هواس بر خالای دین از بند وفاق امر و نهی و طاعت کتاب
و سنت بیرون شود در عالم دین تفرد لازم او باشد درجه دوم در بیان جمع و تفرد
آنست که این هواس و اعضا اگرچه از محرمات دور بود و در اجتناب از محرمات
در مقام جمع بود لیکن در شهوات حلالی در عین تفرد بود زیرا که شهوات حلالی

چون مقدار ضرورت و حاجت تن نبوده نفس پرستی بود و نفس پرستی مانده
کردن ترها و وحشتها و ظلمات عالم دل بود که فتاری شهوات حلال و نهیات جایز
شرع تفرد عالم دین است چون دل یکی است خلقا را و این بیجان در رهنده
هزار عالم بنام وی جز این دل نبوده و نشاید و همان دل که یکی است در وادیه
شهوات متفرد شد در طاعت و خدمت بار خدای عزوجل از کجا جمع کرد و در
الحجله میان حرام و حلال تفاوت است از آنجا که بدو حج اندازد و آن دیگر در
عهد حساب نکند کذا از آنجا که مشامدوت جلال حق است سبحانه مرد و محجوب اند
چون ندانند کشتی از روضها و حدیقهها نظروان دور کشتی و از درگاه مالک
الملوک جل ذکران بازماندی شهوت و هوای این جهان نه و فاجده حلال وجه حرام
زندان چه ننگ وجه فراخ ترا از غلزد و سلسله سیم چه سود و چون روی
بجمعیت نهد تا بخدی رسد که خوردن و پوشیدن و انواع تمتعانی کیمی محبت و محبت
روزگارش شود و عبادت و طاعت پروردگار جل ذکر سکوت و قرع العینش کرد
که فتاری خدمت شود درین محل تفرد که فتاری شهوات حلالی رفت و در که فتاری
طاعت و خدمت جمع گشت درجه سوم در بیان جمع و تفرد آنست که چون طاعت
بسیار خدای عزوجل مشرب مذمب و محبت کشت و همچنانکه در ابتدا دکان
مکاسب پیوسته معموداشی معاملات تجارت اکنون دکان نیاز و سوز و غیب
نهاد خوشیدن بدن بقدر وسع و طاعت آبادان دارد و درین معنی جمع باشد اما
تفرد وی درین درجه آن بود که بن خدمت می کند لیکن بدین حجاب می باشد
بجشم می گردید لیکن باندیشه هدجایی می رود نیز بان عذر می خواند و بطبع هر جا
می رود و نزد این عین تفرد بود درین جهه آنکه ازین تفرد بعالم جمع رسد
که دل در ارادت پادشاه جل ذکران بایستد ایم مشیری از جمله خواستهها چنانکه
بتن بایستد است در نگاه طاعت معرض از همه شهوات چون دل جمع گشت در یک
اراده آنکه هدجند دل کرم تر و خسته تر و در مقام طلب نیز تر و بر گزاران
واجبات ارادت حریص تر و در خصوص امتداد راه تمام تر صفت جمعیت
درست تر و از تفرد آزاد تر شود درجه چهارم در بیان جمع و تفرد

آنت که دل اگر چه مملو طاعت گردد و تن همه خدمت کند چنانکه در خدمت
 و طاعت هیچ شریکی از موانعش نماند و این هر چند جمعیت طاعت است لیکن
 تفرد است آنگاه که نظر صادقان و مخلصان طاعت است از هر آنکه
 نظائر طاعت بودن در حال طاعت و ناکرستن بحال خدمت در حال خدمت منفرد
 شدن است از دید جمال توفیق طاعت و ناکرستن بغیر است خدمت و طاعت
 هر چند محمود است لیکن بوی مشغول شدن از توفیق باری خدای عز و جل بسیار
 است همه عجب متعبدان ازین نظر خاصست مؤمنان را بجزمی که بر ظاهر دیدند
 بدین تحقیر نکرستند و خود را بدان چند رکعت نماز بزوک دانستند و این جرمی
 بزرگست توای قزاقچه دانی که این بجزم بظواهر کاری دیگر ندارد که سبب خلوص
 او بود و تو در سر عیبی نداری که سبب ممالک تو بود عارفان آنچ بظواهر بینند
 بحکم شفقت و رحمت نکرند و رواد از آنکه در سزا ایشان کاری بود که بدان کار بسیار
 از متعبدان سبق برند عارف بدین قضا و قدر مجنون نکرند و او را جلجلی آویزی نبوده
 بصلح نه چندان که دل یکی است چون نیم بصلح غارت شد و نیم بر چنگ نفقه شد
 عارف بجهت سرمایه با پادشاه جل و کن تجارت کند و مقصود ازین سخن سقوط
 امر معروف و نهی منکر نیست عارف بر منکرات انکار کند با حق سبحانه و تعالی برای
 حق در هر چه نامشروع باشد نشان قهر و جلالت بپند و در هر چه مشروع و مرضی باشد
 نشان لطف و کمال ببیند کویدا عوف برضاک من سخط و در کلام مجید فرموده است
 وَلَقَدْ مَنَّكَ اللَّهُ بِذِيكَوْنِ الْخَيْرِ وَيَا مَرْوَنَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَهْيُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَا تَبْشُرُوا
 از شما که می که خواهند بخیر و امر معروف و نهی منکر بجای آرند کلام من در آیت
 برای تبعیض است امر معروف و نهی منکر فرض کفایت است با دای بعضی از دیگران
 ساقط شده و یا که معنی تبعیض را بآیت است که امر معروف و نهی منکر کار هر
 کسی نیست کار کسی است که معروف را از منکر داند و مراتب مشروعات و نامشروعات
 را بشناسد و ترتیب در امر نهی نگاه دارد اگر بنزهی مقصود حاصل شود در شری
 نکند و اگر داند که عاصی بکفره را افتد بکار او نیست او طلب رضای خدای تعالی
 و اعزاز ازین حق سبحانه باشد و شفقت بر عاصی و صبر و حلم و رزق از غضب و انواع

نویاب طبع خود را دور دارد ازین راه چیزی باورسد شکر کند و امر بالمعروف
 و نه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک و رأیت ذکر فرمودی همه کشایشها در شکر بار
 خلق است یافت مراد درانی مراد نیست ای بجان ترا که چندین ناز و دلال طاعت
 داری اگر هذار رکعت کناری که منت توفیق دهم جان دلت نبوده همه قابلیت
 نه جان و کبریا است از نور حقیقت ایمان و منت نهادن است بر حیات متان
 جل و کن مطیع که دین در طاعتهای خود را غافل از توفیق بوصف حق جل و جل
 مستغرق و مستهلک نشود از دست تقدیر نجات نیابد و هر چند دید تو توفیق
 بیش بود جمعیت بیش بود و هر چند جمعیت بیش بود انگار و انتقاد بیش بود
 و هر چند انگار و انتقاد بیش بود ارتقا و اعتلا بحضرت جبار جل و کن بیش بود
 و هر چند ارتقا و اعتلا بحضرت جبار سبحانه بیش بود شامدت بیش بود
 درجه پنجم در میان جمع و تفرد است که هر چند بذر در نظاره توفیق جمع
 بود و لیکن چون در محل طمع و عوض و ثواب است در تفرد بود نه بدی که اگر
 بنده از بندگان خلق با مجازیت خداوندی ایشان و مجازیت بندگی ایشان عوض
 طلب کند در کار خویش و برانداخته و بدون ممتنی نسبت کند و چون با وی
 نیکوئی کند در خور و عیش و کنند پس بندگان خداوند جل و کن که بنده بر حقیقت
 اندویش جل و کن خداوند و مالک پادشاه بر حقیقت است او بیشتر که کار او بخواهد
 نکند تا ایشان را به وی عقلی نسبت نکنند و از خلق با و کلماتها محروم نکرده اند
 دولت جمعیت انگار روی نماید که خواست عوض از دلش پاک شود و طلب مراد از فکر
 و خاطرش ستوده شود بدان مقدار که ازین تعالی آرا می شود از تقدیر خلوص
 می یابد و بصحبت مترقی می گردد و نه الامر من قبل و دیگر باید دانست که
 توسعات در عبارات و تجوزات و رکعات بطریق ترخص اهل معرفت را بیش تر
 در سه حالت است استخفاف فنا و سکر حال و انس و دلال و قدانند و آن وصف
 المستأشین من المحبوبین تو من تخالجهم زهد است و تم و العبد من می علی مقدار مولاه
 و قال بعض العارفين العبد لا يحاسب العبد ولا يحاسبه ولا يحاسبه الله تعالى هذا
 النوع من الادلال الا من اقام مقام الانس ولا يحسن ذلك الا من اقام الله سبحانه

در صورت

كليم موسى صلوات الرحمه وسلامه عليه مقام البسط بين يديه واوجده حال الانس
فادله عليه فحمل ذلك حيث قال ان هي الا فتنتك قال الامام القمي بري رحمه الله
جامع الحق سبحانه بنعت التحقيق ففارق الحشمة فقال صرحنا بالحق الا فتنتك تغفل
بها من تشاء ثم غر غيبه ببيان النظر فقال فاغفر لنا وارحمنا ولقد انشأ على هذا
الذم فقال انت ولينا ولم يحتمل كيونس عليه الصلوة والسلام لما اتهم مقام البسط
والخوف حتى عوقب بالحق في بطن الخوت الا ان هذا الفعل به وتنقيله في هذه
الاحوال مرديله ونوعه وفضل مرتبه ونحوه وفيها طرائف للعارفين واحوال
يحول على المقرين كذا في قوس القلوب ومن ادلال المحققين من المستأنين مناجات
برخ العبد الاسوه الذي امر الله تعالى كليم موسى صلوات الرحمه وسلامه عليه بنبينا عليه
وعلى ساير الانبياء والمرسلين يسئله يستسقى لبني اسراءيل بعد لزم فطوا سنين
فخرج موسى عليه الصلوة والسلام واستسقى لهم في سبعين الفا فاجى الله سبحانه الى موسى
كيف استجب لهم وقد اظلم عليهم فلوهم سر ابرهم خبيثه يدعونني على غير يقين
ولا يؤمنون بكاري ارجع فان عبدا في عبادي يقال له برخ قل له يخرج حتى استجبت له
فسئل عن موسى عليه الصلوة والسلام فلم يعرف فبينما موسى عليه الصلوة والسلام ذات يوم
منته في طريق فاذا بعبد اسوه قد استقبله بين عيشه ترباب من اذ السجود في شعله
قد عقد هاهنا على عنقه فعدده موسى عليه الصلوة والسلام بقر الله عز وجل فسلم عليه
وقال ما اسمك قال اسمي برخ قال انت طلبتنا منذ حين اناج فاستسقى لنا فخرج فقال
في كلامه ما من امة فقال وماذا من حلك وما الذي بينك انتصت عليك فمكر
ام عا نريت الربايح في طاعتك ام نفذ ما عندك ام اشتهت ففعلت في المذنبين انت
كنت غفارا قبل خلق الخطا كن خلقت الرحمة واسرت بالخطية فتكون لما تامة
من المخالفين ام تربنا انك تمنع ام تخشى الغوث فتجمل العقوبة قال فما برح
حتى اخضلت بنو اسراءيل بالعتق وانبت الله تعالى العشب في نضه يوم حقه بلغ الرب
قال فخرج برخ واستقبل موسى عليه الصلوة والسلام فقال برخ كيف دانت حين
خاصمت ربك كيف انصفتي فم موسى عليه الصلوة والسلام فاجى الله تعالى اليه ليرى ان
يفضح كفى كل يوم ثلث دفعات واحوال اهل كالا ازا نبيا واولياد رجات بس متفاوت

منه جابره

عبارة در حقيقت معني مرد باشد واورا كرامات بسيار است وكرامات جزولي تحقق
وانبوه واورا در توحيد نكته هاي لطيف است وسميد هاي مذهب وان متقد ما
مشايخ ابوالعباس بن عطاءه در طبقة فالثه مذكور است وكان من علماء المشايخ الذين
في فهم القدر ان يخص به وشيخ المشايخ ابو عبدالله محمد بن خفيف المقيم ببلد اركه
در طبقة خامسه مذكور است وشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد نصر آبادي وكان اوجده
المشايخ في وقت علماء احوالهم در طبقة خامسه مذكور است صاحب بابكر الشبلي وغيره
وبركان محققان شيخ ابو علي قان كشيخ امام قشيري بوم ومريد شيخ ابو القاسم
نصر آبادي بوقايشان باجمله متاخرين اورا يقول كره انذنا عليه وصحوا الرجاله
وهكواعنه كلامه وروونا خلاصه وجعلوا احدا المحققين وكل من يوله المشايخ امام في وقت
ومقبول على جميع الناس وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي سمعت الشيخ ابا القاسم
ابراهيم بن محمد بن نصر آبادي لكان بعد النستن والصديقين موقد فهو الخلاج عمن
اعتقاد الحسين بن منصور علي في العباس بن عطاءه رحمه الله فقال هذا اعتقاد صحيح
وانا اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا الاعتقاد فهو بلا اعتقاد في قال
وقبله وصح حاله وجعله احد المحققين ولم يخرج عن امة الصوفه العارفين السالكين
المرشد بيك الشيوخ لاجله المذكور ومن المتقدمين ومن المتأخرين المحققين الذين
اعتدوا عنه وبالعوائف تظيم القبطا وستاد العارفين الشيخ الشريف الحبيب
النسيب محي الدين عبدالقادر بن موسى بن عبدالله يحيى بن محمد بن داود بن موسى
بن عبدالله بن الحسن بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم الجبلي وقد توفي رحمه الله سنة
احدى وستين وخمسمائة وروى عنه سنة اربع مائة في الامام تاج الاسلام ابو سعيد
عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني محدث المشرق صاحب كتاب الناس
وغيره ومن المتأخرين الذين صحوا حاله الشيخ الكبير امام الطريقة ولسان الحقيقة
الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله البكري السهرودي رحمه الله
وقد توفي في يوم الاربعاء من شهر المحرم سنة اثنين وثلثين وستمائه وغيره ما لم يطال
ذكرهم ويتخذهم وشم شيخ الوقت ابو عبدالله محمد بن خفيف الشبلي رضي الله
مع علمه وجلالته ونقدته وامامته كان يقدم الحسبي بن منصور على كثر من مشايخه

الشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد بن نصر آبادي

هذا هو الشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد بن نصر آبادي
الذي كان من علماء المشايخ في فهم القدر ان يخص به
وشيخ المشايخ ابو عبدالله محمد بن خفيف المقيم ببلد اركه
در طبقة خامسه مذكور است وشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد بن نصر آبادي
كان اوجده المشايخ في وقت علماء احوالهم در طبقة خامسه مذكور است
صاحب بابكر الشبلي وغيره وبركان محققان شيخ ابو علي قان كشيخ امام قشيري
بوم ومريد شيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد بن نصر آبادي لكان بعد النستن
والصديقين موقد فهو الخلاج عمن اعتقاد الحسين بن منصور علي في العباس بن عطاءه
رحمه الله فقال هذا اعتقاد صحيح وانا اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا
الاعتقاد فهو بلا اعتقاد في قال وقبله وصح حاله وجعله احد المحققين
ولم يخرج عن امة الصوفه العارفين السالكين المرشد بيك الشيوخ لاجله المذكور
ومن المتقدمين ومن المتأخرين المحققين الذين اعتدوا عنه وبالعوائف تظيم القبطا
وستاد العارفين الشيخ الشريف الحبيب النسيب محي الدين عبدالقادر بن موسى بن عبدالله
يحيى بن محمد بن داود بن موسى بن عبدالله بن الحسن بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم
الجبلي وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين وخمسمائة وروى عنه سنة اربع مائة
في الامام تاج الاسلام ابو سعيد عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني محدث
المشرق صاحب كتاب الناس وغيره ومن المتأخرين الذين صحوا حاله الشيخ الكبير امام
الطريقة ولسان الحقيقة الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله البكري السهرودي
رحمه الله وقد توفي في يوم الاربعاء من شهر المحرم سنة اثنين وثلثين وستمائه وغيره ما لم
يطال ذكرهم ويتخذهم وشم شيخ الوقت ابو عبدالله محمد بن خفيف الشبلي رضي الله مع علمه
وجلالته ونقدته وامامته كان يقدم الحسبي بن منصور على كثر من مشايخه

مكشور شاید و معذور شاید و معتاد را شاید اما اقتدا را شاید و ذكره النور
 في باب الغلبه قصه انه لما بنى عبد المذرى رضى الله عليه على القرون من الله تعالى حتى ارتبط
 في المسجد له عيوه من حدة وقال لا ابرح مكانى هذا حتى يتوب الله علي فبما صنعت
 وليس في الشريعة الا نسيان بالشورى والعهد وقصه عند رضى الله عنه لما غلب عليه
 حجة الدين حين اراه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يصالح المشركين عام الحديبية
 وجين اذ صلى الله عليه وسلم لم يصلى على عبد الله بن ابي راس المنافقة فكان عمر رضى الله
 يقول لما ذلت لصوم وانصدق واصلى واعتق من الذي صنعت يومئذ حتى رجوت ان
 يكون خيرا قال فحجبت منه ومن جرائه على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد كرا ايضا قصه
 ان طيبة رضى الله عنه حين حج النبي صلى الله عليه وسلم فشرى معه وذكى كسح طوره في
 الشريعة ولكن فعلة في حال الغلبة اي غلبه المحبة فقال النبي صلى الله عليه وسلم قد اخطرت
 بحظا يومئذ التار ثم قال في التعرف فمناها ما كثيرة كلها بديل على لرحالة الغلبة
 حاله صحى و يجوز فيها ما لا يجوز في حال الشكوى ويكون الشكوى في ما هو ارفع منه
 في الحال وانتم واكمل كما كان ابو بكر رضى الله عنه وورثه شرح ترقى في ما يدعى ابن
 سخن آمنت كچون حال بگر حال باشد و تو بن باشند و هر دو را از انجا شرب باشد
 بكي باسكون وبكي باغلب اين ساكن نامقام بود باشد از ان مغلوب از بهر آنكه مغلوب
 از ضعف نغیر یا بدو ساكن از قوت بر جای باشد اما چون مغلوب احوالى باشد كه
 ساكن از ان حال خبر ندا ره مغلوب از بن ساكن فاقل تر باشد كه اين ساكن در جنب
 آن مغلوب محبوب باشد و آن مغلوب در جنب آن ساكن كه مقام ویرا برتر كفتيم
 محبوب باشد ابو بكر رضى الله عنه از ان حالى كه عمر داشت رضى الله عنه و لكن ویرا مقام
 سكون بود و عمر و مقام غلبه اضطرر ابن عمر رضى الله عنه حجت قال فنجول حتى قلت
 في مقابلته صلى الله عليه وسلم صورت اعتراض بود و اگر حال حال غلبه نبودى مذموم
 بودى ابو بكر مكشور بود و عمر معذور و مقام عمر و تر از مقام ابو بكر و برتر از
 مقام د بكران رضى الله عنه اجمعين و از بن تفاوت درجات و مقامان اخفصا
 معلوم و مفهوم مى شود آنچه سلطان طريقت شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس الله
 تعالى روجه فرموده اند چه بن منصور حلاج قدس الله تعالى روجه در علو حالت

در عهدى وى در مشرق و مغرب كس چون او نبود و آنچه شيخ طريقت شيخ ابو عبد
 الرحمن سلمى در تاريخ مشايخ الصوفى از شيخ كبير ابو عبد الله محمد بن خفيف شيخ زى
 رحمه الله نقل فرموده است و گفته و شيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف قدس الله
 تعالى روجه على كثير من مشايخه قدس الله تعالى ارواحهم اجمعين و د بكر اجماع
 منعقد است عند المشايخ المتأخرين الذين هم ائمة العلماء و المشايخ رحمهم الله على ابن
 الحسين بن منصور رحمه الله شهيدا و الاجماع المتأخرين برفع الخلال المتقدم لركان
 خلافا منبيا على الاجتهاد الصحيح و ذلك غير واقع و المعربات التي قد اشتهرت
 في قصه كثيرة لا اصل لها عند اهل العلم و الخبر كما قد يشتركون في الاحاديث المتفكر
 بين الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم وليس في هذه الاحاديث اصل عند اهل العلم
 بالحديث فاذا لا عبرة لما اشتهر بين الناس و لا اصل له عند اهل العلم و از جمله متفكر
 در بن قصه قصه فتوى و ادب سيد الطائفة جنيد بغدادى است قدس الله تعالى روجه بقدر
 او و نزد اهل علم بالتواتر و رخ روشن و مبرهن شده است كه اين سخن افترا محض است
 و سيد الطائفة جنيد قدس الله روجه و ذات حضرت او پیش از شهادت حساب بن منصور
 بيازده سال كما بيش بود است استشهد الحسن بن منصور قدس الله روجه بغداد
 بباب الطائفة يوم الثلاثاء فالت بقبر من ذى القعدة سنة تسع و ثمانمائة و ثلث مائة
 الطائفة الجنيد سنة سبع و تسعين و ثمانين يوم السبت يوم نيز و الخليفة و قيل
 ثلثة آخر ساعة من يوم الجمعة و ذن يوم السبت و همچنين آنچه متقول است از بعضى
 از كبار علما افترا محض است بر ایشان و اهل تحقيق آنرا روشن كند اند مثل امام
 عالم فقه سيد محمد بن داود بن علي الاخبارى الظاهرى رحمه الله كه از كبار رفها و ائمة
 حديث است آنچه از نقل كند اند و شهرت كند به موافق جمله من ان في بقدر الحسن
 منصور افترا محض است بر و اهل العلم بالاخبار اين نوع افتراها را تحقيق كند
 اند و قد توفى محمد بن داود الاخبارى رحمه الله قبل فقه الحسن بن منصور حلاج
 رحمه الله بثلثي عشرة سنة و از جمله اكابر علما و مجتهدان عصر ابو العباس محمد بن
 عمر بن سرىج است رحمه الله كان مجتهدا و آفة في علوم الشريعة و به انشد من مذهب الشافعى

يا ابن آدم ان الله
 خلقك من نور
 و جسم الله
 نوراني

و شيخنا ابو عبد الله محمد بن خفيف شيخ زى
 رحمه الله تعالى روجه بقدر
 او و نزد اهل علم بالتواتر
 و رخ روشن و مبرهن شده است
 كه اين سخن افترا محض است
 و سيد الطائفة جنيد قدس الله
 روجه و ذات حضرت او پیش از
 شهادت حساب بن منصور
 بيازده سال كما بيش بود است
 استشهد الحسن بن منصور قدس الله
 روجه بغداد بباب الطائفة
 يوم الثلاثاء فالت بقبر من
 ذى القعدة سنة تسع و ثمانمائة
 و ثلث مائة الطائفة الجنيد
 سنة سبع و تسعين و ثمانين
 يوم السبت يوم نيز و الخليفة
 و قيل ثلثة آخر ساعة من
 يوم الجمعة و ذن يوم السبت
 و همچنين آنچه متقول است
 از بعضى از كبار علما افترا
 محض است بر ایشان و اهل
 تحقيق آنرا روشن كند اند
 مثل امام عالم فقه سيد
 محمد بن داود بن علي الاخبارى
 الظاهرى رحمه الله كه از
 كبار رفها و ائمة حديث
 است آنچه از نقل كند اند
 و شهرت كند به موافق
 جمله من ان في بقدر الحسن
 منصور افترا محض است
 بر و اهل العلم بالاخبار
 اين نوع افتراها را تحقيق
 كند اند و قد توفى محمد
 بن داود الاخبارى رحمه الله
 قبل فقه الحسن بن منصور
 حلاج رحمه الله بثلثي
 عشرة سنة و از جمله
 اكابر علما و مجتهدان
 عصر ابو العباس محمد
 بن عمر بن سرىج است
 رحمه الله كان مجتهدا
 و آفة في علوم الشريعة
 و به انشد من مذهب
 الشافعى

في الافاق وقيل لخصفاته بلفظ اربعاء وروى عنه عيسى بن بطريق ان بعض
 از علماء نقل كره اند از ایشان ثابت است بنقل صحيح كان بعض المشايخ وار
 باب الاحوال ويحتملهم ويقول عن كان ورعه وعلمه من روم قوم لا يقدروا للقاءهم
 وكلامهم حوله ما يصول مبطل وجون اجماع متأخران بر من معني منعقد است
 وان خلاص متقدم كذا ثابت شوه مرتفع است باجماع متأخر طاعنان ودين
 زمان عين بدعت وضلال باشد وخلاص اجماع بوه وحفظ لسان وحفظ عقيدت
 بر محمد مؤمنان وومثل ان قصه فرض ولازم واحكام عالم وعارف فقه بندي ابو محمد عبدالله
 بن اسحق بن علي الباقعي البجلي رحمه الله تعالى في تصديق الشريفة في تصديق الشريفة است
 وسماعها بالدر المفضل في جيل الملاح في بيان كون الحسين بن منصور شهيدا عند المشايخ
 رحمهم لان الغائب بالمال ما عليه جناح با آنك حق تعا وتقدس با بادوستان خوف الطمان
 خفيقة است ولباس بلا عظامي فرستد در كسوت محنت نعمي ودمع عجايب غريب
 حكم الهى بسى راس است اسرار قضا و قدر مرزك عقول ضعيفة بشرية ليست از سمات
 كه سنت انبيا وسيرت رضا بقضا است كد بكاره ترا وكره نواز بر حاكم ودرش
 نشين و زاري مى كند در جديت است اذ احب الله تعالى عبد حببت عليه ابلا صبا
 وسجده عليه صحابى چون حق تعالى وتقدس بنده را بدو مستى بر كز بند از صحاب
 قضا و قدر بارز بلا بر سر او باران نند ناصاه و از كاذب و محقق از مبطل بر يد
 آيد محبت مرتبه بلند است مقامى على است برهان اين دعوى صبر بر بلا است
 ورضا بقضا صبار نند در بلاد را ابتدا نگاه شكور نند در بلاد را انتها وشيخ بزرگوار
 با خضر و فاني اوصاف بشد العالم العارف الولى ابو عبدالله محمد بن علي السلام الترمذي
 قدس الله تعالى روضه نور صبح محمد در كتاب نواد والاصول في معرفة اخبار الرسل
 صلى الله عليه وسلم في الاصل السابع عشر والمائتين في شرح قوله واسلك العافيه من
 كل بلية فرموده است فالبلاء على نكته اضرب منها تعجيب عقوبة للعبد ومنها امتحان
 ليهزل ما في ضميره فيظهر لخلق در جنة اين مومنين ربه عز وجل ومنها كرامة ليزداد
 عنده قوته وكرامة فاما تعجيب العفوة فنقل ما نزل بيوسف عليه السلام من الجنة في السجن
 بالهم الذي هم به ومن لبته الذي بعد مضى المدة في السجن بقوله اذكرني عند ربك واشاء

وروى عنه عيسى بن بطريق ان بعض
 از علماء نقل كره اند از ایشان ثابت است بنقل صحيح كان بعض المشايخ وار

الشيطان ذكر ربه فذلك في السجن بضع سنين واما الامتحان فنقل ما نزل بابرب
 عليه السلام قال الله عز وجل انا وجدناه صابرا نعم العبد اذ اواب واما الكرامة
 فنقل ما نزل يحيى بن زكريا عليه السلام الذي لم يجر خطيئة قط ولم يهزم بها فذبح
 ذبحا واهدى راسه الى ربي من بغايا بنى اسرائيل فسلط العافيه منه ذلك كله والعافيه
 ان يكون في كل وجه من الوجوه اذ احل به شئ من ذلك لئلا يكلفه الى نفسه ولا يتخذ
 وان يكلفه ويرعاه في كل من الوجوه من الوجوه اذ احل به شئ من ذلك لئلا يكلفه
 من كل شيء وفيه شدة قال الشدة انما يجازي كثرة من اجل الذنوب فكأنه ساء له يعافيه
 من البلاء ويعفو عنه الذنوب التي من اجلها تحل الشدة بالنفس فقال عز وجل وما
 اصابكم من مصيبة فيما كنتم ابدىكم وقال الله تعالى ولقد يقنع من العذاب الاذي وون
 العذاب لا كبر خذا وندعوه علا يحكمتم خوفه كاهي بكانكا انما سببت ابتلا وستان
 خوفه مى كند از جنانا نكه در جديت از رسول صلى الله عليه وسلم منقول است در تفسير آية
 ان الذين يكفر من بايات الله ويقتلون النبيين بغير حق ويقتلون الذين باهرون
 بالقسط من الناس فينزلهم بعذاب اليم روى الامام محمد بن الحنفية في كتابه معالم التنزيل
 في تفسيره من الاية باسناده عن الامام ابى اسحاق النخعي رحمه الله باسناده عن ابى
 عبيدة بن الجراح رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله انى الناس اشد عذابا يوم القيمة
 قال صلى الله عليه وسلم رجل قتل نبيا او رجلا صد بالمشرك ونهى عن المعروف ثم فدا
 رسول الله من الاية والاية التي بعدها اولئك الذين حبست اعمالهم في الدنيا و
 الاخرة وعمالهم من ناصرهم ثم قال صلى الله عليه وسلم يا ابا عبيدة قتلت بنو اسرائيل ثلثا واربعين
 نبيا من اولي النهار في ساعة واحدة فقام مائة رجل واننا عند رجلا من عباد بني
 اسرائيل قاتلوا من قتلهم بالمعروف ونهوا عن المنكر فقتلوا احيى من آخر النهار
 في ذلك اليوم فممن الذين ذكرهم الله عز وجل في كتابه وانزل الالة فيهم وكاهي يحكمتم
 خوفه اشتبا بان را سبب ابتلا وستان خوفه مى كند از رسول صلى الله عليه وسلم منقول است
 يوسف عليه وعليهم الصلوة والسلام كيدى انديشيدند وحضرت او را بصيد بردند
 تدبيرهايت او كره وندحق تعالى از راه تدبير ایشان او را بر سرير ملكت تقياد
 والقصص من سورة الفرقان ودر معالم التنزيل يحيى الشدة رحمه الله در تفسير آية

لو انما بانه وما انزل البنا وما انزل الى ابراهيم واسماعيل واسحق ويعقوب والاب
الانه آو رده است قبل الاسباطم بنو يعقوب عليه وعليهم السلام من صلوة صاروا
كلهم انبياء ودر تيسير فروع است ظاهر القرآن يدل على انهم انبياء لذكرا لانزال
عليهم وقد اختلف فيه ودر ثبوت القلوب كنه مجمع اسرار طريقت است وهو تاليف
الشيخ الامام العالم العارف المحقق ابن طالب محمد بن علي بن عظيم الملكي قدس الله
تعالى روحه ونور صرحه والوالم يصح في الاسلام مثله في دقايق الطريق والمؤلفه
رحمه الله كلام في هذه العلوم لم يسبق اليه مثله وقد توفي رحمه الله ببغداد في جباة
الآخر سنة ست وثمانين وثلثمائة نساء بمكة اشرف بقعة على وجه الارض منزل
الانبياء عليهم الصلوة ومهبط الوحي فيها دحيث ساير الارضين والقرى نسبت
ام الله تعالى زادها الله تعالى شرفا ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي بها وكان
من اهل البيت قد تبعه كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله في تاليف اجزاء العلوم
است احتمال سبحانه الخوف يوسف عليه السلام ما عزموا عليه واعتقدوا وما فعلوا
وباشروا من قولهم اقلوا يوسف او اطرحوه ارضا فاجابكم وجه ابيكم الى تجرة كد من
الكلام والفعال ولقد عرفت من قول قولهم ليوسف واخوه اخذوا الى ابينا منا الى ابيات
سبحانه عنهم في قوله وكانوا فيه من الزامدين نيفا واربعين خطيئة بعضها اكبر من
بعض وقد اجتمع في الكلمة الواحدة الثلاثة والاربعة والخمسة لفظا باهون ذلك
وفوقه بدقايق الاستخراج ومعرفة غفيا الذنوب فغفر لهم ذلك اذ كانوا في مقام مجبورين
ولم يتحملوا علة عزير عليه السلام مسئلة واحدة مثل عنائه في القدر حتى روي
مما اوحى الله تعالى به اليه لكن لم تنته الامور من ذوات النبوة فان شاء سبحانه
لن يعرفوا عفا عن العظام فلم يغفل عن شيء وصغر في فضله كل شيء ولما شاء طالب
ونافس على الصفا برفلا يقصد الذرة عن مطا بقية وكيف يقصد ذنوب من واجبه
الملك الجبار سبحانه فقد كبر كبر بانه وحسن استخراجه لتحقيق عدله ودر لا ينفك
معه حمل ولا يكفده توبه ولا يغني عنه شفاعته الخالق والامر بحكم بامر في خلقة
ما يشاء كيف يشاء في امن بما ذكرنا لزمه الخوف ووجب عليه الحذر فرفع من
المعرفة فزع العار فون وبهذا الوصف عرفة الشاهد في ديار جود حكمت خداوند

بسم الله الرحمن الرحيم

عز وجل بدوستان او بواسطه بیکانه یا آتش ابلا و غنا و سد و ایشان و در مقام
عفو و رحمت باشند و مقتضای حال و مقام ایشان آن بود که مرا فی باخودشان صلح
و نایاکس جنبه است و از جمله مقامات ایشان مقام فتوح است که از انها بیت
مقامات سیرانی است عز وجل گفته و الفتوح اسم لمقام القلب الصافي عن صفات النفس
و در کمال الصفات موزیاده الهدی بعد الايمان قال الله سبحانه انهم تقيت امنوا برتهم
و نذ نام هدی الاله و اشرف فخصال الفتوح و خاصتها التي بها يجتاز عن غير ما مولد
لا تشهد لنفسك فضلا على احد ولا ترى لك حقا بطلب به احدا بل ترى الحقوق
واجبة عليك للكل لا لك فان من خصوصية الصفاء شهو و فضل الناس من سموا انانية
الشيطة و رعونه النفس و حقيقة الفتوح تقتضي الحرقة عن روق الكون و قالوا امر لوجه
عدو الى شفاعته و لم تجز من العذرة اليه لم يشتم راحة الفتوح مداحين عنده مع
العدو فكيف بالصدق و الفتوح تقتضي التسامح بالنفس و استهلال الكثرة طلب
رضاء الحق سبحانه بصدق المحبة و لما سال موسى صلوات الرحمن و سلامه على نبينا
و عليه و على ساير الانبياء والمرسلين ربه عز وجل عن الفتوح قال عز من قائل
ان ترد نفسك الى طامرة كما قبلتها مني طامرة اما يمن نتوان بوه ازانك خداوند
سبحانه صفت انتقام خود بحتك خود ظاهر كره لدا ان اسماء حسنى حضرت او سبحانه
المنقسم است داد و دستان خود از ديار كن مي ستاند و باز نيز مي شايد كه آن
انتقام را كره بصورة بلا بوه سبب رحمت آن ديكران كره ند فالمنتقم هو الذي
يقصم ظهور الغنا و ينكل بالجناة و ذلك بعد الاعتذار و الا نذار و بعد التمكن
و الامهال و استنجابهم غاية النكال فان الله تعالى يمهلك لا يمهلك و من سخطه الضمور
و هو الذي لا يحمله العجالة على المسارعة الى الفعل قبل اوانه ولا يستعجل استعجالات
من تخشى الفتور بل ينزل الامور كلها بقدر معلوم على وفق حكمته و ارادته و قد
ينقسم من عصاه تطهير له من ذلك اما في الدنيا بالاسقام و الآلام و غيرها و اما في
الآخرة عا شاء و در قصه بر غصه سيد الشهداء شهيد كد بلا اللبس من على رضى الله عنها
جنين كفتند انك اگر چند شور بخت ند ادبي كروند بويال آن در دنيا و عقبى ما
خود آمدند و كمال درجه سعادت و شهادت مران سرودان دين را رضى الله عنهم

استجاب

اجمعين حاصل شد آن قصه را بیکسو بنه سخن خود کو اندیشه خود خور و روجوه تو
حالی حسینی و عزیزی است میان ایشان حرب قائم است دیر شد نادر نرم دل
زحمت تن می کشد دوست می بیستی چگونه رنج دشمن می کشد و کمال حال ننوت
مرغان بدان نبوت است و عزیز رجات الفتوح آن تقدیر من بخصیک و تکریم من بود یک
و معتدل الی من یجئ علیک قبل لبعضهم ادع علی من ظلمک فقال انی مشغول
بالحرین علیه الذم علیه و اذا غضبوا غضبوا الله عز وجل لا انفسهم ولا لابی نام
وقال بعض العلماء لرجل قد شکی الیه قطع الطريق واخذ ماله باخی ان لم یکن غمک
ان قد صار فی المسلمین من یعلم هذا اکثر من غمک لما لک فاضحت للمسلمین وقیل
لبعض السلف رحمهم الله ادع الله سبحانه علی من ظلمک فقال لا یلکی المسلمین ظلمه
لنفسه حتی ازین سدا و مقام الخصوص یفویض الامر الیه و ترک التذمیر بین یدیه
سبحانه فهو سبحانه یطالع یحکم فی الآخرة بما یرید کما قدر فی الاولیه
مالا و در قصه حسین بن منصور رحمة الله نیز بعضی نقل کرده اند که جمعی از متقیان
بطریق تبلیس اسر حسد و غلا صورت فتوی ظاهر کرده اند و جمعی از ائمه فتوی
قبل تحقیق حقیقه الحال بنا بر آن صورت جواب می دهند و بحسب اتفاقا بنا بر ترک
تلبت و احتیاط شریک سائل گشت و آن غدر چنانکه قبول کنند غمت شد یک
می کرد و با تمام در و بال غمت بنا بر ترک تلبت و احتیاط و از انجا مصعب بن
الذبیبر رضی الله عنه گفته است نزد من پذیرفتن غم از غم بهتر است زیرا غم
مجرد دلالت بیش نیست و اثر ضرر را و عند قبول و تنفیذ ظاهر می کرد و از انجا
درین قصه گفته اند چون قلم در دست غدار بود لایحرم منصور برداری بود
محمد اسام رحمة الله می فرماید چون غما از غم کند بر شنوند چند چیز لازم
می کرد و یکی آنکه با و در نازد زیرا که غم مسقط عدالت است و سخن غیر عدل
مقبول نباشد و تبیین و تثبیت بر شنوند فرض است قال الله تعالی یا ایها الذین
امنوا اذا خیرتم فی شئ من شئ فاستنبوا الله و قالوا سبحان الله یا ایها الذین امنوا
ان جاءکم فاسق بنباء فتنبهوا ان تصیبوا فوما یجوز الا ان یقره کوفه غیر عاصم
فی السور تبیین فتنبهوا و قرأ الباقون فتنبهوا و معنی القدر تبیین الطلب بیان الامر

و نبأه و لا تنهوا کوا فیه من غیر در و نه و الاصل التنبی و التنبی فرع علیه لانه لا یستبین
الشئ الا بعد التنبی و دیگر آنکه شنوند غما را نصیحت کند بر یان و ازین کناه
بزرگ نمی کند که نهی منکر و اجبات و دیگر آنکه شنوند با ن موئن که در حق
وی عذر کرده اند کما بدیده که کما بدیده حرام است دیگر آنکه این فعل مذموم
را دشمن گیرد و از کتاب مثل آن نکند و آلت سبحانه قال انی لعلمکم من القالین
وقال سبحانه و قلا فی بری منا تعلمون و بدانند که عذر متضمن چند کناه بزرگست
غیبت و غدر و خیانت و غل و حسد و نفاق و تخلیط و مردم فردی و نهیت نهادن
چون افترا کرم کرده باشد و اگر راست فتنه انگیز باشد و در حق او گفته اند غما را
آنست راست از من کس نیکو بود مکر از وی و الذمه علی البری انقل من سبع سموات
و سبع ارضین و روی فی الخبر لروا و د سال سلیمان علیهما الصلو و السلام ما انقل فی
فقال البهتان رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تجاه بالعبد یوم
القیامه فتوضع حسنة فی کفه و سیئة فی کفه فترجع الشئان فیکفی ببطامة
فیضع فی کفه الحسنات فتخرج بها فیقول یا رب ما من البطامة فانه علی عیلة
فی یلیق نهاری الا و قد استقبلت به قال عزیز قالک هذا ما قبل فیک و انت من
بری قال صلی الله علیه و سلم فیکو ابد لک خیرجه الشیخ العاروف ابو عبد الله الزمیزی
رحمة الله فی الاصل الثانی و الثلثین من کتاب النوادر قاله عمر بن عثمان بن خواتم
ابن المبارک عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنه و روی الشیخ العاروف
فی ذکر الاصل ایضا باسناده عن علی رضی الله عنه قال قال البهتان علی البری انقل من
السموات و سستی بهنانا لا تهت القلب و عین من ظلمة فان الظلم ظلمات و قد
نهی الله عز وجل و قد نهی بالشدک فقال عزیز قالک فاجتنبوا امر الاوثان و اجتنبوا
قول الزور الایه و بقیت الکلمه فی عن صاحبها و هنک سترکم بهنک و کتب فی
شهداء الزور و در چهارم است و بنوا سراء یلحق افتاد موسی علیه الصلو و السلام
چند بار با بنوا سراء می یافتند بیرون آمدند بارش نیامده و می آمد که دعای غما
اجابت نکنم که و میان شما غما می است موسی علیه الصلو و السلام مناجات کرده
آن کیست تا وی را بیرون کنیم و می آمد از غما بیرون آمدن را با ن می و ارم خود غما می کنیم

منی الزور و روی هذا خبر
و صاحب طراد عمر بن عثمان

موسى عليه السلام فرمونه بنوا اسرائيل يا تامه توبه كنند محمدان غايي توبه كردند
 بارش آمد و على الجملة گفته اند شد مخلط و غام پس عظيم است خوار بنبايد داشت
 و باشد كه بسبب وى خونها بسيار ريخته شود و الله سبحانه الموفق و العاصم
 بفضل و حسن بصري رضی الله عنه می گوید هر كه سخن ديكر كنز يتوا و در سخن
 ديكر آن بتو بره از وى خدا ركن و ديكر نغذ فتوى در مورد وى و بيان الاحكام
 فيما بين المسلمين يا شفا على خلق الله عز وجل و بصبحة لهم و رجه بزدك است و خطه
 او نيز على حسب رجه است امر حسي و خطه عظيم و كان الامام الاعظم رضی الله عنه
 اذا اراد ان يفتي في مسألة يسأل عنها بما سكت طويل ثم نفس الصعداء و رفع رأسه
 الى السماء و عينا تدمع ان فقال اللهم لا تؤخذنا اللهم انك تعلم اني انما اريد به
 وجهك ان اخوف ما اخاف لن يغلني لئلا ما انا عليه من الفتيا من تكلم في شئ
 من العلم و نقلت و هو يظن ان الله عز وجل لا يسئله عنه كيف انتيت في ديني
 فقد سهل عليه نفسه و دينه لولا الفرق من الله عز وجل ان يضيع العلم و لئلا الله
 عز وجل قد اخذ الميثاق من العلماء ليثبتن للناس لا يكتفون انما الفتى احد يكون
 لهم المهنة و على الوزر و كان رضی الله عنه رجلا لا يجيب عن مسألة سنة و كان الفاتحي
 رحمه الله يقول و دوت لن الناس انفعوا بهذا العلم و لم ينسب الي منه شئ و الصحابة رضی الله
 عنه كانوا يفتون اربعة اغباء الامامة و النودية و الوصية و الفتوى و قال عبد الرحمن
 بن ابي ليلى رضي الله عنه ادركت في هذا المسجد مائة و عشرين من اصحاب رسول الله
 صلى الله عليه و سلم و رضی الله عنهم ما منهم من احد يسئل عن حديث او فتوى الا و د
 لئلا اخاه كفاه ذلك و اعمه فتوى الدرجة ثبتت و احتياطا بجاي آوند و بر تقد يد
 خطا نيز مناب باشند و بحسب نظام شرع نيز مصيب باشند و هذا معنى نقل
 عن الامامة الاربعة و حنيفه و ما ذكره الشافعي و احمد رحمهم الله ان كل مجتهد مصيب
 و مرادهم ان ادى ما كلف به حتى صار معذورا بل ما جاوز الا فال مصيب و احد باجماع
 الصحابة رضی الله عنهم و هذا اذا كان جامع الشروط الاجتهاد و لم يال جهل في
 طلب الحق فهو يوجب على اجتهاده و الاثم في الخطاء عنه موضوع فاما من لم يكن محلا
 للاجتهاد فهو مكلف لا بعدر بالخطا في الحكم بل يخاف عليه اعظم الوزر اما بظاه

فتوى امام اعظم
 و فتوى من
 الاجتهاد

محال
 كل مجتهد مصيب

تقوى آخ عند است ديكر غي شوم و في الكافي شرح الهداية و غير من شروح الهداية
 و شروح المبسوط و غير ما كل في قضى به القاضي في النظام من تحريم فتوى الباطن
 كذا لك عندا في حنيفه رضی الله عنه و كذا اذا قضى بالاحلال و هذا اذا كان الذي يفتي بسبب
 معين كالبيع و الشراء و النكاح و الطلاق و الاقالة و الراء بالحب و في العبد و القدر
 عند و ايتان و في المنقومة في كتابا و ب القاضي و في العقود و الفسوخ و قضى بالفساد
 الكاذب جاز و قضى اي جاز نظاما و مضى في النظام الى الباطن فقال ابو يوسف
 و سنده و زور و الشافعي رحمهم الله لا يكون في الباطن كذا و لعب المسئلة قضاء القا
 في العقود كالبيع و الشراء و الاجارة و النكاح و الفسوخ كالاقالة و الغد و بطلان
 و نحو ذلك ينفذ نظاما في ما بيننا و باطنا اي فيما بينه و بين الله تعالى و ان كان
 بشهادة الزور عندا في حنيفه رضی الله عنه و عند الباطن لا ينفذ باطنا اذا كان بشهادة
 الزور و قصور المسئلة في العقود كغير منها اذا ادعى على امرأة نكاحا و هي بتجديد
 و اقام عليها شامدي زور و قضى القاضي بالنكاح بينهما حل للرجل و طهرها و حل للمرأة
 التمكن من عندا في حنيفه رضی الله عنه و عند الباطن لا يحل لها ذلك و قصور المسئلة
 في الفسوخ ايضا كثير منها اذا ادعى احد المتعاقدين فسوخ العقد و اقام بينه زور
 فسوخ القاضي يحل للبايع و طي الجارية المبيعة و اجبروا الزنى في الاملاك المسئلة
 ينفذ نظاما لا باطنا فاذا ادعى ملكا مطلقا بان ادعى جارية انها ملكه و لم يدكر
 السبب و اقام على ذلك بينه و قضى به اليه لا يحل و طهرها و كذا لا ينفذ القضاء
 باطنا بالاجماع لو كان الشهود عيبا او كذرا او محدومين في الغد و كذا اذا ادعى
 على امرأة نكاحا و هي متلوحة الغير و لم تدعى الطلاق او هي معتدة الغير و يجوز سنية
 او مرتدة او اخت من الرضا و اقام على ذلك شامدي زور و قضى القاضي لا ينفذ
 باطنا بالاجماع و الاصل في هذه المسئلة لن البينة اذا اقيمت عند القاضي و يخص
 عن احوال الشهود و زكوا عند ستر و علانية يجب على القضاء حتى لو لم يدعوا الجواب
 على نفسه بغيره و لو امتنع عن ذلك يفتى و بانهم و يفتى كذا في شرح الامار توفيق
 للهداية و في المصنف في بيان الاصل في هذه المسئلة و القضاء و اثبات ما هو ثابت
 و اظهر ما كان لا اثبات ما ليس بثابت و لا اظهر امر لم يكن و الذي متيقن بما لو

عقود

القاضي

تيفق القاضي به امتنع من القضاء فلا ينفذ قضاءه في حقه ولزكان القاضي معذورا
لخفاء حقيقة الحال عليه ولكن يا حنيف رضي الله عنه عمل بما روي على رضي الله عنه واحتج به
فانه روي لزوجا ادعى على امرأة نكاحا بين يدي على رضي الله عنه واقام شاهد يشهد
فقضى على رضي الله عنه بالنكاح بينهما فقالت المرأة لزوجي بكن يا امير المؤمنين
فزوجني منه فقال على رضي الله عنه شاهدك زوجك ولولم ينعقد النكاح بينهما
بقضائه لما امتنع من تجديد العقد عند طلبها ورجعة الزوج فيها وقد كان في ذلك
تحسينها من الزنا وكان الشهر زورا بغير العقد ثم لم يستغل رضي الله عنه بالنكاح
وبين ان مقصودا قد حصل بقضائه فقال شاهدك زوجك اي الزمان القضاء بالنكاح
بينكما فثبت النكاح بقضائه وما نقل عن رضي الله عنه كالمزوج الى رسول الله صلى الله
وسلم اذ اظهره الى معذرة حقيقة بالرائي وبينه في قوله تعالى لا تأكلوا أموالكم
بينكم بالباطل وتدلوها الى الحكام الآية وقوله صلى الله عليه وسلم من قضيت لم يحق
مسلم فانما هي قطعة من النار في الاملاك المرسله وبه نقول والمعنى في ان رضي الله عنه
عند ان قضى بامر الله تعالى فيما لم فيه ولاية الانشاء فيكون نافذا حقيقة وقضاء القاضي
اقوى من انشاء الخصمين عن اتفاق ولوان رجلا وامراة اقربا لنكاح وما يعلم ان
لا نكاح بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار مع انهما يملكان الانشاء
فان قيل لو كان قضاءه منقضا انشاء العقد سابقا فليست شرط الشهر عند قوله
قضيت قلنا قد قال شمس الامة السيد حسبي وغيره رحمه الله لا ينفذ باطنا غللا
الا بقوله لا يحضر الشهر ولا صلح ان المحل شرط حتى لو كانت متلوحة الغير او محرمه
عليه السبب لا ينفذ قضاءه لعدم المحل وكذا كل شهادة شرط الا لزم المجلس القاضي بالجلوس
عن شاهدين وقيل يصح النكاح بغير محضر من الشهر لانه انما يثبت مقتضى صحة قضاءه
في الباطن وما يثبت مقتضى صحة الغير لا يثبت بشدايقه كالبيع في قوله اعتق عبدك
عني بالف بخلاف ما اذا كان الشهود كفارا او عبيدا او معدومين في ذلك لان
الوقوف على هذه الانشاء ممكنة والوقوف على حقيقة الصدق متعذر فبني الامر
على كون الشهر صدقة عند وقد وجد بخلاف الاملاك المرسله لان الملك لا يدل
من سبب وليس بعض الاسباب وفي بعض البعض لتراحم اسبابها فلا يمكن اثبات السبب بها

على القضاء بطريق القضاء وفي النكاح او الشراء يقدم النكاح والشراء اقتضاء
تصحيحا للقضاء ولما كان نائب عنه تعالى والله تعالى ولاية ولاية الاثبات وان لم
يوجد القضاء لان للمولى ولاية ايجابا للعقد كذا عبيد وامان وتحت هذا المعنى
الفقهي حكمة بالغه وهي لا يثبت نكاح رجلا على امرأة واحدة احدهما بنكاح ظاهر
والآخر بنكاح باطن وفي ذلك من القبح ما لا يخفى والذي يترصون عن مثل هذا
فتوى مبيح منتهى وحكم جميع خليفه وسلفان وقاضي بالاثارة فتوى وحكم حضرت
مصطفى صلى الله عليه نيس وحضرت اوصلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم وحدث
صحيح في موه است وابن حديث درهم اصول سنة است ام سلة طدت برضى الله
عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع جلبة خميم بين حجرته فخرج اليهم
فقال صلى الله عليه وسلم انما ينفذ وان ياتيني النظم فلعل بعضهم ان يكون ابلغ من
فاحسب ان صادق فاقضى له من قضيت لم يحق مسلم فانما يقطع له النار فليختر لها
او يذرقا في رواية لرسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما ينفذ وانما ينفذ
الى ولعل بعضهم ان يكون الحق بحد من بعض فافضى لهما ما سمع من قضيت له بغير
فانما يقطع له قطعة من النار وفي اخرى نحو وقال صلى الله عليه وسلم من قضيت له من اخيه
شيئا فلا ياخذ الحديث اخرجه البخاري ومسلم رحمه الله واخرج الباقون رحمه الله الرواية
الثانية وقال الامام الشافعي رحمه الله تعالى في تاريخه في سنة تسع وثلثمائة في او اخر قصه للخلاج
قدس الله تعار وجد قالوا وكان قد جرى من رحمه كلام في مجلس جامع بين العباس بن زياد المقدر
بخصرة القاضي في عمر فاقى محلا ومكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس من الفقهاء
وقال لهم الخلاج ظهر حبي ودعي حرام فما تحل لكم ان تناولوا على بما يسيح وانا افتادى
الاسلام ومذموبى الله وتفضل الامة الاربعة والخلفاء الراشدين وبني العشرة
من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ولي كتب في السنة مروج في النور ان فانه الله في دعي
ولم يزل يردد هذا القول ولم يكن يخطوهم الى لزم استكلوا ما احتاجوا اليه وانفصوا
من المجلس وحمل الخلاج رحمه الله الى النجف وكتب الوزير الى المعتز وظهر بما جرى في المجلس
فعاد جواب المقدر بان القضاء اذا كانا قد اذنا فبقوله فليسلم الى صاحب الشرطة
وليسفهم بضرب الف سوط فان مات في الاضرب الف سوط اخرى ثم ليضرب عنقه فسلمه

الوزير الى الشرفي وقال له ما رسم به المقدر وقال له ايضا ان لم يتلف بالضرب
تقطع يد ثم رجلاه ثم تجزى رقبته وتحرق جثته وان خذ عليك قال لك انا اجري
لك الخدرات ووجهه ذهبا وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا ترفع العفوية عنه ففعل
الشرفي ليلا واصبح يوم الثلاثاء سبع بقدر من ذي الحجة سنة المذكورة الى باب
الطاق وهو يتجوز في قيوده واجتمع من العامة خلق لا يحصى عددهم وضربوه بالبلاد
الفسوقة ولم يتأق ولما فرغ من ضربه قطع اطراف الاربع ثم جاز راسه ثم احرق
جثته ولما صار ماذا القاه في الدجل ونصب الراس ببغداد على الجسر وادعى بعض
اصحابه ان لم يقتل ولكن القى شبهه على عروقه اعداء الله عز وجل وشرح هذا القصة
يطول فيما ذكرناه كفاية وغيره لا ولي القول قال الامام اليافى رحمه الله وقد اقتصر
في هذه القصة على نقل بن خلكان وهو اقرب الى انساب واما نقل الذمبي فلا يناسب
ما قد مناه عن المشايخ بل يناسب اعتقاد الطائفتين في شطحات الصور ويناسب
عقائد المشوكة في السادات من اولي الاحوال السنية قدس الله ارواحهم اجمعين واكرمه
حسين بن منصور قدس الله تعالى روحه بحكم شفقتك وذا فتى كاولياء الله عز وجل هذا
مجبور اندونك مستقضا مقام اوهمه راد اخير فرموده وان حضرت عزت جلد
ذكر سوال كرهه ان ترم على من سعى في قتلي ومبداء دعا او يحاكم حاله لابي بن بوه
الها فنييت ناسوتيتي في لاهوتيتك فبحق ناسوتيتي على لاهوتيتك ان ترحم
على من سعى في قتلي كذا نقل هذا الدعاء الشيخ العارفي نجم الحق والدين ابو بكر عبدالله
بن محمود الاسدي الرازي روى الله تعالى روحه في كتاب مرصاد العباد واميد واثق است
كه لطف ربوبيت بحكم ان بورك من في النار ومن حولها جنا نك دران آيت فرموده
فلما جاء ثابودي ان بورك من في النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمين ودر آيت
ديكر فرموده فلما اتها نودي من ضاملي الواد الامين في البقعة المباركة من الشجرة
ان يا موسى اني انا الله رب العالمين دعاء او را هدايته مستجاب كرهه انيك باشد
اما بحسب ظاهرها برهك وسنت الهى صور انتقامات فافهم في شوقه اسرار قضا
وقدر مدرك عقول ضعيفة بشر ليست والله اعلم بالامر الالهية ودر كتب نوادر
در بن قصه مذكورة است وزي خليفه دران محل حامد بن العباس فاستطاع بوه وسعى غام

در بن معنى اومى نمود تغير عليه الخليفة فقتل افطع قتله واوحشها بعد ان قطعت
يداه ورجلاه واحرقه ان ونهبت وخليفه دران وقت المقدر ابو الفضل جعفر بن
المعتضد بن ابي العباس احمد بن طحان بن الموفق بن المتوكل بن الفضل جعفر بن
المعتصم محمد بن الرشيد هرون بوه فاستوحش موسى لقادم من المقدر وجره
الحاكم الى بغداد وكان معظم جيش موسى البربر فغطف جماعة من البربر على المقدر
فضربوه رجل من خلفه ضربة فسقط على الارض وجر راسه بالسيف ورنع على راسه ثم
سلب ما عليه وبقي من ثوب العورة حتى ستر بالحنش ثم حفره حفرة وعفى الله
قالوا وكان من قاصد راناقص الراى بولر اللعب والشهوات غير ناهض باعباء
لخلافة قالوا في ايام اضمحلت دولة الخلافة العباسية وضعفت لغير استولى
عليه كما وروى في الحديث لغير الغضب حمرة من نار جهنم ينطح الشيطان في تلك الجحمة
ان الغضب يفسد الايمان كما يفسد الصبر العبد وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا غضب الله تعالى لا يغضب لنفسه ولا لدينه واذا كان الغضب لله فليكن نفيحة في
تلك الجحمة ولا يفسد ذلك الغضب الايمان وخذا وند سبحانه در كلام مجيد فرموده
است وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثيرى فوايد مصائب
در دنيا جزاى مكاسب شما است وعفو مى كند خداوند سبحانه ان سيارى از كدام
شما در نهي ولى مصيبت مؤمن لا محض رحمت است وكفارت كناه است ودر حديث
است ما يصيب بن آدم خدش عوه ولا عثرة قدم ولا اخذ لاج عرق الا بذنب وما
يعفو سبحانه عنه اكثر بن مؤمن را حاشا كه تخراش و نفاق و دركى مجتهد كه اودا
از ان كرامت آيد الا ان رنج مكلف كناه او شوق و رنج عفو مى كند خداوند عز
وجل از بن مؤمن محض رحمت و وسيلت زحماتى بيست راست قال محمد بن حامد
القرمذى رحمه الله وهو مذكور في الطبقة الثالثة في كتاب الطبقات الى قدما
المشايخ ببلخ مثل العبد بن خضرويه وبن دونه وبنهم الله العبد ملازم الجنات
في كل وقت وجنايات في طاعة اكثر من جنات في معاصيه لان جنات المعصية مفرجة
وجنايات الطاعة من وجوه الله سبحانه يظهر عبيد من جنات با انواع من المصائب
ليخفف عنها اثمها في القيامة والعبد يزاد حسرة و حمله لعل بكثرة ونوبه

اصاب مصرت

ذنوب و عصیان و غایه کرم ربه عزوجل و غفوان و مغفول است که
حسین منصور قدس الله تبارک و تعالی بخاطر گذراندن حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم در شب معراج تنها مؤمنان را در خواست کرده چرا که در خواست
نگرد و نگفت همه را بمن بخش خداوند حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم متحمل و
متجسس گشته از آمدن که اینک آدم و فرمود که ما بفرمان حق عزوجل می خوانیم
آنچه می خوانیم و دل ما فرمان خدای اوست از غیر اذن و فرمان او پاک و معصوم شدن
است اگر فرمودی که همه را بخواند همه را بخواند حسین منصور و ستار از سر
برداشت یعنی در حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بفرمان می ایستد مصطفی صلی الله علیه
و سلم فرمود درین غرامت سر نیز باد ستار می باید تا راضی شوم سبب صلب و آن بود
و آن مه از شد و او بر سر در می گفت که من می دانم که این از کجاست و این خواست
کیست این خواست آوردن و نکردن و عاشق صادق هدایت چنین باشد و چون او
درین شکر و غلبات حال صادق بود و معذور بود و بر زبان او می گذر آیدند
لاجرم عالمیا ترا حقیقت حال او روشن شد و محقق گشت و اگر کاذبی بدعو
اناکوید بفرعون ملحق کرده تا صادق از کاذب و حقیقت از مجاز ممتاز شود
آن والعنه الله در عقب این انانیا رحمة الله ای محبت آن گفت و زخم بر باد شد
و این انانیا گفت و زخم آزاد شد این انانیا بود و در سر ای فضول اتحاد نور ز راه
خلول جهنم کن تا سنگت کتر شود تا بلعلی سنگ ترا نور شود و دیگر خداوند عز
وجل اسرار و حکم در اظهار آن را بر تو نیست همه خلایق پس بسیار است و خداوند
سبحانه بخاری علی الاطلاق است خداوند تعالی در کلام مجید فرموده است جزا
و نفاق تیلک النفس را مجوز و اعلی وفق اعماله و علی وفق ما سبق به التقدير و جری به
لکم فی الازل و هم خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده و قلوا بر ما نرجعون فی الله
ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون یعنی بترسید از روزی که باز گردانید شود
در آن روز بخدای تعالی و پرهیز کنید از عذاب آن روز باز تمام داده شود هر
نفسی جز آنکه آنجاست که است خیر را ثواب و شر را عقاب و ایشان یعنی کل نفس حق
ستم کرده نشوند از ثواب نیکان کم کنند و نه بر عقاب بدان بیفزایند عذاب

رضی الله عنهم که بیدان آیت آخرین آیت که جبراء علیه السلام
آورده و گفت این آیت را بر سر دست و مشتاد آیت بنهید از سوره البقره
و رسول عم بعد از نزول این آیت اندک بقاء یافت و آمدن جبراء علیه السلام
بودی منقطع گشت مهاجر و انصار را رضی الله عنهم اجمعین فی مشامدن روی مبارک
شد ابراهیم مدینه بیت الاخران شد و هم در کلام مجید فرمود یومئذ یصدون الناس
اشتانا لبروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذره خیرا یراه و من یعمل مثقال ذره شرا
یراه آن روز باز کردند مردمان از کورهای پراکنده بموقف حساب رسید روی
و امن و نامه بدست راست و بعضی سیاه روی و خایف و نامه بدست چپ تا غم
شوند جزای اعمال ایشان را پس هر که کند هم سنگ مورچه خرد یا هم سنگ کوهی
در شمع آفتاب غناید نیکی پند آن را ثواب آن بیاید و هر که کند درین
و باین مقدار بدی پند آن را جزای آن بیاید هر یک ازین دو آیت تمام است
در وعد و وعید چون داشتی که در زمان شد ضایع نیست دلیری چرا و عن
کعب رضی الله عنه لا تحقروا شیئا من المعروف فان رجلا دخل الجنة باعان ابرق فی سبیل الله
عزوجل و ان امرأة اعانت محبة فی بناء بیت المقدس فدخلت الجنة فالا ثم الصغیر
فی عین صاحبه یوم القيامة اعظم من الجبال و جمیع محاسنه اقل فی عین من کل شیء قلیل
اذ اکان الامر الی هذا الحد فاین اکرم قیل مناهو عین اکرم اذ المعصية و لیس قلت
استخفاف و اکرم لا یجتمعه و الطاعة و ان قلت تعظم و اکرم لا یضیع و قد قد
سبحانه التذنیف بالتکلیف و التخیف بالتخويف و قد لیس مقتضی حمد و عبادة
درج در خوفی هزاران یعنی در سواد چشم چندین روشنی در وضو اندر آن غرور
و خلهارد بیان شدن از بدل خرج در وی التذنیف الامام العارف ابوالیابوعبد الله
محمد بن علی التلمیذ الترمذی رحمه الله باسناده عن ابی بکر بن زهیر الثقفی رضی الله عنه
انه قال لما نزلت من یعمل فی سبیل الله قال ابوبکر الصديق رضی الله عنه کیف الفلاح
یا رسول الله مع هذا کل شیء عملنا جزینا به فقال صلی الله علیه و سلم غفر الله تعالی لك
یا ابوبکر انت تصیبا تستحق ان یس صیبک الدواء قال رضی الله عنه بلی قال
صلعم قد لك ما تجزون به الدواء الشدة و ضیق المعیشة آنچه دنیا مؤمن را دافع

دوره از خدام بکایت
چرا و چون

درج

آخ اخيست تا كاد و مي انجا فذل شود با جبر ايقيا نيفتد اما كافر را عقوبت اين
جهان دافع عقوبت آن جهان نيست و لركانت حسنة تخفف من عقوبات هر روز
توبلای از حق سبحانه و تان جفاي از خلق با تو بزيد قدس الله تعالي و بعد نرسيدی
كفني المي نان فرستادی نان خوردن كوو امير المؤمنين علي رضوان الله عليه فرمود
است سبحان من انتعت رحمة لا ولياء في شدة نقمة علي اعدايد واستمرت نقمة
علي اعدائه في سعة رحمة و حوجه امام عالم عارف شيخ الشيوخ امام العارفين ابو
علي الفضل بن محمد بن علي الفارسي الطوسي قدس الله تعالي و بعد نرسيدی
خراسان و شيخها و قال الشيخ عبد الغافر الفارسي الرازي بصحيح مسلم رحمه الله
شيخ الشيوخ في عصر المنعم بطريقته في التذكير ان لم يبق اليها في حسن عبادته
و لم ينج استعارته و حسن اداء و قد الطامح صاحب الاستاد ابا القاسم القفري ثم الشيخ
ابا القاسم الكركاني و اخذ في الاجتهاد الباطن الى ان تاله ما ناله و توفى رحمه الله شيخ
واربعه و حوجه امام عالم عارف ديان ابو يعقوب يوسف بن ايوب ممداني رحمه الله
در تصوف انتساب شيخ ابو علي فارسي رحمه الله كرده اند فرموده است در بيان بعضي
از اسرار قضا و قدر كه مدرك عقول ضعيفه بشدت تواند بود راه دين خوش با پاك
كن پيش از مرگ تا از شمار مرده كان بشايفي هر چه توان خوش بن بداني از عيب و عذر
مهم نيب است تا نش توب بسوزم و در اين فتوى باشي كه التائب من الذنب كذا لا ذنب له
و بر قطع مرده ان كه هر خاري كه درين سواي از راه خوش بربايد كرفت و برنگوي
روزي ان خارا تيري كرده اند و برون رفتند بكم از حسن نوي بن عمر بن صلوات الله
وسلامه علي نبينا و عليا و آله و از درگاه ربوبيت كارها نمودند كه او را خواهان نمايند
صد و بيست و چهار هزار و چهارده كيلومتر واسطه بر صاسع او كذا ايندند هر كس
برود آمدی مثلا كشتي رنهاد خوش صد هزار بيست و چهار هزار و چهارده
بار مثلا شمشي كشت و شود كالم الله موسي كلميا او را ديگر باره مست مي كند هزار
هزار نواخت فرو آمدی برده لموسي عليه الصلوة والسلام تا نقطه دل او پرورده
نواخت كشتي انگاه صفای آن دل را باین قهر سكار كرده ندي كه وقتل نشنا
وحي ما قبطي يا ملاك كرده دي در جهان نواخت خاري كه موسي در راه خوش كذاشته بود

قصه دين دولت او كره چه پنداری كه نرسيد بزرگوار موسي خواهي بود هر نا كفتني
و هر نا كره في گفته و كره هر يك خاري است كه بر راه دل خوش نهاده اگر پيش
از مرگ بر پنداری شيخ جفاي تو سرت بر كبر و مراد شيخ خوش باشي نه كشته
شيخ دين حديث عمر بن خطاب رضي الله عنه نشيند كه شمش بر كشتن مي آمد و جبريل
عليه الصلوة والسلام از سدره المنتهي مي آمد كه يا محمد دروش طروج المحفوظ نام عمر بن
سرنام صد ثمان نهاده ايم و اينك مي آيد مصطفی صلي الله عليه و سلم پيش او بار شد ببيت
مصطفی صلي الله عليه و سلم مذهب كرد و شيخ از دست بيفتاد و اسلام آورد و هر دو كه
هر بار كه اين حديث برده او تان كرده ندي يسطحا مكه ببر و نشدي و روي در خاك
ماليدی و لقى اللهم اقبضني غر خياب خلا و ند عز وجل بر كبر تا پيش در آينه
جفاي خود نبايد ديد باخر گفتند يا محمد با آن جفاي پاينده ابو لولو ما
فرستادند ناد و خنجر بر جان عسريه براي آنك دو قدم برانكار مصطفی صلي الله
شده عليه و سلم برنگرفت بهر اقامه بگره و در جبريت و زرقه بود گفتند دو قدم برانكار
دو خنجر غرات نهاديم كذا نكاز زيات بودي خنجر زيات زد مي اگر دو قدم
برانكار از ان عسر رضي الله عنه با آنك و الاسلام يهدم ما كان قبله وارد است ضابغ
كذا نند و بچاك خود مكا فان مي فرمايند چند بن نمرود ترا بر شدي مصطفی صلي الله
عليه و سلم فرو نهند كذا داشت محمد بن عبد المطلب رضي الله عنه چندان برد ركا عذر
اسلام آثار شجاعت داشت كه از غيب او را اين لقب فرستادند كه اسد الله
تعالی و اسد رسول الله صلي الله عليه و سلم و علي بن ابی طالب رضي الله عنه دو شتر كفايت
يكی مصطفی صلي الله عليه و سلم با و تحفید بود و یکی خود از غنايم نصيب او من بود
حمر رضي الله عنه آن شتر را كه بنام قاهر بود رضي الله عنه اشكم برد رايند و حال سكر
آن وقت متورمي حرام نند بود علي رضي الله عنه بر رسول صلي الله عليه و سلم آمد و از اين
حال خبر داد رسول الله رسول صلي الله عليه و سلم برخاست و پيرايين بر كرون مبارك
فرو نداشت و بخانه حمر رضي الله عنه آمد آن مسكر خودون در حمر اين كره بود
بريان هر چه يزي مي كشت مصطفی صلي الله عليه و سلم چون او را چنان ديد بر كشت
دو زاهد و حش با بر كجا نشند تا شكم حمر رضي الله عنه بدرايند مصطفی صلي الله عليه و سلم

حمر را شكم با كره و رخم
الاسلام و حال حمر

دور بر لب می فرموده اشرفا فاطمة تنبع با حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر داده که
از عصر آدم علیه الصلوة والسلام تا استخراج بعد از انبیا علیهم الصلوة والسلام میسر
قدم در شهادت پیش از حرم رضی الله عنه نهضت بواجب آنکه از خم خورده شرفا فاطمة
ما بر رضی الله عنها و صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین و سلم تسلیما زخم خورده
شرفا فاطمة را رضی الله عنها بحکمت الهی چنین مرتبه در شهادت بحکم حدیث حاصل می
آید اگر زخم خورده غیرت حضرت مصطفی با صلح بحکمت الهی درجه بلند در شهادت
و بدیه علوجات و دار و کوی بحسب مقام ولایت در میان اولیا است رضی الله عنهم اجمعین
بحاصل آید از حکمت و رحمتی الهی غریب عجیب نباشد و قال الامام حجة الاسلام
رحمة الله في المقصد الاسمي في شرح اسماء الله تعالى الحسين اعلم ان اسماء اخلاص على
ذكر من التنبهات روي عن الاسامي والصفات ويعني بالنبيهات ذكر حفظ العبد
من كل اسم من هذه الاسامي والصفات قول رسول الله صلى الله عليه وسلم تخلقوا باخلاق الله
عز وجل وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ما له وسبعة عشر خلقا من تخلق
بواحد منها دخل الجنة وما تناولة السنة من باج الصوفية ورحمة الله من كلمات
تفسير الى ما ذكرناه يعني به حفظ العبد من كل اسم من الاسماء الحسيني لكن على وجه يخرج
عند غير المحقق شيئا من معنى الحاول والاتحاد وقد كن غير مطمئن عما قل فضلا من
التميز بين بخصائص المكاشفات وقال ايضا وحيث يطلق الاتحاد ويقال هو لا
هو لا يكون الا بطريق التوسيع والتجوز لا لبق بعبادة الصوفية والحق انهم لا اجل
تحسين موقع الكلام من الاتهام يسلكون سبيل الاستعارة كما يقول الشاعر نأمنه اموي
ومن اموي انا و ذلك ما اقول عند الشاعر فانه لا يعني به انه هو تحقيقا بل كانه هو
وانه مستغرق الهم به كما يكون هو مستغرق الهم به ومن قال انا الحق فهو باحد
تاويلين اما ان يكون جارا يذ لك على لسانه في معرض الحكاية عن الله تعالى سكت
و غلبات حال و اما ان يكون مستغرقا بالحق سبحانه حتى لا يكون فيه منع لغير
واذا لم يجل في القلب الاجلال الله تعالى و جلاله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو
انه لا هو تحقيقا في غير من هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني به الاستغراق
وعليه ينبغي لنزج كل م الى يزيد قدس الله تعالى روحه حيث قال السلف بين نفسي

تسلخ القبة من جلد فنفطت فاذا انا هو ويكون معناه انه من تسلخ من غشوات نفسه
وهو اها و منها لا يبقى فيه متسع لغير الله تعالى ولا يكون له هم سوى الله تعالى واذ لم يجل
في القلب الاجلال الله تعالى و جلاله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو لا هو تحقيقا
و فرقى بين قولنا كانه هو وبين قولنا هو هو ولكن بعد بقولنا هو هو عن قولنا كانه هو
كما ان الشاعر نأمنه يقول كانه من اموي و نأمنه يقول انا من اموي و من مزلة قدم
فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات و تمام بينهما احد هما عن الآخر الى كمال ذاته و قد
نؤمن بما تلالاه من جلية الحق سبحانه فيظن انه هو الحق و هو غايط غلط
النضاري حيث راو ذلك في ذات عيسى عليه الصلوة والسلام فزاوا اشراق نور الله
تعالى قد تلالاه ففعلوا فيه كن يرى كوكبا في مرآة او نجاة فيظن ان الكواكب
في المرآة او في الماء فيمد اليها لياخذ و هو مغرور و الصبي اذا رأى انسانا في المرآة
ظن ان الانسان في المرآة فكل ذلك القلب خالي عن الصورة في نفسه و عن الحيات
و اما حيا قد يقول معاني الحيات و الصور و الخفايا فما يحال القلب يكون كالمختد به
لا انه متحد به تحقيقا و لا يعرف ان الزجاج و المنفذ اذا رأى زجاجة فيها خمد
لم يدرك قباها و يلبس في الزجاج بالزجاج فتارة يقول لا خمد و تارة يقول
لا زجاجة كما عبر عنه الشاعر قال روق الزجاج و رقت الخمد فتشابهها
فتشاكل الامر فكما تخامد و لا فصح و كما تخامد فصح و لا خمد قال حجة الاسلام
رحمة الله لقد سمعت الشيخ ابا علي الفارسي قدس الله تعالى روحه يحكي عن شيخه
ابو القاسم الكركي قدس الله تعالى روحه انه قال ان الاسماء السبعة التسعين نصير
اوصافا للعبد السالك و هو يعد في السلوك غير واصل قال حجة الاسلام رحمه الله
و هذا الذي ذكره لراد به شيئا مما يناسب ما اورده في التنبيهات و بيان حفظ
العبد من كل اسم من اسماء الحسيني فهو صحيح و لا يظن به غير ذلك و يكون في اللفظ
نوع من التوسيع و الاستعارة فان معاني الاسماء هي صفات الله تعالى و صفاته لا نصير
صفاتا لغيره و لكن معناه انه يحصل له ما يناسب تلك الاوصاف و يكون مثلهما
من حيث الاسم و المشاركة في عموم الصفات دون خواص المعاني و اما ان يثبت للعبد
امثال صفات الله تعالى على التحقيق و بماثل صفات العبد صفات الله تعالى مماثلة تامة

مستغرقه الانوار
مستغرقه

فقال فان من جملة ما ان يكون له علم واحد محيط بجميع المعلومات حتى لا تغرب عنه
ذرة في الارض والسموات ولن يكون له قدرة واحدة تشمل جميع المخلوقات حتى
يكون بها خالق الارض والسموات وما بينهما وموفق جملة ما بينهما فكيف يكون خالق
نفسه كل في كل ترات وتحوالات ظاهرا واستحالة ومعنى قوله وهو بعد في المثلوك
غير واصل هو ان السلوك تهذيب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك استغناء لك
بعبارة الظاهر والباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عز وبة وعز وجل الملائكة
مشغول بتصفية باطنه ليستعد للوصول وانما الوصول ولن ينكشف له جليلة الحق
ويصير مستغرقا به فان نظره الى معرفة فلا يعرف الا الله ولن ينظر الى غيره
فلا يمتد له سواها فيكون كله متغولاً به سبحانه مشاملة وهذا لا يلتفت في ذلك
الى نفسه وينسب من نفسه بالكلية ويتجرد له عز وجل فيكون كأنه هو الى ما ينطبق
من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله وقال حجة الاسلام ايضا رحمه الله نقول قولا
مطلقا لنقول القابل لنزول شيئا صار شيئا آخر فالتحدي محال على الاطلاق لا نأمن
اذا عقل يد وحده وعمره وحده ثم قيل لنزول شيئا صار شيئا آخر فالتحدي محال على الاطلاق لا نأمن
اما لن يكون كلاما موجودا او كلاما معدوما او زيدا موجودا وعمره معدوم
او باعكس لا يمكن تسميها هذه الاقسام الاربعة فان كانا موجودين فلم يصح
عين الاخر بل عين كل واحد منهما موجودا وانما الغاية لن يتحد مكانها وذلك لا يجب
الاتحاد فان العلم والقدرة والارادة قد تجتمع في ذات واحدة ولا تتباين محالها
ولا يكون القدرة على العلم ولا الارادة ولا يكون قد اتحد البعض ببعض ولكن كانا
معدومين فما اتحد بل عدما ولعل الاتحاد شيء ثالث وان كان له عدما معدوما
والآخر موجودا فلا اتحاد اذ لا شيء حقيقة اذ لا يتحد موجود بمعدوم فالالاتحاد بين
شئيين مطلقا محال وهذا جاري في الذوات المتماثلة فضلا عن المختلفة فانه
يستحيل ان يصدر من الشئ ذلك الشئ كما يستحيل ان يصدر من الشئ ذلك
البياض اذ ذلك العلم وحيث يطلق الاتحاد ونحوه لا يكون في نظر نوع التوسع
والنحوز ولن جاوزت هذه النيات الى الظاهر معنى الاتحاد فذلك محال قطع
واعلم انه لا يجوز ان يظهر في طور الولاية ما ينقض عنه العقل باستحالة نعم يجوز

ان يظهر في طور الولاية ما ينقض العقل باستحالة ما ينقض عنه العقل بمعنى انه لا
يدرك مجرد العقل ومن لا يصدق بين ما يحيله العقل وبين ما لا يناله العقل
فهو احسن من ان يخاطب فليترك وجهه وكلمات الصوفية بناء على مشاهدات
الفتحت لهم في طور الولاية ويجرد العقل بقصر عن ذلك والله سبحانه
الموفق الى ما هنا ايضا ملتقط من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله وقال بعض
المشايخ المتأخرين رحمهم الله في تعريف الاتحاد المتعارف المتداول بين اهل
التصوف هو شهود الواحد الحق سبحانه الذي الكثر موجوده فالحق سبحانه يتحد به
الكثر من حيث كون كل في موجوده ايم معدوما بنفسه لا من حيث ان له وجودا خاصا
اتحد به فانه محال وقال بعضهم الاتحاد هو ظهور سلطان الحق وعلا على العبد
بحيث يعزله عن النصرف ويتوب منابه وهو اشارة الى معنى الحديث الصحيح بحكاية
عنه الله عز وجل كنت سمعه وبصره واذا ظهر سلطان الحق عز وعلا على العبد
بحيث يعزله عن النصرف ويتوب منابه يرى في الحس ظهور الصفات والافعال
من العبد وهي الحقيقة لمولاه عز وجل المنصرف بصفاته الذاتية في العبد
على ما ورد في نص كنت سمعا وبصرا والوصف الذاتي للحق سبحانه هو احدى
وجوده الذاتية وغناؤه عن العالمين واعلم ان القراط المستقيم هو طريق التوحيد
ودين الحق سبحانه واحد به يتخذ طريق الانبياء عليهم الصالح والسلام كما قال
سبحانه قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا
نشرك به شيئا الا به و تفسير اين آيت كلفنا انما راحته حق برستان
از حق بدستى دارند ملوك وسلاطين از ملك سلطنت ندارند اين المثلوك
واين ابناء الملوك من هذه الذوات لذت حق بدستى وصفا وقت وشهود في
غيبت وحضور غفلت هشت نقداست نماز باي نياز دار كفتن است اشغاف
بحق سبحانه بظاهرو باطن وروح شرف الصوم الى ارد تشبهه است بملايكه
روحانيت بر جسمانيت غالب مى آيد ذكره برهان محبة الهى است تطهير دل
است از تعلقات بما سواى حضرت او سبحانه سفند حج برهان سفر آخرت است
بظاهرو مقصد خانه است وباطن مقصد خداوندخانه جل ذكره حج كمال حال اسلام
است

غار و حج و روزه شكر نعمت ن است ذكوة شكر نعمت مال ذكر نور باطن است قراة
 قرآن از حق شنیدن است قيام شب و روزه و زودن است تحویل است از منزل
 غفلت به روح شرفی في الحديث شرف المؤمن قيامه بالليل و عن استغناء عن الناس
 و هو عبادتي راضی است از لذت لذت نایافتن دلیل فساد مزاج است
 عمل صالح و سبیلت قربت و زلفت است بحق سبحانه امل کتاب یا باین سعادت
 دعوت کن بگو ای امل توریث و انجیل ای خوشنود کان دو کتاب منزل تعالی بیا یید
 بعزم بقوله قصد عمل مستحقی که بر ابراست میان ما و شما و توریث و انجیل
 و قرآن و دان سخن اختلاف نیست جمع علیه است از محکات است قابل نیت
 الا تعبد الا الله و لا تشرك به شیا نفسیر کلام است کلام که نیت مراد کلام بود و اگر چه
 در آن باشد آن کلام عدل که کتب اسانی به آن ناطق است اینست که نیتیم مکر
 معبود بحق را سبحانه و شریک نگویم بوی چیزی را در الوهیت اعمی مختلفه کلمه
 التوحید بحق و لا کتاب قط سوا ای مستوی و سوا کلام و سطر واحد الا مورد
 و افضلها اوسطها و قال ابو بکر الواسطي رحمه الله هو اظهار العبودية عند الملاحظة
 الصمدية و قال ابو عثمان رحمه الله اعلمك سبحانه طريق التبعذ من الاله و هو لا
 تطالع بسرك عند انغالک بالعباد و سوي معبود لا ولا تفزع في امر من امورك
 الا غير لتتخذ بذلك ربا و قال الامام القنبري رحمه الله هو لا تطالع بسرك
 مخلوقا و كما لا يكون غير معبود لا لا يكون غير مقصود لا ولا مشهود لا و هذا هو
 اتقاء الشرك و انت اول الالهيا و الذي يجب له لا تشبههم و يجب اتحاد الطرق
 الموصلة الى الله عز وجل فان اختلاف الطرق بوجوب القواب و الفضل قال عز من قبله
 و انت مناصرطي مستقيما فاتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيل الام اتباع
 راهبا و مختلف تكلید که متفرق کرد انداز صراط مستقیم و دورا قلند و در نوای
 ضلالت حیران شوند و راه نجات کم کنید و طریق التوحید اعظم الطرق و اقرب الطرق
 و اسهلها و اوضحها و الصراط في اللغة الطريق الواضح المجادة و هي الطريق الاعظم
 الذي يجمع الطرق و لا بد من المروءة عليه و المستقيم المستقيم الذي لا يزيغ فيه و لا اعجاب
 و من سلكه افضى به الى المقصد و هو الله تعالى برعايته و جذبا به اندر حب

و الله اعلم

صفات جميع المقامات في حاله و لم يتفقد مقام و دعاه امير المؤمنين على رضي الله عنه
 و اسلك بتوحيدك الذي فطرت عليه العقول و اخذت به العاينين و ارسلت بالرسول
 صلوات الله و سلامه عليهم و انزلت بك الكتب و جعلت اول فرائضك و نهايه طاعتك
 فلم تقبل حسنة الا بعد و لم تغفر ستمة الا بعد و استقامت هذا الطريق جامعة لكل
 يتعلق بالعقائد و الاعمال و الاخلاق و الاحوال و مقامات المعرفة و جميع ابواب
 العبودية و لكل منها طرقات و انما و تغريظ و الوقوف على الوسط الحقيقي الا عند الله
 من كل منها في غاية الصعوبة ثم العبودية عليه اصعب و هو منزلة الاقدام من الخواص العوام
 و نسأل الله سبحانه التأييد و التسلية و التلازم في قوله سبحانه امدنا الصراط المستقيم
 للعهد و العهد طريق التوحيد و دين الحق الذي جميع الانبياء عليهم الصلوة و السلام
 و متابعتهم عليه و لا يرشد الى حقايق التوحيد مجرد العقول و الزكاء و بل في اسرار يكشف
 بهما من حظيرة القدس قلوب الانبياء ثم متابعتهم من الاولياء و قال بعض الكبار رحمهم الله
 في قوله سبحانه امدنا الصراط المستقيم انه الاستقامة مع الله على توحيد و الاستغناء
 عز وجل عن وسايط المقامات و قطع اللجب بالجدات الالهية و الطريق الى الله تعالى
 و لك كانت تتكثر بشكرك السالكين و تكثر استعداد انهم المتكثرة و لهذا قيل الطريق الى
 الله تعالى انفس الخلايق و عن الشيخ ابى يزيد قدس الله تعار و صانه قال الطريق
 الى الله تعالى بعد الخلق و السعيد من هدى الى طريق من تلك الطرق كثر الاختلاف
 و التعدد في صور سلوك طريق التوحيد و كيفية سلوكها من المقصد و المراد و حقيقة الطريق
 واحد فاصل طريق الانبياء عليهم الصلوة و السلام واحد و لكن اختلف ادبائهم و شرايعهم
 لاجل اختلاف امهم و ذلك لان كل عصر يختص باستعداد واحد يشتمل استعدادات
 افراد ذلك العصر و قابلية معينة و كذلك هو مزاج بناس ذلك العصر النسبي المبعوث اليهم
 انما يبعث بحسب قابلياتهم و استعداداتهم فاختلف شرايعهم باختلاف القوا بل
 و ذلك لا يقدح في وحدة حقيقة الدين كما لا يقدح اختلاف النقب و الشبايك في وحة
 نور الشمس و لان اصل طرق الانبياء عليهم الصلوة و السلام واحد و صدق اللاحق منهم
 السابق و ما وقع بينهم التخالف في التوحيد و لوازمه و الاختلاف الواقع في التوابع ليس
 الا في الجزئيات من الاحكام بحسب الامور و لواقعها و اختلاف صور الطرق و اتحاد

امل

حقيقة طريق التوحيد مثال الخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط فانه طريق شتى
باعتبار اختلاف محاذيات المركز لكل واحدة من النقط المفروضة في المحيط لئلا يكثر
طريق من المحيط الى المركز والمعالجات المختلفة التي يعالج بها طبيب واحد الامراض
مختلفة فان المراد منها واحد وهو الصحة وكلها في كونها طريق ردة المرض الى الصحة
واحد وطريق التوحيد واحد لكنه اختلاف استعدادات الامم فتتغير اختلاف صور
الشرايع فان اصلاح كل امة يكون بانالة فساد تختص بها ومدايتهم الى الحق و
طريق التوحيد انما تكون من مراكزهم ومراتبهم المختلفة بحسب طبائعهم ونفوسهم ولما
كان نبينا صلى الله عليه وسلم صاحب اسم الاعظم الجامع الالهى واستعداده الكمال الا
استعدادات واعظمها واسلمها عن الافات وكان استعدادات امة بالنسبة الى سائر
الامم كذلك خفيت بكمال نبوته ورسالته النبوة والرسالة ونسخه بكمال شرعه ودعوة
كل دعوة ودلالة واندرجت طرق جميع الانبياء ومتابعيهم من الاولياء السابقين
واللاحقين بحسب الظاهر والزمان في وحدة الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه
وعلى آله وصحبه وسلم وشدة بعثة الرضوية عنده عز وجل قال الله سبحانه ومن يتبع
غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه الا به وقال بعض الكبراء رحمهم الله الصراط المستقيم
الذي كان في الدنيا ينصب في الخزة محسوساً ومناصلاً التوحيد ولوانه و
حقوقه فالمشرك لا قدم له على صراط التوحيد والمشرک ما وحد الله تعالى من انما هو المومن
الموقف الى الشارح المعطلة ومن هو من اسل النار الذينهم اسلمها الا المتأففين فلا بد لهم
ان ينظروا الى الجنة وما فيها من النعم فيطعمون فذلك نصيبهم من نعم الجنان ثم يصرفون
الى النار ومذاق عذابه عز وجل يقولوا يا ابا عالم وقد جاء في الخبر في صفة الصراط انه ادق
من الشعرة واحده من السيف وقد ورد في خبر آخر لئلا يصراط يظهر يوم القيمة من الابصار
على قدر نور المار به عليه فيكون دقيقاً حق قوم وعرضاً حق آخر من الصراط على من
جهنم غاب عنها واخذت النار سبعة ما بين الخافقين سوداء مظلمة والجنة من ودها ومن
اربعثمان الهندى رضى الله عنه انه قال يمد الصراط على النار في مثل جذع الموصى وترعد
فدايص للملايكة فيقول ربنا من يجوز فيقول سبحانه من شئ من خلقى وعرض الحسن البصري
رضي الله عنه انه قال الصراط مسيرة ثلثة آلاف سنة ادق من الشعرة واحده من السيف الذي معه

هذا هو الصراط المستقيم
الذي هو في وسط بين
النار والجنة
والله اعلم بالصواب

والناسواء والنف مبسوط وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شعائر المؤمنين على الصراط يوم
القيمة رب سلم رب سلم اخرجه الزمردى رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم انما ثلثة مواطن
فلا يذ لك احد احدا عند الميزان حتى يعلم ان يحف ميزانه ام يثقل وعند تطاير الصحف
حتى يعلم ان يفتح كتابه في ميزانه ام في شماله او يثقله وعند الصراط اذا وضع بين
ظهورى جهنم حتى يجوز اخرجه ابو داود رحمه الله وان الله تبارك اسمه خلق الصراط من
رحمته اخرجه المؤمنين والصراط للمؤمنين خاصة والكفار لا يجوز لهم عليه لان النار
قد انقطعت من الموقف جبارتهم وسائر الكفار وقد نبهوا ما كانوا يعبدون من دون الله
عز وجل في النار فقسم النور بين الموحدين على قدر ما جاؤوا به من الدنيا والصراط
يدق وينسج على حسب منازل الموحدين للذين والستة للمنفقين والاصل
الواسع للانبياء والاولياء يصير لهم كالسبب سبعة وبسطوا لهم السبعة والابطاء
فاولهم علي البصر واخرهم كعمر الدنيا سبعة الا في سنة نزل قدم فتعزق ثم يخرجها
فتبر من الرقة ثم نزل قدم والاخرى قد برأت فالاسلام خرج لهم من الرقة فلما قبض
ولم يعوا به ضرب طم جسد من تلك الرقة فيمروا عليها فمن ضج منهم شيئا من اعمال الاسلام
فانما ضج الرقة التي رجم بها فزلت قدمه فالدقة والانساع على قدر الرقة من الله تعالى
للعبد فيحفظ العبد من الرقة الذي قدس سبحانه له في ايام الدنيا ينسج الصراط
على قدر القرب فيحفظ العبد من نور القدوس يسدع ويبسطى فاوظم ذم في قطع مثل
طريق العين والحق البرق وهم الانبياء عليهم الصانع والسلام والثالثة في مثل الذبيح
والطير وهم الصديقون والاولياء والثالثة مثل جنة الفردوس واجاويد الخبيثات والكباب
وهم الصادقون الذين جاءوا وانفسهم حتى صدقوا الله سبحانه في جميع حركاتهم وحظراتهم
ايضا والرابعة في مثل الذكاء وهم المنقون فالخامسة في مثل سعي الرجل وهم
العابدون والسادسة مثنيان وهم العتال المستودون والسابعة حبوا وهم المشركون من
الموحدين وكل ذمرة لها نور نور النبوة ونور الولاية ونور الصدوق ونور التقوى ونور
العبادة ونور السيرة ونور التوحيد فمنهم من نوره مد بصر ومنهم من نور عند ابهام
قدمه وهو آخرهم فليس النور هناك بكثره الاعمال انما النور بعظم نور الاحمال
وانما يعظم نور العمل على قدر ما في القلب من النور وانما يعظم نور القلب على قدر القدوس

هذا هو الصراط المستقيم

سلطان محمد خان

Handwritten text in Devanagari script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a list or a series of entries, possibly related to a historical or administrative record. The text is written in a dark ink on a light-colored background.

يعلمكم بما علمتم به عباده اليوم كان العار ما كان وكانوا ما كانوا الصراط المستقيم
طريق التوحيد وهو دين الحق الذي جميع الأنبياء والمرسل عليهم الصلوة والسلام ومنا
بغيرهم عليه وجميع الأحوال السنية وجميع مقامات السالكين في السير إلى الله وفي الله عند
جعل واجبة إليه وعلم التوحيد أنفع العلوم وأرفعها بل صفاؤها ونقاؤها وهو المقصد
الأقصى والمطلب الأعلى وليس وراء عبادة إن قرية ولا سطح في النجاة إلا باقتناء
ولا فوز بالدرجات إلا باجتناء ولعلو مرتبة ورفعة منزلة انقلبت البصائر عنه
كليلة والعقول عليلة والنواظر خواسر خلق ^{بإذن الله} من أجل العلية العظيمة العظيمة العظيمة
الطلب فمحيب بينها وبين الأدب وجالت جياذ العقول ^{بإذن الله} لتسلمة لطلب غاية في ميدان
النظر فحسرت في بدايته غير مقضية الوطء فو قال الشيخ أبو علي الحسن بن محمد
الدقاق قدس الله تعالى روحه التوحيد غريم لا يقضي دينه وغريب لا يؤدي حقه وحقيقة
التوحيد تجعل عزه أن يحيط بها فهم أو يحوم حول حياها وهم أذمون كحد وقف لسا حله
العقول لا تمنع على الأرواح والقلوب الكهل الوصول وأهل المكاشفات الصحيحة
والمشاهدات الصريحة والمواصلات الروحية والمنازلات القلبية والمعاملات الفنية
الذي كشف عنه ابصارهم حجب الكون نفوذه فضل ما جسد من نفعه الصدور وباعوا
بسر توحيدهم بفتح السالكين المسدود وتكلموا في علم التوحيد بلسان الذوق والائتات
لضيق ظروف العبادة وغير من الطائفة من المسندتين بالاشارة على المؤثر والقصوة
على المصور ما كشف لهم هذا المطلوب عن وجه فضلة الفناء لكل البغذ والامتناع
ومذا هو العلم الذي يرثه العلماء من الأنبياء عليهم الصلوة والسلام علما ومقاما وحالا
فهو في الحقيقة من علوم الوراثة وغير من العلوم من علوم الدراسة وقال الامام
العشيري رحمه الله في تعريفه التوحيد سقوط الذم عند ظهور الاسم فناء الاغيار
عند طلوع الانوار ثلاثه الخلالين عند ظهور الحقايق فقد روية الاعيان عند وجد
قربة الجبار جل ذكرك وقال الامام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالي
قدس الله تعالى روحه شرح توحيد ورائات وعلم وفي نهايت همه علمها است وبيان
شرح وعقل توحيد مبعثنا قضى نیست نزيد يك كشي كجشم بصرت وبرا
كشاده اند وقال الشيخ الامام العالم الذباني شيخ شيوخ العالم ابو الفتح

[illegible]

۱) کتب و رسائل

صلى على نبيك محمد

卷之四

بعد بن محمد الغزالی قدس الله تعالی وجهه وکان رحمه صاحب کرامات و اشارات
 و صاحب قبول نام و کان ملج الوفا حسن المنطق و کان من الفقهاء غیر از مال الی الوفا
 و التصوف فغلب علیه و درس بالنظامیه نیابتاً عن اخیه ابی حامد لما تزک التدریس
 زهادة فیه اختصر کتاب اخیه المستفی باحیاء علوم الدین فی مجلد واحد و سماه
 لباب الاحیاء و له کتاب آخر سماه الذخیره فی علم البصر طایف البلاد و خدم
 الصوفیه و خدم و صحبهم و صحبهم و کان ما یلا الی الانقطاع و العزلة فی رجمه الله
 بقرون من سنة عشرین و خمسین کذا قال الامام الیافعی رحمه الله علی اخوانه
 زادکم الله تعالی انوار التوحید که توحید ذروره علیا و احوال است و عروق و نئی
 مقامات است و تاج انبیاء است و حبله اولیاء است و حقایق توحیدیه هدره
 روی که راه رفت بیافت هر که جوامع حکمین بیافت و معادن تحقیق برسید
 او نه لطفی است و نه فوری است منزل اول عشق است دوم نیستی سیوم هستی
 و بالار هستی هیچ نیست منزل اول عشق است اشارت است بهمه مقامات
 صحبت ذاتی که این مقامات نهایت مقامات سیر الی الله است عز و جل منزل
 دوم نیستی است اشارت است بهمه مراتب سیر فی الله عز و جل که مراتب فنا
 فی الله است سبحانه حیث یقول الحق عز و جل لا یذکر امر عبد فلا یصرف للعبد
 اصلا و مقامات الفناء بید المفنی یفعل بعبد ما یشاء منزل سوم هستی است
 اشارت بمقامات بقا بالله عز و جل و المقامات الیه یحصل للعبد بعد التوکل
 والوصول و لیس وراء عباد لزی فیه و فی کتاب کشف المحجوب معرفت خداوند عز
 و علا برد و کونه است علمی و حالی و معرفت علمی قاعدت همه خبرات دنیا و آخرت
 است و مهم ترین چیزها مبینند را اندر همه اوقات و احوال شناخت خدا
 یست عز و جل و بیش تر خلق ازین معرض اند جز آنکه خداوند نشان سبحانه
 بر کزیدن است و از ظلمات دنیا باز رها کنید و اظهار ایشان را بخود زدن
 کرد انید قال الله سبحانه او من کان مینا فاحییناه الایه پس معرفت حیات له
 بود بحق سبحانه و اعراض سراز جز حق عز و علا و نیست هر کس بمعرفت او
 بود هر که معرفت نبوه و ی نه قیمت بود و مردمان صحت علم را بخداوند سبحانه

و مشایخ این طایفه قدس الله تعالی و احکم تحت حال را با خداوند عز و جل معرفت
 خوانند و از آن بود که معرفت را فاضل ندان علم گفتند عارف نبوه محقق که عالم
 نبوه اما عالم بود که عارف نباشد و از توحید بجز علم آن نتوان گفت هر خاطره
 از اندیشه غیر بر دل موجد گذرد مجالی باشد و آنچه و بدان مقدار که آن
 خاطر بر سر موجد گذرد وی از توحید محجوب باشد هر کشف جلال احدیت
 جل ذکر بند و از اوصای بند فانی که داند شخص بند تعبیه گاه اسرار
 حق سبحانه بود و مرانیات حجت را حکم شریعت بروی باقی بود و وی از رؤیت
 کل فانی و کمال این حال صفت بیخامی است صلی الله علیه و سلم نفس محمول رسد
 و دل بدرجه جان و جان بمرتبه سیر و سیر بصفقت قرب در همه از همه جدا از
 معقول خلق بعید و از او هام منقطع گردد کون وی را کم کند و وی خود را کم در
 فنا ی صفت فی صفت متحیر گردد و تربیت طبایع و اعتدال مزاج مشورت شود
 بنیت خواص که خراب شود و بکار آید و چون مراد حق سبحانه از نیت اقامت
 حجت بود فرمان آید که بر حال باش بدان قوت باید فانی قوت وی شود از نیت
 خود هستی حق عز و علا یدیدار آید و اندر عبادات توحید مشایخ را قدس الله
 تعالی و او احکم محقق بسیار است و مؤلف کتاب کشف المحجوب رحمه الله می گوید توحید
 از حق سبحانه بمندر اسرار است و بعبارة موبدان شود تا کنی اندر عبارت
 بیاد بر عبارت و معجزه غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید شریک به آن گاه آن هو
 کرد و موجد الهی بود نه لامی محمد بن واسع رضی الله عنه می گوید معرفت عز و علا
 قل کلام و دایم تحیر و ابوبکر واسطی رحمه الله می گوید معرفت عز و علا سبحانه انقطع
 بل جرس و انقطع و قال النبی عم لا اخصی ثناء علیک قدما ان آمد یا محمد لغیرک
 اذا سلکت عن ثنای قال کل منک ثنای اکر تو نکوی ما بگویم همه اجزاء عالم را
 نایب تو کرد انم تا ثنای ما گویند و حواله آن بتو کنند چیزی که حقیقت آن
 در عقول نبات نیاید بربان ازین چگونه عبارت توان کرد جز بمعجزه جوار
 لان المشاهدة قصور اللسان لخصور اللسان پس اندرین معنی سکوت را درجه
 برتر از نطق باشد سکوت علامت مشاهدت بود و نطق نشان طلب مشاهدت

دوره وجه دوستی بیکانکی بوه و در بیکانکی عبارت بیکانکی بوه انت کما اثبتت
على نفسك يعنى لغتة من لغتة توباشد و توفنا من تميمت من اموى فلما
يا ينبت فتم املك لسانا ولا عينا وقال حجة الاسلام رحمه الله لترك كلمة الشهادة
وهي لا اله الا الله محمد رسول الله على ايجازها تتضمن اثبات ذات الاله واثبات
صفاته واثبات افعاله واثبات صدق الرسول صلى الله عليه وسلم فبها الامانة
على من الاركان واول ما يستضاه به من الانوار ويسلك من طريق الاعتبار ما
ارشدنا اليه القرآن فليس بعد بيان الله عز وجل بيان وقد قال تعالى لم يجعل
الارض معادا للجبال واثبات الاله الى قوله سبحانه وجنات الفاذا وليس يخفى على من
معها دن مسكة اذا ما مل يادني فكرة مضمون من الايات وادار نظر على
عجائب خلق الله سبحانه في الارض والسموات ونباتات ونباتات ان
هذا الامر العجيب والتركيب المحكم العزيب لا يستغنى عن صانع يدبّر وقاعل يحكمه
ويقدر بل يكاد فطرة النفوس تشهد بكونها مقدرة تحت تسخير وتصرفه
تعمقني تدبيره ولذلك قال سبحانه في الله شاك فاطر السموات والارض ولهذا بعث
الانبياء عليهم الصلوة والسلام كلمهم لدعوة الخلق الى التوحيد ليقولوا لا اله الا الله
وما امر والى يقولوا لنا الله وللعالم الاله فان ذلك كان محبولا في فطرة عقولهم
من مبدء انشاءهم في غفول شياهم ولذلك قال تعالى ولين سالهم من خلق السموات
والارض ليقولن الله وقال تعالى فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر
الناس عليها فاذا في فطرة الناس وشواهد القرآن ما يغني عن اقامة البرهان
ولكننا على سبيل الاستظهار والافتداء بالعلماء النظائر نقول من مبدء العقل
ان الحوادث لا يستغنى في حدوده عن حدوث محدث الى ان قال العالم لا يتخلو عن الحوادث
وما لا يتخلو عن الحوادث فهو حادث فاذا ثبت حدوثه كان افتقار الى المحدث
من المحدثات بالضرورة واجسام العالم لا يتخلو عن الحركة والسكون وما حادثان
ومن عقل جسا لا ساكن ولا متحركا كان لمن الجهد اكبا ومنهج العقل ناكبا
ويذكر على حدوث الحركة والسكون تعاقبهما في كل مشاهد في جميع الاجساد وما لم
نشاهد فامر ساكن الا والعقل قاضى بجواز حركته وكذا على القلب فالطاري منها

حادث لطريانه والسابق حادث لانه لو ثبت قدمه لاستحال عدمه وقال حجة الاسلام
ايضا رحمه الله القرآن هو البحر المحيط ومنه ينشعب علم الاولين والاخرين كما ينشعب
عن سواحل البحر المحيط انهارها وجدا ولها وسر القدران ولباء الاصفي ومقصودنا
قصي دعوى العباد الى الجبار الاعلى رب الاخرة والاولى خالق السموات والارض
الارضين السفلى وما بينهما وما تحت الثرى ومعرفة الله تعالى تشمل على معرفة ذات
الحق عز وجل ومعرفة الصفات ومعرفة الافعال ومعرفة الذات اصبغها بما لا
واعيد هاهنا مقالا واعصاها على الفكر واعيد اعني قبول لذلك ولذا لا يشترط القرآن
منها الا على تلوينات واشارات ويرجع اكثرها الى ذكر المقدس المطبق كقول
سبحانه ليس كشله شيء وهو السبع البصر وكسوة الاخلاص والى التعظيم المطبق
كقوله تعالى سبحانه وتعالى عما يصفون واما الصفات فالجبال فيها افسح ونطاق
النظن فيها اوسع ولذلك تكثر الايات المشتملة على ذكر العالم والقدرة والحيوة والكلام
والحكمة والسمع والبصر وغيرها واما الافعال فيجدهم متسع اكنافه فلا ينال بال
استقصاء اطراف بل في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فكل ما سواه فعله عز وجل
لكن القرآن اشتمل على الجلي منها الواقع في عالم الشهادة كذكر السموات والكوالكب
والارض والجبال والبحار والحيوان والنبات وانزال الماء الغرات وسائر اسباب
النبات والحيوة وهي التي ظهرت للحس واشدق افعاله سبحانه واعجبه واد لها
على جلال صانعها عز وجل ما لا يظهر للحس بل هو من عالم الملكوت وهي الملازمة
والروحانيات والقلب اعني العارف بالله عز وجل من جملة اجزاء الادمي فانه ايضا
من عالم الغيب والملكوت وخارج عن عالم الملكوت والشهادة واعلم ان اكثر افعال الله
تعالى واشرفها لا يحد منها اكثر الخلق بل اذ لكم مقصود على عالم الحس والخيال وانها
النتيجة الاخيرة من نتائج عالم الملكوت وهو الاقصى عن اللب الاصفي ومن لم يجاوز
هذه الدرجة فكأن لم يشاهد من الرمان الا قشرة ومنه عجائب الانسان الانشدة
والايات الواضحة في معرفة الله عز وجل بذات القدران ولباء وقلبه ومنه ومثال
الطالب والمطلوب مثال صورة حاضرة مع مرآة ولكن ليس تتجلى في المرآة لصدا
في وجه المرآة فتصير صقلتها تجلت فيها الصورة لا بارتحال الصورة الى المرآة ولا بحركة

المرأة في الصورة ولكن بزوال الحجاب قال حجة الاسلام رحمه الله في كتابه الجامع العوام
في علم الكلام ان قال قائل في الذي دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اطلاق من
الانفاط الموصمة مع الاستغناء عنها فالجواب ان من الاشكال من اجل البصيرة
وبينا اننا نصلي الله عليه وسلم ما ذكر كلمة منها الامع قراين واشارات يزول معها
اذهام النسبية وقد ادركها الحاضرون المشاهدين واعظم القدامى المعرفة السابقة
بتقدير الله تعالى عن قبول معاذن الظهور اهرم مثاله اذ جرى في كلام الفقيه لفظ
الصورة بين يدي الصبي والعامى فقال صورة هذه المسئلة كذا ولقد صورت
المسئلة صورة في غاية الحسن ربما توهم الصبي والعامى الذي لا يفهم معنى المسئلة
ان الصورة انما هي في عين علي ما عرفت واشهر عندنا انما عرفت حقيقة المسئلة
بانها عبارة عن علوم مرتبة فكل تصور ان يفهم عينا وانفا وفيما كصورة الاجسام
هيئات بل يكفيه معرفته بان المسئلة منزلة عن الجسمية وعواضها فان قيل
لم لم يكشف الغطاء عن المرأة قلنا لان ذلك يدعوا الى التقطير في حق الاكثر وهذا
يعود الى التشبيه في حق الاقل وعلاجهم التشبيه اسهل من علاج التقطير اذ يكفى
مع هذه الظواهر ليس كشلة في واهون الضارين اولى بالاحتمال وكراميه شبيهه
كفنه اندك نفى جيزي اهر شش حيث نفى ان جيزاست وجواب آنت كه نفى جيزي
ازهر شش حيث نفى ان جيزي باشد كرا ان جيزي اجبت باشد وخداي را عز وجل
جهت نيست ودر جهت است ودر مكان نيست ودر مكان في سلطان محمود سلك
دار محمد الله اين سجد كراميه لاست غوره است تا از استاد اين نور محمد الله رسل
است كفة والاستاد الشهير والامام الكبير الفقيه الزاهد الاصول المتكلم ابو اسحاق
ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الاسفرايحي رحمه الله توفى يوم عاشوراء سنة ثمان غزواربعاء
بنسب ابوروح الى اسفرائين مشهور يستجاب عند الدعوى كذا في الانساب قال الامام
ابو اسحاق الاسفرايحي كنت في جنب الشيخ ابو الحسن الباسلي كقطرة في البحر وسعت الشيخ
ابا الحسن الباسلي يقول كنت في جنب الشيخ ابو الحسن الاشعري كقطرة في البحر
وقال القاضي ابو بكر الباقلاني الاشعري محمد بن طيب بن محمد رحمه الله كنت انا
والاستاد ابو اسحاق الاسفرايحي والاستاذ بن فودك معا في درس الشيخ ابو الحسن

الباسلي فليد الشيخ ابو الحسن الاشعري قال وكان من شدة اشتغاله بالله تعالى منزلة
او يحسون وكان يدرس لنا في كل جمعة مرة واحدة وكان متافح حجاب يدعى الست
بيننا وبينه وتوفي الامام الباقلاني سنة ثلث واربعاء ببغداد وتوفي بها ايضا
الشيخ ابو الحسن الاشعري بعد سنة عشرين وقيل سنة ثلثين وقيل سنة
ثلثين وثلثمائة وكانت ولادته في سنة ستين ومائتين لذل في الانساب غير فقال الامام
وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله والسلوك الى الله تعالى بالتبذل والانقطاع اليه والانقطاع
اليه يكون بالاقبال عليه والاعراض عنه غيره وترجمته قول لاله الا الله والاقبال
انما يكون علازمة الذكر والاعراض عنه غير يكون مخالفة الهوى والنقي عن كدورات
الدنيا وتركه القلب عنها والفلاح بالضرورة نتيجتها قال الله تعالى قد افلح من
تذكرى وذكر اسم ربه فصلى فعمد الطريق امران الملازمة والمخالفة الملازمة
لذكر الله تعالى والمخالفة لما يشغل عن ذكر الله تعالى وهذا هو السفر وليس في مدن السفر
حركة لانه جانب المسافر ولا امر بجانب المسافر اليه فانها معا او ما سمعت قوله تعالى وهو اهرق
القاتلين ونحن اقرب اليه من جبل الوريد قاله تعالى متجمل بذاته لا يخفى اذ يستحيل
اختفاء النور بالنور يظهر كل خفاء والله نور السموات والارض والظلال والنور
على الحدقة باحد امرين اما الكدورة في الحدقة او لضعف فيها فلا تطيق احتمال النور
العظيم الباهر كما لا تطيق نور الشمس ابصار الخفا فليس فيها عليك الا ان تنفى عن غيب
القلب كدورة وتقوى حدقة فاذا هو فوه كما في الصورة في المرأة حتى اذا غافضك
تجليه ولم تثبت فيه يادرت وقلنا انه في ذلك يثبتك الله عز وجل بالقول الثابت
فتعرف لمر الصورة ليست في المرأة بل تجلت لها وما حلت فيها ولو حلت لما تصور
ان يتجلى صورة واحدة في مرأى كثيرة بل كان اذا حلت في مرأة ار تجلت عن غيرها
ومميزات فانه سبحانه يتجلى للجسلة من العارفين دفعة نعم تجلى في بعض المرآت
اصح واوضح واظهر وقوم وفي بعضها اخفى واميل الى الاعوجاج عن الاستقامة
وقد لا يحسب صفاء المرأة وصفا لها وصحة استدارتها واستقامة بسط وجهها
فلذلك قال صلى الله عليه وسلم لانه يتجلى للناس عامة ولا يكرهوا الله خاصة
ومعرفة السلوك والوصول ايضا بحر جميع من تحاد القدران والعالم الاعلى والانف

مدار الحسن الاشعري

علم معرفة الله تعالى فان سائر العلوم يراد له ومن اجله وهو لا يراد لغيره وطريق التذرع
فهو الترتيب من الانعالي الى الصفات ثم من الصفات الى الذات فهي ثلث طبقات اعلاها
علم الذات ولا يحتملها اكثر الافهام فاعلم معرفة الله تعالى اشرف العلوم ويتلوه في الشرف
علم الآخرة وهو علم المعاد وهو متصل بعلم المصير وحقيقته معرفة نسبة العبد الى الله
تعالى عند تحققه بالمعرفة او مصير بحجوبه بالجهد ويتلوه في الشرف علم معرفة الله تعالى
وهو علم المقصد العلم بالصفات المستقيمة وطريق السلوك وهو معرفة كيفية تركية
النفس وقطع عقبات الصفات المهلكات وتخليتها بالصفات النجيبات والعجب منك
ايها المسكين المشغول بحاجتك الحقير المنغص ومالك اليسير المشوش فانعام عن
النظر الى جمال الحضرة الربوبية وجلالها فانه اظهر من ان يطلع اوضح من ان يفقد
ولن يجمع القلوب من الاستمتاع بذلك الجمال مع تركيتها عن كدورات شهوات الدنيا
الا شدة الاشتغال مع ضعف الاحداق فسبحان من اخفى عن بصائر الخلق بنوره
واحتجب عنهم بشدة ظهوره واعلم انك اذا اظننت انك قد ايقظت اليك دفعة من غير
ان تقدم الاستعداد لقبوله بالرياضة والجمادة والطراح الدنيا بالكلية والنجاز
عن غمار الخلق والاحتراف في حجة الخلق سبحانه وطلب الحق فقد استكبر وعلمت
علوا كبيرا وعلى مثلك بخل عنده فيقال جنته في لعل اسر شعري نجادني بسر
شعري شجوا بل لا يطلع اظهار هذا العار الا على من اتفق علم الظاهر وسلك
في قمع الصفات المذمومة من النفس طريق الجمادة حتى ارتاضت نفسه واستقامت
على سواء السبيل فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق ووزق ذلك
فطنه وقادة وقد تحته منقادة وذكاء بليغا وفها صافيا واعلم يقينا ان اسرار
الملوك بحجوبه عن القلوب المدتة بحجب الدنيا الى استغرق اكبر حتمها طلب
العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تشويقا وترغيبا ثم ان صدقت رغبتك شمرت
للطلب واستغنت فيه باهل البصيرة واستمدت منهم فادراك نفع لو استمدت
فيه برايك وعقلك والله سبحانه الموفق بعضهم المعرفة اخضع من العلم انها تطابق
على معنيين كل منهما نوع من العلم احدهما العلم بالباطن يستدل عليه بالظواهر
قال سبحانه ولونشاء لا ربناكم فلنعدنهم بسماهم ولتعدنهم في لحن القول الآية

كما دلت شخصياتية قبل ذلك بمره ففعلت ان ذلك المعهود فقلت عرفت بعد كذا
سنة عهدة فالمعروف على الاول غايب وعلى الثاني شامد في العارفين من ليس لطريق
الى معرفة الله تعالى الا الاستدلال بفعله على صفته وبصفته على اسمه وباسمه على ذاته
او كذا ينادون من كان بعيد منهم من خضع بحكم العناء الازلية فيشبه سبجانه
بعد المشاهدة السابقة في مجرد الشك بربكم ويعرف به اسما وصفاته عكس ما يعرفه
العارف الا ولربين العارفين بوق بين وتفاوت بعيدا الاول لغيبه معروفه
كنائهم يرى خيالا غير مطابق للواقع وانما المشهور معروفه كمن يتفكر في مشهوره
حقيقا مطابقا للواقع والحق سبحانه وحداني الذات والصفات والاسماء والافعال
يجمع لركل شيء نسب اليه ذاتا وصفه واسم او فعل فنسبته اليه محاذية لانها في
الحقيقة عكس انوار تجليات الذات والصفات الازلية والاسماء والافعال الازلية
في مظاهر الكفر وليس لظاهرها منها حقيقة كالكراهة من الصور المتجلية فيها فالتسبح
والبصر وغيره من الصفات في اتي موصوف كان هو الله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو
المتسبح البصر اشار الى ان خصه عز وجل بالصفات والاسماء والظواهر والحق تعالى
سرد انه وصفاته ما كان لخصه عليه قبل ذلك ولكن ليتحلى باسمه الظاهر آخر كما كان
متجليا باسمه الباطن اولا والعجب كل العجب انه سبحانه مظهر في مظهر مظهراته
الا وقد احتجب به وذلك لا يتفان صنعته وبلغ حكمة ولا غنى بالاسم للفظ بل مدلوله
وهو الذات الموصوفة بصفة كاللطيف والعزيز ومذموم قول العلماء رحمهم الله
الاسم هو المستمى والعلامة المتحقق باسم من اسماء الله تعالى ان جود معناه في نفسه كالحقق
باسم الحق وعلامة لولا يتغير بشئ كالم يتغير للجلاج قدس الله تعالى ووجه تحقيقه
لتحققه بهذا الاسم وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله ادراك الحق للاشياء على ما
هي الاشياء عليه من حقايقها في حال عدمها وجودها ادراك احد فلهذا لم يكن سبحانه
في ايجاد الاشياء عن فقد وسد مسدده هي منزلة قدم ذلك كثير والتحقوا فيها بمن
ذم الله تعالى كناية من قولهم لولا الله فقرا لاي فاما وجد المكنس ولا وجدته المعرفة للحادثة
الا لكاتب ربنا الوجود وكما ان ربنا المعرفة لا لكاتب سبحانه بل هو عز وجل
الكامل في ذاته سواء وجد العالم او لم يوجد وعرف المعرفة المجدد او لم يعرف كما انه

مكتوب في كتابه

سبحانه على الحقيقة لا يعرف ولا يعرف منه مكنى الآن نفسه وفي ترجمة العوارف اول تجلي كنه
برسالك آيد و مقامات سلوك تجلي افعال بود آنكه تجلي صفات و بعد از آن تجلي
صفات و بعد از آن تجلي ذات زیرا كه افعال بخلاف نژد يكتر از صفات بود و صفات
نژد يكتر از ذات و مشهور تجلي افعال با محاضرات خوانند و مشهور تجلي صفات را مكنى
و مشهور تجلي ذات را مشامد و مشامد حال ارواح است و مكاشفه حال اسرار و كنه
حال قلوب و مشامد اركس درست آيد كه بروج مشهور قايم بود به بخروج حد ثانی و
طاقت نور قدیم نتواند بود فبدان نظر كيف لاح فلم يطق نظرا اليه و رده اشياء
ناشاند و مشهور فانی و بدو با نكره مشامد نتواند و قال في التعريف باب
شرح قولهم في التوحيد و اجتمع المصوف على ان الله تعالى واحد احد في صمد موصوف بكل
ما و صف به نفسه من صفات مسته بكل ما سمي به نفسه لم يزل قد عاها باسماء و صفاء غير
مشبه للخلق بوجه من الوجوه لا يشبه ذاته القدوات و لا صفات الصفات لا قدم غير
و لا الله سواء لا تداءل الاوقات و لا تعينه الاشارات و لا يحويه مكان و لا يجري عليه زمان
لا يحيط به الافكار و لا يحصى الاستار و لا تدركه الابصار و قال بعض الكبراء رحمه الله
في كلامه ان قلت متى فقد سبق الوقت كونه وان قلت قبل فالقبل بعد و لنز قلت هو
قالها و الواو خلفه و لنز قلت كيف فقد احتجج على الوصفه انه وان قلت اين فقد
تقدم المكان و جوه وان قلت ما هو فقد باين الاشياء ما هو لا يجتمع صفتان لغز
في وقت و لا يكون معا على النضاد و هو باطن في ظهور ظاهر في استنار فهو الظاهر
الباطن القريب البعيد امتنا عايد كنه الخلق ان يشبهون فعلة من غير مباشر و مدانية
من غير اعيان ليس لذاته تكليف و لا فعله تكليف و قال في قولهم في الصفات اجمعوا لئلا
تعالى صفات على الحقيقة هو بها موصوف و انها ليست باجسام و لا اعراض و لا جواهر
وان لم يسمعوا بصرا و وجها و بدا على الحقيقة ليست كالاسماع و الابصار و الايدي و الوجوه
واجمعوا انها ليست هي و لا غير و ليس معنى انبائها ان محتاج اليها و انه يفعل الاشياء
بها و لكن معناه اني اخذها و انبائها في نفسها و انها قايماست به و ليس معنى العلم في
العمل فقط و لا معنى الحق في العجز و لكن انبائها العلم و القدرة و من جعل صفة الله عز وجل
وصفه لم من قدير ان ثبت لله سبحانه صفة على الحقيقة فهو كاذب عليه في الحقيقة و قاله

بغير وصف و اجمعوا انها لا تتغير و ليس علمه و قدرته و لا غير قدرته و كذا كل جميع
صفات من السمع و البصر و الوجد و اليد ليس سمع بسمع و لا غير بغير كما انه ليس هو
و لا غيره و قالوا لئلا الله تعالى لم يزل خالقا باريا موصورا غفورا رحيميا شكورا و
كذا كل جميع صفات التي وصف بها نفسه يوصف بها كلها في الاول و قال في التعريف
ايضا في قولهم في الاسماء و اختلفوا في الاسماء فقال بعضهم اسماء الله تعالى ليست
هي الله و لا غيره كما قالوا في الصفات و قال بعضهم اسماء الله تعالى هي الله و ابن
كروم حجة كرده اند بآنكه اسم مسته بود و كروم هي جنين گفتند كه اسم مسته نيست
واندر ميان اين دو گروه مناظر در آنست كه اندازهايت نهايت كذا في
شرح التعريف و قال حجة الاسلام رحمه الله في كتاب المقصد الاسمي في شرح اسماء
الله تعالى الحسيني في بيان معنى الاسم و المسته و التسمية فذا كثر الخلق يتوكلون في
الاسم و المسته و تشعبت بهم الطرقات و زاع عن الحق كثر الضمير ثم قال في آخر هذا
الفصل و هذا القدر يكفينا في كشف من المسئلة و لكن كانت المسئلة لقله جدوا
لا تستحق من الاطباب و لكن قصدنا بالافراد تعليم طرق التعريف لا مثالب
من المباحث لتستعمل في مسائلهم من المسئلة فان اكثر عطاوا في النظر في
من المسئلة حول الالفاظ دون المعاني و قال في التعريف في قولهم في القدر ان
اجمعوا لئلا القدر ان كلام الله عز وجل في الحقيقة و انه ليس مخلوق و لا محدث و انه
منقول بالسنة مكتوب في مصاحفنا محفوظ في صدورنا غير خال فيها كما لشر الله تعالى
معلوم بقولنا مذكور بالسنة مجموع في مساجدنا غير خال فيها و اختلفوا
في الكلام ما هو فقال اكثر من كلام الله تعالى صفة سبحانه في ذاته و انه لا
يشبه كلام المخلوقين بوجه من الوجوه و ليست له حادثة كما لشر انه ليست له
حاسة الازمنة الا ثبات كلام خدای عز وجل صفتي است خدای عز وجل
قايم بذات وى لم يزل مصواره متكلم بود و وير الكلام صفت بود و خاند می كلام
مخلوقات را بهیچ روی از رویها مرکلام و بر اسمها چه چیزی نیست چنانكه
مر ذات بر اما ثبت نیست ما را ز روی مسته یعنی چون ما را كوید كه خدای عز وجل
مست كرم مست چون كوید و بر صفاتی مست كرم مست ان بر صفات چنان نیست

واين مقدار جواب درست است اگر پس از اين كوتيد ما موكويم سؤال خطا است
كه ما كويت جنس جويد وانجا جنس نيست جنس جميع انواع باشد انما بايد بسيار
تا جمله كرده باز جمله آن انواع را جنس كويدن كذا سوال درست آيد وجود
خداي عز وجل بكي است سوال ماميت بروي محال است كذا في شرح التعريف
وقال في التعريف والحروف المحمودة في المصاحف تستحي قرأنا وليست كلمة الله
عز وجل قرأنا والقدر ان اذا ارسل واطلق لم يفهم به غير كلام الله عز وجل فهو
اذا خير مخلوق في شرح الكشاف للطبرسي في اوامير الحروف على قول صاحب
الكشاف وخلقنا نارا عذبتنا اهل المصرك بواقفونهم في الحروف المتواليه والكلمات
المتعاقبة ونحن معاشر السلف نفقنا انار السلف الصالح رضى الله عنهم في الاماكن
عز امتك من الجرا وبذل الجهد في تعظيم كلام الله سبحانه المجيد في شرح التعريف
لا سيما وقد وضع الذكر موضع الضمير والمقام ويقضي النظم لقوله تعالى وانه في
ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وان ابو يوسف رحمه الله رويت كونه انكفت ناظرت
ابا حنيفة رحمه الله ستة اشهر فانفق رايه عليه السلام وقال القدر مخلوق فهو كافر
بالله العظيم وعبد الله بن المبارك رحمه الله كويد من ووي بغدا رفته يوم بر باطن نرد
آمدن وانندادن رباط مبيح كس نبوه ان بيم مرابيح خواب نيامد وجون شب اندر
آمدن از قدم شنيدم نگاه كرده مخصي ودم بمقدار اشتريج ووجنم وى
بسته بر سيدم كفتم تو كيستى كفتا بليس كفتم از كجا آمدى كفت از بغداد
كفتم بغداد چي كرده كفت خليفى كه راه كردهم تا خلق را كافر كند كفتم آن
كيست كفت بشرد مريسي كفتم وى چي مسئله كافر كند كفت بقدر ان مخلوق كفتن
كفتم توجده كوتى كفت من از اين بيزارم قرآن كلام خداي است عز وجل تا آفرين
من ويرا نيكو شناسم و صفات ويرا نيكو انم وليكن في فرماي كردهم تا جنس كشتن
پس نخستين كسى كه اين قول آشكارا كرد بشرد مريسي بود مردمان مرو و راستكار
كردند بگر بخت و خوشن بخت بخت ابو يوسف رحمه الله اندر انداخت ابو يوسف
رحمه الله مرو را كفت يا صغير الجنة عظيم القدر اين چه بلاست كه خلق را دروى
انداختى استادان تو اين نكفتند توجرا كفتي وفي الانساب مريسي قديم عصر البها

و توبه مريسي

يشبه بشرد من غيات مولى زيد بن الخطاب اخذ الفق عن ابى يوسف القار رحمه الله ان
اشتغل بالكلام و مجرد القول بخلق القدر وقال ابو يوسف رحمه الله بشر المريسي
طلب العلم بالكلام هو الجبل والجبل بالكلام هو العلم ومات بشرد في ذي الحجة سنة
ثمانى عشر ومائتين ويقال سنة تسع عشرة قال احمد بن الزور في مات رجل من
جيراننا شاب فدأبته في البيل وقد شاب فقلت ما قضيتك قال ذفن بشرد في
مقبرتنا فزفرت جهنم زفن شاب منها كل من في المقبرة وفي الرسالة القشيرية
بالاسناد عن ابراهيم الخواف رحمه الله قال انتهيت الى رجل وقد صرعه الشيطان
فجعلت اذن في اذنه فنادانى الشيطان من جوفه دعنى اقتل فانه يقول القدر
مخلوق وفي الرسالة القشيرية في اولها ولقد كتبها سنة سبع وثلاثين واربع مائة
اما بعد رضى الله عنكم فقد جعل الله سبحانه من الطائفة صفين اولياء وفضلهم على الكاذب
من عباده بعدد سله وانبياء جعل قلوبهم معادن اسراره واخصصهم من بين الامة بطوار
انواره فهم الغياث للخلق والدأرون في عمم احوالهم مع الحق صفاهم من كرويات
البشرية ووقاموا الى محال المشاهدات بما تجلى من حقايق الاهداء ووقفهم بالقيام
بآداب العبودية واشهدهم بحجارى احكام الربوبية فقاموا ابداء ما عليهم من واجبات
التكليف وتحققوا امامه سبحانه لضم من القلوب والضمير ثم رجعوا الى الله عز
وجل بصدق الافتقار ولم يتكوا على ما حصل منهم من الاعمال وصفيهم من الاعمال
علمهم بانهم سبحانه يفعل ما يريد ويختار ما يشاء من العبد لا يحكم عليه خلق ولا
يتوجه عليه لمخلوق حق ثواب ابتداء فضل وعذاب حكم بعدل وامر قضاء فصل وفيها
ايضا في اول باب ذكر المشايخ من الطريقة وما يدرك من سرهم واتوا الهمة على تعظيم
الشريعة اعلوا حكم الله سبحانه بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسلموا ظلمهم
في عصرهم بشعبه علم سوي حجة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة فوقها فقيس لهم
الصحابه رضى الله عنهم ولما ادرك اهل العصر النبوى من صحابة التابعين رضى الله
عنهم اجمعين وراوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين رضى الله
عنهم اجمعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل الخواف الناس من لهم شدة
عناية بامر الدين الزهاد والعبادة ثم ظهرت البدع وحصل الدأى بين القدر وكل

فريق ادعوا ان فيهم زنادا فانفذ دواقر من السنة المرافعة انفسهم مع الله عز وجل
الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم القصور واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر
قبل الجائين من الهجرة ونحن نذكر في هذا الباب اسامي جماعة من شيوخ هذه الطائفة
من الطبقة الاولى في وقت المتأخرين منهم قدس الله تعالى ارواحهم ونذكر جملة من سيرهم
واقاويلهم بما يكون فيه تنبيه على اصولهم وآدابهم كرسالة الله تعالى وفيها بيان اعتقاد
هذه الطائفة في مسائل الاصول اعلموا رحمكم الله ان شيوخ هذه الطائفة قدس الله تعالى
ارواحهم بنوا قواعدهم على اصول صحيحة في التوحيد صانوا عقايدهم عن البدع ودانوا
بما وجدوا عليه السلف واملل السنة رضي الله تعالى عنهم من توحيد ليس فيه تمثيل ولا تعطيل
عن لوازمها بحق القدم وتحققوا بما موثقت الموجود عن العدم واحكموا اصول العقائد
بواضح الدلائل ولا يبح الشواهد لم يقتصر في التحقيق على شواهد ولم يعرجوا في الطلب
على نقصه قال سيد هذه الطائفة الخليل بن احمد رحمه الله افراد القدم من الحديث وسئل يوم رخصته
عن اول فرض افترض الله سبحانه على خلقه ما هو فقال المحدث في قوله عز وجل وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدوا قال ابن عباس رضي الله عنهما يعرفون في كلام بعضهم للعقل
دلالة وللحكمة اشارة وللعرفه شهادة فالعقل يدرك الحكمة والحكمة تعرف المعرفة فتشبه ليز
صفاء العبادات لا ينال الا بصفاء التوحيد وفي كلام الحسين بن منصور معروف عز وجل
توحده وتوحيده تميزه عن خلقه ما تصور في الاوهام فهو سبحانه بخلافه وفي شرح التعريف
في شرح فوحيه في التوحيد في قوله لم يزل سبحانه قديما باجاء وصفاته غير مشبهة للخلق بوجه من
الوجود واين جنانا است كما امير المؤمنين علي رضي الله عنه سيدنا في توحيد كيف توحيد است
كه هجره اندر سيرة توصية بنده بداني كه خداي عز وجل جرات است وفي شرح التعريف
ايضا في باب حقايق المعرفة اكرمهم بخلق باجمله كني كال تعظيم حق را سبحانه اندر نبايد
از هر آنكه حق را سبحانه نهايت نيست ويذا نكه بهر كونه كه اندر و هم خویش حق را سبحانه
صورت بنده حق عز وجل جرات است اينست مع قول علي رضي الله عنه ان تعلم لزم تصور
في قلبك فانه سبحانه بخلافه وعن يوسف بن الحبيب رحمه الله قال قام رجل بين يدي ذي النون
المصري رحمه الله قال اخبرني عن التوحيد ما هو فقال هو لزم تعلم ان قدرة الله تعالى في الاشياء
بلا مزاج وصنعه للاشياء بلا علاج وعلمه كل شيء صنعه ولا علة لصنعه وليس في السموات

الطالع الارضين السفلى مدبر غير الله سبحانه وكل ما تصور في ومهلك فانه عز وجل
يخلان ذلك وقال سهل بن عبد الله التستري رحمه الله ينظر الى سبحانه المومنون بالابصار
من غير احاطة ولا دكان نهائية وقال ابو الحسن النوري رحمه الله شامد الحق سبحانه
القلوب فلم يرق لها اشواق اليه من قلب محمد صلى الله عليه وسلم فأكبره بالمعدن اجمع تعجلا
للركوب والمكاملة وقال ابو سعيد الخراساني رحمه الله من ظن انه يبدل الجهد يصل ليقين
ومن ظن انه يغير الجهد يصل ليقين وقال الواسطي رحمه الله ادعي فرعون المذنب بيه على
الكشف وادع المعتزلة على السرد تقول ما شئت فعلت وسئل ابو علي الرواسي باري
رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد في كل واحد كل ما صوره الاوهام والافكار فانه سبحانه
يخلان لقوله عز وجل ليس كشئ شي وقال ايضا كل ما ترون من الجهاد كذا كذا فالفكر
بدله على ان يخلان وقال حسين بن منصور رحمه الله من عرف الحقيقة في التوحيد سقط عنه
لم وكيف وقيل ليحيى بن معاذ رحمه الله اخبرني عن الله سبحانه فقال له واحد فقل
كيف هو فقال ملك قادر فقل ابن موف فقال لبا لمضاه فقال انسا لم اسلك
عن هذا فقال رحمه الله ما كان غير هذا كان صفة المتخالون فاما صفة عز وجل فالخبرت
عنه وقال الخليل بن احمد رحمه الله ان في المجالس والاعمال الجانوس مع الفكرة في ميدان التوحيد
قال الاستاذ الامام بن عباس رحمه الله ابو القاسم عبد الكريم بن موان القشيري رحمه الله
دلت هذه الحكايات على ان عقايد مشايخ الصوفية توافقا في قولهم ان الله تعالى
الله تعالى عنهم اجمعين في مسائل الاصول وقد انقضا على هذا المقدار خشيته خروجا
عما انزاه من التجاز والاقصا وبالله سبحانه التوفيق ودر ترجمه عوارق است
در توحيد ذات و تنزيه آيات الله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملايكه واولوا
العلم الا الله صلى الله عليه وسلم قدس الله تعالى ارواحهم كه بسبب انقطاع از شواغل بالمعدن
علم اتصال با فتنه و قد اوضح و قلوب ايمان دران مستقر ثابت و دائم كشت
و دليل بصيرتشان بنور شامد مجال از لي مكمل شد بطريق علم يقين و برهان
مبين مي دانند و مي بينند و مي بايند و كواهي مي دهند كه ميچكس و ميچيز چيز مستحق
معبود و لا يوحى سبحه و نيست اتخاذ و ذبيكاه ان الله احد صمد منزله از والد و ولد
و معصوم و مبدع مبدع ميدان فصاحت رادر وصف او مجال عبارات نك و سابقا

عرضه معرفت با در تعریف او پانجا اشارت لنك نهائيات عقول را در بدايات معرفت
مطهره او جز تغییر و تلافی در لیلی و بصیرت صاحب نظر لرزاد را شعاع انوار
عظمت او جز تعالی و تلافی سبیلی نه ظهور اهر اشیا در ظاهریت او باطن و بطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جملة او ایل را و لیت و اخر و همه او اخذ را آخریت
اول جمیع آزال در ازلیت او حادث و جملة آباد را ابدیت او وارث و جملة
هر چه در عقل و فهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحان ازان منز و مقدس است
چه این محدثان اند و محدث جز را که محدث نتواند کرد و در که هیچ موجد بکنه او را که
و احد نتواند رسید و هر چه او را که او بدان منتهی کرد و غایت او را که او بود نه علت و احد
تعالی سبحان عز و کبر علو اکبر او شکی محله نه بود کل یا مبتدع یا مبدع او در که حق
بعقولکم فاعلم معانیکم فهو مصرف مرد و الیک محدث مصنوع مشکم و توحید امر است
است توحید ایمانی توحید علمی توحید حالی توحید الهی توحید ایمانی مستفاد بهر از ظاهر
علم و عینک بان خلاص ذکر کلی فایده دمد و متصفوفه بامر مؤمنان درین توحید
مشارک اند و بدایه مراتب مستفرد و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم بقیه
خوانند و منشأ توحید علمی نور مرآت است و توحید علمی مزجی از توحید حالی بدو همراه
باشد و اگر نباشد توحید علمی باشد رسمی با فطر از درجه اعتبار یعنی اذ افق بد که لم یطلع
الی ما وراء العلم و العقل و کشف ذوقی شخص به خواص الحق سبحان و از باب الاحوال
لا یسکن مجرد ذکر نور طلبهم و لایزیدم التبحر فی العلوم النظرية الاجداد الطلک تشوقا
لا مزید الا استنصار قال بعض العرفاء و هم هم الله و ما ظن فی حق العلماء الخذاق من امل
النظر حکمهم بان اصول العلم بذات الله تعالی و صفاته من طریق العلم غایب السعادت
و منتهی الدرجات و من اجد عظیم قد استوی علی الاکثر من من التبحر فی العلوم و الاصلین
نه فضلا عن یو بعد فی السلوک و فیه ظن لنز العلم بذات المستوفی و صفاته عین الوصول الیه
فقد سجد الاشارة ذیل علیه و من صار الی نز الوفوع فی محلی السبع الضاری و العلم بالوقوف
واحد فهو سهو و بعبه من الخیر و من امل لولاء القوم فی اغترارهم بظنونهم الغیبا یلا
و انهم المنشأ قضیه علی نز الوصول الی ما یعودون من العلم المشار الیه عز و جلاله لا ینفک
ذکر الاله الذی و لبعض الناس فی آحاد الاعصار و الطریق الی الله عز و علا

فلا یزید فی
مرد و من
مستفاد
مستفاد

و من امل لولاء القوم
فی اغترارهم بظنونهم
الغیبا یلا و انهم
المنشأ قضیه علی
نز الوصول الی ما یعودون
من العلم المشار الیه
عز و جلاله لا ینفک
ذکر الاله الذی و
بعض الناس فی آحاد
الاعصار و الطریق
الی الله عز و علا

و عروسلو که صعب و فیه ما لا یحصى من البحار المعرفه و النیر المجره و الخبال الشواذ
و الفلوات المملو بالاضواء و العقبات الی تستعصی علی الاعین و یمنع و صنفها
علی الالسن و کثر واحد من الساکین یظن بنفسه انه من الواصلین و قد تم الضلالان جمیع
لخلق الامم عصمه الله عز و جل بفضلہ و کرمه حق المندی الی الصراط المستقیم و المنهج
القويم و الله عز و علا یعید ثامنا الاغترار بلامع الشراب و یعصمنا فی الطریق عن
الغوا طمع المضلله حتی یرد بنا عن الشراب الی سبجان علی کل شیء و قد رو قال محمد الاسلام
رحمه الله علم بالله عز و جل حاصل که در بطریق العالم راه علم است و این نیز بزرگ
است و لیکن مختص است باضافت با علم انبیا و اولیا که نه واسطه تعلیم آدمیان از
حضرت حق سبحان بر دل ایشان می ریزد و عالم اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته
و دل بران مشغول ندارد آن علم گذشته حجابی نباشد و ممکن بود که نتج باطنی
و بر آید همچنان که چین دل از خیالات محسوسات خالی کند خیالات گذشته و بر
حجاب نلند و عالم چون پندار که همه آنست که وی دارد این پندار حجابی کرده
اگر ازین پندار برون آید علم حجابی نباشد و چون این نتج و بر آید و رجوع وی
وی بغایت کمال رسد و راه وی ایمین تر و رست تر بود و نیز گفتند که اصل الذوق
ذوق و الذوق مذکور فی منازل السائرین فی آخر قسم الاحوال الیه می الموابد المحضه
و قد ذکر فی اول هذا القسم المحبه الیه می عنوان الطریق بقدر رجعتنا الی ما قاله فی ترجمه
العوارف و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم موجد کرده و جمیع ظلمات
رسوم و جوه و الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل کرده
و نور علم توحید و نور حال او مستتر و مندرج شود بر مثال اندراج نور کوکب
در نور آفتاب و درین مقام وجوه موقده و مشامد جمال وجوه و اهد جل ذکر
چنان مستغرق عین جمع کرده که بحجرات و صفات واحد و نظیر شهرو او
نیاید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بیند نه صفت خوف و این دید بر
هم صفت او بیند و مستی او بدین طریق قطره وارد و تصرف تلاطم امواج بحر توحید
اخذ و غرق جمع کرده و باین توحید حالی بیش تری از رسوم بشریت مستفی شود
بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراق او بیشتر اجزاء ظلمت روی زمین بر خیزد

و من امل لولاء القوم
فی اغترارهم بظنونهم
الغیبا یلا و انهم
المنشأ قضیه علی
نز الوصول الی ما یعودون
من العلم المشار الیه
عز و جلاله لا ینفک
ذکر الاله الذی و
بعض الناس فی آحاد
الاعصار و الطریق
الی الله عز و علا

برهان الحقيقة اني سيد بن ابي الخير قدس الله تعالى روحه از وسجاء استعانت بايد
خواست که محمداست نه صد و نه و نه نام است او را وصفه ها و اعز و علاه عالمی
با بصفتی خلق کرده است برای همه کدستی باید کرد تا بدو رستی صد هزار و بیست
چهار هزار بیغایه بر علیه الصلوة والسلام فرستاد و گفت خویش من نشناختن و رایی
علمها است فیکو ترا از علم هیچ چیز نیست این باید جست و درست و رین باید زد
و بنیاد بدین محکم باید کرد چون بنیاد محکم نباشد رنجت ضایع شود این نفس غدا
را بکش یا شراو ترا بکش او را زیر پای آری یا او ترا زیر پای آره خویش من قدیمی
باید کرد با این خداوند عز و جل جز روی نیست چون خود را بجز شناخته زود
تو را بکشند و قال الشيخ الامام العارفي ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس
الله تعالى روحه في هذه الاسماء الثلاثة يعني اسمه سبحانه الله الرحمن الرحيم است که خلقه سبحانه
جميع امورهم و بقى اسمه رابع مكنون مخزون و خرجت هذه الاسماء الثلاثة في ذلك الاسم وهو
اول الاسماء و خرج الى اولياء المؤمنين و هم خاصة الاولياء و قد خرج لهم الهدايا و الاكرامات
و المكنون و مخزون في خزائن القدس بين يديه عز و جل و قال ايضا صاحب جملة العارف
كل المقامات و الاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق و الاسباب الموصلة اليه و هو المقصد
الاقصى و المطلب الاعلى و ليس وراء عباده ان قرينة و حقيقة التوحيد تجل عن ان يحيط
بها فهم او يحوم حول صاته و هم و تكلم كل طائفة في بعضهم بلسان العلم و العباد و بعضهم
بلسان الذوق و الاشارة و ما قدر و الله حق قدر و ما زاد بيانهم غير ستره
عبارة انما شئني و حسنك واحد و كل للذات الجمال بشير و حاصل الاشارات لئلا
التوحيد افراد القدم عن الحوادث و تنزيه الله سبحانه عن الحوادث و اسقاط الاضافات
و للتوحيد مراتب علم و عين و حق كمال اليقين علمه مظهر بالبرهان و عينه ثابت بالوجدان
و حقه ما اختص بالرحمة و المحقق يشاهد بعقله المقبل على الله سبحانه انوار الهداية و يعلم
يقينا بالادلة لقاطع لئلا المزج بين الحقيقة و ما هو سبحانه و ما سواه معروم الاصل
و جوهه ظل و جوه الحق عز و علا فيعتقد ان ليس في الوجود فعل و صفه و ذات الا الله
تعالى حقيقة لكنه لا يجد بجملة هذا العلم عين التوحيد لتعوقه عنه بالتشبهات الجسدية
و التعلقات النفسانية قال حجة الاسلام رحمه الله المعرفة الحقيقة للحاصل بطريق البرهان

عجز

الذي لا يشك فيه ولا يتصور التشكيك فيه تستضيء بفناء عند النظر و المتكبر و اسهل التصديق
لا يلتفتوا في اطلاق لفظ اليقين الى بجملة هذا بل الى استيلاء و غلبة على القلب حتى
يصير هو المحكم و المنصرف في النفس بالتحضر و المنع و على هذا يوصف اليقين بالضعف
و القوه حتى يقال ضعيفا اليقين بالموت مع انه لا يشك فيه كذا قاله حجة الاسلام
رحمه الله و قال ايضا و تعلقات اليقين و مجاريه جميع ما ورد به الانبياء عليهم الصلوة
و السلام و في ترجمة العوارف يبين عبارات است از ظهور نور حقيقت در حال كشف
استار يشد رت بشهادت وجد و ذوق في بجملة دلالت عقل و نقل علم اليقين
مثال انست که کسی از مشامد شعاع و ادراك حرارت آفتاب و روجه آفتاب
نه كان شود و عين اليقين مثال انست که کسی بتلاش و تفتيش لال نور بصر در نور
آفتاب در روجه آفتاب نه كان بود در علم اليقين معلوم و محقق شود و در علم اليقين
مشامد و معاین و در حق اليقين رسم روي از مشامد و مشامد و معاین و معاین
برخیزد و این معنی در حال بقا کاملان و اصالان راجع بر تسبیل تدور و اتفاق لحظه
بیش دست ندند مانند برقی که ناگهان در مکان آید و في الحال منطلي شود اگر شاع
باف بود سلك تركيب ترتيب انحلال پذيرد و رسم و جوهه برخیزد و في مع الله وقت عبود
از بر دام است و آنچه بطريق استدلال عقلی معلوم شود از علم اليقين دور است
چه آن علم استدلال است و این علم حال ظلمت شك بجملة عقل بکاره منفع نشود
مگر بطاوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصبح افغ عن الصباح ثم قال صاحب ترجمة العوارف
رحمه الله و اما التوحيد العيني الوجودي فهو ليس بتوحيد صاحب بطريق الذوق و المشامد
عين التوحيد و هو على ثلاث مراتب الاولى توحيد الانفعال و في كذا اذا تجللى الله تعالى له
بافعال و الفاعل توحيد الذات و في كذا اذا تجللى الله تعالى له بقدرة فیری صاحب هذا التوحيد
كل المذوات و الصفات و الانفعال متلاشبة في استعداد و صفاته و افعاله و بجملة نفسه
مع جميع المخلوقات كانها مدبر لها و هي اعضاء لا ياليم بولاد منها في الا و براه علماء
و يرى ذاته الذات الواحدة و صفه صفته و فعله فعلها لا استهلاک بالکلیة في غیر التوحيد
وليس وراء هذه الرتبة مقام في التوحيد و لما التجذب بصيرة الروح الى مشامد جهات
الذات استند نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات القدیمة و ارتفع

بيان علم اليقين

وحده الصمد فكل ادعائي احد صفاته و الاله

القديم بين القدم والحديث لزموق الباطل عند محي الحق ونسبى من الحاله جميعا
وللمجم واد ينصب الى بحر التوحيد وفي منازل السالكين للشيوخ العارفين الحق قدوة
الاولياء ابي سعيد عبد الله بن محمد الانصاري المروزي قدس الله تعالى روحه وللمجم غاية
مقامات السالكين وهو بحر التوحيد في شرح المنازل اى مقامات المقامات في السير الى الله
وفي الله عز وجل ولا مقام اعلى منه ثم بعد ذلك يلون السير بالله عز وجل سبحانه ويعبر عنه
طريق بحر التوحيد نهائيه الى ليس بعد فاشي فان سار في هذا المقام لا يكون سيره الا الرجوع
عنه الحق الى الخلق ثم قال ايضا صاحب ترجمه العوارق ولصاحب المجمع لن يضيف في
نفسه كل انظر في الوجه وكل فعل وصف واسم لا يخصه ان كل عند في ذات واحد ثنائ
يحكي عن حاله هذا وتارة عن حاله ذلك لا يعبر بقولنا فلان بلسان الجمع الامم والوحد
الرحماني هو ان يشهد الحق سبحانه على توحيد نفسه باظهار الوجه انه واحد لا شريك له
شهادة ازيله ابدية غير مستند الى سبب بقلها او منزلة بجلها وليس للانسان
في هذا المقام قدم الا ان يسمع بوق من جانب القدم اضاء به ارجاسه وينطق مرثيا
واكثر كلام من الطائفة فيما حكى من نعت القدم كان في هذا الوقت وكل موجه مختصر
لخاصية لا يشاك فيها غيره والالتفاتين ومنه الوجه في كل مظهر دليل على وحدانية توحيد
كما قيل في كل شيء لا آية تدل على انه واحد واظهار كل موجه على صفه الوحدة صورة غفيرة
الحق سبحانه على وحدانية وبرزه فهم هذا المعنى الى تنزيه عقيدة ابد التوحيد عن الخلق
والشبهة والتعطيل كاطعن فيهم طائفة من الجامدين العاطلين من المعرفة والدوق لانهم
اذ لم يعبوا في نظره وهو ممدوح غير فكيف يعتقدون طوله في او تشبه به تعالى الله
سبحانه عن ذلك علوا كبيرا وقال حجة الاسلام رحمه الله في بيان حقيقة التوحيد شرح توحيد
در انست وعلم وي نهايت همه علمها است فالنوحيد هو الاصل والقول في بطول وهو من عالم
المكاشفة وهو البحر الخضم الذي لا ساحل له ولا يمت علم المعاملة الا به فاذا لا تعرض الا للقدر
الذي يتعلق بالمعاملة لبعض علوم المكاشفات يتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال
فتقول للتوحيد اربع مراتب وهو ينقسم الى لبت ولب اللبة الى قشد وقشد القشد ولتلك
تفريضا الى الافهام الضعيف بالجورقة قشدة العليا فالق قشدين ولب ولب ولب ولب
وهو لب اللبت يعني وبرامغزي است وان مغزى امغزي است ووبرامغزي است است چون جوز

طرح

در بیان حقیقت توحید
و بیان مراتب آن
و بیان صفات آن

وروش مغزوی است فالمرتب الاولی من التوحید لن یقول الانسان باللسان لا اله الا الله
وقلبه غافل عنه و متکلمه کالمناثق والثانية لن یصدق بمعنی اللفظ قلبه کاصدق عموم
المسلمین وهو اعتقاد بعضی معنی این کلام را بدل اعتقاد داره بتقلید چون عوام مؤمنان
با بتوئی زلیل چون متکلمان اذ لا یتیزون عن العوام الا بعرفه الجسلة في ونع نشوین
البتدعة لحن الاعتقادات الصحیحة والثالثة وهو اللب لن یشاهد کما بطریق الكشف
بواسطة نور الحق سبحانه وهو مقام المقدمین وذلك بان يرى اشياء كثيرة ولكن برأه
على كثرتها صادرة من الواحد القهار رجل في كن یغ مرئیه سوم در توحید آنست که بمشاهد
بیند وبنور الله عز وجل مروی منکشف شود حقیقت این توحید وصدوی بالحقیقة
که همه از یک اصل می رود و فاعل پیش از یکی نیست و میبایست دیگر را فعل نیست
على الحقیقة وذلك بان يعرف سلسلة الاسباب كيفية تسلسلها وارتباط اول السلسلة
عسبب الاسباب جل ذلك وان نورى بوجه که در دل پیدا شود که دران نور ان مشاهد
حاصل آید و این مديات خاص است و غرض مجاهد است که در میان مجاهدین و معاملا
راه در اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت کشف می کرد در چنانکه در کلام مجید فرمود
والذين جامدوا فبينا لنهذه بينهم سبلنا و این مديات براه حق بود عز و علا و مديات
خاص خاص بحق بود نه براه حق سبحانه و این نور در علم نبوت و ولایت پیدا آید بر
که عقل با فقه آن نبوه که بخود باین رسد چنانکه فرمود عز و علا قل لن مدی الله هو
الهدى مدای مطلق اینست و این را حیات خوانند و جای دیگر چنانکه فرمود سبحانه
او من كان ميتا فاحييناه الابه و این در جاسوم نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که
اعتقاد بنده باشد که بر دل افکند با تحبیل تقلید یا تحبیل آید و این مضامین شرح
و بنده همه بر یکدیگر و فرق بود میان کسی که خوبشن با بدان داره تا اعتقاد کند که
فلان خود در ساری است سبب آنکه فلان کسی می گوید که در ساری است و این تقلید
عامی بود که از مادر و پدر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که وی در ساری است
بدلیل آنکه اسبب غلام بر در ساری است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه
وی را در ساری بمشاهد بیند و این مثل توحید عارفان و معتقد بان است و این توحید
اگر چه بدرجه بزرگ تراست ولیکن در وی خلق را بیند و خالق را عز و جل می بیند

و می اندک خلق از خالق است سبحان پس درین بسیاری و کثرت است و نادومی بیند
در تفرقه باشد و جمع نبود فصاحب مدعا بعد از تفرقه لازمی افعال و کثرتها و انبساطها
بافعال علی الحقیق جبره کبر و المرتبة الرابعة از لایری از الوجوه الا واحدا و هو مشامدة
الصمد بقین و تشجیه الصوته رحمة الله الفناء فی التوحید لانه فی حیث لا یری الا واحدا
لا یری نفسا ایضا و اذا لم یر نفسه کلونه مستغرقا بالواحد کان فانیاع نفسه فی توحید
بمعنی نه فنی عز و بیه نفس یعنی درجه چهارم در توحید کمال توحید است که جز یکی نباشد
بیند و می رانده یکی بیند و یکی شناسد و درجه سوم در توحید که عیاشان بیند که همه
از یک اصلی روی و اگر چه بدرجه بزرگ است ولیکن از تفرقه و کثرت و زیادتی غائی
نیست و نادومی بیند در تفرقه باشد و جمع نبود و بیکار صفا نرسید بود بلکه جدا
بیکال توحید درجه چهارم است که کمال توحید است و در آن حق ماند سبحان و جز یکی با
نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دینار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها
در حق دینار می نیست شد و تفرقه را با این مشامد میباید راه نبود و این را مشامخ
صوفیه قدس الله تعالی را و احم فنا گویند در توحید چنانکه حسین بن منصور حلاج از بیم
خواص یا رحمة الله بید که در دنیا با منی کرده یک گفت چه می کردی گفت قدم خویش
در تو کمر درست می کردم ای گفت عمر در عمارت باطن گذاشتی پس به بیستی در
توحید کی رسیدی و این فنا نمایی محبة مفطر بود که اندر عشق نامند و عاشق کرم
رو میکی او را معشوق دارد و باشد که از مشغول که او را معشوق باشد نام معشوق را
نیز فراموش کند و چون مشغول شود نام معشوق نیز فراموش کند و چون
چنین مشغول شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با و راه
تصوف رسد و این حالت را فنا گویند یعنی هر چه هست از یاد وی نیست گفت و او
نیز همه نیست گفت که خود را نیز فراموش کرده چنانکه خدای تعالی عالمها است که
ما را از آن خبر نیست و آن در حق ما نیست است مست ما آنست که ما را از آن
آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که مست خلق است کسی را فراموش شد
نیست وی گفت و چون خوروی خود را فراموش کرده وی نیز در حق خود نیست گفت
و چون با یاد وی میباید چیز نماند مگر حق تعالی مست وی حق سبحان باشد و پس چنانکه

چون تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در وی است بیش از بیستی کونی خود عالم بیش
ازین نیست و چه اینست این کس نیز میباید چهره را نه بیند جز حق سبحانه و کوی
همه اوست جل و کن و جزوی خود نیست و این جایگاه جذای میاروی و حق سبحانه
برخیزد و یکا نکی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد و همگی در وی
حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد و جهت و مکان و حس و خیال
باوی میباید کار نباشد بلکه خیال و حس و علم را که از ان خیزد باوی همچنان کار
باشد که چشم را باواز و گوش را با آواز و درای این مقامات و احوال باشد وی را با حق
حق تعالی و تقدس که عبارت از ان دشوار بود و هر کجا قدم در علم راسخ نباشد و گن
حال و بر پیدا آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد و چون بدین درجه رسید
صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح انبیا و ملائکه علیهم الصلوة والسلام
بصورت های نیکو و برانمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد
و احوال عظیم پدید آید که عبارت از ان نتواند کرد و چون با خود آید و اکاهای کار
یا بد اثر گز باوی بماند و فوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه خلق در ا
نند برد روی ناخوش گردد و در میان مردمان باشد بتن و بدلت غایب بود فان الله
کیف یصور لک لا یشاء الا و اهدا و هو یشاء مد السماء و الارض و سایر الاجسام المحسوسه
و هی کثیره فاعلم لزم مدراغایه علوم المکاشفات و لز الوجود الحقیقی فی الحقیقه واحد
و انما الکثره فیه حق من تغرق نظره و الموحد لا یغرق نظره و الله المستحاض
و الارض و سایر الوجودات بل بری الکلیه حکم الفنی الواحد و این توحید چهارم را
نیز در عبادت آوردن و شرح کردن با کسی که بان نرسید باشد دشوار بود توحید
مناظر بزمان و توحید عامی با اعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی
کرده اشکال در توحید در درجه سوم و در درجه چهارم است و توحید در درجه
چهارم معامله توکل را بدان حاجت نیست و معامله توکل را توحید در درجه
سوم کفایت است و توحید در درجه چهارم غایت علوم مکاشفات است و متعاقب
بعلوم معاملات نیست و سایر علوم مکاشفات لا تسطرنه کتاب نغم ذکر ما یکسر
شون استبعاد که ممکن و هو لن الشی قد یکون کثیرا بنوع مضاعف و اعتبار و یکون

سورة اسعفاك
سورة الاسعفاك
سورة الاسعفاك
سورة الاسعفاك

بنوع آخر من المشاهدة والاعتبار ومداكم لا الانسان كثيرا انظر الى روضه وجسد
واعضائه واجزائه وهو باعتبار آخر ومشاهدة اخرى واحدا نقول انه انسان واحد
بالاضافة الى الانسان ولم يمتد من شخص بشا من اناسنا ولا يخطط بماله كثر اجزائه
واعضائه وتفصيل روضه وجسده والفرق بينهما فهو في حال الاستخراق والاستهانة
مستغرق بواحد ليس فيه تفريق وكذا في عين الجمع والمختلف الى الكثرة في تفريقه
فكذلك كثر ما في الوجود له اعتبارات ومقامات كثيرة مختلفة وهو باعتبار واحد من
الاعتبارات واحدا باعتبار آخر سوا وكثير بعض اشياء كثر من بعض من ان الانسان
وان كان لا يطابق الغرض ولكنه ينبت بالجمل على كيفية مصير الكثرة في حكم المشاهدة
واحدا وتستفيد هذا الكلام ترك لانكار المحقق لتمام لم يبلغه وتؤمن به اجماع
تصدق فيكون لك من حيث انك مؤمن بهذا التوحيد نصيب منه وان لم يكن ما اشته
صفتك كما انك اذا امنت بالنبوة كان لك نصيب منها بقدر قوة ايمانك وان لم تكن
نبيا ومن المشاهدة التي لا يظهر فيها الا الواحد الحق سبحانه تارة تدوم وتارة تنقطع
كالبرق الخاطف وهو اكثر والدوام نادر عزير في هذا اشار الحبيب بن منصور الجلاج
حيث راي ابراهيم الخواص قدس الله تعالى روحهما يدور في الاسفار فقال في هذا ان فقال
ادور في الاسفار لا صحح حال في التوكل وقد كان من المتوكلين فقال الحبيب بن منصور
قدس الله روحه قد اقيمت عمرك في عراب باطنك فابن الفناء في التوحيد وكان الخواص
كان في تصحيح المقام الثالث من التوحيد فطالب بالمقام الرابع وفي كتاب كشف المحجوب
حول كليات توحجا باست تايكليت فانا نكردي شايسته لقائنا كودي وانذر هكليات
معروف است كه حبيب بن منصور دكوف ابراهيم خواص بارحمها الله كفت انصبت
عمرك في عراب باطنك فابن الفناء في التوحيد وابرهم در جمل ساله كعلق بدین طریقت
داشتند بوه طریق توکل اورا مسلم شدن بوه و کتاب لطیفات فی الطبقة انما لکن و منهم
ابرهم الخواص كنيمة بواسمي وهو احد من سلك طريق التوكل وكان اوصا المشايخ في
وقته وكان من تلامذة الخنيد والنوري رحمهما الله وله في السباحات والذباضات مفاهات
يغول شرحها توفي في جامع الذي سنة احدى وتسعين ومائتين ان صحح وتوفي امر في
عشاه ودفنه يوسف بن الحسين سمعت نصر بن محمد الطوسي يقول سمعت جعفر بن محمد

الخندي يقول بت ليلة مع ابراهيم الخواص فانه تبت فاذا اموينا الى الصباح وهو يقول
برج الخفاء وفي التلاوة واحدة هل مشتني خل بغير خليله سمعت ابا بكر الدرازي يقول
سمعت ابراهيم الخواص يقول ليس العلم بكثرة الزواني انما العلم لمن اتبع العلم واستعمله
واقدي بالتوكل كان قليلا العار وفي تاريخ مشايخ الصوفية رحمهم الله ذكر ابراهيم
الخواص احد من سلك طريق التوكل والتجريد صحبا با عبد الله الخدي وقال الخنيد
يوم مات ابراهيم الخواص اليوم يطوى بساط التوكل توفي سنة احدى وتسعين ومائتين
بالري وبها قبره وقيل سنة اربع وتسعين ومائتين والله اعلم ثم قال حجة الاسلام
لهذه مقامات الموحدين في التوحيد على سبيل الاجمال والتوحيد في الدرجة الثالثة هو
الذي يستلزم التوكل عليه اذ يحذر التوحيد بالاعتقاد والتكليف بالدليل لا يورث حال
التوكل فلذلك منه القدر الذي يرتبط بالتوكل دون تفصيله الذي لا يحتمل انك
مذا الكتاب وحاصله ان يتكشف كل لئلا فاعل الا الله تعالى وان كل مرجع من خلق و
رزق عطاء ومنع وعين وموت مما يتطابق العلم عليه اسم فالمستفاد بابداه واخراجه
هو الله تعالى لا شريك له فيه واذا انكشف لك هذا لم تنظر الى غيره بل كان من خوفك
والمرجاءك وعليه انك لا فناء الفاعل على الانفراد دون غيره وما سواه مستغنون
له لا استقلال لهم بتوكل ذرة من ملكوت السموات والارض واذا انفتحت لك الابواب
المكاشفة انفتح لك هذا النضاها اتم من المشاهدة بالبصيرة ودرجته عوارف است و باب
سوم كه در معارف است در فصل اول از فصول ابن باب كه در تعريف معرفت است
معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم بحسب در صور تفاصيل حيا نكه در علم
نحو مثلا بداند كه هر يك از عوامل لفظي ومعنوي چه عمل كند اين جنبين دانستن بر سبيل
اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از ان على التفصيل در وقت خواندن
سواد عربيت می توفقي و رتبتي واستعمالك در محارضة معرفت نحو و باز شناختن
آن بفكر و رويت تعرفت نحو و غافل بوه از ان با وجود علم سهو و خطا پس بعد ف
دربو بيت كه مشروط و مروط است بمعرفة نفس حيا نكه در حديث آمد است معرفت
نفس فقد عرف ربه عز وجل عبارت بوه از باز شناختن ذات وصفات التي جز كن
در صور تفاصيل افعال و حوادث و نوازل بعد از ان كه بر سبيل اجمال معلوم شدن بافكار

موجوه حقیقی و فاعل مطلق است سبحانه و تاصونه توحید بجهل علی مفصل عینی نکردد
چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاسیل و قایع و احوال متجده و متضاده و اضری و منع
و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی و قاض و باسط حق و سبحانه
بیند و شناسد می توفیقی و دویستی او را عارف بخوانند و اگر باوله و ملت از آن
غافل بود و عین قریب حاضر کرده و فاعل مطلق را جل ذکر در صور و ساطع و رایت
باز شناسد و را متعرف خوانند و اگر بکلی غافل بود و تاثرات افعال احوال و بساط
کند او را سامی و لاهی و مشرک حقی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تصوریری کند
و خود را مستغرق بحر توحید نماید و یاری آنرا بسبیل انکار بدو باز کرده اند و گوید
این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و دویت است در حال برنجند و بدو خشم گیرد
و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این
انکار باز نشانه و بروی خشم نگرانی و همچنین در معرفت نفس در صفت ناپسندید که
بجهل اجمالی معلوم شود و وقتی که آنرا باوله و ملت که بدید آید در نفس تفصیل تعیین
باز شناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند و الا متعرف بود با غافل مثلاً اگر علم
داند که صفت کبر و عجب در نفس صفت مذموم است و هرگاه که این صفت در نفس ظاهر
شود و الحال آنرا باز شناسد و برور آنکس از تواضع که بیزه تا نفس یک باره باز شناسد
این دو صفت در خود عجب و کبر ظاهر نکرده امثال این صورت را معرفت نفس خوانند
و اگر باوله و ملت حاضر نبود بل رتبه فی الحال حاضر کرده و این صفت را باز شناسد او را
متعرف خوانند اگر علم بجهل را در صورت تفصیل اصلاً باز شناسد او را غافل خوانند
و علم و لاسوه مند نباشد بل یا نکار بود و وظیفه عارف رضا بقضا است و وظیفه
متعرف صبر بران و وظیفه غافل کلامه واضطراب و معرفت الهی را مراتب است اول
آنکه جدا نوری که با بدان فاعل مطلق جل ذکر و اند چنانکه گفته شد دوم آنکه و از
که یا بدان فاعل مطلق جل ذکر بتعین و اند که نتیجه کلام صفت است از صفات او سوم
آنکه مراد حق را عذ و علاد و تجلی و صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی یا
در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از این علم و معرفت بل و جود اخراج کند
چنانکه از جهل و قدس الله تعالی رخصه بر رسیدند که معرفت چیست فرموده المعرفه و جود

کمال عند قیام علم کنند زدنایضا حاضر فرموده و العارف و المعرف و چند انکس را
قرب زیادت شود و آثار عظمه الهی ظاهر تر گردد و وحیرت بر جبریت بیفتد آید
و فریاد رب زد و فیك متحیر از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقدیر می افتد
هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری و جدائی است و تقدیر از آن قاهر
اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم نه معرفت و بال و حجه الاسلام
در جواب کسانی که اعتراض می کنند بر بعضی از نسخه ها که در کتاب مشکاه و کیمیا است
مثل این سخن که لا اله الا الله توحید محموم است و لا اله الا هو توحید خواص است
افعال این کلمات را شرح حاجت است تا اعتراض متعشکان کوتاه شود و معنی این سخن
پیدا گردد و حاصل جواب آن بود که فرموده سائل باید سؤال برای استرشاد کند نه برای
تعنت و تعصب و خواسته بدانند و آنچه فهم نکلند بر تصور فهم خویش حمل کنند و با آنکه
مستتر شد بود زیرک و تیز فهم بود و عقل بروی غالب بود و مغلوب غصب و هوای بود
تا علاج بدو نرسد و این چنین کس در میان خلق غریب و نادراست پس اگر کسی بینی
که از این جواب نفای دی حاصل شود عجب مدار و بدان که معنی این سخن آنست
که بجز گفتن لا اله الا الله عالم است و در آن ناقص و کامل شد بیک اند و معنی این سخن
تفاوت درجات توحید است اول درجه توحید گفتن لا اله الا الله است بزبان و منا
الذین شريك اند و این درجه را نیز هر مئی است که سعادت این جهان با آن حاصل
شود تا مال و دم وی محصوم گردد درجه دوم اعتقاد معنی این کلام است بر سبیل
تقلید بی معرفت حقیقی و همه عوام خلق بدین درجه رسیدند و این درجه چون
بتحقق نرسد یک تیراست و نجات هردو جهان علمی و ای است چون تصدیق جمله
انبیا بآن یا ربوب پس این قوم اهل نجات باشند اندک جهان نیز اگر چه بکمال سعادت
اهل معرفت نرسند که معنی این کلام بهره فی تحقیق ایشانرا مکتوف شود پس این سه
مفاوت است اول درجه صاحب مقالات است و دوم درجه صاحب عقیدت است
و سوم درجه صاحب معرفت است و از این هر سه هیچ صاحب حال نیست و از باب احوال
دیگر اند و از باب معارف و اقوال دیگر درجه چهارم آنست که ویرا هیچ معبودی
هوا نبوده و هر که هواوی زبردست بود و بطبوع فرمان حق سبحانه باشد توحید را

علم بجهل بیشتر حاصل
شود و معرفت نکرست
زیادت گردد
را سوال گویا که توحید کلام
امام ائمه محمد و آل اسلام

پس اگر کسی بینی
و مراعات در جواب او
شخصی که در جواب او
قابله است

فغان

هم حالت بود و هم قائل که چنین بود از مقصود این کلمه محروم بود نصیب دی گفت
زبان و اندیشه دل باشد و اگر چه این کلمه داشت بود و دروغ کوی بود درین کلمه
قال الله تعالی انما اتواخذ الله ماله و درجه این کس حرکتی بر او بود بکسی که انجام
تقوی بر سرده و هواها خوشن کوه است و جز برون فرمان هیچ کار نکند و توجیه
را بیک صفت و بیک همت و بیک معبود کرده باشد و این هر دو از آمل تو صدانند و با
ایشان تفاوت است چنانکه میان زمین و آسمان درجه پنجم آشت که در هیچ کار
شیع هوا نباشند برون برون شرع و نه برخلاف شرع بیک بیک همت شود کار را وی
نه باشد لا یتحرک الا الله ولا یسکن الا الله ولا یستکبر الا الله ولا یتکلم الا الله اگر نان
خورد برای آن خورد تا قوه طاعت و عبادت یابد اگر نخسید برای تجدید قوه
عبادت بود اگر نکاح کند برای سنت و تکلیف است بود و همچنین بود همه احوال وی
اگر کوی نشود و گیرد همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم
نیز بسیار است درجه ششم آنست که در بیش همت نظر و ادراک وی نه نفسی ماندند
هر چه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است سبحان
فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب شوند و وی ماندند و همه عالم حق
سبحان ماند و پس قل الله ثم ذکرهم حال وی بود کل فی مالک الا وجه نقد و قوی بود
و اصل بصیرت این حالت الفناء فی التوحید خوانند که جز از حق از همه فانی بودند از
فنا هم فانی بود بدان معنی که اگر بفناء خود التفات کند بدین التفات از حق سبحان
مشغول شود و هر کس که طاعت فهم و ادراک این ندارد بدارد که این طاعت است نه حاصل
و کمال توحید خود اینست صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود دشمنی
و بخود بیند لیکن برای حق ندانند برای خود دانند چیز را بیند لیکن خدای را عز و جل
با آن هم می بینند و می گوید ما را یثیلا الا وایت الله سبحان معه و صاحب درجه ششم
با خود نبوده و بخود نبیند و نشنود و نکوید لیکن با و گوید و از شنود و او را بیند و
هر چه بیند و جز خدای را عز و جل نبیند و می گوید ما را یثیلا الا الله و یسبح فی الوجود
غیر الله آن مر که بد معبود نیست جز خدای عز و جل و این مر که بد معبود نیست
جز خدای عز و جل و همانا کوی این محال و نامعقول است چه آسمان و زمین و ملائکه

یا کمال حق

و کواکب و شیاطین و غیر آن همه موجود اند جواب این بشنود بدانکه اگر روز عیدی
ملکی بحدیثه با غلامان خویش رهنه داشت و ساختگی و بختار مدد چنانکه
خود دارد پس اگر کسی این می دانید و گوید این همه توانا کردند و در توانا کوی
برابر اند سخن وی راست نماید و حق کسی که از سزا و خبر نداند اما کسی که از
سزا و خبر دارد و داند که این ملک این نعمت بعاریت بایشان داده است و درجه
نماز عید بکند باز خواهد شد پس گوید توانا نیست الا ملک بحقیقت راست
گفته باشد چه اضافت عاریت بامستعیر مجازی است و بحقیقت مستعیر همان
در ویش است که بود و توانا کوی بان مال مستعار از معبر منقطع نشود اکنون بدانکه
و چون همه چیز را عاریت است و از ذات چیزی نیست بلکه از حق تعالی است و درجه
حق تعالی آنست که از دیگر بلکه هست بحقیقت و است دیگر چیز را هم هست نمای
است در حق کسی که داند که عاریت است پس آنکه حقیقت کار را بشناخت کل شیء
مالک الا وجهه وی را عیان گشت از گوا بدانکه وی نه مخصوص چنین باشد
بلکه همه چیز را در همه وقتها از اینجا که ذات چیزی است معدوم است پس این که
لا اله الا هو درست که هو اشارت بر وجود بود که جز وی موجود نیست بحقیقت
هو جز در حق درستی نیست و اشارت جز بوی است نیست مع لا اله الا هو
اینست اگر کسی این فهم نکند معذور است که این بر اندازد و فهمی نیست و در درجه
عوارف است و در فصل مفتوح در شرایط خلوت از باب پنجم که در مستحبات متصوره
است شرط مفتوح دوام عمل است هر که مبتدی بود بر فردا این وسوسه از نماز افتخار
نماید و اوقات دیگر بد که بر برون و مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم از جهل از کار
ذکر لا اله الا الله اختیار کنند اند چه صورت آن مرکب است از نفی و اثبات
ناذا کرد و وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر کرده و مطابقت و موافقت میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرفین بقا جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه می کند
و در طرفین اثبات و جوه قدیم داخل کن بعین بقا مشامدی نماید بواسطه
ملازمت بر تکرار این کلمه صورت توحید ره دل قرار گیرد و بر مثال شجره طیبه
اصل آن در زمین دل غایت و راسخ شود و فرعی در آسمان روح متصاعد و مرتفع
گردد و قال ایضا حجة الاسلام رحمه الله في مفكاة الانوار ههنا العبدان نسبة

جای

بود

معنی لا اله الا هو

المتعار الى المستعير مجاز محض ان ترى لمن استعار ثيابا او فرسا او مركبا او سرجا و
كبره في الوقت الذي اركبه المعير وعلى الحد الذي رسمه لغنى بالحقيقة او بالمجاز
وان المعير هو الغنى والمستعير كلابل المستعير فقير في نفسه كما كان وانما الغنى
هو المعير الذي منه الاعانة والاعطاء واليه الاستدراج والانتزاع ولا شركة لاحد
بعد في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا من حيث تسميته وتنفذه
عليه بالتسمية تفضل المالك على عبد اذا اعطاه مالا ثم سماه ماله كما انكشاف
الحقيقة علم انه وما له ملك على التفرق لا شريك بينهما اصلا والنبوة وقال بعض العرفاء
رحمهم الله حق سبحانه متفرد است بادر اكل كنه وحدانية عظمي ومستأثرات باطن
انان وحدانية منهي باشد وتوحيدي كه خلعت خاكيا ان است از لطف حضرت
رحمانيت وعطف رحيميت اوسه نوع است توحيدي قوله وعلمي علمي ومراد از توحيدي
علمي توحيدي حالي است كه نتيجة سلوك وعلمي باطن است من المراتبة ونحوه توحيدي
آشت كه بگويد بشر طوافقت ولا تشهد لالا اله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله
واين قالب وصوره توحيدي است وجات بافتن از شرك ورسمن از خلوه درون
وليسيدن بنعيم مقيم غي اوست واين توحيدي عوام مؤمنان است وتوحيد علمي
توحيد خواص مؤمنان است وموقوف است بر شناختن مكان وزمان وداستان
حقيق آان وتقدس وتزه حضرت او سبحانه از مكان وزمان جسمانيات علمي
مراتبها واركان وزمان وروحانيات علمي مراتبها واز تنكالي مكان وزمان بيرون
شدن وشناختن اين معاني جز عشاقند بصاير ميست نشود اما اكر بايمان بود
كفي باخر روشن گردد وهر كه حقيقت مكان وزمان جسمانيات وروحانيات علمي
مراتبها نشناخت او را از معرفت ذات وصفات جناب مقدس از مكان وزمان
جل ذكره بيش تر نباشد وبيت تر اسرار مشايخ طريقت وكبراء حقيقت
قدس الله تعالى ارواحهم گفته اند وتوحيد علمي توحيدي لخص خواص است وسه درجه
اول آشت كه نفخه از انفخات قدم وجذب از جذب باطن كرم بر وجه قبول باستقبال
روندن آيد وعشاق غفلت از چشم حقيقت بين او بر دارد طالب صادق ذيرك
در نوران تيز نكره وضو يشق را از ادراك توحيدي وحسان وصول از فرق تا قدم

دور تا ويند ونفس خود را مشامند كند كه در پيش هزار بت بجد مي كند آتش غيرت
كه سوزند غيرت است در سينه او زبان زدني كبره وآب حشرت از دهن او ويند
كبره مدني بدرد بنالدود وطلب شفا اين دره هر چه مي بسكند تا آنكه كه او را
روشن شود كه راحت هم از آنجا تواند آمد كه جراحت آيد ووطنه از لا اله الا الله
دوي بدان حضرت بند نواز آرد ودر زبان كارساز جل ذكره كويده نعم دي بر حضرت
علام الغيوب وكشاف الكروب جل شانة وعز سلطانه عرشه داره بحكم امن بحبيب
المضطر اذ ادعاه با او كويند هر چه مري او است خدای تو است اكر تو حيد خواهي
قبلة دل يكتا كن واز غير ما تبرا كن تا فعل تو مصلحتي قول تو باشد چون طالب
مجانم آغاز كند وبتقطع علايق مشغول شود ودران پنج تقصير نكند و تاخير واندازه
تا بدمه عنايت وحسن كفايت همه آرد وهاي از نور وريزه والفتحات باسوي الله عز
وجل رو غانده واز وساطت شمع وهدل او بجهت ويكتا كرده ودرج فهم ودره و قبول خلق
نزه او يكسان شود لمجاور ومفزع او در كل لحوال حضرت ممالك الملوك جل ذكره
رچون روندن باين صفت كرده بدرجه اول از توحيدي علمي پسند بوم ودرجه دوم
آشت كه چند نراز نور ظهور حق سبحانه بر روندن اشكارا شود كه همه اجزاء وجوه در
نظر شهود او را شداق آن نورد ودي در نقاب تواري كشد بر مثال تواري زفاي
هوامه در اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب نتوان ديدن ازان كه ذره نبشت
بل از انكه با ظهور نور آفتاب ذره را جز تواري ديست اذا تجلى الله تعالى بشي شمع
له وان بلا شمع وتواري نه ازان دوي بوم كه بند خدای شود با بد و سبحانه بپوشد
ومضم كرده تعالى الله سبحانه عن ذلك علوا كبيرا و نه نيز ازان دوي كه بند بحقيقت
نيست شود نابودن ديكر است ونا ديدند يگر چون در آينه نكاري آينه را به بيتي ازهر
آنكه مستغرق ديد جمال خودي وبتواني گفت كه آينه نيست شد يا آينه جمال شد با جمال
آينه شد واين قدم والفتناء في التوحيد خوانند ودر الاقدام بسيار كس است جز بندگان
علم واستعداد وكم وبدو قراير صاحب بصيرت اين راه قطع نتولن كرده وروندگان درون
مقام متفاوت باشند كس باشد كه در يك هفته يك ساعت برن حضرت سبحان نش
بار نيايد وكس باشد كه هر روز يك ساعت وكس باشد كه دو ساعت وكس باشد كه بيشتر



اوقات مستغرق شده باشد و يك ساعت و يك نعل از آن حضرت سبحانه غایب نباشد
و از خواجۀ امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب مهدی قدس الله
تعالیه وجه منقول است که فرموده شد که شب و روز درین مقام مقیم تواند بود و تریف
کسی بود دروغ باشد که در چنین مملکتی با این طول عرض ترا قدمگاهی نباشد
خداوند عزیزی را که روی بدین درگاه آورده اند مرد فرست تا بنمای این دولت
برسد باریافتگان جمعیت خاطر را از وحشت و غمزه نگاه دارد و در جمیع موم از توحید
عالی لفاء عن الفتا است و این است که کمال استغراق احساس و نذر و بقضا خود
و دانستن آن را سلطان نور ظهور و جمال و جلالت است که بیک زحمت صدمت و جود را
در نظر شهود بکنم عدم برد همه از او بیند از درجه اکاهی و نذر ازین همه اشارت
تشفیه می کند عین الجمع اینجا است که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق سبحانه
کم کند و اکاهی خود را ازین کم کردن هم کم کند هیچ بیند جز حق سبحانه بخود محو و محو
در طریقی است اینچنانکه درین وجه است درین قدیم نه عدم نه عبارت نه اشارت
نه عرش نه فرش نه اثر نه خبر کل من علیها فان کل شیء عاذاک الا وجه توحید نه شرک
جز درین مقام صورت نه بندد و این که گفته آمد علم توحید است حقیقت توحید ازین
مقدس است معتزله و فلاسفه بچشم احوال در جمال توحید نگر نیستند ظلمت دیدن
خودی خود برایشان کین کشاد در قیام حیرت سرگشته شدند جملہ اصناف دانستار
شدند و او را سبحانه جز بسلب صفات وصف نکردند گفتند مامو جود هم او را موهوم
نتوان گفت ما عالم نمیتوان گفت ما قادریم او را قادر نتوان گفت اما معدوم
و جامد و عاجز هم نیست و همچنین در همه صفات و اتم بصیرت را قدس الله تعالی
ارواح چندان نور ظهور حق سبحانه در جان آشکارا شد که ماسوی الله عزوجل در
شعاع آن نور مقدس ناچیز غرق همه صفات کمال و نفوت جلالت در حق او اشیاء
کردند گفتند عالم اوست بحقیقت همه جامد اند قادر اوست بحقیقت دیگر لیس
همه عاجز اند مر جود اوست بحقیقت دیگر لیس همه معدوم اند از عرش تافته
پیش نظر شهود ایشان عدم صرف نموده در حال وجود و درین مقام اقدام بسیار
است و رای آنچه گفته شد که نذر و نذر در یک قدم توحید نبوده اند و نخواهند

بعد هر قدم آنچه نوره اوست تا در یک نماید و بقدیم عدم بواسطه حدوث بقدیم می باید
رفت تا آنکه که بعالم بقارسد و متناهی مالا یعین ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب بشد و اگر تراد در این دولت و دولت این درد نباشد باری بایمان قبول کن
تا عباد مویک این سلاطین دین بر جبهه روزگار تو نشیند و طرازا عباد از تو شهود
و از آن جمله میباید که و آدم بشد و اب و قیس و لول و مناد افک قدیم اندازد لطف الهی و عاطفت
باد شامی جلف کن نثار روزگار کن باد که درین سخنان بدین انصاف نگاه کند نیز
بدین خلق و مضمر آنرا از راه حق طلبی تفحص نماید و قرآن و اخبار و اجماع امت
محکم معارف این صدیقان است و چون پادشاه عالم تعالی و تعظیم بند خبری خوا
اورا بخود آشنا کرد اند و بتقریب خودش بینا کرد اند تا پیوسته از قرب او اندیشه
می کند و پیوسته او را با خود می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
صفت او کرده و آن نظیر محرم و تعظیم و متحلی شدن باین حال که کنون معرفت
است و سبب سید عالم حقیقت است و فی الرسالة الغنیه فی باب المراقبه المراقبه
علم العبد باطلاع الحق سبحانه و تعالی علیه و استقامت لهذا العلم مراقبه لذیذ و عزوجل
ولا یجاد بصل العبد الی هذه الرتبة الا بعد فراغه عن المحاسبه فاذا احاس نفسه علی ما سلف
و اصاب حال فی الوقت و لازم طریق الحق و اجس بیند و بیند الله عزوجل مراعاة القلب
و حفظ مع الله الانفس با قسا الله سبحانه فی عموم احوال و غیر تفاضل عزیدن الخلق
فهو معزله عن بداية الوصله فلیکف عن حقایق القدره و قال الجنید رحمه الله من تحقیق
فی المراقبه خای علی فوت حفظه من ربه سبحانه لا غیر و قال ذوالنون رحمه الله علامه
المراقبه ایشان را اندازد و تعظیم ما عظم الله و تصغیر ما صغره الله عزوجل و قال بعضهم
من راقب الله تعالی خواطره عصمه الله سبحانه فی جوارحه و قال النضر البادی رحمه الله
الرجاء یجری الی الطاعات و الخوف یبعدک عن المعاصی و المراقبه یؤدیک الی طرق
الحقایق و سئل جعفر بن نصیر الخلدی رحمه الله عن المراقبه فقال مراعاة الاستیلا لاف
الحق سبحانه مع کل خطیئه و قال المرتضی رحمه الله المراقبه مراعات الاستیلا لاف الغیب
مع کل لحظه و لحظه و سئل ابن عطاء رحمه الله ما افضل الطاعات فقال مراعاة الحق
سبحانه علی و ام الاوقات و قال بر بنیم الخواص رحمه الله المراتعات نورث المراقبه

والمراقبة خلوص السر والعناية لله عز وجل قال ابو عثمان المغيرة رحمه الله افضل
ما يترك الانسان نفسه في هذه الطريقة المحاسبة والمراقبة وسياسة عمله بالعلم بالله التوكل
وقالت في قوت القلوب في شهادة التوحيد ووصف توحيد الموقنين لا يتجلى سبحانه
بوصف مرتين ولا يظهر في صورة لانتين لانها في التجلي والاعادة لا وصاف يشهد بحضور
وينظر اليه بنور وقال في التعريف قال ابو القاسم فارس رحمه الله فناء البشري ليس
عدمها وقال في شرح النور معنى ابن سخن آتست والله تعالى اعلم بهم در حكم دنيا دم
در حكم آخر بشريت از بند بر خيزد پس فنا برخاستن بشريت نباشد و بجمله
ببايد دانستن كه همه نعمتها در جنب بهشت فاني است و همه بلاها در جنب دوزخ
فاني است و همه ديوار بحكم شريعت در دنيا همه نعمتها اندر جنب نعمه ايمان فاني
اند و همه بلاها اندر جنب بلا كافر فاني اند و در قيامت نيز همه بلاها در دوزخ
در جنب ذرا فاني است و همه نعيم بهشت در جنب نعيم ديندار فاني است فناء صفات
بشريت را اين معنى باشد و ديكر ببايد دانست كه از جمله مصطلحات مشايخ صوفيه
قدس الله تعالى ارواحهم لفظ اتحاد است كه در ميان اهل حقايق متداوله كشته است و
همچنانكه اين عبارت از حال فنا و بقا شيخ ابو سعيد خراساني قدس الله تعالى روحه فرموده
ووي از كبار مشايخ از كبار طبقات است چنانكه في كده شد و طريقت خود را اندر
دو عبارت مضممر كردايند و اين دو عبارت در ميان اهل حقايق متداوله كشته است و همچنانكه
از جمله مصطلحات مشايخ صوفيه قدس الله تعالى ارواحهم لفظ جمع و تفرد است
و اينده ابو القاسم سيارى كه از كبار مشايخ طبقات است قدس الله تعالى ارواحهم طريقت
خود را درين دو عبارت مضممر كردايند و اين دو عبارت در ميان اهل حقايق متداوله
كشته است همچنين ابو المغيرة الحسين بن منصور الحلاج قدس الله تعالى روحه كه از كبار مشايخ
طبقات است طريقت خود را در عبارت اتحاد مضممر كردايند و اشارت بآن حالت
سنة باین عبارت فرموده و شيخ بزرگوار كه از كبار مشايخ صوفيه است و ذكر است
در كتاب تاريخ مشايخ الصوفيه كه هم از تصانيف صاحب كتاب طبقات المشايخ است
شيخ ابو القاسم فارس بن عيسى البغدادي قدس الله تعالى روحه از جمله خلفاء الحساين بن
منصور الحلاج است رحمه الله وكان فارس البغدادي رحمه الله من متكلمي مشايخ القوم

والمذققين في عبارات له كلام حسن في الاحوال والاشادات دخل خراسان واقام بهر قنده
وتوفي بها كذا في كتاب تاريخ مشايخ الصوفيه وكان معاصرا للشيخ علم الهدى رئيس اهل
السنة والجماعة الشيخ ابو منصور محمد بن محمد بن محمد المازندراني السمرقندي وقد توفي
رحمه الله سنة خمس وثلثين وثلثمائة ودفن بجواره بن وبن مشهور بزيار و تبرك به وكان
فارس رحمه الله معاصرا ايضا للشيخ ابو القاسم اسحق بن محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن زيد
الحكيم السمرقندي قدس الله تعالى روحهما وغيرهما من العلماء والشيخ رحمه الله وكان الشيخ
ابو القاسم الحكيم شريك الشيخ علم الهدى في منصور رحمه الله واصطحبها الى لوز في الموت
بينهما وقد قالوا في وصف الشيخ ابو القاسم رحمه الله لم يكن نظير في العرش الى الذي لا اله الا
الله عز وجل وكانت معاملته مع الخلق طلبا لخطو ظلم دون حفظ قال في الاشباب
في ذكر الشيخ ابو القاسم الحكيم كان من عباد الله الصالحين وممن يضرب به المثالي في العالم
والحكيم وحسن العشرة وقد دوت حكمة وانتشرة كن في شرق الارض و غربها باني
القاسم الحكيم لكثرة حكمه ومواعظه وقد توفي رحمه الله في المحرم يوم عاشوراء سنة اثنين واربعمائة
وثلثمائة ستمه ودفن بمقبر حاكمه بن وزرقت قبر غير متوج وهو مذكور في التعريف
في باب رجال الصوفيه وختم هذا الباب بذكر وفي شرح التعريف في ذكر روزي در سداي
نشته بود ابو طاهر رحمه الله بياض و بدر سداي او نكرست حوض آب و ديوارها
ديد باز كرده و بر دكان نشست شيخ ابو القاسم رحمه الله غلام را كفت تبرى بيار و آن
سروها را بيقول آنگاه كفت برو ابو طاهر را بچرخ چون در آمد كفت يا باطاهر
آنك را حق سبحانه عجب كرده از ميان برداشتم ليكن باحق سبحانه صحبت چنان
كن كه درختي ترا از وي عجب بتواند كشتن روزي نشسته بود ميان خلق
حكيم مي كرده يكي از بزرگان بزيارت وي آمد و براجنان مشغول ديد سجاده بر روزي
حوض انداخت و غار كرده چون فارغ گشت شيخ ابو القاسم رحمه الله را و ا كفت
يا برادر اين خض كودكان كندم چه آفست كه اندر ميان چندين شغل اول با خداي
عز وجل نگاه تواند داشت و در تعريف بعد ختم هذا الباب بذكر مي نمايد بولاه
هم الاعلام المذكورون المشهورون الشهيرة هم بالفضل الذين جمعوا علوم الوارث
الى علوم الاكتساب مع الحديث وجمعوا الفقه والكلام واللغة وعلم القرآن ينهد بذلك

تاريخ حركات الصوفية

کتبهم و مصنفاتهم و لم نذكر المتأخرين و امل العصر و ان لم يكونوا يدرون من ذكرنا علما
 بان الظهور يعني من الخبر عنهم و كان مقبولا عند الجميع صحوا حاله و ذنا كلامه و من
 دوى عنه في كتبه كثيرا بهذا واسطة الشيخ العارف ابو بكر بن ابي اسحق الكلابي الغاري
 رحمه الله و محمد بن دوى عنه في كتبه كثيرا بواسطة واحدة و اكثر الشيخ ابو عبد الرحمن
 السلمى و الشيخ ابو الفاسم الغشيري و غيرهم رحمهم الله و كان الشيخ فارس بن عيسى
 البغدادي رحمه الله يحكي عن شيخه الحسين بن منصور الخلاج كله مدو بعد عن مقاصد
 و يفت ما يشهد به الخلاج رحمه الله من حالة الاتحاد في استيلاء الحق سبحانه عليه و فناء فيه
 و لكل من كبار المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم من هذه الحالة شرب كذا فيفاضل المشارب
 و الخلاج رحمه الله على جلال قدره يشهد في كل ما الى مشد في الخاص من هذه الحالة السنية
 و جنانا نك حجة الاسلام رحمه الله فرموده است و قد مضى كله من مذايعه من هذه الحالة
 السنية بالاتحاد على سبيل التجوز و يعنى به الاستغراق و قال بعض المشايخ رحمه الله
 و قد مضى كلامه هذا ايضا الاتحاد هو ظهور سلطان الحق عز و علا على العبد بحيث يعزل
 عنه النقص و ينوب منابه و هو اشارة الى معنى الحديث الصحيح حكاه عن الله عز و جل
 كنت سمعه و بصر الحديث و اين حالت سنية راد درجات پس نهاي است و اشارت
 باین حالت سنی است آنچه حجة الاسلام رحمه الله فرموده است در بیان مراتب شهود و حضرات
 المرتبة الرابعة لولا برهنة الوجه الا واحد و من حيث لا يرى الا واحد الا يرى نفسه ايضا
 و يكون فانيا عنه رؤية نفسه و فرموده است هذا غاية علوم المكاشفات و اگر چه این
 مرتبه را غاية علوم المكاشفات فرموده است اما جزئیات درجات این مرتبه را در هر
 نتوان کرد و محصر فی عدد مختص بنظر اهل المكاشفة و کلیات این مرتبه را در باب
 مکاشفات و مشامدات قدس الله تعالى ارواحهم در چند نوع حصر کرده اند یکی از ان
 انواع کلیه بقاء اوصاف نفس متعلق است و گفته اند در این مقام تحقق است
 معنی کنت سمعه و بصره و این مقام متعلق بسیر محبتی است و یکی دیگر از ان انواع
 کلیه مرتبت بر فنا اوصاف روح است و گفته اند در این مقام تحقق بمقام لیس الله تعالى
 قال علی لسان عبد و این مقام مرتبت بر سیر محبتی است و یکی دیگر از ان انواع کلیه
 مقامی سخت عالی است که و عاریت از مرتبت و گفته اند در این اشارت بان مرتبه است

و خصوص مقام حضرت محمدی است صلی الله علیه و سلم و کاملان اولیاء است و بحسب
 صحت متابعت ظاهر او باطن او و بر قدر کمال آن حال از ان مرتبه گذشته و هرگز از ان مرتبه
 دارند و در بنوع قد علم کل اناس مشد بهم و در این آیت که قل انکم تحبون الله فابقوا
 بحبکم الله اشارت باین بشارت است و سلطان العارفین شیخ ابو یزید قدس الله تعالى
 روحه فرموده لو بد من الخلق من النبی و در این سخن صلی الله علیه و سلم در ذمه لم یبق لها ملوک
 العرش کذا فی التوفیق و در این سخن بیان عجز خلق است از ادراک کمال مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و قصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیق او صلی الله علیه و سلم تا دلیل
 شود بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه و قصور فهم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت
 حق عز و علا کذا فی شرح التوفیق و قال الشيخ العالم العارف الزبائي ابو يعقوب يوسف
 بن ايوب المهداني قدس الله تعالى روحه اكر همه مقدسان درگاه و یا کان پیشگاه از اقدام
 سید رسول و انبیاء و سلطان اولوالعزم و اولیا صلی الله علیه و سلم خوانند که یک قدم بحقیقت
 بیان کند یا یک مقام از مقامات قدس نشان کنند یا یک ستر از ستر اسرار سلطنت
 وی عیان کنند نتوانند زیرا که وی در همه اقدام سالکان با اقدام سالکان نهان و عیان
 است و در همه مقامات سایر ان مقامات سایر ان بیان و نهانست هر چند در و ند
 راه جمال وی طلب کند صفت و ندان از خیال اجمال خوفه در پوشاند و وی از صفت
 و خیال نهان نقطه سید انبیاء و مقدم اولیا صلی الله علیه و سلم با همی نمی و می همه با هم
 است قال الله تعالى و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين و بنا بر آنکه این نوع علوم و معارف
 مختص بنظر در باب مکاشفات و مشامدات است بعضی از کبراء عارفان قدس الله
 تعالى ارواحهم گفته اند الحق سبحانه و تعالی در دوام فیاض علی الاستمرار قال استعد
 العبد و تهیاء و صفی مرآة قلبه و جللاها حصل له الوجه علی الدوام و يحصل له فی لحظة
 واحدة ما لا یقدر علی تفسیر فی از منه لا تساع ذکر العالم و ضیق من هذا العالم المحسوس
 و کیف یفقی ما لا یتصور له نهابة و لا غایة یقف عند ثلوس کان یاخذ عن الله تعالى کیف
 یشری کلامه ابداعا فشتان بین من یقول حدثنی فله ان رحمه الله عز و جل ان رحمه الله و بین
 من یقول حدثنی فله ان رحمه الله عز و جل و هذا وان کان رفیع القدر فشتان بین من
 بین من یقول حدثنی فله ان رحمه الله عز و جل و هذا وان کان رفیع القدر فشتان بین من

و این
 سخن
 مشهور است
 در میان
 عارفان

الذاتية والله عز وجل يرشدنا وأياكم للحل يصلح برضاه منا ولو فتحنا الكلام على هذه
المعاري لكانت المبين وحفي القلم وجف المداد وصاقت القدا طيس والالواح وليست
منه العلوم نتيجة فكر ونظر فمن طلب العلم بهذه المقايير من طريق النظر الفكري
فقد استسبس فاوهم ونجح في غير ضرم ومن طلب العلم من غير طريقه لم يظفر بحقيقة ولا
يعطي من هذه المقايير النظر الفكري أبدا فنكل علم ذلك الله تعالى في معرفة الحق
سبحانه ذلك من رسول مرسل وولي منهم وفي الحديث وما العنسن عليكم فكلوا إلى عالمه وهم
بنابرين كما بين نوع ان لطايف معاري مختص بنظر مكاشفة ومشاهدات است
امام عالم طار في شيوخ شيوخ العالم شيخ لهدى إلى قدس الله تعالى روحه فرموا
از مقام توبه تا مقام مراقبه واز مقام است واز مراقبت تا معرفت ميقنا واز مقام
است واز مقام معرفت تا اسرار مكاشفات ميقنا واز مقام است واز مقام مكاشفات تمام
مشاهدات هفتاد واز مقام است واز مقام مشاهدات تمام مقام توحيد مقتصد واز
مقام است ودر هر نفس صد واز مقام است ودر هر مقام توحيد مقتصد واز مقام
مقتصد واز مقام عبوديت است ودر هر مقام توحيد مقتصد واز مقام است ودر هر
لباس صد واز مقام است كه همه نطق لا ينال با عاشقان فاني كودجه كويم ربي
صعجل است ليكن اين قدر غمها راى است رزقنا الله عز وجل واياكم صرف الخطاب
بلاعتاب والله سبحانه المستعان وعليه التكلان وما ننشأ من نحن در شرح تعرف در باب
المحبة آورده است بيابده انستى كه دوستى يكى باشد و مران يكى را مقامات باشد
تا بزرگان چنين گفته اند محبت را مقتصد واز مقام است كه ترين مقامى موافقت
است و نفس موافقت بزرگست كه ترين موافقت آنست كه حكم دوست را مخالف بنا
و از مخلوقان كس را صدق اين مقام كه ترين نيست صدق مقام برترين كرا باشد
تا يكى از بزرگان فرموده است محبت محبت صفت حق است محبة مخلوقان مجازى
است و تا تر محبت خلق است و شيخ امام عالم عارى محقق ابو طالب محمد بن علي بن
عطيه المكي قدس الله تعالى روحه در فوت القلوب كه مجسم اسرار طريقت است قالوا
لم يصنف في الاسلام مثله في دقايق الطريق فرموده است في احد المسائل من قوله سبحانه
بحول الله ما يشاء و ثبت الابر قيل نحو الاسباب من قلوب الموحدين و ثبت نفسه و نحو الوحي

من قلوب الناظرين و ثبت الاسباب و حقيقة علم التوحيد باطن المعرفة و هو سر المعروف
الى من تعرف لعجز علوم العوالم عن ذلك شهادة وضعف العقول عن حمل مكاشفة و فوق
علم التوحيد علم الاتحاد و فوقها علم الوحدانية و فوق ذلك علم الاهدانة هذه اسماء لها
صفات و اوصاف لها انوار و انوار عنها علوم و علوم لها مشاهدات بعضها فوق بعض
و فوق كل ذي علم عليم و علم التوحيد اول من العلوم و صوم من المشاهدات و ظاهري
من الانوار و اقربها الى الخلق و اغا ذك ناضد ذلك قوت القلوب من علم التوحيد و ما لا يد
للايمان من المريد و صحة التوحيد باثبات الصفات و اوصاف الذات التي جاءت بها
النسب و شريعة الرسول صلى الله عليه و سلم مع نفي الشبه و المماثلة و نفي الجنس و الكيفية ثم يكون
القلب و طهارة العقل الى الايمان بهذا التسليم له لاجل نور اليقين الموهوب لان هذا
الانما يشهد بنور اليقين و حلا لا يعلم العقل و نور قوت اليقين مرآة التوحيد و في هذا النور
مشاهدة الصفات و هو حقيقة الايمان و اعز ما نزل من السماء او روي من الكلمات في ذكر
فضائل شهادة التوحيد و وصف توحيد الموقنين و از كبار علما و كرام مشايخ روي الله تعالى
ارواحهم اجمعين آنا نلك كنه لفظ اتحاد طعن كنه اثنان طعن بنا بر مفهوم ظاهر اين
كلمه است ان قطعنا واصل امراه اصل حق و اصل حقيق نيست و حجة الاسلام رحمه الله محقق
ان معنى فرموده است و گفته الاتحاد بين شقين مطلقا محال و حيث يطلو الاتحاد و
يقال هو ولا يكون الا بغير من التوسع و التجوز و يعنى به الاستغناء و عليه ينبغي ان يتحاشر
كلام الشيخ ابى يزيد قدس الله تبارك و تبارك الى آخر كلام الحجة الاسلام رحمه الله و قد مضى كلامه
منذ و از كبار مشايخ من المتقدمين والمتأخرين آنا نلك ما هو كمال قائل شئ اند بعبارت
عزله يا فارسيه نظما او نثر امراه ايشان ان معنى توسع و تجوز و هو الاستغناء و في
حالة الغناء في الله عز وجل و بين مذهب الكلايين المتنافسين صورة نفا و اثباتا على
الحقيقة تنافى يشبه نظير هذه العجاة في الاطلاق على المعنيين اهدما حق و الاخذ
باطل عبارة المرجئة و الازجاء في نفي لهما معنيين اهدما حق و الاخذ باطل فان كان معنى
المرجئة انهم هم الذين لا يقطن على اصل الكليات بشئ من عقود او عقود بل يرجون الحكم
في ذلك اى يؤخرون الى يوم القيامة فهذا المعنى حق و من الطائفة اهل الحق و هم اهل السنة
و الجماعة نضرهم الله سبحانه و ادام و ابدى في الدارين و توام فان كان معنى المرجئة انهم هم الذين

بيان علوم الاحدية

يقولون بان الله سبحانه لا يدخل احدنا وباركنا بكتاب الكلبا يدرون انما يغفروا دون الكف
لا محالة وان المؤمن العاصي ربه عز وجل يعذب يوم القيا على القراط على من جهنم بسبب
لفحنا وولهم بها فبما لم بذلك على مقدار المعصية ثم يدخل الجنة فهذا الحق باطل واسأل من الغاية
املن درجة وضلا له والمرجئة من ارجات الامر وارجية بالحق والياء اذا اخرته وقال
حجة الاسلام رحمه الله واكثر الالف ليط منقاه الجهل بمعنى الاسامي واشتر الكهابين مستحيات
مختلفة وصاحب الحجب رحمه الله درين معنى فرموده است اعتراض معترضان بوجه انشا
باز کرده در معنى مراد ما را هرگز باراسته موافقت نباشد بپوسته چيزى مى جويد از طريق
اعوجاج تا اندر دلز آوريد و مراد در ابتداء نحوه ظاهر خود از حجب منصوص قدس الله روحه
قوتها بوجه است معنى بر امين و پيش ازين در شرح كلام موي كتابي ساخته ام بدلايل
و محج و علو كلام و صحت جانش ثابت كره و در كتابه د يار بجز آن منهاج نام ابتدا و انتها
باد كرم و قد قال العالم النظار ايضا رحمه الله موافقتى في هذا الحق باطل الكشف والحقيقة
من كبراء الطريقة قدس الله تعالى ارواحهم لا رد على الزمر لتوقف اللفظ على فهم المراد لكفر
المراد غير المفهوم من الظاهر والمفهوم من الظاهر غير مراد بعد قوله والمفهوم من الظاهر غير
مراد وفي شرح التفرقة فعداين طائفة در رموز قصدي است درست در توحيد و آن
آنست كه اندر همه علوم علم بنا امل و ادون حرام است و از امل بازداشتن حرام چنانكه
در حديث است لا تمنعوا العلم امله فتظلمون ولا تمنعوا عنده غير امله فتظلمون پس اين طائفة
در كلام رموز و اشارات نهادند تا امل فابن كبره و نا امل بان نرسد تا نه بر علم ظلم باشد
و نه بر امل علم قول ايشان مغلوب بر است و سر مغلوب چون سبحانه اگر چيزى در حكايه
قول ايشان خطا افتد عيب بر فهم خویش بايد نهاد شيخ را رحمه الله بعه صاحب التفرقة
رحمه الله عادت چنين بوه كه اگر كسى پيش وى از كسى خطاى محضى حكايه كرهى تكلفى كه
اين خطاست وليكن كفتى غي غي هم مراد وى از اين چيست تمت سوى خویش نهادى
چنانكه شرط مسلمانى است و سخن بر رموز و اشارت كفتن را در شريعت اصل است يعوز
و اشارات اخيرى را حكم عبارات ناظمان است اخيرى كه از مشامد جلال باشد توى
ترا از اخير خلقت باشد اخير خلقت بذات و صفات خویش قايم است و اخير مشامد
از صفات خویش فاني علم ايشان مدوى است نه عده اهامى است نه حفظى معدوم متناهى

باشد و چون مدوى از كسى باشد و برانهايت نيست مدوى را نهايت نباشد الهام صفت ملهم است
و ملهم را نهايت نيست و سر عارف را نيز اندر قربت اكثر از اين مقام طاقت وى است بگذرا اند
فرماند و مشامدات سراسر در نيا همچون معانيات عين است اندر قيامت و در
دار بقا معانيات مختلف است منهم من يرى ربه عز وجل في كل جمعة ومنهم من يرى ربه في كل
يوم ومنهم من يرى ربه سبحانه بكرة وعشيا كما في الخبر وهد طائفة از علم خوش سخن
گويند فوامر علم ايشان خلق را معلوم كرده اما اسرار و رموز جز امل ان صناعته را
معلوم نكرده و همه علمها در جنب علم حقيقت ظاهر است اندر جنب سرفان الحقيقت
سرد كل سرد يكر انجا كه اثبات خلق بايد اقامت عبوديت را نفي خلق نبايد و انجا كه
نفي خلق بايد اثبات الهيت را در مقام مشامد اثبات خلق نبايد دليل برين قول
بر مقام است صلى الله عليه وسلم در حديث صحيحى كه صريح فرموده ان اصدق ما قاله العرب
قول لبني اكل كثر ما خلا الله باطل ان مشامد خویش نفس زدناى وى در مشامد
بر جلال همه اثباتها را نفي كره و اگر كسى مريد از مقام ديكر شود تا انبياء و كتب
را باطل خواند كافر كرده و هر چند مشامد جلال در سر پيش كرده و غير از سر
ساقط مى كرده و آن سقوط عين توحيد است و چون موهنا در توحيد متحقق كرده
مرا و اخير قول نمائند و آنكه ويرا قول ما نذر حقيقت توحيد باوى بوى نيست
احكام شريعت چنانكه مختلف باشد باختلاف احوال خلق و باختلاف ازمان اختلاف
احوال باطن بيشتر از ان بوه حق سبحانه احكام شريعت مختلف مى دارد صلاح ظواهر
و احوال بواطن مختلف مى دارد صلاح بواطن را رموز و اشارات بذات خوش حق
است اصل همه چيزه توحيد است و سيرة موحدين مصطفى صلى الله عليه وسلم و ويرا از
حق عز و علا رموز است كه خلق از ادراك آن رموز عاجز آمدند و آن حروف مقطعات
است و قرآن كه بيشتر مفسران بر آنند كه سد بين الله سبحانه و بين جيبه صلى الله عليه وسلم
و قد كثر عبارة الاتحاد في عبارات المشايخ المتقدمين والمتأخرين رحمه الله ومن تتبع
كتبهم عرف الحق المراد من كلامهم بفهم رموزهم و ذكر انهم و در شرح تفرقة فرمايد
سخن اين طائفة قدس الله تعالى ارواحهم بيشتر در مراتب و اشارات از بهر ايشان خبر
دادن است از غيب و خبر دادن از غيب جز بر رموز و اشارات نباشد و اين خود و علم

غنائك شد و سوزان دل گشت هر اندوهی که با سوزش دل باشد عرب را از وجد گویند
و هرگاه چیزی از احوال آن جهان بر سر بنده گشاده گردد و در آرزو باشد
و بسوزد این طایفه گویند و بر وجد افتاد و این بر انواع است شاید که از بیم
عذاب باشد و شاید که از درد فراق باشد و شاید که سوزش محبت و شوق باشد
و وجد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت قوی تر و وجد صعب تر و وجد
از رفت دل خیزد دل همچنان بشنود که گوش و همچنان بیند که بصیرت و الوار و وجد
سمع القلب و بصیرها و هر که عارف باشد لا محاله محبت باشد و کرمی از بزرگان این
طایفه قدس الله تعالی را و اهرم چنین گفته اند هر کجا اندر سر و جری بنیان نباشد
سماع بروی حرام باشد و چون این وجد رسید پیدا شد ظاهر و مضطر کرده بناله
در آید آن ناله و او از آن تواجده خوانند و تواجده صفت ضعیفان باشد و حال مبتدیان
اول حرفت با ایشان رسید نا آرمون و حونا کرده بناله و نفس در آید و تواجده
صفت روندگان است چون بوطی رسند تواجده مانند ساکن شوند چون سبیل کم بر
یارسد و قال النوری رحمه الله الوجد لهب ينشأ في الاسرار عن الشوق يعني دل بجان
مانند آتش کرد است و لیکن آن آتش آرامیدن است چون واردی پیدا آید آن
وارد مانند باد است آتش را بجنبانند و برافروزد و آن آتش زبانه زدن گیرد
و در هر اندامی اثر کند گاه صبر کند و گاه نالد و گاه اندر حرفت سوزد و گاه مملک
شود و گاه دیوانه گردد و باشد که واکر اند و باشد که بیابانها و برآرمیدن
کرد اند و این همه عجب نیست نه بینی که چون رسول صلی الله علیه و سلم از احوال آخرت
خبر داری مستمعان را صغیر افتادی و وی ساکن از هر ضعف ایشان و قوت وی
صلی الله علیه و سلم و من جمله من عتبه هذه العبارة عن تلك الاحوال السنية اعني عبادة الاتحاد
و ان كانت العبارة عبارة فارسية الشيخ العالم العارف الزاهد الجامع شيخ التبعوخ
قدوة اهل الطريقة كاشف اسرار الحقيقة أبو الحسن علي بن عثمان الغزنوی است
رحمه الله عنه و کتاب کشف المحجوب فرموده است چیزی که حقیقت آن در عقول نبات
نیاید بزبان از آن چه کونه عبادت توان کرد جز بطنی جو از آن المشاملة قصور
اللسان لحضور الجنان پس آنکه فرموده مشامدت و در تجرد دوستی بیکانگی بود

و در یکی عبادت بیکانگی بوده است که انشئت علی نفسك یعنی گفته اند تو باشد
و نشاء تو نشاء من و از متاخر از مشایخ الشيخ العالم العارف قدوة ارباب الطريقة
دکن الطريقة دکن الحق و الدین مریدان فطیلة و السالکین الشيخ علاء الدوله
احمد بن محمد بن احمد السندی بجهت هذا السماع فی البیان بانکی منشاء و مولد رحمه الله توفی
رحمه الله بعد نصف و ثلثین و سبعمائة و در قطعه بعبادت فارسیه در همین معنی صحیح فرموده
و مریدان است بین اهل الخاقین رحمه الله بعبارة اتحاد فرموده است پشت من
گشت و تو را در طلب بیکانگی با وجود بشری راه بیکانگی نیست گفت با من که
علا دوله حقیق در باب بیج مایه پیرازد بدیهه مایه نیست و قد کان الشيخ علاء
الدوله به فی الحرم سنة ست و ثمانین و ستاء این ست و عشرين و دخل فی السبع و قال فی
کتاب المستفی بالعرف لاهل الخلوة و الجاه و قد انتمی الیه یوم الاثنين الثالث والعشرون
من الشهر الحرام المحرم سنة احدى عشر و سبعمائة فی صوفیا باد حداد ادلا و الت محط
رجال رجال الاصلیهم تاجان و لا سبع عن ذکاه فی الفصل الاول من باب السادس الذي
هو آخر ابواب کتاب المستفی بالعرف حاکیا عن ابتداء امر دخلت فی اربع و عشرين
من عمری فخرجت زاجر الحق فی صف القتال سنة ثلث و ثمانین و ستاء فی انشاء اشغاف
بالتکبیر عند الکرة و الحاملة علی العدو و رفعت الحجب من فوق الذاجر بحيث شامدت
الآخرة و ما نهى علی نحو ما نطق به الکتاب السنة و صاحبی فی ذلک الذاجر العتوی ثلث
الليلة الى وقت الضحی من غدا الی آخر کلامه و قد اجاز الشيخ علاء الدوله رحمه الله
للشيخ سراج الملة و الدین ابی حفص عمر بن علی بن عمر الغزنوی رحمه الله رواية
جميع مؤلفاته و ما يجوز له روايته فی يوم الخميس آخر شوال من سنة ست و سبعمائة بغداد
و قد كانت ولادة الشيخ سراج الدین رحمه الله سنة ثلث و ثمانین و ستاء و قد اجاز
الشيخ سراج الملة و الدین به اجازة عامة لفظا و خطا سنة اثنين و ثلثین
و سبعمائة فی يوم الخميس الرابع عشر من شوال لشيخنا بقية السلف الصالحين حافظ
الحق و الدین الظاهري الخا لدی الاوشی روح الله تعالی روحه و ارواح اسلافه و اخلافه
و قد اجاز شيخنا سراج رحمه الله لهذا الفقير اجازة عامة لفظا و خطا لا يجازا عمرت
و عمر اهلها فی العافية مع حسن العاقبة و صانها الله تعالى و جميع بله دالمسألة بفضل الله تعالى

والمخافات في آخر شعبان من سنة ست وستين وسبع مائة وثمانية واثني عشر سنة
وسبعين وسبع مائة بخلاف ذلك وثالثا في اواسط ذي القعدة من سنة خمس وسبعين وسبع مائة
ببلد اوش كذلك عصمه سبحانه وجميع بلاد المسلمين بفضل عزمه وجل من اواب الزمان
وطوارق الحدثان وقال الشيخ علاء الدود انصار محمداه في آخر تفسير سورة النجم واهدا
ايها القوى العابد لله امواتكم الله المعبود الحق سبحانه الذي لا اله الا هو وليس في
الوجود موجود للعبودية الا هو بل ليس في الوجود الا هو لان رؤيتك وجهك ذنبك يقا
به ذنب ثم قال في هذا الذي كنت يتوفيق الله عز وجل والهامه ما وده على قلبي دفعة
واحدة من تفسير بعض القرآن واما تفسيره فلا يمكن كتابته وتوكانت الاشجار اقلاما
والبهار مدادا والسموات قراطيسا اللهم ثبت قلبي على دينك وقوة على استعانة نبيك
الموصل الى حضرة علي عليه وعلى آله وصحبه والتابعين لهم باحسان وسلم تسليما وقوله بل
ليس في الوجود الا هو قد مضى تفسير هذا الكلام من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله بعد
المشايخ رحمهم الله هسنى كوجوده او نحوه ليست هسنى شهاد ان يخرج ليست
وبعضهم ايضا رحمه الله

هسنى راهت كفتى ازتك وبار كفتى واز شريك هسنى دار
هسنى تحت قدرت او يند ممد با او واهى جو يند
هسنى دل را بكنه او ر نهست عقل وجان از كاشك كه نهست
عقل مانند ما است سر كردان دره كنه او جو ما حيران
بخودش كس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست
فعل او خارج از درون برون ذات او بر تر از چگون و چون
عقل نه كند شناخته او نه خبر برون از خدا يى او
عقل رهبر و ليك تادرا فضل او بر تر ابر بر او
فضل او در طربق رهبر است صنع او سوى او وليك كواست
ياك اذا نهاك غافلان كفتند يا كترنا نك عاقلان كفتند
و در كتاب كشف المحجرات كروى از محمد بن خنيسه كه اهل حق را كالت
اظهار الحاد خد ساخته اند و دل خود را در عذايشان نهان كرده اين سخن گفته

اسمى از قبول محال
بر سر اند و در بعضى كتابات

مى شود تا طالبان از مكر ايشان پرميزند و خود را دعابت كنند و مى كروى و بيم از طرد
بغداد و نواحى آن كه دعوى تو را بحسب بن منصور و حلاج قدس الله روحه داشتند و كدام
و راجحه زندگى خود كرده اند بده ندانند و امر او غلو مى كردند چون را فضا اندر تو را
على رضى الله عنه و بعضى از مردمان ظاهر پندارند كه حبيب بن منصور و حلاج قدس الله روحه
حسن بن منصور و حلاج كه از ملحدان بغداد است خدا بهم الله تعالى و اوستا محمد بن زكريا
بوده است و رضى ابو سعيد قريظى و ايشان با امام التستعافى رحمه الله العظيمنى مدنى
النسبة الى قطيف و مى بلدن بنا حجة الحساستولت عليها القدامطة ابو سعيد الجنائى
و صلته و خيله و الجنائى بفتح الجيم و تشديد الشذ و آخره الباء المنقوطة بواحدة من
النسبة الى جنابة و مى بلدن بالبحر و المشهور منها ابو سعيد الجنائى الزنديق الذى
اغار على الخابج و قتل الصديقين و الاولياء و القدامطى بكسر القاف و سكن الواو و كسر
الميم و فى آخره الطار من النسبة الى المذهب المذموم و الراى الخبيث و جماعه من اهل
منجر و البحد بن و الحسا قبل لهم القدامطة قتلوا حاج بيت الله عز وجل فى الحرم و فى
رمل مبير و انما نسبوا الى رجل من سواد الكوفة يقال له قدامط و قيل جمدان بن قدامط
و كان ممن قبل عوتم ثم راسا فى الدعوة و قدامط الله تعالى و الحق باخوة عاد و ثمود
و القصة فى القدامطة و ظهورهم ان جماعه من اولاد براهيم جوركان و اجسوانه بحسب
فذكر و اباءهم و اجدادهم و ما كانوا ينفون العهد و الشرف و الملك و مال الامرهم الله و كان
مذاق ايام ابى مسلم صاحب الدولة فقالوا ان اباسلم كيف نقل الخلافة من بنى و لنز
الى بنى القيس كان من الموالى و نحن من اولاد الملوك فانفقوا خد لهم الله تعالى على بنى سبعا
فى رفع الاسلام فقالوا يبنى ان نفرد عوتم و نخرج بعضهم على بعض و قالوا لى
ملوكهم ظلم قتلوا اولاد رسول الله صلى الله عليه و سلم و رضى عنهم و انشا و الانصار فى ذلك و بنو
امر الرعية على الملوك فقسوا الدنيا على ارباع اربعة و اخذوا اربعة من الرجاى
و نفذوهم كالأرباع و الاقاليم فنقضوا و احدثوا الكوفة فاول من اجاب جمدان بن قدامط
و اعانه على الدعوة و بنده عالم لا يحصى و نسبوا اليه و فى تاريخ الامام جمال الدين الفرج
عبد الرحمن بن على بن محمد بن على المعروف بابن الجوزى رحمه الله فى سنة ثمان و سبعين
و مائتين فيها وردت الاخبار بحركة قوم يعسرون بالقدامطة و هم الباطنية و هؤلاء قوم

بيان قدامط

يعرفون بالقدمية بتعويضهم للمحدثين ومحمد بن عبد الله وطهوفه ابطال دين الاسلام
وقالوا فيما بينهم خذ لهم لاهل الاسلام اكثر منهم فالطريق الانتماء الى فرقهم
وقالوا ليس منهم فريضة اضعف عقولهم لرافضة فتناصروا ونكروا وتوافقوا وانسبوا
الى اسمعيل بن جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهم ثم سئل لعم الشيطان اراء ومذاهب
اخذا بعضها من المجوس بعضها من الفلاسفة وادعوا في ارضهم الى علم الباطن المخطئ من التكليف
واستراح عن اعبائه وهم يستدرجون الخلق الى مذاهبهم الباطنية بما يقدرون عليه وظاهر
مذهبهم الرافضة وباطنة الخناد والكفر المحض ومقتضى مذهبهم حصدهم من ذلك العلوم في قول
الامام المعصوم والظاهر واما مذهب الامامية وبعضهم مذهب الفلاسفة وهم المتعبدون على
بلاد المغرب ومن اتباعهم طائفة انقطعت دولة اسلامهم بدولة الاسلام كبناء الاكاسر
والدهاقين واكاد المجوس ومن اتباعهم ملحة الفلاسفة والثنوية ومن اتباعهم قوم
مالوا الى اجل الذات ولم يكن لهم لادين ولا علم ومن اتباعهم قوم ضعفت عقولهم
وقلت بصائرهم وغلبت عليهم البلادة والبله ولم يقدروا ان ينافوا العلوم كاهل التسواه
والاكاد وجفأت الاعمال وسفها الحكماء ومن مذهبهم انهم لا يتكلمون مع عالم الاصح
للمرأة في كلام طويل ذكر ابن الجوزي في شأنهم وقال الامام الشافعي في البحر من على صفة شبيهة
البحر اسم لا فليم معروف والنسبة اليه بحري بنون قبل ياء النسبة قاله في الجمل وقال ايضا
مكر المذنبين في حديث القلتين بفتح الهاء والجمع فريضة بقدر مدينه النبي صلى الله عليه وسلم
كانت مدن القلتان تعمل بها اولاً ثم عملت بالمدينة وغيرها وليست مدن مكر البحر بالمدينة
المعروفة التي هي قصبة البحر بنين بل هي غمرها وفي الحديث لرسول النبي صلى الله عليه وسلم اخذ
الجزية من مجوس مكر والمراد به مكر البحرين وفي الانساب مكر بلبل من بلاد اليمن من اقصاء
وقال مجوس معروف فريضة الصحاح مكر اسم بلد مذكر معروف وفي المثل كجعج غمر الى مكر والنسبة
اليه مكر على غير قياس وفي تاريخ الامام الباقى رحمه الله في ذكر سنة عشر وثلثمائة توفي
في مدن السند الطبيب المامرا ابو بكر محمد بن زكريا الرازي المشهور في الطب كذا كذا
وكان المشاير اليه في علم الطب ومهمه ما قدرت ان تعالج بالاعذية فلا تعالج بالادوية
ومهمه قدرت ان تعالج بدواء مفردة ولا تعالج بمركب وكان اشتغاله بالطب بعد الاربعين
من عمره وفي كتاب الكامل في التاريخ للامام جمال الاسلام علي بن محمد بن المعروف بابن الاثير

رحمته وقد توفي في سنة ثلثين وستمائة وقد اختصر كتاب الانساب للشمس في رحمه الله
واستدل عليه في مواضع وراذ اخيه وهو مفيد جدا وله كتاب معرفة الصحابة وكتاب
اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغيره له وتوفي اخوه الآخر نصر الله بن محمد المعروف بابن
الاثير صاحب المثل السائرة ادب الكاتب والشاعر وغيره له من النصايف وكان
رحمه الله كاتباً بليغاً في سنة سبع وثلثين وستمائة وتوفي اخوه الآخر ابو السعد اديب
محمد الدين المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير رحمه الله في
آخر يوم من سنة ست وستمائة وله المصنفات البديعة منها كتاب جامع الاصول في احاديث
الرسول صلى الله عليه وسلم ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في سنة ثمان وسبعين
مائتين تحرك بسواد الكوفة قوم يعرفون بالقدمية وكان ابتداء امرهم في هذه السنة
وظهر في سنة ثمان مائتين ومائتين شخص من القدمية يعرف بابي سعيد الجنابي بالبحري
واجتمع اليه جماعة من الاعراب القدمية وقوى امرهم ثم سار الى القطيف والظهرانية يريد
البصرة في سنة سبع وثمانين ومائتين في سبع الاول عظم امد القدمية وقوى امرهم
بالبحرين واغاروا على نواحي مكر وقرب بعضهم من نواحي البصرة وفي سنة احدى وثلثمائة
قتل ابو سعيد الحسين بن هرام الجنابي كبير القدمية فتناحروا له صفدي في الشام
وكان قد استولى على مكر والحساء والقطيف وسائر بلاد البحرين وكان ابو سعيد
قد عهد الى ابنه سعيد وهو اكبر فخرج من الامر فغلبه الاصغر ابو طاهر سليمان وكان سها
شجاعا وفي سنة ست وثلثمائة كانت زلزلة هائلة بين العباس وكان حامد سفيها وفي سنة
سبع وثلثمائة قتل الحسين بن منصور الخلاج الصوفي واخرق رحمه الله وفي ترجمة الخوارزمي
مراد ان صوفيان واصلا وكاملا نذكر كلام مجيد عيارت ان ايشان بمقدان
سابقان كندة جماعتهم كندة مكر وسيجي مطلق اسمي زكركل متعبد باشتد وركله
بدرجه مقدان حضرت جلاله جل ذكره وسابقان صف كان رسيدها كاربط بقيت
دار باب حقيقت قدس الله تعالى ارواحهم وراصوفه خزانة خواص مترجم باشند بروم متصوفة
وخوفى ومترسمان صوفى متخولان ذلك مثبته بصوفيان كونيدي وفي كتاب الكامل
ايضا في سنة سبع وثلثمائة وكان حامد يخرج الخلاج قدس الله تعالى روحه الى مجند
فلا يظهر منه ما تكرر منه الشريعة المظنرة وطال الامر على كره حامد الوزيير محمد في امر

وقال حامد الوذير للقاضي في عمر اكتب بحل دمه فدا فدا ابو عمر فالزم حامد فكتب بالحل
دمه وكتب بعد من حضر المجلس ولما سمع الخلاص رحمه الله ذلك قال يا محل كم دمي
اعتقادي الاسلام ومذهبي السنة وكل منها كتب مرجوح فانه الله في دمي ونفسي
الناس كتب الوذير الى الخليفة يستأذنه في قتله وارسل الفتاوى اليه فاذا في قتله
وقا في الكاظم ايضا وللخلاص رحمه الله مع حامد قصص بطوله شرحها في سنتي
وعشرين وثلاثمائة فسد حال القرامطة وقتل بعضهم بعضا قال الله سبحانه وكذا نزل
بعض الظالمين بعضا عما كانوا يكسبون وبكى افرع اعد مذامبا مل سنت وجاعت كه
امل حق وامل حقيقت انما ان علاء شديدت كبراء طريقت قدس الله تعالى ارواحهم
اجمعين انتت لا يرون الخروج على الولاة بالسيف ولزظهم منهم الخيف وخروج امام
عالم عارف خواجه ابوالقاسم حكيم سمرقندي قدس الله تعالى روحه در بيان اعتقاد ابن حديد
ان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يوات كره است فرموده كان في نحو ايند كسي يا ان امل ملت
شما بكنهه اگر چند كناه كبري دارد وسره عايشان بخداي عز وجل كزاد يدوهر كه
ان امل قبله شما عبرد خرد يا بزرگ شك بايد برو عايز كنيد بخر غاز وعايز آيد
وعايز عيد واميران خود ياد عايز نيكو كنيد ووعايز بد كنيد اگر چه ظالم باشند وهر
امام خود بشخصه يبرون عايزيد اگر چند جور كنند وادكاه خواجه امام ابوالقاسم به
فرموده پس هر كه از پس نيك و بد و از پس هر اميري عايز ناعاد لي نماز بجماعت حق
نميند او كمراه و مستدع و عايز واد ارضي برو وروى الشيخ العارفي ابو عبد الله
محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتاب نوادر الاصول في الاصل الثاني في التبعيد
والماتين باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وآله لم انه قال السلطان ظل الله في الارض يا وى
اليه كل مظلوم منه عباد فاذا عدل كان له الاجر على الرعية الشكر واذا جار كان عليه الاجر
وعلى الرعية الصبر واذا جاريت الولاة لم تحطت السماء وفي عقوب العقاب لا لام العالم
الزامد سيد الدين ابن الامام شيخ الاسلام ركن الدين المصنف محمد بن ابي بكر الغفر
البحاري المعروف بانهم زاده هو الامام سيد الدين مناصر شيخ شيوخ الاسلام
صاحب الهداية وروح الله ارواحهم اجمعين فان بدو المدوان والفتاء من الامام والحق
البلاء فالصبر والتمويه والدعاء له المخرج والشفاء ولا يجوز قصد بالغير والبغى

لا يرون الخروج
على الولاة بالسيف

والغدر وسوء المكار فان قد فرساده الامر اكثر من ظلم امام العصر وفي آخر كتاب عقوب
العقائد وانت ظلمت مذى العقوب الحسن في سنة الحسن وطيب الامة
وقد مضت للامة المستحنة خمس مآت ثم ستين سنة سبحان
من قد اصناف الهوى فمن تدناج وعار بالهوى فحجة الخبايا
لاصحاب الهوى وشبهة الذين لا يتبع الهوى وفاز في الغفران
يرون الخروج على الولاة بالسيف وان كانوا ظلمة وقال في شرح النعماني ابن نصر
انهم ان ياد كره كه نزل يكر معزله چون سلطان ظالم كرد و معزول كنت ونزه
روا فض امامت نباشد مكر اولاد على راضى الله عنه ونزل يكر ما حكم سلطان جابر بن محمد
حكم سلطان عادل له بوه وطاعت وي هر چه نه در عصيت بوه بايد اشتين واز پس
نماز بايد كزاردن وخروج بروى روايند وحقى عن الحسن البصري رضى الله عنه انه قد
عنه فساد السلطان فقال رضى الله عنه ما اصبح الله سبحانه على ايديهم اكثر ما افسدوا
ودرجه به بايد دانستن كه فساد سلطان از فساد خلق آيد ورجه به است احكامه
عما لكم واز محمد بن سيرين رضى الله عنه عن جبرين منقول است كه فرموده اگر از آسمان اسد
آيدى كه مر ترا مرو و مفتاد وها مستجاب است هر د عا سلطان را خواستى از هر
آنكه هر عايزي كه خوشتن خواهم تنها مرا باشد و هر عايزي كه سلطان را خواهم صلاح
آن عا عا مسلمانان را باشد وقال في التعريف في الباب الثامن والستين في توفى
القوم وجماعتهم سمعت فارسا رحمه الله يقول سمعت بعض الفقهاء قال كنت سنة
الهيبر مع الناس فانفلتت ثم رجعت فكنت اطوان بين الجرحى قال فرأت ابا محمد
الجديري وكان قد نيف على المائة فقلت له يا شيخ الا تدعوا ان يكشف الله عز وجل
ما ترى فقال قد قلت فقال سبحانه اني افعل ما اشاء قال فاعدت عليه فقال
يا اخي ليس هذا وقت الدعا هذا وقت الرضا والتسليم فقلت بك حاجة فقال انا
عطشان فحسبته عا فاذن وارده لى يشرب فنظرت الي فقال هو لا عطشان وانا انرب
الا كان هذا منذ اسد فرده على ومات رحمه الله من ساعة وسمعت فارسا رحمه الله
يقول سمعت بعض اصحاب الجريدى رحمه الله يقول سمعت الجريدى رحمه الله يقول مكنت
عشرين سنة لا يسمع لسانى الا من قلبي ثم حالت الحال ومكنت عشرين سنة لا يسمع قلبي

الاثر لسان وقال في شرح التوقي ابن سنة الهيد سال سبصد وبارزده بوه كه قرامطه
 آن سال حجاج را بكشتند وغان كودند و شازده سال راه بسته كشت اين و
 مي كويد من آن سال با آن مردمان بوه از دست قرامطه بجهت چون برفتند باز آمد
 نزد يك قافل شغفت اسلام را تا ما كه خسته را آب دم با نظاره كنم كه حال ایشان
 چيست ميان خشكان مي كشم ابو محمد جري را رحمه الله و بدم ميان خشكان
 افتاده و سال وي از صد در گذشته بوه كنتم يا شيخ دعا كنكي تا خداي تعالی اين
 بلا كشف كند مرا گفت كفتن من اجواب داد كه آن كنم كه من خواهم اين بر معني كفتن
 و جواب شنيدن باشد وليكن اين بر معني مشامند رسد باشد كه بدانكه خداي
 عز وجل آن كند كه خواهد حق سبحانه را كافر از دست داد تا براهنيا را عليهم الصلوة
 والسلام بكشند اگر قرامطه را بر ما كارد چه عجب باشد و كذا اعتراض كرده و روي
 در وقت بلا انبيا را عليهم الصلوة والسلام دعا كرد ندي كه دعاي ایشان مستجاب بوه
 پس اين در و ليش گفت ديكران اين سخن با بروي كردايدم مرا گفت اي برادر اين
 وقت دعا نيست اين وقت رضا و تسليم است بعه و عايش از نزول بلا با بايد چون
 بلا آمد رضا بايد دادن و كان من ذا بحسب اعليل الحوال والا فقد روي في نوادر الاصول
 في الاصل الحادي والسبعين والمائة لا اسناد عن مكحول عن شهر بن حوشب عن معاذ بن جبل
 رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من نفع حذو من قدر و لئلا دعا
 ينفع مما نزل و مما لم ينزل فعليكم عباد الله بالدعاء و روي ايضا في هذا الاصل باسناد
 عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس في الزم على الله
 تعالی من الدعاء و روي ايضا في هذا الاصل باسناد عن ثوبان رضي الله عنه انه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرد الله الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر و ان الرجل
 ليحرم الرزق بالذنوب يصيبه و قال في ذلك الاصل و صار للدعاء سلطان ما يرد القضاء
 و في دعائي لاخبار باسناد عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ان الدعاء ينفع مما نزل و مما لم ينزل فعليكم عباد الله بالدعاء و قال الشيخ رحمه الله
 ينفع مما نزل ان قد حصل له شرف الالة في الدعاء و فتحت له ابواب الرحمة و يجوز ان يكون
 الدعاء يستعمل على الدعاء يحصل ما نزل من البلا و ايضا عن ثوبان ما نزل لانه يجوز

ثواب البلا و ثواب لا انفاء و الاضطرار اليه و يكون الدعاء بعد نزول البلا سبب
 والرضا و سبب العصمة عن الجزع الذي يحرم الثواب و قال ايضا في شرح الخبر خلد
 عليه الصلوة والسلام چون با تش انداختند رضا پيش برداشت كه اگر ويرا بايستى كه
 مرا با تش نيند از ندا را سبب تش مرايشان را عاجز كرده ايندي بار عوي بجهت بخت
 را براختيار دوست اخيار نيست شيخ ابو محمد رحمه الله آب طلب كره و خواست
 كه بخوار و مخوار و نخواست كه ایشان با ثواب چشني و نند و وي محروم ماند و نيز
 شغفت اسلام چنان واجب كند كه همه مسلمانان را بهر تر از خود خواند و ديد فرمود
 بيست سال بوه زبان من جز از دل من سخن نكفت بعه آنچه در دل بوه زبان نراندم
 تا ظاهر م باطن را خداي كشف بزرگان چنين كفتند من غير غير مشامند فرمود
 شامد زور و باز گفت بيست سال ديكر بوه كه من جز از زبان من سخن نشنيد بعه
 دلم چنان مستوفاي حق سبحانه شد كه از سبب كس خبر نداشتم بلكه زباني دل كشت و دلم
 زبان كشت و هر چه شنيدم و كنتم مرا ميان دل و زبان فرق نمائيد كوشم آن شنيد كه دل
 خواست و زبانم آن گفت كه دل نرسد و دلم اين دوست كشت و جوارح اسير دل كشت
 و في طبقات المشايخ في اول الطبقة الثالثة منهم ابو محمد بن الجري و اسد العبد بن محمد بن
 الحسن و قيل الحسن بن محمد كان من كبار اصحاب الحسين رضي الله عنه و روي ايضا بهل من عباد الله
 التي ترى عباد الله و هو من علماء مشايخ القوم و ائمة بعد الحسين رضي الله عنه في جملة تمام
 حاله و صحبه على توفى سنة احدى عشر و ثمانمائة و قال ايضا في التوقي في الباب الثامن و
 الستين في توفى القوم و مجامداهم قيل ان ابا السواد و محمد الله كان وقت ستمين
 و توفى و جعفر بن محمد الخليلي وقت حسين و توفى و كان بعض المشايخ رحمه الله و اكبر
 خطبي انه ابو جعفر المخراساني حج عن النبي صلى الله عليه وسلم عن عشرين من
 اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم و روي عنهم عشرين حجاة ثم حج عن نفسه حجة يتوسل بلكه
 الحج الى الله تعالى في قبول حجته في المغرب الحج المقصد و منه الحج الطريق قال مجروح سبب الزيادة
 فان المترفع الذي يقصد و يختلفون اليه و السبب العامة و قد غلب الحج على قصد الكعبة للشرك
 المعروف بالحج بالكسرة و القياس الفتح الا ان لم يسع من العرب على ما كاه ثعلب يذله
 على كذا و الحج المظهر للحج و يقال الحج في اللسان تكرار المقصد الى المقصد و العزم الزيار

نكته

ساق امور حج

قال بعض كبراء العارفين رحمه الله وقال بعض العلماء رحمه الله الحج كثر القصد والتردد وتسمى
قاعدة الطريق حجة كثر التردد فيها ويقال حج بنو فلان فلا نأخذ الظاهر والافتلان
اليه ويستوى قصد البيت حجا لكثرة تردد الناس اليه واظم يردد الشخص المعين اليه فالج
في الشرح عبارة عن قصد مخصوص الى مكان مخصوص في زمان مخصوص وقالة في وقت العلق
الحج في اللغة هو القصد اليه وعظم وكانت العرب تخرج الى النعمان اي قصد تعظيما له
فينبغي ان يكون الحاج معظما لمقصدا ليهتدى به في هذا الاسم فالج سلوك الطريق الواضح
الذي يخرج الى البغية واشتقاق من الحجج وقالة في التعريف في هذا الباب ايضا قالوا
لنرايا عمو والرجابي رحمه الله اقام بمكة سنين كثيرة لم يحدث في الحرم كان يخرج من الحرم
ثم يعود وهو على الظهار وفي كتاب الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم ابو عمرو والرجابي
واسمه محمد بن ابراهيم بن يوسف بن محمد النيسابوري الاصل صاحب الجند والتوري
وابا عثمان وروى في الخواص في حل مكة واقام بها فصار شيخها والمنطور اليه فيها حج
قد بانه سنين حجة وسمعت ابا عثمان المصنف رحمه الله يقول كان ابو عمرو من السالكين
وفضلته اكثر من ان يحصى مات بمكة وقيل انه لم يبل ولم يتغوك في الحرم اربعين سنة وهو
بها مقم توفي سنة ثمان واربعين وثلاثمائة في قالة الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم
جعفر الخزازي وجعفر بن محمد بن نصير ابو محمد الخواص بغدادى المنشأ والمولد
صاحب الجند وعرف بصحبه وصاحب التوري وروى ما وسنن وابا محمد الجوري وغيرهم من مشايخ
الوقت كان المرجوع اليه في علوم القوم وكتبهم وحكاياتهم وسيرهم كان من افاض المشايخ و
الخلقهم واحسنهم حالا وقولا حج ثمان سنين حجة توفي ببغداد سنة ثمان واربعين وثلاثمائة
وقبر بالشويزة عند قبر الشري والجند رحمه الله وفي الانساب كان يقال عجائب بغداد
ثلاثة اشادات الشهابي وكتب المرتضى وحكايات جعفر الخزازي وفي قية الفتاوى
في اول ابواب كتاب الحج وعنه ان سليمان الداراني رحمه الله قال حججت اربعين حجة وما
اني قضيت فريضة الله تعالى عن نفسي وقال ابو القاسم الحلي رحمه الله من غدا في هذا الزمان
غزوة واحدة وفاتة الصلوة عن وقتها يجتمع اليها ما غزوة تكون كفارة لما فاتت
من الصلوة وعنه ان بكر الوراق رحمه الله اخرج حاجا الى بيت الله عز وجل فلما سار
مرحلة قال لصاحبه ردوني اذ تلبت سبعا كيرة في مرحلة واحدة فردوه وقال

وفي شرح التعريف انما انما مراد آنتس كه بنما يدكه اين طائفه بيوسته اندرك بوي
بوده اندكاه محرم دويد ندي كه آن مقام حضرت است تا مكر آنجا ارد وست اثرى
يا بند باز چون رفتندى ونيافتندى كفتندى شومى ما وحر مى ما است باز كشتندى
باز رفتندى تا نفس با بطل باديه متركند چون برسيد ندى سر برآوردى بديدن
آن كعبه معظمه بكر باراد و ندى قهر را عجب نبارد جمله آنتس كه اين طائفه
بيوسته با نفس بالا بوه است و نيز كعبه حضرت نفس است نفس انجا روه پيش ازان
مراد و راه نه و عرش حضرت قليا است تا آنجا روه پيش ازان و مراد
نه تن كعبه دو بداميد با فن حق را سبحانه و دل عرش دو بداميد با فن خداوند
عرش اجل دكن چو نيافتند نفس متحركت كود خان طوان سلخون گرفت همچون مجنا
كه اندر غليات شوق جويان كود ندر عرش قبله دها است اندر آسمان وكعبه قبله منها
است اندر زمين تن بخذمت قصد كعبه كند مراد نه كعبه باشد بلكه خداوند كعبه
دل بقررت قصد عرش كند مراد نه عرش باشد وليكن خداوند عرش و خداوند كعبه
اندر كعبه نر خداوند عرش بر عرش نه دل از شوق كرد عرش طواف كند خداوند
عرش را سبحانه نيا بد ما نيا بشنيدن و باز نكرده اكر دل باز كود از عرش چنانكه
تن باز كود از كعبه هر كز پيش بار نيا بد نفس ظاهر وكعبه ظاهر ظاهر با بظا احد
مشغول كره اندر دل غيب و عرش غيب غيب را بغيب مشغول كره اندر وست
ايشان بهيچ چيز مشغول نكرده اند از جمله از مخلوقات از هر آنكه ايشان
را مشغول حق سبحانه چنان كره اند ايند باشد كه بهيچ چيز نبرد از نكاد قوت همه
خلق يك تن با بوه و او را بگزاردون حق خداوند سبحانه مشغول كرد اند حق
خداوند عز وجل افزون آيد و وي عاجز ماند يس يك تن ضيف از حق خداوند
سبحانه چگونه فراغت بايد تا بغير وي پردازد يكي از بزرگان چنين گفته است
من غرض بصره عن الله سبحانه طرد المصطفى چشم از حق سبحانه خرابا ند حال اين بوه كه
هر كز بوي راه نيا بد آن كس كه بهر عمر خوش روى سوى حق نياورده باشد چگونه
راه بايد خليل عليه الصلوة والسلام گفت اين را به ابي رضى سجد و رفتن وي
ازجاي نجاى نبوه وليكن از خلق اعراض كردن بوه بسيار تكلف بايد و مدين بايد

طريقه علم بنده الله
آنكه كه هر كز بوي
يك طرفه اعراض

تا این بکعبه رسد و مردی را تکلف و مدت نباید تا بعرض سد گفته اند از آنکه تعالی خلق العرش
اظهار العظمه لامکانا لانه ستره خلق در بزرگی عرش که مخلوقات عاجز اند از
عظمت خداوند عز وجل عاجز تر باشند و اندر صفات عرش سخن بسیار است بعضی
خبرنا آمدن است اسرافیل علیه الصلوة والسلام نمی کرد کافکا من عظمت عرش خداوند را
بدانستی حوا و ندعز وجل چند پیروی همه اصل آسمان بوی داد و پیغمبر تا پرد پنج
هزار سال بسال آن جهان طیران کرد نتوانست همه چندان نیروزیادت کرد ده
هزار سال دیگر طیران کرد بنیمه ساق عرش نتوانست رسیدن عاجز فرومانده رخواست
تا خداوند عز وجل را بجای خود باز آورد پس گفت سبحان ربی العلی الاعلی عظمه
خلق از خلق وی چنین بود عظمه و بر اسبجان که در باید کستای خلق از جمل بود
نزد یگان تیارند کستای که در از سیر خبر دارند هر چند سیر اولیا را در رب
بیشتر کرده با حرم ترکند و در حشمت زیادت شود هر که قریبتر با حشمت تر فضیله
عیاض فرموده جوانی را دیدم در عرفات که در روی فراست خیر بود و همه دعا می کردند
و وی خاموش بود نزد وی رفتم و گفتم لو سئل الله تعالی لعل الله سبحانه و تعالی بیکه و عاکی
قال انی لمختم قلت لا بد فان الوقت قد فات فاخرج بدن من عباد که کلمه من کلام اراو
ان بر من بدن استرحت بد حیر رفعا بعد من فقال یارب فقبل فی بصل بالانوار والراء
بالبارسقط مغشیا علی فخرک فاذا هو میت فقلت علمت في ذمک یاسیدی و اگر نور معرفت
در سید نهان نیستی زمین آسمان طاقت ندارد وی سیر عارفان از عجاای عرش گذشته
است عارفان و سیر همان بیند که فردا ایمان خواهد بدین نور معرفت قوی ترین
هم نورها است هر چنانی که خواهد که عارف را از حق سبحانه و تعالی محجوب کند نور معرفت
آنرا بسوزد و بکلی از خرق المحب انوار هم وجلت عن ذلک العذر خطا هم و هم در شرح
تعریف می گوید و دیگر ابوحنر رحمه الله خود را نزد یک حق سبحانه و تعالی محجوب نداشت چندین
وسعت ساخت تا یک خدمت وی مقبول آید و اصل نجات خود اینست که بند خود را
نبیند و قضا ابو عمر و حاجی رحمه الله این بظا هر خلق اسان بینند و این عظیم است
از هر آنکه نفس اصحبت با هم است و سر را با حق سبحانه و تعالی نگاه داشت ادب
نفس چنین است از آن سرچگونه باشد که راست با حقیقت راست تر ظاهرش باشد و
راست

پنج

نور آن بزرگان بر اسرار خلق مطلق کشند از آنجا بود که ظاهر آن به سر از کجای چند
وقال ايضا في التقری في الباب الثلثین في المذامب الشرعة انهم يأخذون لا نفهم
بالاحوط والاولون فیما اختلف فی الفقهاء و هم مع اجماع الفقهاء فیما امکن الی
قال واستطاع الخ عندم الامکان من انی وجه کان ولا یشترط الزاد والراحله فقط
قال ابن عطاء رحمه الله الاستطاعة انسان حال و حال فی لم یکن له حال فقد قال يبلغه
وقال في شرح التعریف مذمبا بن طائفه رحمهم الله آنت که در باب دین با حیات عالم
کردن و اجبا است محض طمان با حق جانند و متوسع کاه بخن افند و کاه بیاطل و در
حدیث است بر شما باد بمجامعت بودن که کدک کوسفند یکا که در باید و این مثل است بر
دیوراد یوا هنک ربون دین کند چون بدن با جماع مسلمانان کار کند دیو بروی راه
نیاید و دیگر چون کار با حیات برگیری بر نفس شوار تر بود و ستره طاعتها بخافت
نفس است و طریق این طایفه آنت رواندارند که هر عمر یک قدم بر مراد نفس نهند
و گفته اند موافق النفس کعبه الصنم و نیز گفته اند النفس ای الصنم الاکبر و ایشان وجوب
حج بر خویششان امکان و طاقت نیستند هر وجهی که باشد و زاد و راحله شرط نکنند
هر آینه و در حال بدن نگرند اگر قوت رفتن به زاد و راحله ندارند معذور باشند
بترک حج اگر نه زاد و راحله تواند رفتن معذور نباشند ابن عطار رحمه الله فرمود
استطاعت حج دو چیز است حال و مال را اصل می دهند و مال باید که از حال قوت حال
باطن خواهد و توکل در دست و قیل قناعت و رضاهم کرافاعت است مال فی غنا
است و هر کرافاعت نیست با همه دنیا فقر است و قیل حال قوت محبت است و چندی
محبت قوی تر شوق بیشتر و هر چند شوق غالب تر در حج کمتر داء در آن با شوق
کوتاه کرده و راه کوتاهی شوق در آن کرده آنکه و بر شوق است بر دل دوه سیر
اقدام با سیر قلب بر بر نباشد پس اگر کسی با این حال نباشد بشرعت استطاعت
وی عمال است و استطاعت وی مفید براه و راحله است و باز زاد خاص تقوی است
و راحله ایشان توکل سفر عام بنفس است سفر خاص بسرا نك بنفس سفر کند قوم
قوم دوه و آنکه بد سفر کند کون کون دوه آنک بنفس سفر کند از وطن بغیرت
افتد و آنک بسفر کند از غیبت بوهال رسد و قال مالک رحمه الله یحب الحج علی قدر علی الشی

لا استطاع اليه سبيلا اذا كان يقدر عليه ما شيا واستطاعه الحج عند مفترق سلافة
 الهدى وقد ستر رسول الله استطاع بالزاد والراحلة قال ابن عمر رضي الله عنهما جاء رجل الى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فقال ما يوجب الحج قال صلى الله عليه وسلم الزاد والراحلة اخرجه الزيد
 رحمه الله وفي شرح السنة باسناده عن ابي نعيم رحمه الله باسناده عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما
 وفي حديثه فقام آخر فقال يا رسول الله ما السبيل قال صلى الله عليه وسلم الزاد والراحلة وفي قوت
 القلوب من كان ذا قوة على المشي او كان ممن يصلح له لزيار نفسه وامر التهلكة في
 خرجه فيج على ذلك كان فاضلا في فعله والحاج الماشي بكل قدم مخطوفا سبعاء حسنة
 وللراكب بكل خطوة مخطوفا دابة سبعون حسنة والعن على المشي من استطاعه عند
 العلماء رحمه الله وفي الكافي شرح الهداية ولا بد من الاستطاعة وهي لزومك مالا فاضلا
 عن مسكنك ودرشه وثياب بدنه ودرسه وسلاحه ونفقة عياله واولاده الصغار مدة
 ذهابه وايابه وان يكفي ذلك الفاضل للزاد والراحلة بحسب الاوضاع او يترك يحمل
 وان امكنه ان ينشئ او يكتري عقبة لا يجلب عليه الحج وذلك بان يكتري رجلا يعبر
 بنهاره في الركوب وكذا لو وجد ما يكتري مرحلة وينتهي مرحلة لا يجب وليس
 شرط الوجوب على اهل مكة ومن حولهم الراحلة لانه لا يلحقهم مشقة زائدة ومن استطاع
 امن الطريق ثم هو شرط وجوب الراحلة عند ابن شجاع رحمه الله وهو مروي عن ابي حنيفة
 كمالك الزاد والراحلة وكان ابو حازم القاضي رحمه الله يقول هو شرط حقيقة الاداء
 فمن جعله شرطا للوجوب لاداء لا يوجب الوصية ومن جعله شرطا حقيقة الاداء قال
 بوجوب الوصية وان كان في الطريق السلامة يجب الحج وان كان الغالب الخوف
 والقطع لا ولو كان بينه وبين مكة شحرا فهو كخوف الطريق وفي شرح الارزقي للهداية
 رحمه الله نقلا عن اسرار القاضي الامام ابي يزيد رحمه الله ولا يخص القدرة على الحمل والراحلة
 والراحلة ولا يجب الا باحة عند تخيلا في الضوء فانه بحسب علمه الا باحة لان الغالب
 يوجد صباح الاصل ولا يجري فيه المنع الا نادرا ولا عبرة للنادر في احوال الاموال في العائلات
 وكذا في الذخيرة وفي شرح السنة واختلفوا في وجوب ركوب البعير في الحج اذا لم يكن طريق
 غيره فذهب جماعة الى وجوبه لما روي عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا يركب البعير الا حاجا او معتمرا واغزايا في سبيل الله فان تحت البعير نادرا

هذا الحديث يدل على ان الاستطاعة لا تكون بالمال بل بالقدرة على المشي او الركوب
 والراحلة هي ما يركب عليه من البعير او غيره
 والراحلة هي ما يركب عليه من البعير او غيره
 والراحلة هي ما يركب عليه من البعير او غيره

الغالب

وتحت النادر سحرا وان ادرك هذه الكلمة فهو يلزم امر البحر وحق الهلاك منه كما يخاف من ملامسة
 النار وقال الشافعي رحمه الله لا يبين في لزوم وجوب ركوب البحر للحج وفي شريعة الاسلام
 ان حجة واحدة افضل من عشرين غزوة في سبيل الله تعالى وفي الحديث حجوا تستغنوا وسافروا
 وتغنوا تغنوا فاني ابايكم الامم ويعظم الحرم بالبلغ ما يقدر عليه واذا اراد لزيار
 او يقضي حاجة خرج الى الحل ان استطاع ولا يطيل به المقام فيمهل جوان او يقصر في
 تعظيمه وفي قوت القلوب فاذا وجد العبد زاد او راحلة لزمه فرض الحج فان اخرجه بعد وجوبه
 ذلك مكرها فان مات ولم يحج او مات عن عدم الامكان بعد وجوبه كان عاصيا لله تعالى
 من حين امكنه الى يوم موته ولم يحج او مات عن عدم الامكان بعد وجوبه كان عاصيا لله تعالى
 في الامصار بضره الجزية على من لم يحج من استطاع البه سبيلا وعن سعيد بن جبير وابراهيم
 النخعي ومجاهد وطاوس رضي الله عنهم لو علمت رجلا غنيا وجب عليه الحج ثم مات قبل ان
 يحج ما صلبت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من مات ولم يترك ولم يحج سئل
 الرجعة الى الدنيا وكان تفسيره في من الابه قال دبرت اجعون لعلي اهل نيك نركت
 قال اركت واجح وكان رضي الله عنه يقول من الابه من استثنى على اهل التوحيد ثم الحج
 واجب على الفور لا يباح له التأخير عن السنة الاولى وياثم بالتأخير الا اذا ادى في عمره
 فيرتفع الائم حينئذ وهو اصح الروايتين عن ابي حنيفة رضي الله عنه انه سئل عن كان
 عند مال مقدارا ما يحج به وكان يريد ان يزوجه ايضا الحج بهذا المال ام يزوجه به قال
 رضي الله عنه بل يحج ويبذره بالحج فذلك دليل على لزوم الوجوب عند على الفور وعند محمد بن
 حبيب الحج موسعا يباح له التأخير عن السنة الاولى ولا ياتم بتأخير الاداء الا اذا لم يؤد
 في عمره حينئذ ياتم ويقول الشافعي رحمه الله لا صلى الله عليه وسلم اخر الحج بعد نزول
 فرضيته وقد نزلت فرضيته سنة ست من الهجرة وفتح مكة سنة ثمان وحج صلى الله عليه وسلم
 سنة عشر وعند ابي حنيفة وابي يوسف رحمه الله تأخير رسول الله صلى الله عليه وسلم ممنوع لان فرضية
 الحج ثبتت بقوله تعالى تعاود الله على الناس حج البيت ومن الابه نزلت في سنة عشر فاما
 النادر في سنة ست لقوله تعالى وانما الحج والعمرة لله وهذا بالامام لمن سئعه لم فلا يثبت
 به ابتداء الفرضية مع لزوم التأخير انما لا يجعل لخوف الفوت وهو عليه الصلوة والسلام
 آمن من بعده وجها انه يدرك وقال في شرح النفوس واين رفق ايشان بسفر حج دعاه

بيان فرضية الحج

کردن ایشان مراد از هر ریاضت نفس است و از شبلی و حدیث آمده اند که هر که نوب
 کردی و با زادت وی و آمدن و بران زاده و راحله بخیر فرستادی و خوشنشین با احباب
 بشنیدی و بیرون رفتی بیک منزل و باز گشتی و او را درین معنی گفته اند فرموده ساله
 ریاضت من با ایشان است با ایشان آن نکند که یک سفر بادی به شیخ و حدیث گفت معنی این
 خبر از شبلی آنست که هر که با زادت کسی بیاید همه آن مراد را بیند تا همگی و برادر
 شیخ فرو گیرد و حق با سبانه فراموش کند و نیز باشد که مرین ببرد و بزار حرمه داشتن
 مریدش غول کند حق با سبانه فراموش کند پس شبلی رحمه الله ایشان را بپایه انداخته
 تا چون شبلی با آنها گفتند معنی حق را بدیندی و شبلی نیز اگر بر است کرده ایشان مشغول
 گفتی از حق بازماندی کمال حال بدست آنست که نه وی چیزی را حجاب کرده و نه چیزی
 و بر آید و بر چیزی حجاب کرده و وی عابد آن چیز است و اگر وی خوشنشین را حجاب
 چیزی کند معبود آن چیز است پس از کمال همه چیز را از پیش بردارند تا عابد حق
 سبحانه گردد و حق معبود ایشان و خوشنشین را از پیش دل خلق بردارند تا خلق عابد
 حق گردد و حق معبود ایشان نصیحت صحبت و شفقت از ادات این است دیگر گفت ائمه
 ایشان را هیچ معنی دیگر قطع علایق است و بیکر اخوان و مفارقت وطن عارفان را با عا
 کار نیست و با وطن قرار نیست و با غیر حق سبحانه انش نیست و از حاضر کشتن محبت
 دوست بدو نیست و بیت که مضائق است بحق سبحانه نشان حضرت دارد و احرام
 گرفتن بحکم ملکه را مکن است و هر که دشمنان دارد چون نفس و شیطان و هوا
 اجزای محرم که بختن او را روی نیست و در احرام نفس را از مرادها باز داشتن است
 و عارفان را مرادهای نفس کار نیست و محرم را بعد از وفات و قوت است بذله و مسکنت
 و محب را جز دلی و جز بضرع بر در دست رفتن روی نیست و محرم را و قوف مد لغز
 است عزرات و مرز دل جای حاجت خواستن است و حاجت خواستن اینست
 است و هر که در دوستی متحقق باشد جز دوست کسی را نبیند و چون تنها و برادر
 جز با وی اینست که روی نیست و محبتی جدا است و در جبار تبری کرده است
 از آنچه دارد و از دشمن است مران را که با وی است و عارفان را جز از دشمن فعل خوش
 و نادریدن فعل خوش و از خلق تبری کرده روی نیست و محرم را طواف است و طواف کرده

دو دو یوار دست بر کشتن است و مشتاق را که بدینار دست راه نباید جز بگرد درو
 دیوار دست بر کشتن و خود را بدرد یوار دست مالیدن و بوسه دادن از کمال خانه
 روی نیست و هر چه را سعی میان صفا و مروه است و هر که عارف است محبت است و هر که
 محبت است مشتاق است و هر که مشتاق است مغلوب است و هر که مغلوب است
 مستخر است و مستخیر را جز از کج بکج و بدین روی نیست و محرم را خلق است و عارفان
 از ستره مرادها از دل خوشنشین چنان نیست و در احرام ذبح است و محب را جز خوشن
 کشتن و در زیر مراد دست آوردن روی نیست و در حج خوشنشین بجز که راست
 و عارفان را از محرم جدا نیست و احرام بستن نفس را اندر بند آوردن است و نفس را
 جز بسته داشتن روی نیست و جمله معنی آنست که تمام ایشان را نفس بسیر نظر
 کند و بیکانه را سیر نفس نظر کند و بیکانه را سیر نفس نظر کند و بیکانه را سیر
 آرد که نفس است و نزد یکان نفس را آنجا آرد که سیر است پس شستن خلق سوی
 حج نه با اختیار است و لیکن حق سبحانه جاذب سزا است و سیر جاذب نفس و دیگر
 معنی در شستن سوی حج و شقیفه کشتن عارفان بسفر حج آنست که ایشان قیامت
 نا آمدن را پیش سر خوش مثال کرده اند و حج آن هر تذکر قیامت است عام را دنیا
 حاضر است و قیامت غایب خاص را دنیا غایب است و قیامت حاضر چنانکه درین
 حدیث است حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و ان انفسکم قبل ان تروا نواتها که
 با بخار سید است که قیامت را رای العین می بینند و هر که قیامت را رای العین کرده
 نه بر ظاهر وی خلاف گذرد و نه بر سزوی خروج از امل و وطن و مال و از مرادها
 باز ماندن مثال بیماری و مرگ است و در بختی که در راه بوی رسد و مخاطره درو
 و کمر و عرب مثال مخاطره های مرگ است و آن ربوبی ایشان متاع حجاج را
 مثال ربوبی خصمان است طاعات را چون بسزایه رسد زاد برگیرد و از دنیا
 طوام است و زاد مرگ طاعتی نداد و در بیم ملاک بود بقیامت فی طاعت و در بیم
 ملاک بود و آن محمل مثال جهان است و دوستان تا سیر کول پیش بروند حجاج را
 نیز مشایع تا سیر باد پیش بروند و آن عزت آب در بادیه مثال نیاز بشدن است
 بدعای زندگان و انتقام اخبار از حجاج مثال فراموش کردن دوستان است مرگ
 شستن کمال را

همواره

باید مثال کس که
 با نور قیامت

در رسیدن بمقامات مثال نفخ صور است که از کور بیرون آیند و جامه بیرون کرده ن
مثال برهمنی قیامت است و آن لبیک گفتن مثال اجابت داعی است در روز قیامت
یوم یومکم فستجیبون بحمد و نظنون ان لبیکم الا قلیلا و از عیال دور بودن
مثال تبرا از یکدیگر است یوم یفسد المرء من اخیه و آن دویدن سوی عرفات مثال
دویدن خلق است بدشت قیامت یوم یخرجون من الاجداث سراعا و آن جمع
عرفات مثال جمع قیامت است یوم یجمعکم لیوم الجمع و آن وقوف بحد فاشاله
و وقوف قیامت است یوم یقوم الناس لرب العالمین و آن پیش رفتن امام حجاج
بر اندر و تابوقف مثال دویدن خلق است از هر شفاعت سوی پیغامبر علیه
الصلوة و السلام و آن اسنادن بموقف مثال شفاعت پیغامبر است علیه الصلوة
و السلام مرات را و افاضت بمشعر الحرام از عرفات سوی شمارگاه رفتن است
و مشعر الحرام بامزد لغه مثال میزاندن که مرا واد و پله است که چون حجاج انجا
رسند اگر مرکب حلال دارند و مطعم و ملبس و مشرب حلال دارند حج ایشان قبول
افتد اگر حرام باشد رنج ایشان ضایع شود چنانکه بخبر آمدن است چون بندگی
لبیک اللهم لبیک ندا ابد لا لبیک و لا سعیدیک مرکبک حرام و ملبسک حرام و مطعمک
حرام فانی یستجاب لک و رفتن سوی مکه بطواف زیارت مثال انتظار دیدار است
تا که بار دهند که وجوب یومئذ ناضرة الی ربها ناظره و کربا ز دارند که کلا انهم
یومئذ لمحج یرون و طواف خانه مثال که عرش دویدن است و بسیار عرش جای
جستن و آن لب بر سنگ نهادن عهدی تازان کردن است الا من اتخذ عندا الرحمن
عهدا و آن طایف و داع مثال بدوید کردن بامل قیامت است که بعد از آن که فر
مؤمن را بیند و نه مؤمن کا فر را و آن از حرام بر جاهد زمزم مثال که آمدن امت
محمد است صلی الله علیه و آله بر حوض کوثر و آن قربان کردن مثال کشتن مرگ است
میان بهشت و دوزخ و آن موی باز کردن مثال سرها اشک را که ن است
یوم تبلی السرا لروان در خانه باز کردن و بار دادن مثال حجاب برداشتن است
و چون یومئذ ناضرة الی ربها ناظره تشبیه حج بقیامت اینست مران کسی را که
وی را از سر خبر است و حج تشبیه است تا قیامت را یاد کنند و ساخته باشند نه با

طاعت حج است تا از نهایات اعمار که مرگ است یاد کنند پس این طایفه قدس را بر
مدام مایل باشند سوی حج تا ذکر قیامت از دل ایشان بیرون فرود و ایمان باستعداد
معاد مشغول باشند و الله سبحانه و تعالی الموفق و قال حج الاسلام رحمة در هر یک از این
اعمال حج ستوی است و مقصود از وی عبرتی و تذکری و یاد آوردن کاری از کارهای
آخرت حج و حج درین امت بدله و هبائیت و سیاحت در امتان و مشین عباد
انسان از میان خلق بیرون شدن و بیدگرمی و بیدگرمی و بیدگرمی و بیدگرمی
کردن و بیدگرمی حق سبحانه این امت را حج فرمود بدله و هبائیت که در حج هم مقصود
مجاهدت حاصل است و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهر است حق سبحانه تعالی را
بر مثال حضرت ملوک بنهاد و او عز و علامتزه است از مکان و لیکن چون شوق غلبه
بوه هر چه بدوست منسوب بود و هم میبوی و درین عبادت کارها فرمودند
هج عقل بدان راه بنیاد هر چه عقل بدان راه باید طبع را نیز بدان انسبی باشد
و طبع بر موافقت عقل حرکت کند و گاه بندگی آن بوه که محض فرمان کار کنند
و نظردوی جز محض بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را در آن
نباشد تا آن خود جمله در بایز کند که سعادت بند در نیستی نصیبی است
تا از وی جز حق سبحانه و فرمان حق هیچ چیز نماند و آدمی را چنان آفرین اند که
بکمال سعادت خودش نرسد تا اختیار خودش در بایز نکند و متابعت موااسیت ملاک
وی است و تا با اختیار خودش باشد در متابعت مواابوه و معاملت وی بند و آری بوه
و سعادت وی در بندگی است و سفر حج از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند تا از
احوال این سفر یاد کنند و چون زاد سفر از همه نوزها ساختن گیرد و همه احتیاجی
بحجای آورد که بناید که در یاد بدنی بزرگ ماند باید که بدانند که بادی قیامت در باز
ترو با مولد تراست و آنجا بزرگ حاجت بیشتر است و هر چیزی که بزودی تباه شود
زاد راه را نشاید و چون بر جهان نشینند باید که از جهان یاد آورده که بیقین
دانند که مرکب وی دران سفر آن خواهند بود و باشند که پیش از آن که از حصاره
فرود آید وقت جهان در آید و چون لبیک گفتن کرد بدانند که این جواب ندای
تعالی است و روز قیامت همچنان ندا بوی خواهند رسید از آن مول باز اندیشد و باید که

بهر حال بر باسحق
نکته لا خبر را حسن

و باید که بحیثی طرآن خدا مستغرق باشد علی بن الحسین رضی الله عنه در وقت احرام زره روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک ولا تسعدک و چون این بگفت از او شتر نیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلیمان دارای رحم اله حکایت کرد که ابوسلیمان در آن وقت که لبیک گفت تا میبوی بر افتند وی بیهوش بود و چون بیهوش آمد گفت حق تعالی بموسی صلوات الرحمن و سلامه علی بن سنا و علی وحی فرستاد که ظالمان امت خود را بگوئی نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من و پیرا یاد کنم و چون ظالم باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم و گفت شنیدم که هر که نفعی جز از شهت کند و انگاه گوید لبیک و پیرا گویند لا لبیک ولا تسعدک حتی ترقع ما فی یدک این مقدار اشارت کرده آمد از عبرت هارح تا چون کسی این را بنماید بر قدر صفایم و شدت شوق و تعامی جد در کار و پیرا مثال این معانی غمزه کبر و دواز هر یکی نصیبی باید که حیات عبادت بدان بود و الله سبحانه الموفق و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الاولى و منهم ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیه و یقال عبدالرحمن بن لعمیز عظیمی اصل واریا که قری الشام توفی سنه خمس و عشت و مائین قال اذا غلب الرجاء علی الخوف فقد القلب و قال الخبیه قال ابوسلیمان الدارانی رحمه الله تأبّع فی قلبی نکتة من نکت القوم فلا اقبل منه الا بشأمد یزید لئلا ینکث و قال ابوسلیمان کل عمل لیس فی ثواب فی الدنیا لیس جزاء فی الآخرة و قال لکثر فی هذا و صدأ و نور القلب الشبع و قال افضل الاعمال خلان یوی النفس قال لو ان محرونا بکی فی امه لرحم الله تعالى تلك الامه و فی الطبقات فی الطبقة الاولى ایضا و منهم احمد بن ابی الحواری رحمه الله کتبت ابوالحسن و ابوالحواری اسمعیمون من اصل دمشق صحب اباسلیمان الدارانی و عیین من المشایخ مثل سفیان بن عیینة و ابی عبدالله التیاجی و له اخ یقال له محمد بن ابی الحواری یجری مجراه فی الزهد و الورع و ابنه عبدالله بن لعمیز فی الزکاد و ابو ابوالحواری ایضا کان من العارفين و الورعین فبیتهم بیت الورع و الزهد توفی سنه ثلثین و مائین قال الدنیا من بله و جمیع الکتاب و اقل من الکتاب من عکف علیها فان الکتاب یأخذ منها حاجته و ینصرف و الحب لها لا یزایلها بحال و قال من احب ان یعرف بشی من الخیر او یزکد به فقد اشرف فی عبادته و قال

أفلا مطلعك واجتنب مراده ورض نفسك على المكان وقال في لا قرء القرآن فانظر
في آياته فيحار عقل فينها واجتنب من حفاظ القرآن كيف يسهام النوم ويسمع لهم
يشغلوا بشئ من الدنيا وهم يتلون كتاب الرحمن عز وجل لو فهو اما يتلون وعرفوا حقه
وتلذذوا به لذنب عنهم النوم فزها بما رزقوا وفتقوا في شرح السنة في باب الكسب
وطلب الحلال من كتاب البيوع باسناده عن أبي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم يا ايها الناس لتزأه طيب ولا يقبل الا الطيب وان الله سبحانه امر
المؤمنين بما امر به المرسلين فقال عز من قائل يا ايها الرسول كلوا من الطيبات واعملوا
صالحا يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم ثم ذكر صلح الرجل يطيل السفر
يمد يده الى السماء يا رب يارب اشبع اغبر مطعمي حرام ومشرب حرام وطلب حرام
وغري بالحرام فاني يستجاب لذلك مذا حديث صحيح أخرجه مسلم رحمه الله وفي شرح
السنة ايضا في كتاب المناسك في باب استلام الركنتين اليمينين وتقبيل الحجر الاسود
باسناده عن سالم عن ابي عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال لم ادر رسول الله صلى الله عليه وسلم
يسبح من البيت الا الركنتين اليمينين مذا حديث متفق على صحته أخرجه البخاري ومسلم
رحمهما الله قال رحمه الله والعل على مذا عند اكثر اهل العالم انه لا يستلم الحجر الاسود والركن
اليماني وروى عن معاوية رضي الله عنه انه كان يسبح الاركان كلها ويقول ليس شيء من البيت
محرور وكذلك ابن الزبير رضي الله عنهما كان يسبح الاركان كلها والاولى والى للثقة
قال عبد الله بن عمر رضي الله عنهما ما رى يعني رسول الله ترك استلام الركنتين اللذين يليان
الحجر الا للركن اليماني ثم يتم على تواعدا برميهم عليه الصلوة والسلام ومذا حديث متفق على صحته
وروى عنه ابن عمر رضي الله عنهما انه كان يذاحم على الركنتين وقال سمعت رسول الله صلى الله
يقول سمعها كثيرا في الخطايا ومعنى الاستلام هو التمسك بالسلك والى الحجارة وقال لا يرى
هو ارتفاع من السلام وهو التمسك وامل اليمين يستوفون الركن الاسود المحبب الى الناس محبوبون
وفي شرح السنة ايضا باسناده عن ابراهيم بن عابس بن ربيعة قال رايت عن ابن الخطاب
رضي الله عنه استقبل الحجر قال في لا اعلم انك حجرت ولولا اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقبله ما قبلت ثم تقدم قبله مذا حديث صحيح متفق عليه أخرجه البخاري ومسلم
رحمهما الله وقال سويد بن غفلة رضي الله عنه رايت عمر رضي الله عنه قبل الحجر والزمه وقال رايت

رسول الله صلى الله عليه وسلم بك حفيضا قال رحمه الله والعمل على هذا عند كل عمل يستحبون تقبل الجحد
الاسود فان لم يمكنه استلمه بيده وقبل يده ويقعده في كل طوفة فان لم يمكنه فكل من تروا فان لم
يصل يده اليه استقبله اذا احاذاه وكبر وروي في بعض الحديث لنزل الجحد من الله تعالى في
الارض والمخنة ان من صاف في الارض كان له عند الله سبحانه عهد فكان كالعهد يعقده الملوك
بالمصاحفة لمن يريدون موالاته وكما يصفق على ايدي الملوك بالبيعة وروي ايضا في شرح
السنة باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال استقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم
الجحد فاستلمه ثم وضع شفتيه عليه طويلا بيكي ثم التفت فاذا هو يعرج بيكي فقال صلى الله عليه وسلم
يا عسر مهنا نسكب العبرات وقال في شرح السنة ايضا وروي عن سعيد بن جبير عن ابن
عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نزل الجحد الاسود من الجنة ومروا
بها ضامن المثلين فسودت خطا يا بني آدم وفي شرح السنة في هذا الباب ايضا باسناده
عن الاسود بن يزيد عن عايشة رضي الله عنها انها قالت سألت النبي صلى الله عليه وسلم عن الجحد
امن البيت هو قال صلى الله عليه وسلم نعم قلت فما حكمه لم يدخلوا في البيت قال صلى الله عليه وسلم
ان قومك قصرت بهم النعمة قلت فاشان بابه مرتفع قال صلى الله عليه وسلم فعلوا كما ترون
ليدخلوا فيه شاءوا ومنعوا فيه شاءوا ولولا لنزول قومك حديث عهدهم بالجحيم فاشان
ان تنكر قلوبهم ان ادخل الجحد في البيت وان الصق بابها لارض هذا حديث متفق عليه
صححه لخرجه البخاري وصلى الله عليه وآله عبد الله بن الزبير رضي الله عنهما عن خالته
عايشة رضي الله عنها قالت قال النبي صلى الله عليه وسلم لو ان قومك حديث عهد بشرك لم دمت
الكعبة قال في قتها بالارض وجعل لها بابين بابا شرقيا وبابا غربيا وزدت فيها ستة
اذرع من الجحد فان قد غشيا انصر تها حيث تبيت الكعباء اذ صلى الله عليه وسلم بالجحد للجحد
وفي الحديث دلالة على جواز ترك بعض ما هو الاصل اذا لم يكن فيه عيب عند خوف الفساد
من فعله وجواز ترك بعض المقتضيات مخافة ان يقصر عنه فم بعض الناس فيقعوا في ثنية
وفي قوله صلعم وان الصق بابها بالارض بيان لنزول الناس غير محجورين في حق الذين هم دخول
البيت اي وقت شاءوا كما لنزل الجحد جزء من البيت ولا يحمل لاحد ان يحجب الناس عنه
وما اخذت السنة من الناس على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يحجب اجرامهم على ما تروا
في القيام بمصاحفة في بيت المال وقال ابو العالى الرازي رضي الله عنه في قوله تعالى فان الله

رواه ابو كلفة في كتابه
عند رجل من آل النعمان
على انه قال في

قال الله المضاف الى الله تعالى اضاف الحسن الى نفسه لشدة وسهم الله عز وجل وسهم رسول الله
عليه وسلم واحد وعلى هذا القياس امر المباح والمباح والمباح والمباح والمباح التي ينشأ بها
الناس لا قامة عبادة او لنفع وارتفاع والا بآبار والياض المستعجلة للمعا واليس لاجد
ان يأخذ حمتها يا نبيها شأنا لا ينسأجر رجل او يعطيه شأنا على قيامه بمصاحفة من سقى
ماء او تنظيف مكان او نحو وفاء في قوت القلوب في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء
فيه في الخبر ان الله تعالى وعد هذا البيت ان يحج في كل سنة ستمائة الف فان نقصوا
أكلهم الله تعالى بالملايكة وان الكعبة تحترق كالحرس المنزف وكل من جهتها تعلق بشارا
سعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخل من معها في الخبر لنزل الجحد يا قوت من تواقبت الجنة
وان يبعث يوم القيمة ولم عينان ولسان ينطق به يشهد لك استلم بحق وصديق وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبله كثيرا وروينا ان صلى الله عليه وسلم يحج عليه وكان صلى الله
عليه وسلم يطوف على الراحلة فيضع المحجج عليه ثم يقبل طرف المحجج وقال صلى الله
عليه وسلم خذوا عني مناسككم وفي شرح السنة في باب الطواف راكبا باسناده عن ابن
عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم طاف بالبيت على راحلة واستلم
الركن ثم حجه ومما حديث صحيح اخرجه البخاري وصلى الله عليه وآله باسناده عن
الطفيل رضي الله عنه قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم يطوف حول البيت على بعير وسلم المحجج
وسلم حديث صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية اخرى عن الطفيل وسلم الركن المحجج
معه ويقبل المحجج والمحجج معه معقف الرأس بحرك الركاب بعين يقال حجت الشيء
واحتجته اذا هذبه وضمته الى نفسك وعمر جابر بن عبد الله رضي الله عنه انه قال طاف
رسول الله صلعم في حجة الوداع على راحلة بالبيت وبين الصفا والمروة ليراه الناس اخرجه مسلم
رحمه الله قال ابن عباس رضي الله عنهما لنزول رسول الله صلعم كثير عليا الناس يقولون هذا محمد
مذا محمد حتى خرجوا في البيوت وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يضرب الناس بين
يديه فلما كثر عليه ذلك ركب المشي والسعي افضل وفيه دليل على جواز الطواف عن المحل
وان كان مطيقا وكذا قوم الامم عزروا واختلوا في الركاب هل يرمل في الطواف
ام لا وفي قوت القلوب ايضا في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء في الخبر
عمر رضي الله عنه ثم قال اني لاعلم انك حجة لا تقصر ولا تنفع ولولا اني رايت رسول الله

مسند فضيل بن عبيد

يقبلك ما قبلتك ثم بكى بعضه ولا فتجبه فالتفت الى وداة فاذا على رضى الله عنه فقال يا ابا
الحسن مهنا تسكب العبرات فقال على رضى الله عنه بل هو يضرب ويبيع قال وكيف قال لئلا يسهل
وجعل لما اخذ المشاق على الذرية كتب عليهم كتابا ثم القى هذا الحجر فهو يشهد للمؤمن بالوفاء
وينهده على الكفار بالجور وقيل فذلك هو معنى قول الناس عند الاستلام اللهم ايماننا بك
وقصدنا بك كتابك ووفاء بعهدك يعنون هذا الكتاب والعهد هو الخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال لانا اول من تنشق عن الارض ثم اتى اهل البقيع فيحشرون معي ثم اتى اهل مكة
فاحشرونهم ثم اتى اهل المدينة فاحشرونهم ثم اتى اهل الشام فاحشرونهم ثم اتى اهل العراق فاحشرونهم
فقالوا برحمتك يا ادم لقد حججنا هذا البيت قبلك بالف عام وجاء في الاثر لئلا يسهل الله تعالى
ينظر في كل ليلة الى اهل الارض فاول من ينظر اليه اهل الحرم فاول من ينظر اليه من اهل
الحرم اهل المسجد الحرام ثم رآه طابا غفده وفي قوت القلوب ايضا وانت انا عكس سنة
فما عني العلماء بها حتى ضقت ذرعاه فرايت في النوم شخصين بين يدي يقول احدهما
للاخر كل شيء في هذا البلد عز نركا ثم معنى الغلاء فقال لاخر الموضع عز نركا
فنه عز نركا فان اردت ان ترخص الاشياء عليك فضعها الى الموضع حتى ترخص وقال
ايضا في قوت القلوب في ذكر من كن المقام بمكة كان سفيان الثوري رضى الله عنه يقول
والله ما ادرى اهل البلاد اسكن فقيل له خراسان فقال مذا ميب مختلعه وراة فاسدة
قيل فالشام قال يشاء اليك بالاصابع قيل فالعراق قال بلبل الجبابرة قيل مكة
قال يذهب الكيس والبدن وقد كان بعض السلف يكره الجوار ومكة ومكة ومكة قصد
البيت للحج والمخرج من اما لاجل الشوق اليه او خشية الخطايا له او حبا للهوه وقد
قال الله تعالى واذ جعلنا البيت مثابة للناس وامنا اي يتولون اليه يعودون من بعد
مرة ولا يقضون منه وطرا وكان بعضهم يقول تكون في بلد وتلك مشتاق متعلق
بهذا البيت خير لك من ان تكون فيه وانت متبرم بمقامك او قلبك متعلق الى بلد
غيره وقال بعض السلف لم من رجل بارض خراسان اقرب الى هذا البيت من يطوف به
وقيل لئلا يسهل الله عباد يطوف بهم الكعبة وروى ابن عيينة عن الشعبي رضى الله عنه قال لان
اقم بحمام عين ايت الى من ان اقم بمكة قال سفيان يعني اعطاهما لها وتوقيا عن
الذين ينهاها وكان عن ابن الخطاب رضى الله عنه يضرب الحاج اذا حجوا ويقول يا اهل البيت

عنكم ويا اهل الشام فاماكم ويا اهل العراق عراقكم ولبق الحاج الهم الردم والافكار
الذنه فان يقال لئلا العبد يؤخذ بالهبة في ذلك البلد وعن ابن مسعود رضى الله عنه ما في
بلد يؤخذ العبد فيه بالارادة قبل العمل الاجلعة ويقال لئلا السبب ايضا عفة بمكة كما
تضاعف الحسنات وان السبب التي يكسب منها لا تكفر الا ما لك كذا في
قوت القلوب قبل هذا الباب وفي قوت القلوب ايضا قبل هذا الباب وكان الورعون
من السلف منهم عبد الله بن عمرو وعمر بن عبد العزيز وغيرهم رضى الله عنهم يضرهم
نسطاطين فسطاط في الحرم ونسطاط في الحل فاذا اراد ان يصلي او يمشي او يمشي
القطاعات دخل فسطاط الحرم واذا اراد ان يأكل او يكلم امله خرج الى فسطاط
الحل ويقال لئلا الحاج في سالف الذكر كانوا اذا قدموا مكة دخلوا نعالهم بذي طوى
تعظيما للحرم وتعظيما لشعائر الله تعالى وتنزيها للحرم وامنه واحمال البر كلها تضاعف
بمكة والحسنة بما له الفحسنة على مثال الصواع في المسجد الحرام روى ذلك عن ابن عباس
وانس رضى الله عنهم وقال ايضا في قوت القلوب واكثر الابدال في ارض الهند والذبح
وبلاد الكفرة ويقال لا تغرب الشمس من يوم الا يطوف بهذا البيت رجل من الابدال
ولا يطلع العجدة من ليلة الا طاف به واحد من الاوتاد واذا انقطع ذلك كان سبب رفعه
من الارض فيصبح الناس وقد رفعت الكعبة لا يرون لها اثرا وهذا اذا اتى عليها
سبع سنين لم يحجها احد ثم يرفع القدران من المصاحف فيصبح الناس فاذا الورق ابيض يروح
ليس فيه حرف ثم ينسخ القدران من القلوب فلا يذكر منه كلمة ثم يرجع الناس الى الاشعار
والاغاني واخبار الجبابرة ثم يخرج الرجال ويترك عيسى عرم فيقتله والساعة عند ذلك
عزله الحامل المقرب يتويع ولا دعا وروينا عن وميب بن ورة المكي رضى الله عنه انه
قال كنت ذات ليلة اصرى في الحجر فسمعت كلاما بين الكعبة والاسناد يقول الى الله اعاد
ثم اليكم باجره بل ما اتى من الظانين حولى من تذكرهم في الحديث والحرم ولحوم
لبن لم ينهوا عنه ذلك لا تنفصن انتفاضة يرجع كل حجير منى الى الجبل الذي فطع منه
وفي الخبر لا يقوم الساعة حتى يرفع الركن والمقام وفي الخبر استكبروا من الطواف
بهذا البيت قبل ان يرفع فقد هدم مرتين ويرفع في الثالثة وفي الثالثة من النبي
صلعم حجوا قبل لئلا حجوا فاذا قد هدم البيت مرتين ويرفع في الثالثة وروى حجوا

ما في
منه

بيان في
الافكار

قبل ان لا تنجو اجمعوا قبل ان يمنع البرحانه وعنه ابن مسعود رضي الله عنه جئوا هذا البيت قبل
ان تنبت في البادية شجرة لا تأكل منها اية الا نفقت ثم قال في قوت القلوب ورفع
الذي ذكرنا يكون بعد مدته لا ينبغي حتى يعود الى مثل حاله وجمع مرارا ثم يرفع
بعد ذلك وروينا في حديث ابي داود عن علي رضي الله عنه النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يقول الله
تعالى اذا اردت ان اخرب بذات بسيتي تخرب به ثم اخرب الدنيا على ارضه ثم قال
في قوت القلوب وليس بعد ملكة مكان افضل من مدته رسول الله صلى الله عليه وسلم
والاعمال فيها مضاعفة روى عن النبي صلى الله عليه وسلم في مسجد من مساجد من الف صلوات
فيما سواه الا المسجد الحرام ولذلك قيل لفضل الاعمال في المدينة كفضل الصلوات كال
عمل بالف عمل وبعد ذلك الارض المقدسة فان فضل الصلوات فيها بخمسة صلوات
وكل عمل مضاعف بخمسة مثله وروينا عن عطاء عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم
في مسجد المدينة بغيره الا في صلوات في المسجد الاقصى بالف صلوات ثم يستوي بالفضل
بعد ذلك فلا يبقى مندوب اليه مقصود لفضل ذلك الشرح عليه كما جاء في الخبر
لا تستد الرجال الا الى ثلثة مساجد المسجد الحرام ومسجدى هذا والمسجد الاقصى وبعد
ذلك فاني موضع صلح فيه قليلك وسلم لك دينك فهو افضل المواضع لك وقد جاء في
الخبر بالبلاد بلاد الله والخلق عباده سبحانه فاني موضع ثابت فيه وفقا فاقم واحمد الله
تعالى وقال سفيان الثوري رحمه الله اذا سمعت في بلد برخص فاقصد فانه اسلم لو نكر
واقل لم تمل وكان يقول هذا زمان متولد لا يؤمن فيه على الخاملين فكيف بالمشهورين
وقد كان الفقهاء والمريدون يقصدون الامصار للقاء العلماء والصالحين للنظر
اليهم والترك والتاديب بهم وكان العلماء ينتقلون في البلاد ليعلموا ويردوا الخلق
الى الله تعالى ويعرفوا الطريق اليه فاذا فقدوا العالمون وعدم المريدون فالزم موضع
تري فيه سلامة دين وصلاح قلب وسكون نفس ولا تنزع الى غير فانك لا تأمن
ان تنزع في شدة من وتطلب المكان الاول فلا تقدر عليه والله تعالى غالب على امره ولا تنزع
الا بالله سبحانه وقال في قوت القلوب ايضا وقد روينا في خبر طريق اهل البيت
رضي الله تعالى عنهم اذا كان في آخر الزمان خرج الناس للبحر اربعة اصناف سلاطينهم
للزمنة واغنياءهم للثبات وفقراءهم للمسلمة وقرامهم للمعصية وان الله تعالى قد يعطي

بيان صحيح الخبر

الدنيا بنية الآخرة ولا يعطى الآخرة على نية الدنيا وقد جاء في الخبر يوجز في الحجة الواحدة
ثلثة الموصى بها والمنفذ للوصية والحاج لانه ينوي خلاص اخيه المسلم والقيام بغيره
وقد جاء مثل المجاهد الذي اخذ في جهاد اجرم مثل ام موسى تحمل اجرة وترضع ولدا
وفي جامع الاصول في حرف الفاء في فضائل الحج والعمرة ام سلمة رضي الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من امل الحج او عمرة من المسجد الاقصى الى المسجد الحرام غفله ما تقدم من ذنبه وما
تاخر او وجبت له الجنة شك الراوي ايتها قال اخرجه ابو داود رحمه الله ابن عباس
رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طاف بالبيت سبعين مرة خرج
من ذنوبه كيوم ولدته امه اخرجه الترمذي رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من جهاد الكبير والصغير والضعيف والمرء للحج والعمرة اخرجه
النسائي رحمه الله عايشه رضي الله عنهما قالت قلت يا رسول الله نرى الجهاد افضل الاعمال
افلا نجاهد قال صلى الله عليه وسلم لكن افضل الجهاد واجله حج مبرور ثم لزوم الحصد
قالت رضي الله عنهما فلا ادع للحج بعد ذلك سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية
قالت رضي الله عنها قلت يا رسول الله لا يخرج نجا من معك فاني لا ادري عملا في الغزاة
افضل من الجهاد قال صلى الله عليه وسلم لا ولكن احسن الجهاد واجله حج البيت حج مبرور
اخرجه البخاري رحمه الله الا في قوله حج مبرور واخرجه النسائي رحمه الله ابن
مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا بعوا بين الحج والعمرة فانها بائنيان
الذنوب والفقير كما ينبغي الكبير خبث الحديد والذمك الفضة وليس لحجة مبرورة ثواب
الا الجنة وما من مؤمن ينطق يوم يحرم الا غابت الشمس بذنوبه اخرجه الترمذي انه انتهت
رواية النسائي رحمه الله عند قوله الا الجنة سهل بن سعد رضي الله عنه لرسول الله صلى الله عليه وسلم
ما من مسلم يلبى الا لبي ما على عبيده وشماله من محمد او شجدا او مدد حتى تنقطع الارض
منه منها ومنه اخرجه الترمذي رحمه الله وذا دري رحمه الله في رواية ابن مسعود رضي الله
وما من مؤمن يلبى الله سبحانه بالحج الا شمله ما على عبيده وشماله الى منقطع الارض حج
مبرور وراي مستقبل مناب عليه بالجنة وفي الصحاح الحصر بالبادية وفي كتاب كشف المحجوب
في كشف الحجاب في الحج خذاي عذ وجلت لفت والله على الناس حج البيت الاية ان لا يفر
اعيان يكي حج است بريندر دجال صحت وعقل وبلوغ واسلام وحصول استغاثات

وأن احرام بوه عيقات ووقوف عرفات وطواف زيارت باجماع وسعي ميان وصفاء ورمون
 باختلاف في احرام ودر حرم نشاید شد و في الكافة شذج الهداية اعلم ان فرض الحج الاحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزياره وواجب الوقوف بمزدلفه ورمي الجمار والسعي والذبح
 وطواف الصدر لغير المكي وغير تاسين واداب وبقدر الكلفة مظانها وفي مناسك الامام
 الحصري رحمه الله ركن الحج شيان الوقوف بعرفة وطواف الزياره وقال حجة الاسلام
 او كان حج كفي لا درست نياید منح است احرام وطواف وپس از وی سعي وایستادن
 بعرفات ورمي ستردن بر يك قول وواجبات حج كه اكرا از ان دست بدار حج باطل
 نشود وليكن كوسفندي كشتن لازم آید شش است احرام اورون در عيقات الكرا انجا
 در كذا رد في احرام كوسفندي واجب آید وملك انداختن وصر كره در عرفات انفا
 فروش و مقام كره در شب بمزدلفه و همچنین بمناء وطواف ذواع واندوین جهاز باز
 پس يك قول ديكر است كه كوسفندي لازم نياید چون دست از ان بداره ليكن ان جهاز
 سنت بوه و في مناسك الشيخ الامام العالم العارف محمد بن الحسن بن الفضل المحروف
 بمولانا جمال الملة والدين الشماخي رحمه الله وقد توفى رحمه الله بخارا سنة اربع واربعم
 وستمائة فرائض حج سه جهاز است اول احرام و او شرطت در وی معنی كن دليل برين
 مسئله احرام در حالت بند كيست واداء انعال بعد از آزادی كه از حج فرض نيابت
 ندارد دوم وقوف بعرفات سوم طواف زيارت و في قوتها لقلوب فاما فرائض
 الحج عند جملة العلماء فستة اختلفوا منها في ثلث وهي السعي واليبوت بالمزدلفه
 عند المشعر ليل النحر ورمي جمر العقبة يوم النحر و اجماعوا على ثلث ومن الاحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزياره ولم يختلفوا في ان ما سوى من سنة واستجاب
 و مذمبي في مذا و هو مذمبا اكثر من العلماء ان فرائض الحج اربعة اولها الاحرام
 والوقوف بعرفة بعد زوال الشمس من يوم عرفة واخرها الوقوف قبل طلوع الفجر
 من يوم النحر وطواف الزياره بعد الوقوف بعرفة ورمي جمر العقبة والسعي
 بين الصفا والمروة بعد الاحرام بالحج ان شئت قبل الوقوف بعرفة وان شئت بعد
 وما سوى ذلك فسنون ومستحب وبعضه او كره بعض وفي ترك بعضه كفارة وفي شرح
 السنة في باب السعي بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس على الفور ويجوز تاخير

وكان الحج كفي لا درست نياید منح است احرام وطواف وپس از وی سعي وایستادن بعرفات ورمي ستردن بر يك قول وواجبات حج كه اكرا از ان دست بدار حج باطل نشود وليكن كوسفندي كشتن لازم آید شش است احرام اورون در عيقات الكرا انجا در كذا رد في احرام كوسفندي واجب آید وملك انداختن وصر كره در عرفات انفا فروش و مقام كره در شب بمزدلفه و همچنین بمناء وطواف ذواع واندوین جهاز باز پس يك قول ديكر است كه كوسفندي لازم نياید چون دست از ان بداره ليكن ان جهاز سنت بوه و في مناسك الشيخ الامام العالم العارف محمد بن الحسن بن الفضل المحروف بمولانا جمال الملة والدين الشماخي رحمه الله وقد توفى رحمه الله بخارا سنة اربع واربعم وستمائة فرائض حج سه جهاز است اول احرام و او شرطت در وی معنی كن دليل برين مسئله احرام در حالت بند كيست واداء انعال بعد از آزادی كه از حج فرض نيابت ندارد دوم وقوف بعرفات سوم طواف زيارت و في قوتها لقلوب فاما فرائض الحج عند جملة العلماء فستة اختلفوا منها في ثلث وهي السعي واليبوت بالمزدلفه عند المشعر ليل النحر ورمي جمر العقبة يوم النحر و اجماعوا على ثلث ومن الاحرام والوقوف بعرفة وطواف الزياره ولم يختلفوا في ان ما سوى من سنة واستجاب و مذمبي في مذا و هو مذمبا اكثر من العلماء ان فرائض الحج اربعة اولها الاحرام والوقوف بعرفة بعد زوال الشمس من يوم عرفة واخرها الوقوف قبل طلوع الفجر من يوم النحر وطواف الزياره بعد الوقوف بعرفة ورمي جمر العقبة والسعي بين الصفا والمروة بعد الاحرام بالحج ان شئت قبل الوقوف بعرفة وان شئت بعد وما سوى ذلك فسنون ومستحب وبعضه او كره بعض وفي ترك بعضه كفارة وفي شرح السنة في باب السعي بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس على الفور ويجوز تاخير

عنه اول سنة الوجوب لان فرض الحج نزل سنة خمس من الهجرة واخره النبي صلى الله عليه وسلم
 لا السنة العاشرة بلا عذر وفي شرح السنة ايضا في هذا الباب ان الطواف بين الصفا والمروة
 في الحج والعمرة واجب عند بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم والعلماء لا يتكلمون بالرجل
 عن الحج ولا عن العمرة ما لم يات به وهو قول عايشه وابن عمر وجابر رضي الله عنهم والله
 ذمب ما كره الشافعي ولعمري واصلح رحمه الله وذمب جماعة الى انه تطوع وهو قول
 ابن عباس رضي الله عنهما وقاله شطابي بالبيت فقد جعل به قال ابن سيرين رضي الله
 و آية ذمب شفيان الثوري واصحاب الرأي رحمه الله وقال شفيان الثوري
 واصحاب الرأي رحمه الله على تركه دم ثم قال في كتاب كشف المحجوب حرم را بدان حرم
 خواند که دو مقام ابراهيم است عليه الصلوة والسلام ومحل امن است و ابراهيم را عليه
 الصلوة والسلام دو مقام نوع است يکي مقام تن و ديكر مقام دل مقام تن ملكه ومقام
 دل خلعت هر که قصد مقام تن وي کند از همه شهوات و لذات اعراض بايد كره و كفن
 در پوشيد دوست از صيد حلال بداشت و جمله حواس را در بند كره و انعال حج بجای
 آور و باز چون کسی قصد مقام دل وي کند از مالوفات و لذات و راحت اعراض بايد
 كره و از ذكر اغيا روعض بايد شد و التفات بكن بخاطر بايد داشت و آنكه بعرفات
 معرفت بايد حاضر شود و از انجا قصد مزدلفه زلفت بايد كره و از انجا سيرا بطواف حرم
 نمر به حق سبحانه بايد فرستاد و شك موها و خا طردا فاسد بايد بيند اخت بمناه
 امان و نفس را در نحر كره بجا مدت قربان بايد كره تا بمقام خلعت رسد دخول مقام تن
 امان بوه از شمش زد شين و دخول مقام خلعت امان بوه از سيف قطيعت و در جديت
 است الحاج و فدا الله عز وجل بعظيم ماسا الو و يستحب لهم دعوا بد مد شان واجاب
 كند بايج دعا كنند و اين كروه ديكر بخوانند و دعا كنند و مقام تسليم باشند چنانكه
 ابراهيم عليه الصلوة والسلام از علایق فرود دل از غير منقطع نمره حسبي من سؤالي
 عليه بجا لي محمد بن الفضل به كويد عجب دارم از انكه در نيا خان و بي طلبه چرا در دل
 مشامه و بي طلبه كذا زيادت سنگي كه در ساني بدو نظري باشد فريضة بوه دي كره
 روزي برو و سبب و شصت نظري بوه بزيارت اولي تر باشد امل تحقيق را در و حرم
 از راه ملكه نشاء نيست و چون بحرم رسد از هر يك خلعتي بايد و ابو يزيد قدس سره

ايضا خوانند

روح کو بدو هر گاه ثواب و جزای عبادت بفردا انداخته و روزی عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از عبادت در حال حاصل است و هر کوی بد نخستین حج رفتن بخیر
 خانه ندیدم و در بارم خانه دیدم و هم خداوند خانه و سیوم بارم خداوند خانه دیدم
 و بیخ خانه ندیدم و در جمله حرم اینجا بود که مشاهدت تعظم بود و اندک کل عالم معاد
 قدرت و خلوتگاه انس نباشد و برار و ستی هنوز خبر نبوده و چون بند مکاشف
 بود عالم می حرم وی باشد و چون محبوب باشد حرم و بر اظلم مواضع عالم بود اظلم الانیاء
 دار العیب بالا حبیب پس قیمت مشاهدت رضا است اندر محل خلعت که خداوند عز
 وجل بپس آن دنیا کعبه را کرده اند است نه قیمت کعبه راست اما بهر سبب تعلق می باید
 کرد تا عیانت حق تعالی از کلام کین گاه روی نماید مراد از آن قطع مفارقات بود که
 نه حرم بود است که فی دست روی حرم حرام بود بلکه مراد ایشان مجامعتی بود است در
 شوق مقلقل و روزگاری در محبت دایم یکی بنزد یک جنید قدس الله تعالی و صاحب و بر
 گفت اینجا می آیی گفت بچ بودم جنید گفت حج آوردی گفت بلی گفت از انداء که
 از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت فی گفت
 پس رحلت نکردی گفت در هر منزلی که مقام کردی مقامی از طریق حق اندران
 مقام قطع کردی گفت فی گفت منازک نشپردی گفت چون محرم شدی از صفات
 بشدت جدا شدی چنانکه اینجا میهای دادان گفت فی گفت پس محرم نشدی گفت
 چون بعد فوات واقف شدی در کشف مفاسد و توقفت بر دید آمد گفت فی گفت
 پس بعد فوات نه ایستادی گفت چون بمرز لغه شدی مراد حاصل شد همه مراد
 را ترک کردی گفت فی گفت بمرز لغه نشدی گفت چون طوافی کردی خانه اسیر
 اندر محل تنزیه طایف حضرت جلال حق جل و کر دیدی گفت فی گفت طوافی نکردی
 گفت چون سعی کردی میان صفا و مروم مقام صفا و در وجه مروت را دورا کردی
 گفت فی گفت پس سعی نکردی گفت چون بمنای آمدی منتهای آن تو ساقط شد گفت فی
 گفت منور عنا برفتی گفت چون بمسجد گاه قربان کردی حق اشتباهی نفسانی را
 قربان کردی گفت فی گفت پس قربان نکردی گفت چون سلك انداختی هدیه
 بان صحبت داشت از معانی نفسانی انداختی گفت فی گفت پس منور سلك نینداختی

روح نکردی باز کرد و باین صفت حجی بکن تا بتمام ابریم علیه الصلوة والسلام بر می نشینم
 که یکی از بزرگان در مقام کعبه نشسته بود و می گشت و این ابیات می گفت
 فاصبحت یوم النفر والعیش ترحل وكان خدا الهادی بها وهو معجل
اسائل عن سألی فصل من مخبر بان له علما بها این تنزل لقد
انصدت حجی و سکی و عسرت و فی البین فی شغل عن الحج مشغل
سارجع من عامی لحج قائل فان الذي قد كان لا يتقبل و فی لطایف
 الاشارة فی النفر للامام الفخری رحمه الله في قوله عز وجل وقد مننا الى ما عملوا من
عمل فخطناه مباه منشورا اصحاب الحقائق و از باب التوحید يلوح لغلوهم فی الزمان
 ما يضيق عن وصفه شرحهم و لغزیت ظهرت قيمة اعمالهم حيث قال الحق سبحانه و قد مننا
 الى ما عملوا و اوجب لهم سماع قوله و قد مننا الى ما عملوا ما يشغلهم عن الامتثال بقوله فخطناه
 مباه و يقولون یا ليت لنا اعمال الملئکان لعلنا لا يقبل منها ذرة وهو سبحانه يقول
 بسببها و قد مننا الى ما عملوا من عمل ولا نهم اذا تخلصوا مواضع الخلال و موجبات لغز
 من اعمالهم عدوا و لکن من اجل ما بنا لوز من الاحسان و فی معناه انشد و سارجع من عامی
 لا بلح مقبلا فان الذي قد كان لا يتقبل ثم قال فی کشف المحجوب فیقبول من
 عیاض به کویله جوانی دیدم در موقف خاموش ایستاده و سر فرو انداخته و خلق
 درو عا بودند و وی خاموش بود گفتم ای جوان تو نیز چرا دعا و انبساط نکنی گفت
 مرا وحشتی افتاده است و وقتی که داشتم از من فوت شده میبچ روی دعا کرده اندام
 گفتم دعا کن تا خدای عز وجل بیزکات این جمع ترا بدر راه نهد ساند گفت خواست
 دست برگیر و دعا کند بعد از روی ظاهر شد و جان بان برآمد و انوار صریح
 قدس الله روحه کویله جوانی دیدم چنان ساکن نشسته و همه خلق بقدر باطنها مشغول من
 در روی نگاه می کردم تاچه کند و او کیست گفت بار خدا یا همه خلق بقدر باطنها مشغول
 اند و من نیز می خوانم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من پدید بر این بگفت
 و با نکشت سبب بکلو اشارت کرد و بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود رحمه الله
 پس چو برآمد و گوید یکی اندر غیبت و یکی اندر حضور آنکه در مکه اندر غیبت
 باشد چنان بود که اندر خانه خود اندر غیبت بود غیبتی از غیبتی او لیست

روح من الله ما خلقه
 و قد مننا الى ما عملوا

نباشد و آن که اندر خانه خود حاضر باشد چنان بود که بکلمه حاضر بود حضرت آنحضرت
اولیتر نباشد پس حج مجامعتی بود که کشف مشامدت را و مجامعت علت مشامدت
نبود بلکه سبب آن بود و سبب را اندر حقیقت معانی تأثیری بیشتر نباشد پس
مقصود حج نه مجرد دیدار خانه باشد بلکه مقصود کشف مشامدت باشد که آنرا از اندر
مشامدت با لایحه منتظم این معنی بود بیاورم تا بحصول مقصود تو متقرب باشی و باین
سبحانه التوفیق **باب المشامدت** پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرمود اجتمعوا بطونکم و دعوا الخیر و اعروا الجسدکم و قصروا الامل و اطعموا الکااکم
و دعوا الدنیا لعکم ترون الله تعالی بقلوبکم و نیز فرمود صلی الله علیه وسلم در حال سؤال
جبرئیل علیه الصلوة والسلام از احسان آنرا بعباده که آنرا تراه فان لم تکن تراه فانه براك
و وحي آمد بدو علیه الصلوة والسلام با داور اندری ما معرفتی قال لا فان عذمتی قال
حق القلب مشامدتی و مراد این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم از عبادت مشامدت
دیدار دست که بدل حق تعالی می بینند در خلا و ملا و ابوالعباس بن عطار رحمه الله
میگوید فی قوله عز و علا لنزل الذین قالوا ربنا الله ای بالجماعه ثم استقاموا ای علی بساط
المشامدت و حقیقت مشامدت بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت
چون محبت بر رجعتی رسد که کلیه وی همه حدیث دوست گیرد جز دوست و دشمنند
و محمد بن واسع رضی الله عنه میگوید ما را بیت شبیا الا و انیت الله فی بعضی الیقین ندیم
پیچ چیز الا حق را سبحانه اندران دیدیم و شبلی قدس الله تعالی روجه کوی ما را بیت
شبیا قط الا الله عز و جل یعنی بغلبات المحبة و غلبات المقامات پس یکی فعل بیشتر اندر
دیدن فعل پنجم سیر فاعل بیند و پنجم سیر فعل بیند و یکی با محبة فاعل از کلام بر باید
تا همه فاعل بیند پس طریق این است که ای بود و طریق آن جذبی بود یکی استدلال بود
تا اثبات دلائل حق بروی عیان کند و یکی بحد و بهر بود دلائل بر حقان او را بجا
آید من احب شبیا لا یطاع غیره و من عرف شبیا لا یخیر ترکها المنازعة مع الله عز
و جل و الا عراض علیه في احکامه و افعاله سبحانه آن که بشتاسد با غیر نباشد و آنکه
در غیر نبیند پس موفعل خصوصت نکند تا منازع نباشد و بر کوفه اعتراض نکند
تا متصرف نباشد و خداوند سبحانه از رسول صلی الله علیه وسلم و معراج و علیه الصلوة والسلام

ما را خبر داد و گفت ما را از البصر و ما طیفی ای فرشته شوقه الی الله عز و جل چشم بهیچ چیز
بان نکرده تا آنچه بیاست بدل بودید هرگاه محبت چشم از موجودات فدا نکند لا محالة
بدل موجود باینند و خدای عز و جل فرمود لقد بای من آیات ربه الکبری و نیز فرمود
قل للربین بغضوا من ابصارهم ای ابصار العیون عن الشهوات و ابصار القلوب عن
المخلوقات پس هرگاه محبت چشم سراز شهوات بخوابد لا محالة حق را سبحانه
بچشم سیر بیند فی کان اخلص مجامعتی کان اصدق مشامدت پس مشامدت باطن
مقدس و مجامعت ظاهر بود و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله فرمود من غرض بصدره
عنه الله سبحانه طرفة عین لا یستدی الی طول عمره که بصیر بصیرت بیک طرفة العین
از حق عز و علا فرزان کند هرگاه نباشد از آنکه التفات بغیر باز گذشتن بود
بغیر و هرگاه بغیر باز گذشتن مملکت شد پس حل مشامدت را آنرا عمرات بود که
اندر مشامدت بود و آنچه در مغایره بود آنرا عمر نشینند که آن را ایشان را مرکب
حقیقت بود چنانکه از ابو یزید قدس الله روجه پرسیدند که عمر و جنادات گفت
چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت مفتاد سال است تا اندر حجاب نیامد اما
چهار سال است تا ویرای بیستم و روزگار حجاب از عمر نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم
از شب معراج خبر داد بروی گفت حق را سبحانه ندیدم و بروایتی فرمود حق را
سبحانه ندیدم آنچه گفت دیدم عبارت از چشم سیر کرد و آنکه گفت ندیدم بیان از
چشم سیر کرد سخن با هر یک باند از روزگار وی گفت پس چون سیر دید اگر واسطه
چشم نباشد چه زیان و جنید قدس الله تعالی روجه کوی که خداوند سبحانه مرا کوی بین
کوی چشم اندر دوستی غیر بود و بیکانه و غیرت غیرت مرا از دیدار باز می آید
دوست را از دیدار خوف و ریغ دارند که دین بیکانه باشد انی لاحظظری علیک
فاغض ظرفی انظر لی الیک آن پیر را گفتند خوامی بخداوند عز و جل
بسمی گفتا گفتند چرا گفت موسی علیه الصلوة والسلام بخواست ندید و محمد
صلعم خواست بدید لا پس خواست ما محاب اعظم ما بود و خواست از دوست و دوستی
مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد چون از دوست اندر دنیا سیری شد مشامدت
حاصل آمد و چون مشامدت ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا
و ابو یزید

قدس الله روحه فربهم لن الله تعالى عباد الوحي و اعلم سبحانه في الدنيا والاخرة طرفة عين
لا رتد فاحذوا ولا عذ وجل سدا نند که اگر در دنیا و آخرت طرفة العین از سبها
محبوب کردن ندرند شوند یعنی پیوسته مرایشان را بدوام مشام می پرورد و بخت
محببتشان از دل می داند و لا محاله چون مکاشف محبوب کرده و مطر و شوره و در ترجمه
عوارق است در فضل ششم از باب چهارم که در بیان بعضی از اصطلاحات مشایخ است
قدس الله تعالی ارواحهم تمام و لکن السنهم من الکلمات تفهیمای بعضیهم لبعض و انما راع
منهم الى احوال و محددونها و معاملات قلبیه یعرفونها نفس است عبارت است از دوام
حال مشام و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلبی با مل محبت بدان مربوط است
بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفس که بقاء حیات قوالب بدان مربوط است و بخت
اگر ساعتی مرد انفس جدید و انتر و روح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت
حرارت غریزی صحران کرده که در یک لحظه و لمح مدله شهر از حقیقت قلب محبت
مشتاق منقطع شود از شدت تعقل و حدیث شوق بسوزد و نفس حالست و ایم
مجرد از قدرت و وقوف و از تعاقب تناوب ظهور و خفا و از انجا گفته اند الوقت للمبتدی
والنفس المنتهی في العوارق و تعاقب النفس المنتهی والوقت للمبتدی و الحال للمنتهی
فکانه اشارت منهم الى ان المبتدی بطرقه من الله سبحانه بطارق لا يستقر و المنتهی صاحب
حال غالب علیه و المنتهی صاحب نفس مکنز في الحال لا تتناوب علیه الحال بالغیبة و الحضور
بل تكون المواجه مقرونة بانقائه مقیم لا تتناوب علیه و في الرسالة القشیریه
النفس تدوم للقلوب بلطایف الغیوب و صاحب لا نفاس رقی و صفاء صاحب
الاحوال و کان صاحب الوقت مبتدئ و صاحب لا نفاس منتهی و صاحب الاحوال بینهما
فالاحوال و سابقه و الانفاس نهایی الترقی فالافات لا صاحب القلوب و الاحوال
لا رباب الارواح و الانفاس مل الاستدایر و قالوا افضل العبادات عذاب الانفاس
مع الله عذ وجل و قالوا خلق الله تعالى القلوب جعلها معادن للمعرفة و خلق الاسرار
و رادها و جعلها محلا للتو حید ثم قال في كشف المحجوب و ذوالنون قدس الله روحه
گوید روزی اندر مصر رفتم کوزه کان دیدم که در جوانی سنک می نداختند کفتم
از وی چه می خوانند گفتند دیوانه است کفتم چه علامت چنانکه بروی پیدایم یاد گفتند

دیوانه است کفتم چه علامت چنانکه بروی پیدایم یاد گفتند می گوید من خدای را عز وجل
می بینم کفتم ای جوان مرد این تو می گویی یا بر تو می گویند گفتند که من می گویم که
اگر بیک لحظه من حق را سبحانه به بینم و محبوب مانم طاقت ندارم اما انجا قوی
را غلطی افتاده است از اهل این قصر می بندارند که رؤیت قلوب و مشام مدت
آن صورتی بود که و هم مرا ترا اثبات کنند و حالت ذکر یا فکر و این تشبیه محض ^{حالت}
و صلا لا یوید یا یوحی و خداوند را سبحانه از اندان شستاد ردل بوم اندان گیرد
با عقل بر کیفیت وی مطلع شود تعالی الله سبحانه عزه لک و عا یصف المحدث
علوا کبیر اما مشام مدت در دنیا چون رؤیت بود در عقبی چون با تفاق و اجماع
جمله صحابه رضی الله عنهم اجمعین در عقبی رؤیت روا بود در دنیا نیز مشام مدت روا بود
مشام مدت صفت سیر بود و خبر دادن عبارت زبان و چون زبان از سیر خبر بود
تا عبارت کنند این مشام مدت نباشد که دعوی بود از مشام مدت خبر دهنده بدعوی
نمی گوید که مشام مدت و دین را روا بود نمی گوید که مراد بدان روح است و یا مشام مدت
هست چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد زبان از این چگونه عبارت
توان کرد جز معنی جوانان المشامه قصور اللسان الحضور الجان پس بدین
معنی سکوت و درجه برتر از نطق باشد سکوت علامت مشام مدت بود و نطق لغا
طلب مشام مدت در حد و دستی بیکانکی بود و در بیکانکی عبارت بیکانکی بود لا اخصی
ثناء علیه انت کما انشئت علی نفسك اینست احکام مشام مدت بنمای بر سبیل اختصار
و بالله سبحانه التوفیق و قال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه المقصد الاسنى في شرح
اسماء الحسنی هذا الامر یعنی شرح اسماء الله الحسنی عز و المرام صعب المنال
غامض المدرك فانه في العلوة الزرق العلیا و المقصد انصا الذي یحیر الالباب
یه و یخفف ابصار العقول دون مبادیه فضل الاعنی افاضه و من این للعقول البشیرة
ان تسلك في الصفات الذیوبیه سبیل البحت و التقنیش و ان یطیق نور النفس ابصار
للقفا فیض بعناب النور سبحانه جل عزه ان یکون مشد عالک و ان یستطیع الیه الیه
اما واحد بعد واحد و من لم یکن له حظ من معانی اسماء الله تعالی ان یسمع لفظها
دینهم في اللغة تفسیر و وضعه و یعتقد بالقلب وجه معناه الله تعالی و یفهم علی کد

من غير كشف فهو منجوس الخط نازك الذنبه بالاضافه الى ذروره الكمال فان حسنات البر
سببات المقدسه بين بل مخلوقا المقدسين من معاني اسماء الله تعالى ثلثه الخط الاول معرفه
معدن المعاني على سبيل المكاشفه والمشافهه حتى يتضح لهم حقايقها بالبرهان الذي يتصور
فيه الخطا، ويتكشف لهم انصاف الله تعالى بها انصافا تجري في الوضوح والبيان تجري
اليقين الحاصل للانسان بصفاته الباطنه التي يدركها بمشاهده باطنه لا باحسان ظاهره
ولكن بين مدنا وبين الاعتقاد تقليدا والتصديق عليه وليس كان مقرونا باده جديده كلاميه
للخط الثاني من مخلوقا المقدسين استعظامهم ما يتكشف لهم من صفات الجلال على وجه
ينبعث من الاستعظام شوقهم الى الانصاف مما علمهم من تلك الصفات ليقربوا بها من الحق
سبحانه فربا بالصفه لا بالمكان ولان يتصور لغيره على القلب باستعظام صفه واستدراكها
الاول ويتبعه شوق الى تلك الصفه وعشق لذلك الكمال والجلال وحرص على التجلي بذلك
الوصف لئلا كان ذلك ممكنا للمستعظم بكماله فان لم يكن كذلك فينبعث الشوق الى القدر
الممكن منه لا محاله ولا يخلو عن هذا الشوق احد الاخذ الامرين اما ضعف المعرفة وعدم
اليقين بكون الوصف المعاد من اوصاف الجلال والكمال واما كون القلب مجنونا بشوق
آخر مستغرقا به وهذا ينبغي ان يكون الناظر في صفات الله تعالى خاليا بقلبه عن ارادة
ما سوى الله سبحانه فان المعرفة بزر الشوق وكل من مصاد في قلبها ليا غيرة حسكات
الشهوات فان لم يكن خاليا لم يكن البذر ينبت في الخط الثالث السعي في اكتساب
المكسب من تلك الصفات والتخلف بها والتجلى بحاسنها وبه يصير العبد ربا نيا في ريبا
من الرب تعالى فان قلت فلما مر هذا الكلام يشبهه المشابهة بين العبد وبين الله تعالى
اذا تخلف باخلاصه سبحانه ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تعالى ليس كمثل شئ وان سبحانه
لا يشبه شيئا ولا يشبهه شئ اقول لما عرفت المماثلة المنفية عن الله تعالى عرفت انه
لا مثل له ولا ينبغي ان تطلق له المماثلة في كل وصف يوجب المماثلة فالضمان بينهما
غاية البعد الذي لا يتصور لغيره يكون بعد فوقيهما متشادكان في اوصاف كثيره اذ السواء
يشترك البياض في كونه عرضا وفي كونه لونا وفي كونه مذكرا بالبه واما راجع ولو كان الامر
كذلك لكان للخلق كلهم مشبهه اذ لا اقل من اثبات المشاركة في الوجوه بل المماثلة عبارة
عن المشاركة في النوع والخاصة والخاصة الالهية انه سبحانه هو الموجه الواجب الوجود بذاته

لانه عنها يوجد كل ما في الامكان وجوده على احسن وجوه النظام والكمال ومنه الخاصية الالهية
ليست الا الله تعالى ولا يعرفها الا الله ولا يتصور لغيره فيها الا ما هو في موثله واذا لم
يكن مثل لا يعرفها غيره فاذا الحق ما قاله الجنيده رحمه الله حيث قال لا يعرف الله الا الله
ولذلك لم يعط اجل خلقه الا اسماء مجده به فقال سبيح اسم ربك الاعلى فوالله ما عرفه
غيره في الدنيا والاخرة وقيل لذي النون رحمه الله وقد اشرف على الموت ماذا انتمى
فقال ان اعرفه قبل لزامت ولو لم يخطه وفي كلمات الشيخ سلطان الطريقة ابو سعيد
ابي الخير قدس الله تعالى روحه روجه ازهر وفي وسر بلزاد مني به بكردي وهرجه
از فضل وكرم ورحمة خذا ونده عز وجل به بانو بكرة وتوب بريح بيبي اين غفلت
حجابي عظيم است بشياني بايد خوره از كودار بد خویش كد شتهاراد و باب و باين
بنداشته از مشغور در بياكت ندانم هي بنداشتم دانم ازين بندكوناكون و دان
دانم بشياني مسلمان آن باشند كه از شغل دو جهان رسته باشند و از هر چه آفرين
است دلش پاك باشند و ازان بنداشتهاء كوناكون بيرون آمدن باشند و ازان ظلمت
بنداشت بنور لغا آوردن باشند و هر چه بايد كه در صفت آسمان و زمين و درين جهان
و ان جهان جز از خداوند عز وجل بپيچ پيش دل او درنيايد و هر وقت كه باشند
خفا و ندر اعز وجل فراموش نكنند و تاخوف و فراموش نكني او را ياد نتواني داشت
چنان بايد كه يادت نيايد كره ياد كسي را بايد كره كه فراموش كره باشد يادت نكنم
كه في فراموش مني چنين خذا و ندي راعز وجل فراموش كني كرا ياد كني و تو خود او را
ياد نتواني كره تا او ترا نخست ياد نكند و ياد كره او ترا محو كره ان است تا از تو
تو كسي كجا است كه او را اين ممت است اين غريب است از واستعانت بايد خواست
كه همه اوست اكراين فضل او نيسي بدست ما باد سني و ما را خود ممته آن كي
همي كه آهنگ او بايد كه خذا و ند سبحانه ميدي كرامت كناد ثم قال حجة الاسلام
رحمه الله وهذا الان يشوش قلوب كثر الضعفاء ويومهم عديم القول بالنفي والتعطيل
وذلك لعجزهم عن فهم هذا الكلام وانا اقول لو قال القائل لا اعرف الا الله كان صادقا
ولو قال لا اعرف الا الله كان صاه قاصدا معلوما ان النفي والاثبات لا يصدان معا ولكن
اذا اختلف وجه الكلام تصور الصدق في النفي والاثبات وهو كما لو قال القائل لا اعرف

لا يعرف الله الا الله
ولا يعرفها الا الله
ولا يتصور لغيره فيها الا ما هو في موثله

على تعرف الصديق ابا بكر رضي الله عنه فقال يقصور في العالم في لا يعرف مع اختصاره وانتشار
اسمه وظهوره فهل على المنا بر الاحد منه ومد في المساجد الا ذكر وهل على الالسنه الا ثنائ
 ووصفه لكان هذا الفناء صادقا ولو قيل لاخر هل تعرفه فقال ومن اناجته اعرف الصديق
 رضي الله تعالى عنه مبهات لا يعرف الصديق الا صديق مثله او فوقه وعزائين لي لزا دعي
 معرفته او اطبع فيها وانما يسبح اسمه وصفته فاما ان يدعي معرفته فذل للمحال فهذا
 ايضا صدق وله وجه وهو ان رب اليك التعظيم والاكرام ممكن ان ينبغي ان نفهم قوله في قال اعرف
 الله وقوله في قال اعرف الله وهو الحق والاصدق فانه في الحقيقة ما عرفه فذلك الخلق
 كلهم لم يجدوا الا احتياج هذا العالم المنظوم الحكم الى صاحب مدبري عالم قادر جل ذكره
 ومن المعرفة لها طر فان احدهما يتعلق بالعالم ومعلوم احتياجه الى مدبره والآخر يتعلق
 بالله سبحانه ومعلوم ما سمي من صفات غير اهلته في حقيقة الذات فاننا قد بينا
 انه اذا اشار للمشتر الى شيء وقال ما هو لم يكن كذا لاسماء المشتق جوابا با اصلا والمعرفة
 بالشيء هي معرفته حقيقة او معرفة الاسامي المشتق فلو اشار الى نار فقال ما هي فقبل
 حارة فليس ذلك بجواب فان قولنا حارة معناه شيء منهم لم وصف الحارة وكذلك قولنا
 عالم قادر معناه شيء منهم لم وصف العالم والقدر فان قلت نقولنا انه سبحانه الواجب
 الوجود الذي عنده وحده يوجد كل ما في الامكان وجوه عبارة عن الحقيقة وقد عرفنا هذا
 فاقول مبهات مبهات ان قولنا واجب الوجود عبارة عن استغناء عن العلة والفاعل وهذا
 يرجع الى سلب السبب عنه وقولنا يوجد عن كل موجود يرجع الى اضافة الالف الى الية فاذا قيل
 لنا عن شيء ما هذا الشيء قلنا هو الفاعل لم يكن جوابا واذا قلنا هو الذي له علة لم يكن
 جوابا فكيف بقولنا هو الذي لا علة له لان ذلك انباء من غير اتم وعرف اضافة الى ذاته
 اما بنفي او اثبات وكل ذلك اسماء وصفات له واضافات وغاية الوصف اهلهم وتشبيه
 ومشاكلة في الاسم لكن يطبع التشبيه بان يقال ليس كمثل شيء فهو حي لا كالحياة وقادر
 لا كالعادرين فاعرف احد الانفس ثم قاي بين صفات الله تعالى وصفات نفسه تعالى
 صفات الله تعالى عن ان تشبه صفاتنا فيكون بين معرفة قاصرة يغلب عليها الابهام
 والتشبيه فينبغي ان يفكر بها المعرفة بنفي المشابهة اصلا وبنفي اصل المشابهة المشابهة
 في الاسم فافهم ذلك ونهاية معرفة العارفين بالله سبحانه معجزهم عن المعرفة ومعرفة

على

بالحقيقة انه يستحيل ان يعرف الله المعرفة الحقيقية المحيطة بكنهه الصفات الدورية
 الا الله سبحانه فاذا لا يحصى على مخلوق من الالهة حقيقة ذاته الا بالحيرة والارادة
 واما اتساع المعرفة فانهما يكون في معرفة اسمائه وصفاته فيقدر ما انكشف للعارفين
 من معلومات الله تعالى ومجايب مقدوراته وبديع آياته في الدنيا والاخرة والملك
 والملكوت تزداد معرفتهم بالله تعالى ويقرب معرفتهم من المعرفة الحقيقية والى هذا
 يرجع تفاوت معرفة العارفين تفاوتا لا ينشأ لان ما لا يقدر الا على معرفة
 من معلومات الله تعالى لانها لا تدرك وما يقدر عليه ايضا لانها لا تدرك ولز كان ما يدخل
 في الوجود متناهي ولكن مقدور الادنى من العلوم لانها لا تدرك نعم الخارج الى الوجود
 متفاوت في الكثرة والقلة وبه يظهر تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاذا لم
 يعرف حقيقة الذات واستحال معرفتها فهل عرف الخلق الاسماء والصفات معرفة
 حقيقة قلنا مبهات ذلك لا يعرفه بالكمال والحقيقة الا الله عز وجل وحده فمن
 قال لا يعرف الله الا الله فقد صدق ومن قال لا اعرف الا الله فقد صدق ايضا فانه
 ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظرنا الى افعاله من حيث انها افعال وكان
 مقصور النظر عليها ولم يرها من حيث هي سماء وارض فيجد بل من حيث انها صنعت
 له سبحانه يمكنه ان يقول ما اعرف الا الله وما اري الا الله ولو تصور شخص لا يرى الا
 الشمس نورها المستنير في الافاق يصح منه ان يقول ما اري الا الشمس فان النور
 الغايض منها هو من جملة ما ليس خارجا عنها وكل ما في الوجود نور من انوار القدرة وان
 من آثارها وكما ان الشمس ينبوع النور الغايض على كل مستنير فكذلك المعنى الذي
 قصرت العباد عنه فيعبء عنه بالقدرة الالهية المضرورة وهو ينبوع الوجود الغايض
 على كل موجود فليس في الوجود الا الله سبحانه فيجوز ان يقول العارف لا اعرف الا الله
 ومن العجايب ان يقول العارف لا اعرف الا الله ويكون صادقا ويقول ايضا لا يعرف الا الله
 الا الله ويكون صادقا وكذلك بوجه وهذا بوجه ونقيض مبهات ان البيان فلفظنا
 لوجه لا ساحل له فامثال من الاسرار اذا اختلفت فيها وجوه الاعتبارات لا
 ينبغي ان يتبدل ما يدع الكذب في حقايق السليمة وحمد الله في قوله عز وجل الله لطيف
 بعباده قيل اللطيف الذي لم يدع احدا ينف على ما يله اسماء فكيف الوفاق على ما يله

فمن

وصف ذاته وقيل لللطيف الذي لم يظهر شيئا من الاكوان فيقف احد على ما بينته وفي جامع
الاصول في حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات ابو هرون رضي قال سمعت رسول
صلى الله عليه وسلم يقول من الاله لزمانه يا مدكم ان تؤدوا الامانات الى املائها الى قوله سبحانه
ان الله كان سمعا بصيرا ورايا رسول الله صلى الله عليه وسلم يبيع ابهامه على اذنه والتي يدها الى عصبه
اخرجه ابو داود رحمه الله وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في شرح اسماء الله تعالى
التسعة والتسعين فاما قوله الله فهو اسم للوجه الحق الجامع للصفات الالهية المنعوت
بالنعوت الذنوبية المنفردة بالوجه الحقيقي جل ذكره فان كل وجود سواء فهو غير
مستحق للوجود بذاته وانما استفاد الوجه من سبحانه فهو من حيث ذاته مالك وفيه
التي تليه عز وجل لا يوجد فكل وجود فلك الا وجه عز وجل لا يوجد الا في عظم الاسماء
التسعة والتسعين لانه قال على الذات الجامعة للصفات الالهية كلها ولا اخفى
الاسماء اذ لا يطلق احد غيره لاحقيقة ولا تجازا واسماء الاسماء قد يستعمل به غيره
كالعليم والرحيم والشكور والصبور ولما كان اطلاق الاسم على غيره سبحانه على وجه آخر
بما بين اطلاقه على الله تعالى واما معنى الاسم فخاص خصوصا لا يتصور فيه مشاركة
لا بالمجاز ولا بالحقيقة فينبغي ان يكون حفظ العبد من هذا الاسم التام واعني ان يكون
مستغنى في القلب في الهمة بالله عز وجل لا يرى غيره ولا يلتفت الى سواه ولا يرجو ولا
يخاف الا اياه وكيف لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم ان سبحانه هو الوجه
الحقيقي وكل ما سواه فاني وهالك وباطل الاله عز وجل لا يرى اولا نفسه اول هالك
وباطل كما رآه رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث قال اصدق بيت قاله العرب بيت لبيد لا كل
شيء ما خلا الله باطل وقال رحمه الله في شرح اسم سبحانه الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء
قد يستبان باضدادها وكل ما يعبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من
وجه باطل من وجه فالحق لذاته هو الباطل مطلقا والواجب لذاته هو الحق مطلقا والملك
لذاته الواجب لغيره هو حق من وجه باطل من وجه فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل
وهو من حيث غير مستفيد للوجه وهو من هذا الوجه الذي يلي عيب الوجه موجود
فهو من ذلك الوجه حق ومن حيث نفسه باطل فكل شيء في ذلك الا وجه وهو كذلك
از لا وابد ليس ذلك في حال دون حال لان كل ما سواه سبحانه ازل وابد من حيث ذاته

مقدم مقدمة اسم الله

ط

لا يستحق الوجود وهو من حيث تعالى يستحق الوجود وكل ما سواه عز وجل باطل بذاته حق
بغيره وعند هذا يعرف لزال الحق المطلق هو الوجه الحقيقي بذاته الذي يوجد منه كل
حقيقه فالحق الموجودات بان يكون حقا هو الله تعالى وحق المعارف بان يكون حقا هو
العلم بالله تعالى فانه حق في نفسه اى مطابق للعلوم ازل وابد وليس هو كالعلم بوجوده
غيره فانه لا يكون حقا الا ما دام ذلك الغير موجودا وحفظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه
باطلا ولا يرى غير الله حقا والعبد لم يكن حقا فليس هو حقا بنفسه بل هو حق بغيره
وهو الله تعالى وامل التصوف لما كان الغالب عليهم رؤيته فناء انفسهم من حيث ذاتهم كان
الجاري على نسبتهم من اسماء الله تعالى في اكثر الاحوال اسم الحق كانتهم لم يخلطون الذات
الحقيقية دون ما هو ملك في نفسه وامل الكلام لما كانوا بعد في مقام الاستدلال بالانوار
كان الجاري على نسبتهم في اكثر اسم الباري الذي هو معنى الخالق واكثر الخلق يرون
كل شيء سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بما يرون وهم المخاطبون بقوله تعالى ولم
يشطروا في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء والصديق يقول لا يرون شيئا سواه
عز وجل فيستشهدون به عليه وهم المخاطبون بقوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شيء
شاهد وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتاب منكاة الانوار ومصفاة الاسرار اول
سألتني ايتها الاخ الكريم فيضك الله سبحانه لطلب السعادة الكبرى ورضيتك للعروج
الى الذرور العليا وكلمك بنور الحقيقة بصرك وتعي عما سوى الحق سبحانه سررتك ان
است اليك اسرار الانوار الالهية مقدونا بنا وبل ما يشير اليه طوامر الايات المتلوة و
الاخبار المروية مثل قوله تعالى الله نور السموات والارض مثل قوله صلى الله عليه وسلم ان الله
تعالى سبعين الف حجاب من نور وطلعت بقدرت بسؤالك هذا من تعني صعبا يخفف
دون عاليا عين الناظرين ودرعت بابا مغلقة لا يفتح الا للعلماء الراغبين ثم ليس
كل من يكتشف ويفهم كل حقيقة تعرض على بل صدور الاراء فيقول الاسرار وما
كثر اهل الاختار وجب حفظ الاستار على وجه الاسرار كفى ان من شذخ الصدر
بالنور منزه السد عن ظلمات الغرور فلا اشع عليك في هذا الفن بالاشارة الى لواحق
ولواحق والرمز الى حقائق ودقائق فليس المرح في كفى العلم عن اهله باقل من في الله
الى غير اهله فانفع باشارات مختصر وتلويحات موجزة فان تحقق القول لم يستدعي

ثم بدأ اصول و شرح فصول ليس يتسبع له الا ان وقتي وليس ينصرف الى ذلك متى وفكرى و
مفتاح القلوب بيد الله يفهمها اذا شاء ما شاء وانما الذي ينفتح في الوقت فصول
ثلاثة الفصل الاول في بيانات النور الحق هو الله تعالى الفصل الثاني في بيان الشكاف
والصباح والزجاجة والشجرة والذيت والنار الفصل الثالث في معنى قوله صلى الله عليه وسلم
ان الله تعالى سبعين حجبا بامر نور وظلمة وفي بعض الروايات سبعين حجبا وفي بعضها
سبعين الف حجبا وقال في الفصل الاول العين عينان ظاهرة وباطنة الظاهرة من
عالم النفس والشفاه والباطنة من عالم آخر وهو عالم الملكوت ولكل عين من العينين شمس
عنده يصير كما بل لا يبصر احد بهما ظاهرة والاخرى باطنة والظاهرة من عالم الشهادة
وهي الشمس المحسنة والباطنة من عالم الملكوت وهو القدان وكتب الله تعالى المنزل ومهما
الكشف لك هذا الكشف انما فقد انفتح لك اول باب من ابواب الملكوت وفي هذا العالم
عجايب يستحق بالاضافة اليها عالم الشهادة واعلم ان عالم الشهادة بالاضافة الى عالم
الملكوت كالنفس بالاضافة الى القلب وكما تصور والقالب بالاضافة الى الروح وكما الظلمة
بالاضافة الى النور وكما السفل بالاضافة الى العلو ولذلك سمي عالم الملكوت العالم العلووي
والعالم الروحاني وفي مقابلة السفلى والعلوية والظلمة والنور لا تطلق انما تعنى بالعالم
العلوي السموات فانها علو وفوق في حق عالم الشهادة والحس والتشاك في ادراكه البهائم
والبهيمة محرومة عن خاصية الانسانية فالانسان مردود الى اسفل السافلين ومنه يترقى
الى العالم الاعلى ومنه كان في عالم الملكوت كان عنده تعالى وعلم مفاتيح الغيب اى من عند
ينزل اسباب الموجدات في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة النور فانه ذلك العالم مجرى
من مجرى الظل بالاضافة الى الشخص ومجرى النمرة بالاضافة الى المشرق والسبب بالاضافة
الى السبب ومفاتيح المسببات لا توجد الا في الاسباب ولذلك كان عالم الشهادة مضافا
لعالم الملكوت لان السبب لا يتجاوز عن موازات السبب ومما كان نوعا من المحاكات على قرب
او على بعد وهذا الآن له غور صديق ومنه اطلع على كنه حقيقة انكشف له حقائق اشبه القرآن
على سيد والانوار السامية التي يقبض منها الانوار الارضية لكان لها ترتيب بحيث
يقبض بعضها من بعض فالأقرب من المنبع الاول اولى باسم النور لانه اعلى رتبة ومثال رتبة
في عالم الشهادة لاندركه الا بان تفرض ضوء القمر واخلاق كونه بيت واقعا على مرآة

منصوبة على حائط وشعكاسها الى حائط آخر في مقابلتها ثم منعطفاتها الى الارض بحيث
يستدير الارض فانت تعلم ان رتبة الارض من النور تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع
لما على المرآة وما على المرآة تابع لما في القمر وما في القمر تابع لما في الشمس اذ منها يشتد
النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة بعضها اعلى واكمل من بعض وكل واحد مقام
معلوم ودرجة خاصة لا يتعداه واعلم ان قد انكشف لارباب البصائر ان الانوار الملوكوتية
انما وجدت على ترتيب كذلك ولز المقرب هو الاقرب الى النور الاقصى فلا بعد له بل رتبة
رتبة اسفل فوق رتبة جبريل عليه الصلوة والسلام والملائكة من جلد عالم الملكوت
عالمون في خيرة القدس منها يشرفون الى العالم الاسفل وفيهم الاقرب لقرب درجة
من حضرة النبوية التي هي منبع الانوار كلها وفيهم المادني وبينهم درجات تستقضي على
الاحصاء وانما المعلوم كرتهم وترتيبهم في مقاماتهم وصفوهم وانهم كما وصفوا انفسهم
اذ قالوا وانا نحن الصافون وانا نحن المستبحون واذا عرفت ان الانوار لها ترتيب فاعلم
انها لا تسلسل الى غير نهاية بل ترتقى الى منبع اول وهو النور لذاته وبذاته ليس بآية النور
من غير ومنه شروق الانوار كلها على ترتيبها فانظر الان اسم النور الحق واولى المستدير
المستدير نور من غيره او بالذات في ذاته المنير لكل ما سواه فما عدى ان تخفى عليه الحق
فمنه يتحقق ان النور الحق بالنور الاقصى لا على الذي لا نور فوه ومنه نزل النور الى غير
بل قوله ولا ابالي اسم النور على غير النور الاول مجاز محض اذ كل ما سواه اذا اعتبرته في ذواته
في ذاته من حيث ذاته لا نور له بل نورانية مستعانة من غير ولا قوام لنورانية المستعانة
بنفسها بل بغيره ونسبة المستعان الى المستعان مجاز محض اذ ترى ان من استعان شيئا به
فرضا ومركبا وسجدا وركبة في الوقت الذي اركبه العبد وعلى الحد الذي رسمه له غنى الحقيقة
او بالمجاز ولز العبد هو الغنى او المستعان كلاً بل المستعان فقدر في نفسه كما كان وانما الغنى
هو العبد الذي من الاعانة والاعطاء واليه الاستعداد والانواع فاذا النور الحق هو الذي
سيد الخلق والاصد واليه الانارة اولا والادامة ثانيا ولا شك له لخدمته في حقيقة
هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا في حيث تحببه وهو تفضل عليه بحسبه
تفضل المالك على عبيد اذا اعطاه مالا ثم ساء ما لكا واذا انكشف للعبد مدد الحقيقة
علم انه دماله للملكه على التقدير ولا شك ان فيه اصلا والله وبها عرفت ان النور يرجع

الى الظهور والاطهار ومرتبة فاعلم انه لا ظلة اشد منه كتم العدم لان الظلم يسمى مظلما لانه ليس
للبصائر والوصول اذ ليس بصور موجه للبصر مع انه موجود في نفسه فالذي ليس موجه
لا غيره ولا لنفسه كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلة وفي مقابلة الوجه فهو النور
فان الشئ ما لم يظهر في ذاته لا يظهر لغيره والوجه ايضا ينقسم الى الماشئ منه ذاته والى ما لم
من غير وما لم الوجه من غيره فوجه مستعار لا تقوم له بنفسه بل ان اعتبر ذاته من حيث ذاته
فهو عدم محض وانما هو وجود من حيث نسبة الى غيره وذلك ليس بوجه حقيقي كما عرفت
في مثال استعارة الثوب الغني فالوجه الحق هو الله تعالى كالنور الحق هو الله تعالى
ومن هنا تدرك العارفون من حضيض المجاز الى بياض الحقيقة واستكروا معارفهم فزادوا بالمشاهدة
العيانية ان ليس في الوجه الا الله تعالى ولزك كل شئ في ذلك الا وجهه لا انه يصير حاله في وقت
من الاوقات بل هو هالك ازل وابد لا يتصور الا كذلك فان كل شئ سواه اذ اعتبر ذاته
من حيث ذاته فهو عدم محض فاذا اعتبرت من الوجه الذي سرها لها الوجه من الاول التي
سبحانه روى موجه الا في ذاته ولكن من الوجه الذي يلي موجبه فيكون الوجه وجهه تعالى
فقط وكل شئ وجهه الى نفسه وجهه الى ربه سبحانه فهو باعتبار وجهه نفسه عدم وباعتبار
وجهه تعالى موجه فاذا الموجه الا الله تعالى ووجهه فاذا اكل شئ هالك الا وجهه ازل و
ابد ولم يقتصر بولاه العارفون الى قيام العيانة لسمعوا نداء المنادي لم الملك اليوم
سما الواحد القهار بل بهذا النداء لا يفارق سمعهم ابدا ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر انه
اكبر من غير حاش الله اذ بل ليس في الوجه معد غير من حيث يكون اكبر منه بل ليس لغيره وجود
الا من الوجه الذي يليه فالوجه وجهه فقط ومحال لشيء ان يكون اكبر منه وجهه بل معناه انه اكبر
من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمقايسة واكبر منه ان يدرك غير كنه كبريائه بنيتا
كان او ملكا بل لا يعرف الله سبحانه كنه معدونه الا الله عز وجل بل كل معروف داخل تحت
سلطنته العارف واستيلاؤه دخولا ما و ذلك بنا في الجلال والكمياء وسدالة تحقيق
ما ذكرناه في كتاب المقصد الاقصى في معاني اسماء الله الحسنى والعارفون بعد العروج
الى السماء للحقيقة اتفقوا انهم لم يروا في الوجه الا الواحد الذي سبحانه لكن منهم من كان له سنن
الحالة عرفا فاعلموا منهم من صار له ذلك حالا ذوقيا واشتقت عنهم الكثير بالكيفية واستغفروا
بالقدرة الله المحض واستوفيت منها عقولهم فصا رواكالمهوتين فيه ولم يبق فيهم متسع لذكره

بأن معاني الله
أكبر

ولا كذلك انفسهم ايضا فلم يكن عندهم الا الله تعالى فسكروا وسكروا رفع دون سلطان عقولهم
فقال احدكم ثالثي وقال الاخر سبحاني ما اعظم شأنى وقال الاخر ما في الجنة الا الله
وكلام العشاق في حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خف عنهم سكرهم وردوا الى سلطان
العقل الذي يميز ان الله تعالى في الارض عدو الذخ لك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه
الاتحاد ولا يبعد لزي فاجى الانسان امرأة فينظر فيها ولم يرا المرأة قط فيظن ان
الصورة التي يراها هي صورة المرأة متحد بها واذا اصاد ذلك عند ما لو فاورسج فيه
قد مر استغفروا من الحالة اذ اغلبت سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء
الفناء لانه في غير نفسه وفي غير فناء فانه ليس بشعده بنفسه فكان في تلك الحال
ولا بعدم شعور بنفسه ولو شعده بعدم شعوره بنفسه لكان قد شعده بنفسه وقد شئ
من الحالة بالاضافة الى المستغرق بها بلسان المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا
وروا من الحقائق اسرار يطول الخوض فيها ولعلك تشبهى لست تعرف وجهه اضافة
نوره الى السموات والارض بل وجهه كونه في ذاته نور السموات والارض فلا ينبغي لست
تخفى ذلك عليك بعد لست حرفت ان النور ولا نور سواه وان كل الانوار اذ النور الكلي
لا ان النور هبة عما الاشياء تنكشف به ولم واعلى منه ما تنكشف به ولم ومنه وان
الحقيقي ما تنكشف به ولم ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده بل ذلك له
في ذاته لذاته من ذاته لا من غير غير ثم عرفت لست هذا لم يتصف به الا النور الاول ثم عرفت
ان السموات والارض مشحونة بنور من طبقي النور اعني المنسوب الى البصر والبصيرة
اي الى الحس والعقل اما البصري فما نشاهد في السموات من الكواكب والنجوم والقمر
وما نشاهد في الارض من الاشعة المنبثطة على كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان
المختلفة خصوصا في الدرع فلولا الاشعة لم يكن للالوان لست ظهور بل وجود ثم سائر انظر
لحس من الاشكال والمقادير يدرك بها الالوان ولا يتصور اذ كانها ابواسطتها
واما الانوار العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر المسلا كنه
والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحسوس المعنوية ثم الانسان وبالنور الانساني
انفسه في بطن نظام عالم السفلى كما بالنور الملكي يظهر نظام عالم العلوي وهو المعاني
بقوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة وقال سبحانه وجعلكم خلفاء الارض فاذا

بأن معاني الله
أكبر

عدفت منذ عرفت أن العالم بأسره مشحون بالنور النظمية البصرية والنور
الباطن العقلي ثم عرفت أن السفلية قايضة بعضها من بعض فيض النور من
السراج وأن السراج هو النور القدسي وأن الأرواح القدسية مقببة
من النور العلوية اقتراب السراج من النار وأن العلويات مقببة بعضها
من البعض وأن بينها ترتيب مقامات ثم ترتقي جبلتها إلى نور النور ومعدنها
ومنها الأول ولز ذلك هو الله وحده لا شريك له وأن سائر النور النور مستعانة
وأنما النور للمقضى بوجه فقط وأن الكل نور بل هو الكل لا مودة لغيره إلا بالمجاز
فإذا لا نور إلا هو سائر النور من الوجه الذي يليه لا مودة لغيره كل ذي
وجه له وموتى شطره فأنما تولوا فتم وجهه فإذا لا اله إلا هو فأن الآيات
عما الوجوه مولية نحن بالعبادة والتأله أعني وجوه القلوب فأنما النور بل كمال
اله إلا هو فلا مودة إلا هو عبادة عما إليه إشارة كيف ما كان ولا إشارة إلا إليه
بل كل ما أشدت إليه فهو بالحقيقة إشارة إليه وإن كنت لا تعرفه أنت لغفلتك
عن حقيقة الحقائق التي ذكرناها ولا إشارة إلى نور الشمس بل إلى الشمس وكل ما في الوجه
نسبته إليه في ظاهر المقال كنسبة النور إلى الشمس فإذا لا اله إلا الله توحيد العوام
ولا مودة إلا هو توحيد الخواص لأن هذا الله واحد واحد واحد واحد واحد واحد
في الصفاته المحضة والوحدانية الصرفة ومنتهى مدارج الخلايق حكمة القداسة
فليس وراء ذلك مرقى إذ المرقى لا يتصور إلا بكثرته فأن نوع إضافة يستدعي مائدة
الارتقاء وما إليه الارتقاء وإذا ارتفعت الكثرة حق الوحدة وبطلت الإضافة
وطاحت الإشارة فلم يبق علو وسفل وفازك ومرتفع فاستحال الترتيب واستحال
العدرج فليس وراء الأعلى علو ولا مع الوحدة كثر ولا مع انقضاء الكثرة عروج
فإن كان من تغير حال فبالنور أعني بالاستدراج من علو إلى سفل لأن الأعلى لا سفل
وليس له أعلى فهذا غاية الغايات ومنتهى الظلمات يغلب فيه يعلم ويكره من مجله
وهو من العالم المكنون ولعلك لا تسأل هذا الكلام بهتم بل يقصر عن دروة
فهذه فخذ إليك كلاما أقرب إلى فهمك وأوقف لضعفك واعلم أن معنى كونه
سبحانه نور السموات والأرض تعرفه بالنسبة إلى النور النظمية البصرية فأرايت

النور الذي بهج وخضرة مثلاً في ضياء النهار فليست تشك في أنك ترى الألوان وترا
ظننت أنك لست ترى مع الألوان غير ما فأنك تقول أنت أرى مع الخضرة غير الخضرة
ولقد أصرت على هذا فزعموا أن النور لا معنى له وأنه ليس مع الألوان غير الألوان
فأنكر وأوجه النور مع أنه أظهر الأشياء وكيف لا به يظهر الأشياء وهو الذي يصف
في نفسه ويصور غيره كمن عند غروب الشمس وغيب السراج ووقوف الظل أو ركوا
تغيرته ضرورية بين محل الظل وبين موقع الضياء فاعترفوا بأن النور معنى وراء
الألوان يدرك مع الألوان حتى كأنه لشدة اتحاد به لا يدرك ولشدة ظهوره يخفى
وقد يكون الظهور بسبب الخفاء والشئ إذا جاوز حد انعكس على ضده فإذا عرفت
هذا فاعلم أن أبواب البصائر ما راها وأشياء الأرواح تعالى معدود بما زاد على هذا
بعضهم فقال ما رايت شيئاً وما رايت الله سبحانه قبله لأن منهم من يرى الأشياء به ومنهم
من يرى الأشياء فيراه بالأشياء وإلى الأول الإشارة بقوله سبحانه سترهم بأننا في الآفاق فالأول
أنه على كل شيء شهيد وإلى الثاني الإشارة بقوله سبحانه سترهم بأننا في الآفاق فالأول
صاحب مشاهدة والثاني صاحب استدلال بالآية والاول درجة الصديق والثاني
درجة العلماء والآخرين وليس بعدهما إلا درجة الغافلين المحجوبين فإذا عرفت هذا
فاعلم أنه كما ظهر كل شيء للبصر من النور النظمية فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنة بالله
سبحانه فهو مع كل شيء لا يفارقه ثم يظهر كل شيء به كما لا ينور مع كل شيء به يظهر
ولكن بقي ههنا تفاوت وهو أن النور النظمية يتصور أن يغيب بغروب الشمس
يحتجب حتى يظهر الظل وأما النور الإلهي الذي به يظهر كل شيء لا يتصور غيبته
بل يستحيل تغيره فبقي مع الأشياء دائماً فأنقطع طريق الاستدلال بالنقد ولو تصور
غيبته لانهت السموات والأرض ولا ذلك به من النقد ما يضطر معه إلى المعرفة
بما به ظهرت الأشياء وكذلك انساوت الأشياء كلها على غطاء واحد في الشهادة بوحدة
خالقها سبحانه إذ كل شيء يستجيب بحمد لا بعض الأشياء وفي جميع الأوقات
لأن بعض الأوقات ارتفعت النفرة وخفى الطريق النظمية من بعض الأوقات
الأشياء بالأضداد إذا ما أضد له ولا تغيبه بشأبه الأحوال في الشهادة فلا يبعد
أن يخفى ويكون خفاؤه لشدة جلالة والغفلة عنه لا شرا في ضياءه سبحانه من الخفى

عن الخلق لشدة ظهور واحتجب عنهم لا شراق نور ودرجهم ايضا كنه هذا الكلام
بعض القاصرين فيفهم من قولنا لئلا نرى الله سبحانه مع كل شيء كانه نور مع الاشياء انه في
كل مكان تعالى وتقدس عن النسبة الى مكان بل بعد عن انحاء هذا الخيال
ان نقول انه يقول انه قبل كل شيء وانه فوق كل شيء وانه مظهر كل شيء والمظهر
لا يفارق المظهر في معدنه صاحب البصيرة فهو الذي نفى بقولنا انه مع كل شيء ثم
لا يخفى عليك ايضا ان المظهر قبل المظهر وفوقه مع انه معه لكنه معه بوجه وقيل
بوجه فلا تظن ان متناقض باعتبار المحسوسات التي هي وحيث في العرفان وانظر
كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل اليد وقيل ايضا ومن لم يتسع صوره لمعدنه هذا
فليجزم هذا النمط من العالم فكل عمل رجال وكل بيت من المخلوق والسلام وقال الامام
جده الاسلام رحمه الله في الفصل الثاني من كتاب مشكاة الانوار في بيان سدة التقياد
ومنها وجه وجب ضبط ارواح المعاني بقالب الامثلة اعلم ان العالم عالمان روحاني
وجسماني وان شئت قلت حسبي وعقلي وان شئت قلت علوي وسفلي والكل
متقارب وانما تختلف العبادات باختلاف الاعترافات فاذا اعتبرتهما في انفسهما
قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما بالاضافة الى العين المدركة لما قلت حسبي
وعقلي وان اعتبرتهما باضافتهما الى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت احدهما
عالم الملك والشهادة والآخر عالم الغيب والملكوت ومن يطلب الحقائق من الالفاظ
ربما تخير عند كثرة الالفاظ وتخييل كثرة المعاني والذي ينبغي كشف الحقائق لجعل
المعاني اصلا والالفاظ تبعاً والمراد بالضعف بالعرض من ان يطلب الحقائق من الالفاظ
والا الضدين الاشارة بقوله تعالى انتم تعلمون على وجهه امدي امن معنى سويتا
على صراط مستقيم واذا عرفت معنى العالمين فاعلم ان العالم الملوك في عالم غيب اذ هو
غائب عن اكثر من العالم الحسني عالم الشهادة اذ شهد الكافة والعالم الحسني
مرفوعة الى العقلي فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسداد طريق الترفي اليه ولتعد
ذلك لتعذر السفر الى الحضرة الربوبية والعرب من الله لا يقدر احد من الله سبحانه
ما لم يطاحه خطرة القدس العالم المرتفع عن ادراك الحس والخيال هو الذي
نعنيه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملة من حيث لا يخرج من شيء ولا يدخل فيه ما هو

عربيه من سبناه خطيرة القدس ودرجته سبناه الروح البشري الذي هو مجرى لوانح
القدس الوادي المقدس ثم من الخطيرة فيها خطيرة بعضها اشياء معاني في معنى القدس
وكثير لفظ الخطيرة بحيث يجمع طبقاتها فلا تظن ان من الالفاظ طامات غير
معقولة عند ارباب البصائر واشتغال الالاف بشرح كل لفظ مع ذكر يصدق
عن المقصد فعليك التمسك لفهم الالفاظ فارجع الى الغرض واقل لما كان عالم
الشهادة مرفوعة الى عالم الملكوت وكان سلوكه الصراط المستقيم عبارة عن هذا التمسك
وقد يعبر عنه بالدنيا ويمنازل الهدى فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور
الترقية من احدهما الى الآخر فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على وازنة عالم الملكوت
فما في في هذا العالم الا وهو مثال لشئ من ذلك العالم وربما كان الشئ الواحد
مثلا لاشياء من الملكوت وربما كان للشئ الواحد من الملكوت امثلة كثيرة في عالم
الشهادة وانما يكون مثالا اذا ما ناله نوعان من المماثلة وطابقه نوعان المطابقة
واحصاء تلك الامثلة يستدعي استقصاء جميع موجهات العالمين بأسرها ولن نفخ
به القوة البشرية وما اتسع لغيره القوة البشرية فلا يخفى بشرحه الامهات القصيرة
لنعم ان عرفك منها اغوف جالستد بالبر منها على الكثير وينفتح لك باب الاستبصار
بهذا الخط من الاسرار فاقول ان كان في عالم الملكوت جواهر نورانية مشرفة على
يعبر عنها بالامثلة منها تنفض الانوار على الارواح البشرية ولاجلها قد تسمى
اربابا ويكون الله تعالى رب الارباب لذلك ويكون لها مراتب في نورانية متفاوتة
فيما لمحي ان يكون منها لها من عالم الشهادة الشمس والقمر والكواكب والساكن للظنون
اولا ينهي الاما درجته درجته الكواكب فيتنضح له اشراق نوره وتكشف له العالم
الاسفل تحت سلطانه وتحت اشراق نوره ويتضح له من جماله وعلو درجته ما ياور
فيقول منذ اني ثم اذا انفضح له ما فوقه تمارت بين ربه التمدد اقول الاول في
مغرب الهوى بالاضافة الى ما فوقه فقال لا احب الا قلن وكذلك يترق حتى ينهي
سلكه ما مثاله الشمس فيراه الكبروا على فيراه قابلا للشار لرفع مناسبة له معه والمناجاة
مع ذي النقص نقص فاقول ايضا انه يقول وجهته جبري للذي فطر السموات
ومعنى الذي اشار به من مناسبة لها اذ لو قال قال لانا ما مثال مفهوم الذي

در فصل معدوم از این کلام که در بیان مشاهدات انوار

لم يتصور ان محاب من فالمنزّه عن كل مناسبه هو الاول الحق ولذلك لما قال فرعون لموسى عليه الصلوة والسلام وما رب العالمين كما لطالب لما سمعه لم يحجب الا بعد فيه سبحانه بافعال اذ كانت الافعال اظهر عند السائل ولتخرج الى الاغوذج فنقول علم التعبير يعترف منهاج ضرب الامثال واستقصاء ابواب التعبير يزيدك انساب هذا الجنس ولا يمكن ان الاشتغال بعد ذلك ودر کتاب مرصاه العباد است و مراتب آنست بدانکه چون این دل بتدریج از تصرف مفسد لا اله الا الله صفات باید بدید و انوار بی کرده و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لواجم و لواجم بدید و بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعل و انشعاب افزوده مشاهده شود و آنکه بر مثال قدر مشاهده افتد و بعد ازین بر شکل شمس پیدا کرد پس انوار بجز از بحال بدید و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را در آن تصرّف نمایند الوان برخیزد و در رنگ و صورتی و نه محلی و نه شکلی و نه هستی و نه کیفیت مشاهده افتد و نور مطلق آنست که ازین همه پاک و منزّه باشد و آنست که کاه بود که بر تو انوار صفات حق عز و علا از پس حجب روحانی و دلی عکس بر این دل اندازد بقدر صفات آن چنانکه ابریم را علیه الصلوة والسلام در ابتدا بود چون آینه بقدر کوبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوبی مشاهده افتاد چون دل از شکا طبع تمام خلاص یافت در صورت قدر مشاهده افتاد چون آینه دل بکمال صاف شد در صورت خورشید مشاهده افتاد آنچه از انوار حق سبحانه مشاهده دل شود همان نور معرفت دل کرده و تعریف حال خود هم بخود کند ذوق در جان بدید آید حضرت که بدان ذوق اندک آنچه دل می بیند از حضرت است که نه از انوار این معنی ذوقی است در عبارت و شوار کبجد و این ذوق متفاوت می افتد اگر معرفت از در سماع در آید چنان بود که موسی را علیه الصلوة والسلام به آتی انوار نه واسطه شنود که کلام الله موسی کلمات و اگر معرفت از در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل را علیه الصلوة والسلام بود فلما رای النفس بازغة قال سدا رقی هذا اکبرنا بحقیقت ذوق در جان بدید نیاید از تعریف انوار بلکه در همان زبان نگوید مذاذقی و چون حجب بکلی برخیزد بواسطه آید چنانکه خواجده را

در فصل معدوم از این کلام که در بیان مشاهدات انوار

علم الصلوة والسلام ما کذب الفواد ما رآی افتخار و نه علی ما یری و ابر المؤمنین عبد را رخصی الله عنهم هم ازین چاشنی بود که می گفت رآی قلبی رقی و خواجده علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول این ذوق می کرد که ان تعبدا الله کانت تراه آج مشاهد نظر جان خلیل علیه الصلوة والسلام می شد عکس بر تو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن از پس حجب روحانی و نه دلی در مقام تلویح لاجرم انوار می بدید و در او سبحانه منزّه است از افول دل چون بود در روح بیند حکم مذاذقی هم از آن پر تو خیزد که مشاهده دل است و چون خود حق سبحانه نه حجب روحی بود و در شهود آید و رنگی و نه کیفیتی و نه حدی و نه مثالی و نه صدی آشکارا گردد و ممکن و ممکن از لوازم او شود اینجا طلوع مانند غروب نه بین مانند نه بسا در فوق نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز پس عند الله تعالی صباح و لا مساء نه عرش نه فرش نه دنیا نه آخرت و اگر کسی سؤال کند که ابریم را صلوات الرحمن و سلام علی بنتا و علیه آن خورشید و ماه و ستار که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهرا جواب گویم تفاوت نگیرد چون آینه دل صاف بود یا در عالم ظاهرا جواب کاه باشد که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و کاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهرا بواسطه احس و رجایی که مناسبی دارد و محل ظهور انوار حق سبحانه تواند بود چون خورشید و ماه و ستار که بدید عکس بر تو انوار حق اند سبحانه که الله نور السموات و الارض چه بحقیقت بیند آن دل است و نمایند حضرت عزت جلّه که چون ذوق مذاذقی از معرفت حق سبحانه باشد غیب و شهادت و ظاهرا و باطن یکسان بود و کاه باشد که صفا دل بکمال رسد و حجب شفاف شود و اراوت سبز هم یا تنافه الافاق و نه انفسم بدید آید که در خود نکرده هر حق بیند و اگر در موجهات در مخرج نکرده در آن حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فی و چون حجب بکلی برخیزد و مقام شهود فی واسطه بدید شود گوید ما نظرت فی شیء الا و رایت الله سبحانه قبله و اگر در سجودی پایان شود مستغرق شود و وجه مشاهدی متلاشی گردد و وجه مشاهده مانند پس چنان بود که جنید قدس الله تعالی روحه گفت ما فی الوجود

سوى الله عز وجل وانما كنه حقيقته وحدانيته است جرون نظركنى حدكجا
درد وعالم نور وظلمت است از برتوا نور اوصفات لطف و تبرا وست عز وجل خواجه
عليه الصلوة والسلام در استدعا دارا الاشياء كما هي ظهورا نور اوصفات لطف و تبرا
طلبيد زيرا كه هر چيزى را كه در عالم وجوده يبيت يا ز برتوا نور اوصفات لطف و تبرا
برتوا نور تبرا و الا بيج چيزى را وجوده حقيقى كه قايم بذات خود بوج نيست وجهه
حقيقى حضرت لم يزل ولا يزال الى راس است جينا نكته فرموده هو الاول والاخر والظاهر
والباطن ثم قال حجة الاسلام رحمه الله ولا تظن من هذا الامور مخ وطريق ضرب
الاشكال بخصه سبى في دفع القلوة او اعتقاد ان ابطالها حجة اول مثلا لم يكن مع
عليه الصلوة والسلام نعلان ولم يسمع الخطاب بقوله تعالى اخلق نعليك حاشا لله فان
ابطال القلوة امر دعى الباطن الذين نظروا بالعين العوراء الى هذا العالم ولم يعرفوا
الوارثه بين العالمين ولم يعرفوا وجهه كما ان ابطال الاسرار مذهب المنسوبة فالذى يحدد
الظواهر حشوى والذى يحدد الباطن باطنى والذى يجمع بينهما كامل ولذلك قال صلى الله
عليه وسلم لقد ان ظاهرو باطن واحد ومطلع ورجا نقل من اذ على من موقوفه عليه بل اقول
فهم موسى عليه الصلوة والسلام من الامر بخلق النعلين اطراح الكونين فامثل الامر ظاهرا
بخلق نعلين وباطنا باطراح العالمين وهذا هو الاعتبارى العبور من الشئ الى غيره واقل
منزلة الانبياء عليهم الصلوة والسلام العزى الى العالم المقدس عن كدورة النفس والخيال
فقال ذلك المنزل الوادى المقدس ولا يمكن وطارة ذلك الوادى المقدس الا باطراح
الكونين اعنى الدنيا والاخرة والتوجه الى الواحد الحق سبحانه وكان الدنيا والاخرة
متقابلين ومتحد بين ومما عارضان للجوهر النورانى البشرى بكنز اطراحهما مرة
والتلبس بها اخرى فمال اطراحها عند الاحرام بالتوجه الى كعبة القدس خلق النعلين
فطامر خلق النعلين يبينه على ترك الكونين فالمثال في القلوة برحق واداءه الى التمسك
الباطن حقيقته ولكل حقيقته فاذا اجمع بين الظاهر والتدريجها فهو الكامل
وهو المعنى بقوله الكامل من لا يظن نور معرفته نور ووجه ولا تسمي نفسه بترك حد
من حدود الشرح مع كمال البصيرة والغلب ان يكون المعنى سابقا الى المشاهدة الباطنة
ثم يشرف من على الروح الغيب الى فينطبع الخيال بصورة موازية للمعنى محكية له

حق

ومذا الخيال الكفيف اذ اصفى وورق ومذوب وضبطا صوابا للمعاني العقلية كذا
لا نوارها وغير جابل عن اشتداد نور ثمة والخيال في بداية الامر محتاج اليه جدا
تضبط به المعارف العقلية فلا تضطرب ولا تستلزل ولا تشتت انشتاد انشتاد
عن حد الضبط فمنع العين المشالات الخالية للمعارف العقلية وقال في آخر الفصل
الثاني فيكفيك هذا القدر من اسرار هذه الالة فافصح به وقال حجة الاسلام رحمه الله
في الفصل الثالث من كتاب مشكاة الانوار ومصفاة الاسرار ان الله تعالى متحل في ذاته
لذاته ويكون للحجاب بالاضافة الى محجوب لا محالة والمجربون من الخلق ملثة اقسام
منهم من حجب بجمرة الظلمة ومنهم من حجب بنور مقدون بظلمة ومنهم من حجب بنور
المحض واصناف من الاقسام كثيرة وفي الحديث لرسالة تعالى سبعين حجابا من نور
وظلمة وفي بعض الروايات سبعاء حجاب وفي بعضها سبعون الف حجاب اتحقق
كثيرا فاما المحصر فذلك لا يستعمل الا الفقه النبوية مع لزوما وظنى لرسالة الاعداد
مذكورة للتكثير لا للتحديد وقد تجردى العادة بذكر عدد ولا يراد به المحصر بل التكثير
والله تعالى اعلم بتحقق ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذى يمكن ان يكون
اعرفك من الاقسام وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول المجربون بالظلمة
المحضة وهم الملحدة الذين لا يؤمنون بالله سبحانه واليوم وبهم الذين استحبوا الخبوة
الدنيا على الاخرة لانهم لم يؤمنوا بالاخرة اصلا ومولاه صنفان صنف استوفى الى
طلب سبب لهذا العالم فاحاله على الطبع والطبع عبان عن صفة تكون في الاجسام
حالة فيها وهي مظلمة اذ ليس لها محصورة وادراك ولا خبر لها من انفسها ولا ما يصدر
منها وليس له نور يدرك بالبصر لظلمة ايضا والصنف الثاني هم الذين شغلوا
بانفسهم ولم ينفردوا عن طلب السبب ايضا بل عاشوا اعيش البهايم فكان حجابهم نفوسهم
الكدرية والشهوات المظلمة ولا طلة اشدة من الهوى والنفس فمولا انفسهم انفسهم
فقد رزعت لزغايرة المطلب في الدنيا محادراك الذات البهيمية رضوا
لا نفسهم ان يكونوا بمنزلة البهايم بل اخس منها وقد رأت ان غاية التعادلات
هي الغلبة والاستيلاء وهذا مذموم الكراد والاعراب وكثير من الصغرى وهم
محبوبون بظلمة الصفات السبعية فتعوا بان يكونوا بمنزلة السباع بل اخس منها

بيان

وتدرك زعمت ان غاية السعادات كثرة المال واتساع اليسار فتري الواحد يجتهد
 طول عمره بركب الاخطار في البوادي والبحار ويجمع الاموال ويستريح بها عن نفسه
 فضلا عن غيره واي ظلم اعظم مما يلقي على الانسان لئلا يذوق والفضل جهر لا يراى ان
 باعياهما وقرينة رابعة تدرك من جهالة هؤلاء وتعاقلت وزعمت ان اعظم السعادات
 في اتساع الجاه والصيت وانتشار الذكر وكثرة الاتباع ونفوذ الامر الطامع فتراها
 لا تم لها الا المرأة وعمارة مطابخ ابصار الناظرين ويدخل في جملة هؤلاء جماعة يقولون
 بالسنة كماله الا الله لكن يتماثلهم على ذلك استظهارا بالمسكين وتحتارهم واستمداقهم
 او تعصب لنصرة مذاهب الامة هؤلاء اذا لم يحلمهم هذه الكلمة على العمل الصالح فلا يخرجهم
 الكلمة من الظلمات الى النور وامان انزلت في الكلمة بحيث ساءت سميت وسدته
 حسنة فهو خارج عن محض الظلمة ولكن كان كثر المعصية القدر الثاني طائفة
 يجربوا بنور مقدون بظلمة وهم ثلثة اصناف صنف منشأ ظلمتهم من الحسن وصنف
 منشأ ظلمتهم من الخيال وصنف منشأ ظلمتهم من مقاييسات عقلية فاسدة الصنف
 الاول المحجوبون بالظلمة الحسية وهم طوائف لا يحلو واحد منهم عن مجاوزة الالتفات
 الى نفسه وعن التنازل والتشوق الى معرفة ربه عز وجل واول درجاتهم عبادة
 الاوثان واخرهم التنوية وبينهما درجات الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار
 مقدورنا بظلمة الخيال وهم الذين جاوزهوا الحس وابتغوا وراء المحسوسات امدا
 لكن لم يتمكنوا بمجاوزة الخيال فعبدهم واموجوه افاعدا على العدم واخضعهم ربه الخفية
 ثم اصناف الكرامية باجمعهم ولا يمكنني شرح مقالاتهم ولكن ارفعهم درجة من نفي الخفية
 وجميع عوارضها الى الجبهة وخصصوا سبحانه بحقه فوق لان الذي لا ينسب اليه الجاهات
 ولا يوصف بان خارج العالم ولا داخله بل كنز عندهم موجود اذا لم يكن متجسسا لا
 ولم يدركوا ان اول درجات العقولات تجاوزا النسبة الى الجاهات الصنف
 الثالث المحجوبون بالانوار الالهية مقدورنا بمقاييسات عقلية فاسدة مظلمة
 والعقل اذا تجدد عن غشاوة النور والخيال لا يتصور ان يغلط بل يرى الاشياء
 على ما هي عليها وفي تجريد عن عظم وانما يكمل تجرده عن هذه التواضع بعد
 الموت وعند ذلك ينكشف الخطاء ويتجلى الاسرار ويصادف كل احد ما قدم من خير

او شد محضرا وبشامد كتابا لا يفاد وصغيرة ولا كبيرة الا احصاءا وتري العقل
 يغلطون في تقديرهم لان منهم خيالات واهامات واعتقادات يفتنون في احكامها
 احكام العقل فالغلط منسوب اليها فزولاه عبد والها سبيعا بصيرا متكلما عالما
 قادرا مراديا منزها عن الجاهات كذا فهو من الصفات على حسب مناسبة
 صفاتهم ورتبهم اخرج بعضهم فقال كلامه سبحانه صوت ككلامنا ورتبنا بعضهم
 فقال لا بل وكحديث نفسنا ولا صوت ولا حرف وكذا اذا طولبوا بحقيقة السمع
 والبصر والحيوة رجعوا الى التشبيه من حيث المعنى وانكروا باللفظ اذا لم يدركوا
 اصلا معاني هذه الاطلاقات في حق الله تعالى وفي بداية الكلام في القول في صفات
 الله قال اهل السنة ايدهم الله سبحانه ان الله تعالى موصوف بصفات الكمال منزوعة
 عن النقص والذوال ليست باعراض تحدث وتندم بل هي ابدية قايمة بذاته
 لا تشبه صفات الخلق بوجه من الوجوه قال بعض العرفاء رحمه الله اذا نظرت
 نظرا شائيا علمت ان كل ما وصف الله تعالى به نفسه او وصف به غيره فهو با اعتبار
 نسبة الى بعض الوجوه او الى جميعها واما الاسم الذي هو علم له سبحانه فيشبه
 ان يكون موضوعا للدلالة على الموجود الذي انتهى اليه نظر السالك الذي ساند
 من طريق الوجوه الحسنة الى الوجوه العقلية ثم انتهى به السالك الى ان لا تحت له
 ابواب الملكوت فلما انتهى تغلغل في بحار الملكوت فظهر بديع التوحيد ووضع الاسم
 العائلي للدلالة على تلك الدرة لا باعتبار نسبة الى موجود صدر منها بل باعتبار
 ذاتها فقط من حيث رآها موجودا واما الذي سمي تلك الدرة قديمة فانما سميها
 بذلك من حيث رآى مغايرتها لساير الدورات في الحاجة الى علمه موجبة لها وكذلك
 اذا نظرت الى اسم الحى والقي علمت لزا واضعها نظره عند الوضع الى موت الغير
 وبطلانه واما الاسم الذي هو كماله فلا تجد فيه شيا من ذلك ثم قال كل موجود
 حادث وجد فهو مقدور اذ لو لم يكن مقدورا لما وجد فصدر الوجود اذا قادر
 وكل موجود مقدور فهو مراد اذ لو لم يكن مرادا للوجود لما وجد فصدر الوجود
 اذا مراد وكل موجود فله الى الواجب نسبة ما وللواجب الى كل موجود وجه وكل موجود
 فهو حاضر للواجب الواجب مغاير لكل موجود وما ليس بحاضر للواجب فهو معدوم

اذ ليس له وجه ولولا وجهه لكان القيوم لم يكن الموجد ذات اصلا وجوه كما يقال في التعليل
 الصافي لولا وجه الشمس المقوم لوجوه الشعاعات المنبثطة على الارض لم يكن للشعاعا
 اصلا وجوه واذا كان للواجب الى كل شيء وجه كان بالضرورة عالما بكل ذرة من ذرات
 الوجود فهذا غاية العقل في عروجه ثم قال بحجة الاسلام محمد الله القسم الثاني
 هم المجبورون بحض الاقوال وهم اصناف لا يمكن احصاءهم وكلهم مجبورون بالانوار المحضة
 وانما الواصولون صنف وصلوا الى وجود منزلة كل ما ادركه بصره قبلهم فاحدقت
 سبحات وجهه الاول الاعلى جميع ما ادركه بصر الناظرين وبصيرتهم والمجبورون بالانوار
 المحضة اصناف لا يمكن احصاءهم واشترى ثلثة اصناف منهم الصنف الاول طائفة عرفوا
 معاني الصفات تحققات وادركوا اطلاق اسم الكلام والارادة والقدرة والعلم
 وغيرها على صفاته عز وجل ليس مثل اطلاقه على البشر فتجاسوا على تقدير هذه الصفات
 وعرفوا سبحانه بالاضافة الى الخلوقات كما عرف موسى صلوات الله وسلامه على نبينا
 وعليه في جواب قول فرعون ومارب العالمين فقال له الرب المقدس المنزه عن المفهوم
 الظاهر من معاني هذه الصفات وهو محرك السموات ومبدئها والصف الثاني
 تدوامه بولاه حيث ظهر لهم ان السموات كثر وان محرك كل سماء خاصة موجود آخر
 يسمى ملكا وفيهم كثرة وانما نسبتهم الى الانوار الالهية نسبة الكواكب ثم لاجلهم ان هذا
 السموات في ضمن تلك اخر يتحدك الجميع بتحركه في اليوم والليله من فقالوا الرب هو
 المحرك للجرم الاقصى المنطوي على الافلاك كلها اذ الكثرة مستثنية عنه والصف الثالث
 تدوامه بولاه درجة وقالوا ان تحريك الاجسام بطريق المباشرة ينبغي ان يكون
 خذمة لرب العالمين حلة كن وعبادته له وطاعة من عباده يستحق ملكا نسبة
 الى الانوار الالهية المحضة نسبة القدرة في الانوار المحسوسة فزعموا ان الرب سبحانه
 هو المطاع منه جهة هذا المحرك ويكون الرب تعالى محركا لكل بطريق الامر لا بطريق
 المباشرة ثم في تفهيم ذلك الامر وما يمتنع عنوه يقتصر عن اكثر الافهام ولا يحتمل هذا
 الكتاب فزعموا الاضاف الى كلهم مجبورون بالانوار المحضة وقال في التعريف في الباب
 السادس في شرح قولهم في التوحيد فعلة سبحانه من غير مباشرة وتفهمه من غير ملاقاة
 وسدائمه من غير ايجاد لا تعازيه الهم ولا تخالفه الافكار ليس لذاته تكليف ولا لفعله

بيان الاحكام

تكليف ثم قال بحجة الاسلام محمد الله وانما الواصولون صنف دايع تعالى لهم ان نسبة
 هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار المحسوسة فتوجهوا الى الذي حرك السموات وقدر الذي
 حرك السموات ومن الذي امد بتحركها الى الذي فطر السموات وقدر الامر بتحركها فوصلوا
 الى موجه منزلة على كل ما ادركه بصره قبلهم فاحدقت سبحات وجهه الاول الاعلى جميع
 ما ادركه بصر الناظرين وبصيرتهم اذ وجدوا سبحانه مقدسا منزلة عن جميع ما وصفناه
 من قبل ثم بولاه انفسهم وانهم من احدق من جميع ما ادركه بصره وانحق وتلاش كلف
 بقي ملاحظا للجمال القدس ملاحظا لذاته في جلاله الذي ناله بالوصول الى الحضرة الالهية
 فاحدقت منه المبصرات دون البصر وجاوز بولاه طائفة منهم خواص الخواص فاحدقهم
 سبحات وجهه في انفسهم وعقبتهم سلطان الجلال فانهقوا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق
 لهم لحاظ الى انفسهم لغناهم عن انفسهم ولم يبق الا الواحد الحق سبحانه وصار معنى قوله
 تعالى كل شيء انا وجه لهم ذوقا وحالا وقد استدلنا في ذلك في الفصل الاول
 وقد ذكرنا انهم كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوا بهذه نهاية الواصولين ومنهم من لم
 يتدرج في التدرج والعدوج على التفصيل الذي ذكرناه ولم يطل عليهم النظرين
 فسبقوا في اول وهلة الى معرفة القدس وتنزهه الربوبية عنه كل ما يجب تنزهه عنه
 تغلب عليهم ولا ما غلب على الاخرين آخر او بهم عليهم تعالى دفعة فاحدقت سبحات
 وجهه جميع ما يمكن ان يدركه بصر حسنى وبصيرة عقليدية ويشهد ان يكون الاول طريق الخليل
 والثاني طريق الحب صلوات وسلامه عليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين والله تعالى
 اعلم باسوار اقدامها وانوار مقامها فهذا اشارة الى اضاف من المجبورين ولا يبعد
 ان يبلغ عدد من اذ افضلت المقامات وتبع حجب السالكين سبعون ولكن اذا انشئت
 لا تجد واحدا منهم خارجا عن الاقسام التي حصرتها فانهم اما مجبورون بصفاتهم البشرية
 او بالحس او بالخيال او بمقاييس العقل والنور المحض كما سبق فهذا ما حضر في
 الوقت في جواب هذه الاسئلة مع ان السؤل اصاد فني والفكر ينقسم والهم الى غير هذا
 الفهم منصرف ومقتضى على الاخ اكبر السائل ان يسئل الله تعالى العفو عما طغى به
 القلم وزلت به القدم فان جوف غمرة الاسرار الالهية خطير واستشفاق الانوار
 الالهية من وراء الحجب البشريته عسر عسر يسير والمحمد لله سبحانه وحده وصلواته وسليمانه

الغاية

على سيدنا محمد المصطفى وآله واصحابه بعدد وجوه ان سجنان ان باب معارف واصحاب حقايق
 قدس الله تعالى ارواحهم روشن ومبر من حي شوق كه كنه حق سبحانه وتعالى وعيب موت
 او عز وجل تحقيق مفهوم معلوم بمحسوس نتواند بود سبحانه الملك القدوس مقدس بان
 وقد سيات بكلمات عجز خور از شهور كبريا وعزت او سبحانه معترف اندك سبحانه
 ما عرفناك حق معرفتك سبحانه من لا يعلم ما هو الا هو واتج كفته اند ما عرفنا الله
 عز وجل بالاجمال انه موصوف بمصفات الكمال فقد عرفناه سبحانه حق معرفته بيان
 معرفت اجمالي است فاين كه كفته شد بيان معرفت تفصيلي قال في التعريف في الباب
 الثاني والثلاثون في علوم الصوفية قدس الله تعالى ارواحهم ثم لكل مقام بدء ونهاية
 وبينها احوال متفاوتة ولكل مقام علم والى كل حال اشار ومع علم كل مقام اشبات
 ونفي وليس كل مانع في مقام كان منفي فيما قبل ولا كل ما اثبت في مثبت فيما دونه
 وهو كما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا ايمان لمن لا امانة له فنفى صلى الله عليه
 وسلم ايمان الامانة لا ايمان العقد والمخاطبة اذ ركوا ذلك وكان صلى الله عليه وسلم
 مشد فاحلى احوالهم شرح مبادئ معرفت تفصيلي كه سبب فوق ارواح انبيا واوليا
 ومقربان وصديقان است در طي حروف وكلمات تكلموا طاب الله ارحامهم في موتيت
 ومشتاقان جمال صديقت كه مي خوانند كه بنزد بان شوق وكند طلب خرد را ان
 غياية الحب تقليد بفضاء شهور وعيان رسانند بعضي اصحاب البحث والافكار رند
 وبعضي اولوا الكشف والابصار اند اهل بحث ونظر خوانند كه بركيب مقدم
 وتقد بر حج وبرامس بقصاري مطالب خود برسد از وجوه ممكنات بر وجوه
 عظم قدس استدلال مي كنند كه اوليك بنا دون مي كنند قال بعض العارفين
 رحمهم الله مع لزر العالم اليقيني الذي لا ريب فيه بعسر اقتناصه بالقانون الفكري
 والبرهان النظري والظن معرفت الاشياء من طريق البرهان وحده اما معتد
 مطلقا وفي اكثر الامور وقد انضج لامل البصائر والعقول السليمة ان تحصيل
 المعرفة الصحيحة طريقين طريق البرهان بالنظر والاستدلال وطريق البيان
 الحاصل لذوي الكشف بتصفية الباطن والالتجاء الى الحق سبحانه والحال في
 المرتبة النظرية قد استبان بما اسلفنا فتعين الطريق الآخر وهو التوجه

الى الحق سبحانه بتصفية الباطن والافتقار التام وتقدخ القلب بالكلية من سائر
 التعلقات الكونية والعلمية والقوانين وقد ذنب الرئس ابو سينا ابو علي الحسين
 بن عبدالله بن الحسين بن علي بن سينا الذي هو استاد اهل النظر ومقدم
 عند عثوره على هذا السرايا من خلف حجاب القوة الشطرية بصحة الفطرة او بطلان
 الذوق كما يرمى اليه في مواضع من كلامه الى انه ليس في قوة البشر الوقوف على حقايق
 الاشياء بل غاية الانسان ان يدرك خواص الاشياء ولو ان لها وعوارضها وبين المقصود
 بيان منصف خبره سيما فيما يرجع الى معرفت الحق سبحانه وذلك في اواخر امره
 بخلاف المشهور عنه في اويل كلامه وفي اواخر حياته تاب وصدق بما سمعه على الفقد
 ورد المظالم وكان محفظ القرآن فيختم في كل ثلثة ايام ثم مات في يوم الجمعة
 الاولى من رمضان سنة ثمان وعشرين واربعمائة ودفن بهمدلر وكانت ولادته في سنة
 سبعين وثلثمائة كذا قيل في قيل سنة ثلث وسبعين وثلثمائة وكان ابو رجلا من اهل
 بلخ انتقل الى بخارا من ايام نوح بن منصور وتوفي العار بقرية خرمين وبقرية
 الفسنة وتزوج بها فولد ابو علي بها ثم انتقل الى بخارا واشتغل بالفقه وتفرده
 في الامام اسمعيل الزاهد رحمه الله وفي تاريخ الامام اليانعي رحمه الله في ذكره
 اني علم يستكمل ثمان عشرة سنة من عمره الا وقد نزع من تحصيل العلوم باسرها ونصا
 تقارب ما لم تصيف منها رسالة الطير وهو احد فلاسفة المسلمين وقد ذكره ان تاب
 واشتغل بالتنسك وذكره الله تعالى بسابق عنايته واسع رحمه والله تعالى اعلم
 بحقيقة ذلك واما اهل كشف بصيرة بتصفية باطن وكمال تبتل ودام توجه
 عنتهاي مقاصد خود مي رسند وهو الاستبالات في شهور جمال وجلال عز وجل
 ايضا نند محبوبان لم يزل ولا يزال برطهات فطرة ما نند وظلمات اكوان
 وتعلقات حدقان در ايشان اثر نكرده است اوليك كتب في قلوبهم الايمان
 وايدم بروج من ايشان وجوه آفرين كار را عز وجل اعلى كيب مقدمات عقلي
 من شناست فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبدل الخلق الله ذلك الذي في القيم
 بينا را در اراكال الوان باستدلال قن نفس چه حاجت في الله شك فاطر السموات
 والارض سيد الطائفة جنيد را قدس الله ته سره بر سيد ندما الدليل على وجوه

بيان امر ابو علي

امر ابو علي

القانع جل علاه فرمود اغنى الصباح عن الصباح عجز وحریت ایشان از تصادم شکوک
 و تعارض ادله نبوده که آن خیریه مذموم است و طریق استدلال چون از فیض انوار
 و بانی و امداد عنايات سبحانی جل ذکرا خالی بود عاقبت باین حریت مذموم
 مؤدی کرده و بلك عجز و حریت ایشان از توالی تجلیات و مشامدن عجایب امور و احکام
 و بویست باشد رت زدنی فیک تحیر سبحان فرم بجهل الخلقه سبیلا الی معرفة
 الا بالجز عن معرفه اشارت باین حریت صحیح است پس بیایید انست که معرفه
 ذات حق سبحان عن حین یعلم نفسه و یجهله غیر معرفت سر وحدت و فناء ملک
 و ملکوت و سر کل شها لک الا وجهه اغرض اشرف علوم مکاشفات است و لوح
 این نوع علوم با جز و مکتب و علماء من لدنا علما ننویسند بعد از آن که آیند ده
 را بمصقل ایمان و تقوی از زنگ مملکت بکلی زدوده باشند و از اوصاف بشری
 بشراب تجرید نوشید و لغوان اهل القری امنوا و اتقوا الفتنة علیهم بركات الله
 و الارض الآتیه و ابو بکر واسطی قدس الله روحه فرمود جمله التوحید ان کل ما یتبع
 به اللسان او یشیر الیه البیان من تعظیم او تجرید یا و تعزید من معلول و الحقیقه و لاه
 ذلك کذا في التعريف في الباب الثالث والستين في التوحيد و بانك معلوم بشهر
 اهل بصيرة است که ادراک مبیح موعده بکنه ادراک حقیقت واحد جل ذکرا نتواند
 رسید هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحان از آن قدس
 و منزله است بصیرت صاحب نظران و در اشعه انوار عظمه او جز تحیر و تلاشی
 سبیلی و دلیلی نیست بعضی از کبراء دین و عظماء اهل یقین قدس الله تعالی
 از و احهم اجمعین در عبارات و اشارات ایشان لفظ وجه و عیان اطلاق وجه
 وارد است بآنکه هم در عیان ایشان است لا یقال هو الوجه اذ به سبحان ظهر
 الوجه و الوجه ما نحن فی به ظهر الوجه و کل شیء یرینی ما به کان الظهور تجلی
 للقلوب و جل عنها و من دون العیون لا سوره و هم ایشان گفته اند حقیقت سبحان
 غیر معلومه لما سواه و نیست حقیقت عذ و جل عیان عن الکل و لا عن الموصول
 و التحقق و الثبوت المراد بها المصدر لان کل واحد منها عرض و هو سبحان لیس بمحور
 و لا عرض و شیخ بزرگوار شیخ المشایخ الکبار مطلع الانوار و منبع الاسرار برهان
 الطریقه

و در بیان الحقیقه شهاب الحق و الدین ابو حمزه عمر بن محمد البکری الشهروردی را قدس الله
 تعالی روحه سؤال کرده اند ارجال بعضی از کبراء دین و عظماء اهل یقین قدس الله تعالی
 از و احهم که ذکر ایشان حالیا کدشت فقال فی وصفه بعد ما جالس و هو یحضر الحقایق
 و قد وصفه غیر ایضا عن المشایخ و العلماء و رحمهم الله بعلم المقامات و الخبر و اعز بما یطرد
 ذکرن من الکرامات و در شرح تعریف فرموده است فی شرح قوله فی خطبه التعریف المتفرقة
 بذاته عن شبه بذات الخلق و غیر المتشابهة بصفات المحدثات یکانه است بذات
 خویش از زمانه که ذاتها و مخلوقان و متفرقه متفعل بود از فرد و فرد یکانه بود که
 با وی دیگر نباشد پس خدای عز و جل یکانه است بذات خویش و ذات مستی بود
 پس هستی وی هستی کس نمائند زیرا که همه هستیا یا جسم اند یا جوهر و هستی خدای
 عز و جل جسم و جوهر نیست و همه ذاتها یا اندر مکانند و یا اندر زمان و ذات مخلای را
 عز و جل ابتدا و انتها نیست اینست معنی قوله امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی علیه
 که و یرا یرسید نکه توحید جلیلت فرموده است که بدان هر چه برسد تویی کرد
 خدای عز و جل جزا است و متزه متفعل بود از نذامت و معنی آله بود که بخود
 است بصفات خویش از صفتهای محدثان نه بجزیری دیگر مبیح صفت وی بصفات
 محدثان نمائند صفت محدثان عرض است و صفت خدای عز و جل عرض نیست
 ذات وی سبحان قدیم است و صفت قدیم قدیم بود و غیری عز و جل علامه محدث اند
 و صفت محدث محدث بود و صفات محدثان همه اعراضند و محض با بقا و نبوه
 و صفت خدای عز و جل واجب البقا است ممتنع الفناء است و بعضی از کبراء علماء
 بخارا روح الله تعالی از و احهم اجمعین که معاصر اند با حضرت العالم الدبانی صاحب الامة
 المشفی علی خلق الله عز و جل المعول فی القاب من رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی القول و العمل مولانا فاضل الدین الکبیر البخاری روح الله تعالی روحه و حضرت
 مولانا محمد الله لقب ایشان فقه الامة نذشته اند و مولانا امیر الزکام العالم
 العارف المحقق المتقن محمود بن محمد بنزاد و الافشخی اللؤلؤی طیب الله
 تعالی تدبیر و اعلی فی زاد یس الجنان ربته در رساله بیان الاعتقاد در فصل
 دوم که در بیان حقیقت مذهب سنت و جماعت است و بیان توحید این عبارت

نوشته اند یکی است بذات خود بیک است بصفات خود هیچ صفات مروی را نو
 شوند فی مبین صفاتی از وی را بیل شوند فی معنی ذات جز هستی فی هستی
 وی جز وی فی هستی وی بغیر وی فی احدیت وی از قلت فی ربوبیت
 وی بعثت فی ذات وی جسم فی جوهر فی عرض فی بلك هر چه جز وی است
 از جسم و جوهر و عرض علوی و سفلی نور و ظلمت همه آفرین وی است جل
 ذکن و در خطبه این رساله فرموده اند ترك كره بالفاظ مشایخ بزرگ
 چون خواجده امام زاهد صفار بخاری و شیخ ابوالعین نسفی و مولانا نجم الدین
 عمر نسفی و خواجده امام نور الدین صابونی و مولانا شمس الامه کردی و بالفاظ
 او شاذان خوش رسته رحمه الله علیهم اجمعین و بزبان فارسی نه تکلف عبارت چنانکه
 بفهم جمیع عوام برسد نسخه جمع کرده در میان مذهب سنت و جماعت و مانتو فی
 الابا لله علیه توکلت و الیه انیب و قال فی التعریف الباب التاسع فی قولهم فی القرآن
 کلام الله تعالی صفة لله ذات لا تشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه و لیست
 ما یبینه کما فی ذات سبحانه لیست له ما یبینه الا من جهة الانبیا و قال فی شرح التعریف کلام
 وی را سبحانه چه چیزی نیست چنانکه مرآت و علی ما هیست نیست الا من جهة الانبیا
 مکارز وی هستی یعنی چون ما را گویند که خدای عز و جل هست کویم هست
 گویند و بصفات هست کویم هست ازین مقدار جوار نیست و این مقدار جواب
 درست است که پس ازین گویند ما هو کویم سؤال خطا است که ما هیست مجلس جوید
 و آنجا مجلس نیست چنین جمع انواع باشد انواعی باید بسیار تا جمله کرده باز جمله
 آن انواع را جنس گویند تا سؤال درست آید و چون خدای عز و جل یکی است
 سؤال ما هیست بروی محالست و قال فی التعریف و اول ما یزعم العبد بعد احکام
 علم التوحید و المعرفة علی طریق الکتاب و السنة و اجماع السلف الصالح رضی الله عنهم
 و التیقن بما علیه اهل السنة و الجماعة الاجتهاد فی طلب علم الاحکام الشرعیة و احکام
 من علم الصلوة و الصوم و سایر الفرائض الی علم المعاملات و المعایات علی قدر
 ما امکن و وسعة طبعه و قوی علیه فهمه و مدته علوم التعلیم و الاکتساب فان تعلم
 بین هر دو بزرگ طلب قبل حصول و بعد الاستعمال بعد حصوله فان کل ما کان

۴۹
 اعزته نفسه کان انشد علی طایفه کثا فی التعریف الی ان قال ثم وراه من العلوم المشاهدات
 و المکاشفات و هو الذی تفردت به القوم بعد جمیعها سایر العلوم و در شرح
 تعریف می گویند در بیان علوم تعلم همه نعمتها باشد که خدای عز و جل کسی را بعد
 نه تکلف چون عافیت و ایمنی و مال و ملک و علم نعمتی عزیز است در دوجهان
 نعمتی نیست از علم بزرگ تر این نعمت عزیز نه حاصل کردن و جهد نمودن
 بدست نیاید علم شریعت باین صفت است علم حقیقت چگونه باشد علم حقیقت
 علم وادانت است و نتیجه سلوک و اعمال باطن است نه ریاضه النفس و تهذیب
 اخلاقها و معرفه افانها و مکاید القدر و فتنه الدنیا و طریق الاعتراف منها و ذم جوارح
 النفس و حفظ اطرافها و جمع حواسها و عین العبد عند ذلك مراقبه الخواطر و تطهیر
 السداید و اول علم وادانت است که نفع از نجات قدم و جزد به از جذبات که م
 بوجه قبول باستقبال رونق آید و عشاق غفلت از چشم حقیقت بین او بردارد
 و درین دل او بنور احدیت میگرد کرده و این نوع علوم از غایت عزت و عظمت
 جز بطریق خطای درج بالا بیب حروف و کلمات نمی کجند و عرفی الله عز و جل
 کل لسان این باشد که عارف عبارتی نیاید که بدان از کینه معلومات خود بیان تواند
 کرد و منتهی لم یذکم یعرف و غرض اکا بر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از کفین
 و نبش تن این نوع علم پیش از تنبیه و تشویق نبوده است و این طایفه اند که
 ارباب شهود و اصحاب معارف تفصیلی اند و اولوا المحاراج و الا بصارندا از ظلمات
 خودی خود بکلی خلاص یافتند و غنیمت حاصل دل رسیدن و هو الاستیلاک
 نه شهود جماله و جلاله عز و جل بلکه دریای وحدانیت رسیده اند و از ظلمات
 حدشان گذر کرده هر چه همه خلق با غیبت ایشان را عیانست و هر چه
 مردم را بحکایت شنیده اند ایشان بصورت نافذ خود دیدند و بتصفیه باطن
 و کمال بتل و ذم توجه غنیمت مفاصد خود رسیدن و آن سلوک صراط مستقیم است
 که راه صد و بیست چهار هزار و بیست و هشت صلوات الرحمن و سلامه علی نبینا
 و علیهم اجمعین و اشرف آن طرق و اکمل آن ادیان ملت حنیفی و دین مصطفوی
 است صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و این طایفه اند که حضرت عز و جل در کس سده

نور السموات والارض بانقاب كسوده بايشان درميان نهاده است وحقيقت ونحن
اقرب اليه من جبل الوريد وكل من لا يهتدون ودخلت خانه كل شيء اهالك الا وجهه برياً
كشاده ذلك بان الله مولى الحق وان ما يدعون من دونه الباطل الاية سبحانه الملك
القدوس لا يتصل شيء ولا ينفصل عنه شيء وحصول محضه هذا ونذكر عز وجل
انصال وانفصال است تعالى الله سبحانه عما يتوهم الزايعون علواً كبيراً وتجليات يا
مراتب في نهايت است هرجه روى ذلك مصفاً زو تجلى تراه تبارك الله تعالى
يتجلى للناس عامة ولا يكره ان يكرهه الله تعالى عليه خاصة سبحانه من وقد نفسه على لسان
عبد قال ابن عطاء رحمه الله في قوله عز وجل قل هو الله احد من سبحانه هو ولا يقدر
احداً من خبر عن موبته الا هو لا عبادة لاحد حقيقة الا عن نفسه في خبر عن نفسه حقيقة
حقه والاعيان يخبرون عنه على هذا الاذن فيه والامر فاجبر سبحانه بان هو الله اشار
من نفسه الى نفسه اذ لم يستحق احد من يشير اليه سواء من اشار اليه فانما اشار الى اشارة
الى نفسه فنحقق باشارته الى اشارة بالتعظيم والحرمة كانت اشارة صحبة على حد
الصواب ومنه وقع اشارة على حد الدعوى بطلت اشارة وبعدت عن معاني الحقيقة
وقال ابو سعيد الخراساني رحمه الله ان الله سبحانه اول ما دعي عباده دعام الى كل واحد
من فهمها فهم ما وراها ووقوله سبحانه قل هو الله احد وقال الواسطي رحمه الله في قوله
سبحانه قل هو الله احد هو حرف ليس باسم ولا وصف ولكنه كناية واشارة كناية عن الذات
واشارة الى الذات ولما كان الغرض الاقتصار من طلب العلوم باسرها معدة ذات الله
تعالى وصفاته وكيفيه صدور افعاله عنه ومنه السورة دالة على سبيل التعريف والاعمال
على جميع ما يتعلق بالبحث عن ذات الله تعالى جعل هذه السورة معادلة لثلاث القدران
في الحديث المتقدم على صحة المخرج في الاصول الستة سبحانه ما اعظم شأنه وما اقرب
سلطان فهو الذي هو مستحق الحاجات ومن عند نيل المطلبات ولا يبلغ ادنى ما انت
من الجلال والعظمة والغبطة والبهجة اقصى نعوت الناعته واعظم اوصاف الوصفين
بل القدر الممكن ذكر المستعجز ان يدمنه هو الذي ذكر في كتابه العزيز واودعه في
المقدس وروى الجليل الذي نفعه وقال سبحانه قل هو الله احد من عين الجمع واره
على مظهر التفضيل هو الله احد وهو المطلق هو الذي لا يكون موبته موقوفة على غيره

ووجود عين موبته كما سبق بالفارسية في رسالة بيان الاعتقاد والهوية الالهية لجلالها
وعظمتها لا يمكن ان يعبر عنها الا بان هو هو ولا يمكن شرحها الا بلوانها واللوازم
منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافة اشد تعدد فاضل الامور السلبية والاكمل
في التعريف هو اللوازم الجامع لتوحي الاضافة والسلب فعقب قوله سبحانه هو بذكر اسمه
المتناول للامر من فان الاله هو الذي ينسب اليه غيره ولا ينسب هو الى غيره فان تنسب
غيره اليه اضافي ولو لم غير منسب الى الغير سلبى كذا ذكر بعض اهل النظر والاستدلال
الى آخر كلامه في هذه السورة المقدسة والله عز وجل يحيط باسرار ملك السورة وغاياتها
ونزلت هذه السورة في جواب قول المشركين يا محمد صف لنا ربك ان ربك
بين لنا جليسة كما في كتب التناسخ وسميت هذه السورة سورة الاخلاص لانه سبحانه
اخلاص فيها معاني التوحيد وعن علي بن موسى الرضا عنه ابيه عن جعفر بن محمد رضي الله
عنهم انه قال في قوله عز وجل هو الله احد له الحقايق مضمونة عنه ان يبلغها وهم او فهم
وطهار ذلك بالحروف ليتهدي بهامن التي السمع وموافاة الى الغيبة عن الحواس
وتبسيه على معني ثابت وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم
الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتابه نوادر الاول في معرفة احوال الرسول صلى الله
عليه وسلم في الاصل التاسع والستين والمائتين حدثنا عيسى بن احمد العسقلاني قال
المولى بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن اس بن مالك رضي الله عنه انه قال
جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ائني الاعمال افضل قال صلى الله
عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم اتاه فسئله فقال صلى الله عليه وسلم لم مثل ذلك فقال
يا رسول الله انما اسئلك عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العمل ينفعك معه قليل
العمل وكثير وان العمل لا ينفعك معه قليل العمل ولا كثير قال ابو عبد الله رحمه الله
فالعلم ثلثة انواع علم بالله تعالى وعلم بتدبير الله تعالى وبرؤيته وعلم بامر الله
تعالى وعلم التذبير اخل في باب العبودية والعلم بالله تعالى هو انشاء الذي ينفع
على الاسنة من بساين القلوب فالعلم واس كل امر وخلق الله تعالى للخلق اصنافاً
والواناً ثم اعطى كل شيء علمه الذي ينبغي له فالعلم يعد في العبودية وبالعلم بعيد
سبحانه وهو جواب موسى صلوات الرحمن عليه لفرعون حيث قال فن ربك يا موسى

نكر

له مذمبهاهل الله وثو في هرة يوم الاثنين يوم عيد الفطر من سنة ست وستمائة وكانت
ولادة في الناصر العشر من شهر رمضان سنة واربعين وقيل سنة ثلث واربعين وخمسة
بالرؤى كذا ذكره احواله الامام الباقى رحمه الله في تاريخه فرمونه است في اويل كتابه التستى
بالمباحث المشدقة وقد جمع فيها اراء الحكماء السالفين واختر فيه اللباب في كل باب
قد ثبت ان كل ما كان اعم كان علمنا به اتم واكمل قال ولما كان الوجه اعم الامور
كان انتفاض النفس به اكثر من انتفاضها بغيره ثم قال وحقيقة الباري تعالى غير معلومة
باتفاق الحكماء والبراهين المذكورة في مواضعها ثم نقل في حقيقة واجبا الوجه سبحانه
هى الوجوه المجردة عن سائر القيود عند اكثر السالفين وبين القولين المتقولين عن الحكماء
وغيرهم ظاهرا متناقضا في غاية وازنا متشابه في در سخنان گذشته وازنا متشابه في در سخنان
آيند عن قريب كما اصحاب معرفت قارب نبوه رهم الله كفتا الله جل جلاله ومن شاء هربك
ازين دو قول وحكى وجرى ان مفهوما ومعلوم مى شود وفصل الخطاب بين القولين
ومبرهن مى كند ووحقيقة آنست كه در دعاء متداول مانور مذکور است لم تعلم كماله
ولا حرق الاولام حجب الغيوب اليك واشارة بفصل الخطاب بين القولين وجرى حكمت
هريك ازين دو قول بلسان الذوق درين بيت است خدای عشق فرستاد نادانم
كه نيست لا محض ملك تعالى را و عبارات واشارات كه براهل عيان ووجدان مى كند
الهامي وكشفى است نه تعالى وكسبى اصحاب عارف وارباب نبوه روجه الله تعالى را و احسن
چنين گفتا انداهل نبوه چون بغيب مويت نكره به بطون وجلال بينند سبحانه
يعلم ما هو الا هو و چون بظاهر موجهات نكرند همه ظهور و اكدام بينند و آن حضرت
تعالى و بارگاه تدنى است سبحانه منظره في بطون و بطن في ظهور و بطن و بطن و بطن
ذو الجلال والاكرام دوام و بقا لازم ذاتي آن حضرت است سبحانه اهل نبوه و انجاست
حجاب عزت و رواه كسب يا معلوم كرد و در حقايق و احكام اسم ظاهر و باطن دانسته شود
و چون دين دل بتور معرفت شهوى بينا كرد د اين معاني و حقايق ظاهر ترا از ادراك
شهوى اوليات شود عجب مدركه جان حجاب جانا آنست نياحتى كفى بكناب نفس
غوغارا سزا است جسم بغير شهوى اين چنين جانرا سزا است مشى على الراس تقاضا
اهل ذوق و شوق را با سعاد يوم اللقاء هر لحظه باين تجلى نسلى دهند و ذوق بر ذوق

و شوق بر شوق فاني يفتقر اليه هرو لمة ذوقى فان و شوقى جديد بمشامد جمال
ذات در ايشان بر ايك ليحه شهود در دعاء مانور است اسلك الشوق الى لقاءك
ولذة النظر الى وجهك ومنه كان اكمل معرفة كان اشد شوقا و في اخبار و جهن
منته رضى الله عنه و حى الله تعالى الى اود صلوات الله وسلامه على نبينا و عليه
آنك نكثر مسئلتى ولا تسئلنى لئلا اهب لك الشوق قال يارب وما الشوق قال
منه قائل ان خلقت قلوبا مشتاقين من رضوانى وجعلت اسرارهم موضع نظرى
فبرزادون في كل يوم شوقا الى ان ادعوني بجاء ملايكتي فاذا اتوني خروا لي سجدا
فاقول اني لم ادعكم لعبادى ارفعوا رءوسكم ادبكم قلوبا مشتاقين الى نوحى عزى
وجلا الى ان سئلوا لى لطفى من نور قلوبهم كما تضى الشمس لاهل الدنيا والحديث
بطوله المذكور في قوت القلوب قال في قوت القلوب معنى قوله سبحانه لداود عليه
الصلوة والسلام ولا تسألنى ان اهب لك الشوق ليس انه سبحانه قد يعطى الا لى لاه
ملا يعطى الا نبيا عليهم الصلوة والسلام كما غلط في هذا بعض الناس ولكنه سبحانه
ذكره لك لداود عليه الصلوة والسلام ليس له آية فيعطيه فيكون ذلك مزينا فيها
مقام المشتاقين من العارفين واراد سبحانه ان يجعل ذلك على لسانه ليريه فضل
مكانه ويظهر ذلك المزيد من مسئلة ليعظمه ويشركه بسرع اجابته وقد كان لداود
صلوات الله وسلامه على نبينا و عليه في مقام النبوة مقامات و تجلى مشاهدات في الانس
والقرب بين درج فيها مقام الشوق فكان الشوق زيادة على الحسنى وعماما على الذى
احسن وقول داود عليه الصلوة والسلام يارب وما الشوق ليس انه لم يعرف الشوق
وقد اتاه الله سبحانه الحكمة والنبوة وكذا سكنت بين يديه استجاء منه واعترف بين
يديه عز وجل بالجهل لانه عند اعلام الغيوب واراد لئلا يسبقه بالقول وليزده اد
بازنه وصحة علما واراد ان يسمح حقيقة وصفه من لانه اصدق القائلين وامدح
الراصفين كذلك ظننا بصفوة الخالصين وقال حجة الاسلام رحمه الله جل جلاله حضرت
الهيئة را نهايت نيست چون نظردل بدان بوه كه حاضر است حال دل هم فرح
وشادى بوه و آنرا انس كوئيد و چون نظردل بدان بوه كه مانده است حال طلب
و تقاضا بوه و آنرا شوق كوئيد و اين انس و اين شوق را آخر نيست نه درين

جهان و نه در آن جهان همیشه در آخرت می گویند و بنا بر این نورانی کسی خدای بیکال
 حد نشناشد و چون بیکال نتوان شناخت بیکال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را
 راه کشفاده بود تا برد و آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت بی نهایت
 و در بهشت این بود نعیم اهل بهشت هر لحظه تاز می شود و الا هر چه تمام شد
 و دایم شد دل از لذت آن اکامی نیاید همه محبت حق تعالی درین جهان
 و در آن جهان میان انس و شوق می کرده ندای مهنا من کلام الامام حجه الاسلام
 رحمه الله و حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشارت باین معنی می کرد که توان بود
 و اعلم ان الحكماء السالفین اکثرهم كانوا متساوین بالانبياء الماضین صلوات
 و سلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین و كانوا لا یجدون احد من المتساوین مؤمنین بالانبياء
 الماضین صلوات الله و سلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین عالم بصر بدنه کمترین تخلعه تا نه
 و یلبسه لخری ثم اذا خلج فان شاء عرج الی عالم النور و الا شاء ظهر فی عالم الزور و کان
 مرتبه المنطق عندهم ان یقدر بعد تہذیب الاخلاق و تقویم الفکر ببعض العلوم البغیة
 کالحساب و قد قالوا و کمال الذی لیس بالنقی کلما غدوہ انما تزیل شداد و بالا
 فکذلک لم یتم تہذیب اخلاقهم ولم یتطہر اعراقهم اذا شربوا من المنطق سلکوا منہج
 الضلال و انخرطوا فی سلک الجهال متحملین لضلالاتهم حجة و معانی الفکر ترک الصور
 ولم یخطر و ابالیال لک الصور مرتبطة بمعانیها و ظواهر الاشیاء مبنیة علی حقایقها
 و ان الحقیقة ترک ملاحظہ العمل لا ترک العمل و الله جل شانہ و عذر سلطانی
 ینتصف منهم یوم تبالی السدائر و یدعی الضمائر فانهم بعد الطوائف عن الحكماء
 عقید و اظهر المعانی بزیلهم سریت و حقیقة الخاوی عندهم می ترک المحسوسات و
 المانوفات الجسما نیہ و قطع الخواطر الوهمیة و الخیالیة و الا فلو کان فی بیت خالی
 و القوی الوهمیة و الخیالیة بعد فلیس مو فی خلق و شیخ بزرگوار عالم عارف بود باین
 ابی اسحاق الکلابادی البخاری و غیر ایشان از مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم
 اجمعین در بعضی از کتب و رسائل خود در بعضی محال از سخنان حکماء سالفین
 آنچه موافق ارباب حقایق و احوال بود است و موافق شیخ مطهر غوده آورده
 اند بحکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی ما قال و بحکم فذا صنف و دعه ما کرد و الله سبحانه

اعلم بالنیات و السدائر و فی کلام الامام حجه الاسلام ایضا رحمه الله منہ عجایب عالم
 آثار صنع وی است جل ذکر و دانستن ترکیب تن و شفعتهاء اعضای وی که
 آنرا علم تشریح خوانند عالم عظیم است و چون کسی درین علم نظر برای آن کند
 تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند و نظرد و تفصیل آفرینش تن او را کلید معرفت
 صفات الهیت گردد از قدرت و علم و حکمت و لطف و دافعت و رحمت نه برای
 مجرد آن که در علم طب و استاد شود و علم تن نیز بای از معرفت نفس است و لیکن
 مختصر است باضافه با علم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل
 چون سوار و مقصوره آفرینش سواریت طبیعی بجان که چیزی با حرارت و ترویت
 حوائت کرد راست گفت که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبود ندی علم طب
 باطل بودی و لیکن خطا از آن وجه کرد که جسم وی مختصر بود و یاری نواد را دل
 منزل فرآمد و از وی اصلی ساخت نه مستحری و خداوندی ساخت نه جاکری
 با آنکه وی خود از چیمه ایاکدان باز بین است که در صف النعال باشند
 و منجم که ستان را در میان اسباب الهی آورد راست گفت اگر نه چنین بودی
 شب روز برابر بودی که آفتاب سیار است که روشنی و گرمی در عالم از وی
 است و گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان
 دور شود و آن خداوندی عز و علا در قدر وی هست که آفتاب را گرم و روشن
 آفریند که چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند و زمستان را و زم را گرم
 ترا فریند این در مسلمان میباید قدح نکند اما منجم بجان غلط از آنجا کرد
 از نجوم اصل و حوائت کاه ساخت و مستحری ایشان ندید و ندانست و کواکب
 هم از ایاکدان باز بسین است اگر چه بدرجه صف النعال نبیند چون چهار
 طبع که در صف النعال اند پس کواکب کار کدان نه از جهت خویش اند بلکه
 بکار داشته کاند از جهت عثمان فرشتگان و بیشتر خلایق میان خلق چنین
 است که از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی باینند و بعضی را نه بینند
 و بیند آنکه همه را دیدند همه راست گفته اند و همه خطا کردند و قد قالوا
 اول من اظهر علوم النجوم و نبه علی عجایب صنع الله عز و جل فی ترکیب الافلاک

و در این عالم کس می تواند
 بخرد و از وی هر کرد

و تسبیح الکوکب ادریس علیه الصلوة والسلام و مثل ایشان یعنی طبایعی و منجم چون
شهری بوه که اهل آن شهر جمله نابینا بوده باشند و حکایت پیل شنوده باشند
و بمجا استندی که پیل با بنشاسند کاروانی رسید و برد آن شهر فرو آمد
و در آن کاروان پیل بوه جمله رفتند از شهر بیرون و بنزد یک پیل آمدند
یکی دست دراز کرد کوش پیل بدست وی آمد چیزی بوه همچون سپهری اعتقاد
کرد که پیل همچون سپهر است و یکی دیگر دست دراز کرد پای پیل بدست وی آمد
چیزی بوه همچون عمادی اعتقاد کرد که پیل همچون عمادی است مانند ستون
است و یکی دیگر دست دراز کرد پشت پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون
تختی اعتقاد کرد که پیل همچون تختی است جمله شادمان شدند و باز گفتند
و هر یک بر اعتقاد خود دلیل گفتن آغاز کردند یکی گفت بیقین معلوم
است که پیل را در روز جنگ در پیش لشکر می دارند و لشکر از قنای پیل
می استند پس هر آینه باید که پیل همچون بوه و دیگری گفت که بیقین معلوم
است که پیل چندین بار می آرد و زخمی بوی می رسد پس هر آینه باید که
پیل همچون عمادی و ستونی باشد و دیگری گفت بیقین معلوم است که چندین
کس مرده و آسوده بر پیل می نشینند پس هر آینه باید که پیل همچون تختی
بود اکنون تو با خود اندیشه کن که ایشان باین دلائل و باین ترتیب مقتضای
هر که معرفت پیل رسد جمله عاقلان دانند که هر چند از این نوع دلائل
بیشتر گویند از معرفت پیل دورتر افتند همچنین بیچار منجم و طبایعی
هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهیت جل ذکر افتاد از سلطنت
و استیلا وی عجب داشت گفت پادشاه خود اینست مزارق باز که در
راه دارند و نقصان همه بدید و ورا ایشان دیگری دید گفت این در تصرف
دیگر است و آن منصرف دیگری باشد خدای را نشاید که احتیاج دهن و کلام
الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله سعاد آدمی معرفت خدای تعالی است
سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن باشد و لذت هر چیزی
در آن است که مقتضای طبع وی بوه و مقتضای طبع هر چیزی آن بوه که ویدا

برای آن آفرین اند پس لذت دل در آن است که خاصیت وی است و ویدا برای
آن آفرین اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست
و هر چند معلوم شریفتر بوه علم آن شریفتر بوه و لذت وی بیشتر بوه
و هیچ موهو شریفتر از آن نیست که شرف همه عجایب عالم انا صانع وی
است جل ذکر پس هیچ معرفت از این معرفت شریفتر و لذت تر نبوه
و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت الوهیت نباشد چه مقتضای طبع دل
آنست که اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شدن باشد همچون
تخی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شدن باشد و باشد که کبد دست
تر و از آن نان و اگر ویرا علاج نکنند تا شہوت طبیعی باز بجای خویش آید
و این شہوت فاسدان وی دور شود بد بخت این جهان باشد و مملاک شود و آنکه
شہوت دیگر چیز را برد وی غالب تر شود از شہوت معرفت حضرت الهیت
جل ذکر دل بیمار است اگر علاج نکنند بد بخت آن جهان باشد و مملاک گردد
نعم بالله و هذا لک و بدانکه دوستی خدای تعالی نریخته است و همه اهل اسلام
را برین اتفاق است و خداوند سبحان می فرماید بحکم و بحدیث و رسول صلی الله
علیه و آله می فرماید ایمان کس درست نیست تا آنکه خدا را عز و جل و رسول
را صلی الله علیه و آله از هر چه جز ایشانست دوست ندارد از اهل و مال و جمله
خلق و معنی دوستی میل است به چیزی که خوش بوه و موافق بوه لذت است
محسوسات موافق حواس اند و محبوب حواس اند و این همه بهایم را نیز باشد
و آن آدمی بدان متمیز است از بهایم آن بصیرت دلت کسی که عقل و بصیرت
بر وی غالب تر بوه و از صفات بهایم دور بوه چون جمال حضرت الهیت و
صنع وی سبحان و کمال و جلال ذات و صفات وی عز و علا و برامکس و
لذات محسوسات در نظر وی حقیر گردد و نظاره در آن جمال را
دوست دارد و بداند که مستحق دوستی حقیقت جز خدای تعالی نیست
هر که دیگری را دوست دارد از جهل بوه مکرر آن وجه که تعلق بحضرت
اودانده سبحان و بدانکه هیچ لذت چون لذت بدار حق تعالی نیست

جزعای وی است و لذت
خدا در او محمد

و این مذہب همه مسلمانان است بزبان و لیک از خویش تحقیق آن باید جست
شک نیست که علم و معرفت خویش است و هر چند معلوم شریفتر و عظیمتر و با کمال
تر و با جلال تر از خداوند عالم جل جلاله که آن فرید کار همه کمالهاوی است
نیست ممکن نبود نظاره حضرت خوشتر از نظاره آن حضرت باشد چه معاویه
این معرفت از همه شریفتر است بلکه شریفتر گفتن سخن است و خطا که
میچیزد بیک را چون با وی سبحانه اضافت کنی استحقاق آن نمائند که شرف
کوئی نتوان گفتن که او شریفتر است و بسا آن که تمام کار عارف است
کناره ندارد و میدان معرفت متنهایی نیست و آسمان و زمین کناره دارد
و هر چند معرفت عارف بیشتر بود آنرا و با آن جمال بیشتر بود و هر چه
در خیال نیاید و عقل آنرا در نیابد و درجه دارد یکی را معرفت گویند
و و راه درجه دیگر است که آنرا رؤیت و مشامه گویند و نسبت آن با معرفت
در کمال روشنی همچو نسبت دیدار است با خیال لذت دارد بیکار معشوق
بیش از آن است که در خیال وی نه از آن که در دیدار صورت دیگر است
بلکه همان است و لیکن روشن تر است پس چون مشامه تمام تر است
و روشن تر لا بد لذت آن بیشتر بود چنانکه در دیدار و خیال و حقیقت
آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفی دیگر شود که با اول
میچیزد یکی ندارد چنانکه نطفه مرده می شود و از آخر ما که در رختی
کرد و و این مشامه جهت اقتضا نکلند در آن جهان چنانکه معرفت در آن
جهان جهت اقتضا نکلد تخم بدار معرفت است هر که معرفت نیست از
دیدار محجوب است و هر که معرفت تمام تر بدار و پیرایه تمام تر آن الله تعالی
تعالی للنا بر عامه و لای بکر رضی الله تعالی عنه خاصه و تفاوت دیدار و معرفت
با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتهای بود که در چند آب و رنگ
پدید آید از یک صورت بعضی روشن و بعضی تاریک و بعضی کز و بعضی
راست نابود که در کندی بجای رسد که نیکو زشت نماید و چون صورت
نیکو در بالای شمشیر که با آنکه خوش نباشد نیز ناخوش و کربیه باشد و هر که

آینه دل بدان عالم برد تا ریک یا کز آن رخ راحت دیگران باشد همان بعینه سبب
در رخ وی کرد و و کان مبرکه آن لذت که پیغامبران صلوات الله وسلامه
علیه نبینا و علیهم یا بند از دیدار دیگران یا بند و آن رخ عالمان یا بند عامیان
یا بند و آنکه عالمان متقی و محب یا بند عالمان دیگر یا بند و تفاوت میان
عارف که دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و عارف که دوستی بر وی
چنان غالب بود در لذت بود نه در دیدار که تخم بدار معرفت است و معرفت
هر دو برابر است و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی نیز بیشتر بود پس معرفت
من کمال سعادت را کفایت نیست تا محبة با آن یار نبود و محبة بدان غالب شود که
محبة دنیا از دل وی پاک شود و این جز بر مد تقوی حاصل نیاید پس عارف
زایند لذت کامل بود لذت دیدار از جنس لذت معرفت است و همانا که از
لذت معرفت خوف نداری که باشد که سخنی چند بهم باز نهاده و یاد کرد فتنه
باشی یا آن کسی میاموخته و آنرا معرفت نام کرده بهر حال از آن لذت نیاید
اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن لذت باید که اگر درین جهان بهشت
بعوض وی دمنند معرفت از بهشت دوست تر دارد و چنانکه لذتی که کرسنه
باید از بوی طعام بالذات خوردن مناسب ندارد لذت معرفت بالذات دیدار
میچیند بود و بدانکه چشم آخرت از چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت
نه بیند و آن چشم نه جهت بیند و نه کلام بعضی اهل المعرفه درهم الله در اخبار
آمد است این معنی که چون موسی صلوات الله وسلامه علیه نبینا و علیهم خواست
که بصیر حسی او مشامه حقیقت آن بحر نامشایکی کند درین شفات دنیوی
و آن موقوف بود بر آن که بصیرش به بصیرت متحد شود و دلش با نظر ظاهر
یکجا گردد بغلبه حکم این مقام احدیت جمع که اعلا درجات آن مقام مخصوص
است بحضرت محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علی سایر الانبیاء و المرسلین
و از هم جمعین پس بعد از صفت رحالت یافت او را گفتند کیس لذت لذت
لیسم یا بی بعد از لاجرم در تصدیق آن خطاب گفت سبحانه ای من ان یصل
الیک احدا الا من ارقت به لنفسک و خصصته با علی مقاماتک ثبت الیک

ای معاصدت لما لیس فی وانا اول المومنین ای تخصیص محمد صلی الله علیه و سلم بهما
المقام الا علی مقامات المشاهدة و حضرت محمدی راضی الله علیه و سلم در این
خطاب نیز بنم خواند که الم یجدک یتیمای فادی ای متغدر بکمال العالیة
متوخدا بانقطاع نسبتک عما سواک فادی الی حضرت احدى الجمع الی می
المقام المتخص بک و در آیت ولا تقدر بوا مال الیتیم الا بالحق می احسن اشارت
فرموده بآن که غیری را در این مقام حق نباشد و ازین مقام محروم و ممنوع بود
و جز با اتباع او علی ظاهر او باطن از ذوق این مقام اثری نیابد و کلام حجة
الاسلام ایضاً رحمه الله و ما نا کونی لذتی که لذات بهشت در آن فراموش کنند
میج کون نزدیک من صورت می بندد تدبیر آن چیست تا اگر لذت آن بنوع
ایمان بآن حاصل آید بدانکه علاج آن چند چیز است یکی آنکه سخنها که گفته
شد تا مثل کنی سخنی که بیک راه بکوش بگذرد در دل فرو نیاید بسیار اندیشه کن
تا معلوم شود دیگر آنکه صفات آدمی در لذات بیک راه نیافرید اندا و لذت
کردن در خوردن و خواب و جز آن نداند چون نزدیک مفت سالم شد لذت بازی
کردن پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بیازی شود چون نزدیک
ده ساله شد لذت زینت و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آن لذت لذت
بازی بگذارد و آخر درجات لذات دنیا لذت ریاست و طلب جاه است چون آید
لذات دنیا در گذرد و بحکم کلی دنیا باطن او را تهاه نکند و دل و پیرایه ناکند
لذت معرفت عالم و آفریده کار عالم جل ذکره و اسرار ملک و ملکوت در وی
پدید آید و لذات گذشته در آن لذت مختصر شود و حقیر گردد و لذت بهشت
لذت شکم و چشم و غیر آن بیش نیست و کوفت که بگذرد جاه نرسید اگر خواهی که
اول لذت ریاست معلوم کرده ای نتوانی عارف و دوست تو همچنان ظاهر و در
ماند است که نور دوست آن کرد که علاج و یکر آست که در احوال عارفان
نظارت کنی و سخن ایشان بشنوی بقدر بنه احوال این قوم و تا مل در آن بفرود
ترا معلوم شود که لذت معرفت و دوستی خداوند عز و جل از لذات بهشت
بیش تر است و عین در پوشیدگی معرفت خداوند تعالی آست که چیز می که

شناختن آن متغدر یا متغدر شود از و سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و روشن
نبود و یکر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است
که خفاش پرواز نم بیند و شب بیند از آن که چیزها بجنب ظاهر تر است
و لیکن از آنکه پرواز پس ظاهر است و چشم وی ضعیف است پس شوری
معرفت خدای تعالی از غایت روشنی است که پس ظاهر است و دلها طاقت
در یافت آن ندارد هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان
و نبات و سنگ و کل و خ و هر چه در وهم و در خیال آید همه یک صفت است که
کوه می دهند بر جلال و عظمه صانع و کمال عالم و قدرت وی جل ذکره و تقدیر
اسما و از بسیار دلیله روشنی پوشیده شده است و مثل این آنکه هیچ
چیز روشن تر از آفتاب و نوری نیست که همه چیزها بر وی ظاهر شود
و لیکن اگر آفتاب بجنب فرو نشدی و یا بسبب سایه محجوب نشدی همچاکس
نداستی که بر روی زمین مثلاً نوری است از شد وی و بر ضرورت نشناختند
چنین اگر بر آفرید کار عز و علا غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین
بر هم افتادی و نا چیز می شدی آنکه بظهور و پیرایشناختند و لیکن چون
همه چیزها یک صفت اند در شهادت و این شهادت بر دوام است و پس
روشن است از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این
اشیا در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است شهادت
این اشیا را بشنود که چشم ضعیف نیست در چه بیند صنع وی سبحانه بیند
و از آن روی بیند که صنع وی است در چه نکره خدای تعالی را بیند چنانکه
کسی خطی بیند از آن روی که خبر است و کا غذاست که این چنین کس خط
نداد جل از آن روی بیند که خطی منظوم است نادر وی قدرت و علم و حیا
و ارادت کاتب را می بیند و این خط منظوم این صفات را از باطن بیند
چنان روشن کند که او را عالم ضروری حاصل آید باین صفات کاتب و چون
دوستی خداوند سبحانه عالی ترین همه مقامات است و غایت کمال بند آست
که دوستی خداوند تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی دل وی فرو
گیرد

و اگر این نبود باری غالب بود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی شناختن
مهم است تدبیر وی آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی دنیا
پاک سازد که دوستی جز حق تعالی از دوستی وی مانع بود و این چون پاک
کردن زمین بود از خار و گیاه آنکه طلب معرفت وی کند که و براسبجا
دوست نداده آن بود که و برانشناسد اگر نکال و جمال باطن محبوب است
و معرفت او عز و علا حاصل کرد چون تخم در زمین انداختن است آنکه
برد و ام بد کرد و فکر در روی مشغول بود و برد و ام در جمال و کمال وی عز و علا
نظاره کردن است و این چون آب دادن بود و میج مؤمن از اصل محبت خالی
نیست و لیکن تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا
متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگر نقصان آرد و دیگر آنکه در
معرفت متفاوت اند هر که بهتر شناسد دوست را دارد و دیگر آنکه در ذکر
و عبادت که بدان اثر حاصل آید متفاوت اند هر که یاد کسی بسیار کند لا بد او را
با او انس پیدا شود تفاوت محبت از این سه سبب است و آنکه دوست ندارد اصلا
ارادت است که و برانداختن محبت غیر معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن
به دو طریق بود یکی بطریق صوفیان و آن بجماعت باشد و باطن صافی داشتن
بذکر برد و ام تاختن را و هر چه از حق تعالی است فراموش کند آنکه در باطن
وی کارها بدید آمدن گیرد و عظمت حق تعالی برورش شود و مثل این چو
دایمی باشد تا بوقه که صید را فتد و باشد که در نیفتد و تفاوت درین عظیم بود
و بر حسب دولت و دوری و طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه عالم کلام
و علماء دیگر و اول این فکر بود در عجایب صنع پس از آن ترقی کند بفکر در
جمال و جلالت ذات وی تا حق این اسما و صفات و برامکشف گردد و این علمی
در ازا است و لیکن زیاده بدین رسیدن ممکن است چون اوستاد عارف یا بد
اما بلید بدین نرسد و این نه چون و ام است که صید را فتد یا نه بلکه چون
تجارت و حرانت و کسب است و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب
محال بود و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلبد نیابد و هر که بپندارد

بیا که کار معرفت

۲۷
حق تعالی بسعادت آخرت و مصداق پندارد آخرت عالم جمال حضرت
الهمیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است اینجا طبع خویش را با آن منا
سبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معذرتها
برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قدا فلح من زکیها
و همه معصیتها و شهواتها این مناسبت است و قد خاب من و شینها محبت کوری
عزیز است دعوی محبت آسان است و بسای بیاید نا آدمی بمان برد که از جمله
محبا است و لیکن محبت را نشان و برهان است باید که آن در خود طلب کند
و آن صفت است اول آنکه مرگ را کاره نباشد میج دوست دیدار دوست
را کاره نبود اما را بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرگ تا که نادان هنوز
نساخته باشد و نشان آن بود که در ساختن نادبی قرار بود دوم آنکه محبوب
حق تعالی بر محبوب خویش ایشار کنند و هر چه دانند که سبب بعروای است از آن
روز بود و این کسی بود خدای تعالی یا همه دل دوست دارد و اگر کسی معصیت
کند دلیل نکند بران که محبت نیست بلکه بران که دوستی وی همه دل نیست
سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازد بود و بران مولع بود بی تکلف
هنگامه چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود
میج فراموش نکند چنانکه آنکه قرآن را که کلام وی است و رسول را صلی الله علیه
و سلم و هر چه بوی عز و علا منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد
مهم خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را دوست
دارد که همه آفریده وی است پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد
که شب در آید تا زخم عواین بر خیزد و وی بر خلوت با دوست مناجات کند
چون خواب و حدیث از خلوت بشب دوست تیر دارد دوستی وی ضعیف
بود ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و نقل آن از وی نیفتد و چون دوستی
قوی شد میج لذت بلذت عبادت نرسد دشوار چگون باشد صفت آنکه همه
بندگان مطیع وی را بطبع دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کافران
و عاصیان را دشمن دارد اشداء علی الکفار و رحما بینهم این و امثال این علامات

بسیار است مگر که دوستی وی تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از این باشد دوستی وی بقدر آن بود و بدان که در قرآن مجید تفکر و تذکر و نظر و اعتبار بسیار فرموده است و در حدیث است تفکر ساعتی خیر از عبادت سنه و باشد که باندیشه یک ساعت خاطری در آید که همه عمر از مرجه نفاید دست بدارد و فایده آن تفکر جمله عمر را باشد و مجال فکر نه نهایت است و مرجه براه دین تعلق ندارد ما را شرح آن مقصود نیست و براه دین معلک بند می خوانم که میان او و میان حق تعالی است که از آن راه بحق سبحانه رسد و تفکر شود که براه دین تعلق دارد یاد رخود بود یاد حق سبحانه و آنچه در حق سبحانه یاد و صفات وی بود یاد و عجایب مصنوعات وی اگر در خود تفکر کند یاد صفات بود که آن مکرره حق است و وی را از حق سبحانه دور کرد اند یاد صفاتی که آن محبوب حق است و وی را بحق سبحانه نزدیک کرد اند و مثل این بند چون عاشق است که اندیشه وی به هیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص است پس اندیشه عاشق یاد و جمال معشوق و حسن صورت وی بود یاد و اخلاق و افعال وی بود و اگر در خود اندیشد با انا اندیشد که و برانزد یک معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند با انا که معشوق با انا که ممت آید با انا حذر کند و هراسد اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی و تقدس همچنین بود پس بند باید که خویش را از معاصی ظاهر و خبایث اخلاق باطن پاک کرد اند و تفکر کند در طاعات و منجیات تا جیست که ویران نیست تا طلب کند و مجال فکر اندرین بسیار است و تفکر و رذات و صفات حق تعالی و تقدس بود و در افعال و مصنوعات وی بود مقام بزرگترین تفکر و رذات صفات وی است سبحانه و لیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت نهی فرموده است و گفته که در وی تفکر مکنید و این دشواری از پوشیدگی جلال حق است سبحانه لایله که از روشنی است که پس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت ندارد بلکه در آن مردوش و متحیر شود چنانکه خفاش پرواز

ذات

نه بیند که چشم وی ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد و شب چون اندک ماه نور آفتاب مانند باشد بیند نه ازان که چیزها شب ظاهر تر است و لیکن پرواز پس ظاهر است و چشم وی ضعیف است عوام خلق درین درجه اند اما صبیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد و لیکن بردوام بران هم نه طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند لیکن اگر مداومت کنند بیم آن باشد که نابینا شود همچنین درین نظر هم بیم عقلی بود آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود پس اولیتر آن بود که ازین سخن بگویند و درین تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد و آنکه وی نیز با خیر کار و بحیرت و دشت افتد عظمت وی سبحانه باید که از عجایب صنع وی سبحانه طلب کند که هر چه در وجود است همه نور است از انوار قدرت و عظمت وی عز و علا و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگیرد طاقت آن دارد که در نوری نگیرد که بر زمین افتاده است غمخواری از آفتاب فکر گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی چشم باز کن تا چندان عجایب بینی که مردوش و متحیر گردی و خواجه امام عالم عرف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف المهدی قدس الله تعالی روحه در کلمات قدسیه ایشان است سفور بدید دل است و دید دل بقلبات شہوات بسته و چشم بسته بهیچ نه بیند باید که شہوات را بحکم ریاضت بندد و بهیچ در خود پیست و نیست کند تا غشاو از چشم دل بر خیزد آنکه چشم دل نگیرد بدید دل مدتی در آفاق عالم تماشا می کند و از مجامد اول ذره کم نمی کند بلکه هر روز در وظایف طاعات زیادت می کند تا دل دردمند تر شود و بدید دل و بصیرت دیدن کفاده تر گردد و بر دید نور بصیرت زیادت دیدن گیرد و این آیات و علامات کوئی بر دیدن آشکارا نمی شود تا آنکه صحراء عزت تجلی کردن گیرد و مدتی در عمارت شادت مجامدت و کثرت خدمه با ضوئ نور و بصیرت مضاعف شود و نور مدلول ظاهر شدن گیرد چون بدین منزل رسید بدایت معرفت بود که اکنون در محله کشف و مرچند مجامدت پیش می بود

این در حجه کشاده قری شود تا آنکه آنکه حمله خان مصنوعات ویران گردد
تا نبیند بجز صانع جل ذکن و چون اینجا رسید ابتدا توحیدش بود پس با
دو که اشیا بدید کرد هم جمله حق است و ذات است و قبول معانی و حقایق
عقل و قبول معانی بصیرت همچنان واجب است و هر یکی در محل و جای خویش
سراسر است تبارک و تعالی و مثال ایشان در راه سالکان راه حق سبحانه
چنانست که براق و بر جبراء بل و در ظرف و منازل راه مصطفی صلی الله علیه و آله
براق منزل اول را از مکه تا بیت المقدس و بر جبراء بل علی الصالح و السلام
منزل دوم را از بیت المقدس تا آسمانها و تا سدرة المنتهی و در ظرف تاجیروت
اعلا هدی که مخصوص است بزمید خیم و حله عقل خواهان نظاره اسرار
صانع جل ذکن شود ارکانش از اشغال هوا معطل گردد و دلش از
خواست منقود جهان بیزار گردد بحملگی در ارادت یافت حقیقت جمیع کرده
چون ارکان اسرار از دل و عقل و فکر و فتان بحقیقت گشتند کرد اندک
عالم از حال بحال جل ذکن در لطف و کرم بروی بکشاید و در دلش آمرد
و زاجری پیدا کند چنانکه در حدیث است و اعظم الله تعالی علی قلب کل مسلم
آن واعظ دل هر چه قاطع راه بود او را ازین منع کند و بر هر چه اصل داشت
جلس کند حواس را از نظاره صورتها جهان باز دارد و بر معنی و سیر
صورت حث کند فکر و اندیشه را از صورت آزاد کند در مطعوم سر طعام
نظاره کند شهوة فنا موش کند در ملبوس حلت ربوبیت جوید دعوت و لذت
رغایت نکند احکام و فتاوی طبیعت رد کند و در حرکات و سکنات جذ
فتاوی آفریدن کار عالم جل ذکن طلب نکند حصنها شهواته و حال را با گذار
و جز ضروریات بقا و جان و دل و تن بخورید ارادت مختلف از دل پاک
بشود و جز در عاقبت نرید و جز معرفت سر انجام طلب نکند چنان صحبت
نکند با عالم صورت که زندانی بازندان و مسافر با بیل و منزل و باین هردو
اشاره از حضرت اعلا و بارگاه قدس جل ذکن همچنان و دل مصطفی صلی الله علیه
الدنیا فطره و سلم بحمله جویند کار مقامات اعلا اینست که الدنیا سجن المؤمن فاعبروها

بیان سیر یاف

ولا تعصروها و چون آزاد صورت آید در آزادی آزاد آزادی آید چنان عالم
تعالی و تعظم در عالم معنی که صورتها عالم قشد بویست ویست با ندان
اعراض از صورتها و اقبال بر معانی صورت بروی کشادن کبر و هر چند
از حفظ این عالم که بیزیش بود آویزان عالم بیش بود و هما عالمان متضادند
چون شب و روز بآن مقدار که از شب صورت کم می شود در روز معنی زیادت
می کرده و مکان نباید نباید برد که این دولت ابد و سعادت ابد بر مجاهدی
را روی نماید همچنان که کان نشاید برد و برندگان راه که هر که می رود
برسد بسیار و نه که هالک بگشتگی و گرسنگی وادی و راه شد و بسا سالک راه
که گشته و خرد شیر و کدک و بشه مرغزار شد رسید بمنزل کسی آمد بر جاده
مسلم که رفت بازاد و نفقه و مرکوب و بسا بر جاده رفت با آلت سفر که عمرش
وفا نکرد در راه جان بداد قال الله عز وجل ومن ینخرج من بیته مهاجرا الی الله
ویرسله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الایم و همچنین مسافردل که بر
جاده مسلم که انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین نرود و دیده
بر علم و نشان مهرها صلی الله علیه و آله و سلم ندارد و زاد تقوی و آب بر طاعت و مرکب
و توکل و تقویض ندارد گشته شهوات شیطانی و خور و نهات نفسانی شود
و عصمت الهی و حفظ رسالتی از وی منقطع گردد و سیر گشتگی هوای و نفسانی
حالت وی شود بجای جد و جهد دین طلب دنیا بنشینند و بجای شهوات امارات
فقد و وجد مشامد نشوان و غلمان بیکانه بنشینند و بجای دیدن از صوامع
مساجد و از مساجد بصوامع دیدن بدو ظالمان بنشینند و این صفت بیشتر
مدعیان عصر است که مدعیان ولایت و منزلت صفوح اندازین مباحیان که خود را
ملائی و درویش نام کرده اند چون کور جهودند بیک کرده و در درون کورانکال
و اغلال انس ایشان با فاسقان بود نه با پارسایان خدمه ایشان عوانان را بود
نه عالمان را و قار متقیان ندارد حلم بحبان ندارد و رع عالمان ندارد تواضع
مروضان ندارد سوز مشتاقان ندارد صلابت صاه قان ندارد حمله و جهاد
ندارد مراقبت محترقان ندارد محاسبت سوختگان ندارد معاینه عارفان ندارد

بیان سیر یاف

وحدت موحدان ندارد برون جامه ایشان دارند اندرون مکاتب که کائنات
اولیک قوم طرد هم الله عز وجل می بایم و خدایم و اعیانهم و چون مساند
راه دین بر جاده انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین رود و در
هر قدمی که بردارد نشان قدم سید انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
طلبید و جمیع افعال و اعمال و اخلاق و اقوال اول قدم مهر عالم صلی الله علیه و سلم
بیند انگاه برانتر قدم وی قدم زند چون رفتن برین جاده بود باین صفت
غلط راه نبود و اگر بجا مدلت کل خلق بجای آرد چون بری دلیل نزود هر روز
از مقصد دور تر افتد اگر چه اعمال هم خلق و مجامعات هم یکی را بود سبحانه من
خالق عالم ماضی و آید هم قدرتم قضی و حکم هم تفضل و عدل هم استغنی و اسعد هم اوجد
واظهر عالم شفاوت و سعادت و در بحریه ساحل است در هر بحری رودها و جویها
نصیب وی از عالم عدل و فضل است شقی یا شقاوت و در سعادت بود و سعادت
در شقاوت بود از میان امیرش شقاوت و سعد نصیب شقی شقاوت خالص آمد بطنی هر
چند از نیل آب خوردی در خلق و خون شدی و اسیر اشیای زلاله و صاف خوردی
آن یکی را علت صفرا متوطن نهاد است غسل در کافش تلخ و آن یکی را صحت
متوطن خلقت است غسل در دهانش شیرین پادشاه عالم و اجل ذکر در شکانه
نیمی از برف و نیمی از آتش نشاء ایشان این بود سبحانه من الف بین الماء و النار
اگر شقی خواهد که زلال سعادت خورد نتواند جوی خانه دلش از بحر شقا
کشفاده اند هر چند بحر سعادت با وی آمیخته است لیکن جوی ناپسند نیست
از آسمان عدل بود در جوی دلش نصیب وی جز شقاوت نیاید اگر مالی سوال
کند و گوید این اشارت بجهت محض است و شیا جبر یا اختلاص و بدعت گفتید
الجواب و بالله سبحانه التوفیق عالم بندگی و عبودیت تعلقی وی بعقل و قدر
و طاقت است و جای وعد و وعید و امر و نهی است و او برش کاه ثواب و عقاب
است و این کلمات که اکنون می رود اشارت بخالفیت خالق است جل ذکر
و خالفیت خلق سبحانه عام و مطلق است اعیان و اغراض را می شناسد بر حقیقت
معانی راه روان و بر قاعدت تقلید ستیان و بیان این دو اصل تناقض نیست

و شقاوت فضل و کرم و برامظهر نیست و سبحانه پادشاه جل ذکر بکرم و جود
موصوف است حکمت و عدل معنوت است جور و میل و حبیب را بعد جلال
و کبریا و عظمت وی راه نیست اگر چند آن علوم جمله خلق از بند عالم تا انبیا
عالم بیک کس و مدت یاد ربیک حین حکمت سدی تعبیه کند و وراء این علوم محدث مد
هزار عالم علم آفریند که این علوم در مقابل آن علوم جهل بود پس تعیین نشود
این عالم را که این سرکه تعبیه می کند حکمت صرف است یا حکمتی است بعین آمیخته
پس چگونه راه بود با سدر خلق و صنع و قدیم لم یزل و لا یزال که این فعل درجه
درجه است در حکمت و عدل و این خلق درجه منزل است در فضل و عدل از آنجا که
عقل عاقلان است بدان طریق که گفتیم در یافت صنع صانع قدیم جل ذکر در
نصوت و حکمت و عدل بر کمال محال است علم قدیم باید نه غایت و نهایت با کار
و عمل مبدع قدیم را عز و علا در باید محدث در حقیقت بود و نا بود وجود
خود و بود نا بود صفات خود و بود و نا بود علم و مشیت و قدرت خود چه خبر
دارد از تعبیه اسرار حق سبحانه و در جوامر و اعیان اگر خواهد که از ترکیب عین
و جوهر خبر دهد نتواند حکمت ترکیب و تالیف وی که سدر السد است پوشید
از همهها و فرمها چون داند و اتفاق عقلا است خودش بخودش نزد یکند
از همه اعیان و جوامر است وی و وجود و بقا و عدم وی نا بینا است تا معلوم
شود که طرح کردن در دله حقیقت کار و عوی دریافت افعال و صنایع وی
جل ذکر بر کمال جز جنون محض نیست و فی کلام حجة الاسلام رحمه الله و حی
آمد بعضی انبیا علیهم السلام بندگان مرا از صفات من خبرده و ایشان را آن
گوی که فرم توانند کرد پس بند باید که فهم عظمت وی سبحانه از عجایب صنع
وی طلبید هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است
علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق سبحانه ناچیز است
بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی سبحانه بنمای رآفرینش
مورچه بدانند نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافریند
هر که و بر اسبها دوست ندارد یاد بگری را دوست دارد نه از جهت دوستی

وی از غایت جبل بود عجز و جهل آدمی را چون حساب برگیری که چند است علم
و قدرت وی در آن مختصر گردد آنچ انبیا و اولیا دانستند بنسبت آنچه ندانستند
قطر و بحر است و آنچه گفتند بنسبت آنچه دانستند و گفتند هم قطر و بحر است
آخر کار داناد و معرفت خدای عز و جل حیرت است و در کلام حجۃ الاسلام
ایضا رحمه الله حقیقه و روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در جملۀ نماز که
مقصود نماز نیست داشتن دل است با حق تعالی و تان کردن ذکر حق سبحانه
بر سبیل مینیت و تعظیم و یکی از آداب قرآن آنست که عظمه حق سبحانه
و تعالی و تقدس را که این سخن وی است در دل حاضر کند و حقیقت سخن
حق را سبحانه در دنیا بداند فی پاک از نجاست اخلاق بد و ناسته بنور
تعظیم و توفیر و میبکس عظمه قرآن شناسد تا عظمه حق را سبحانه نشناسد
و عظمه حق سبحانه در دل نیاید تا از صفات و افعال وی عز و علا باز نبیند
اندیشد چو در عرش و کرسی و مقعد آسمان و مقعد زمین و مرجع در میان
ایشان است از ملائکه و جن و انس و بهائم و حشرات و جمادات و نباتات
اصناف خلایق این همه در دل حاضر کند و بداند که این همه در قبضه قدرت
وی است و آفریننده و مژ و وارنده و روزی دهنده همه وی است اگر همه را ملاک
کند پاک ندارد و در بزرگی و باده شاهی و سلطنت و کمال وی جل ذکر
میچ نقصان نیفتد نقصان خوف و در حق وی سبحانه ممکن نیست و آله
صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیا فریند تواند و یک ذره از عظمه وی
عز و علا زیادت نشود که زیادت را بدان راه نیست این همه در دل حاضر
کند انگاه باشد که شمه از عظمه حق سبحانه در دل وی حاضر شود و قایل
قوت القلوب فی او از احکام مقام التوکل اعلم یقینا از الله تعالی را جعل الخلاق
کلام من اسئل السموات و اسئل الارضین علی علم اعلم بهم و عقل اعظم عنه و حکم
اعلم عنهم ثم زاد کلام واحد من الخلاق مثل عدد جمیعهم و احاطه علما و حکما و عقلا
ثم کشف لهم العواقب و اطلعهم علی السدایر و اعلمهم بواطن النعم و اعلمهم دقایق
العقوبات و النعم و اوقفهم علی خفا یاد قایق الحکم فی الدنیا و الآخرة ثم قال

یا قیوم

حاضر

لهم تبروا الملك بما اعطيتكم من العلوم و العقول عن شمسکم عواقب الامور و اطلالکم
على سرایر المقدور ثم اعانهم علی ذلك و قواهم لما زاد تدبرهم علی ما تراه الان
من تدبیر الله سبحانه من الخیر و الشر و النفع و الضر جناح بعوضة و لا نقص
ذرة و من شهادة المتوکلین و ما یعقلها الا العالمین و بقا لا یصفد ما خلق الله
تعالی من الحيوان و الموات و البعوض و الخرد له و فی کل واحد منها تلثماته و ستون حكمة
ثم تتراید الحکم فی المخلوقات علی قدر تزايد فی العظم و المنافع و قال ایضا فی
قوت القلوب لومنی اسئل النبی من اولی الباب الذین کشف عن قلوبهم الحجاب
نهایة الامانی فکونتم اما نینهم علی ما تحذوا لکان رضاهم عن الله تعالی فی تدبیره
و معرفتهم بحسن تقدیر خیر الهم من کون اما نینهم و افضل لهم عند الله سبحانه
من قبل لیر الله عز و جل احکم الحاكمین و قد قال عز من قائل و ما یخلف الا انسان مجتهدا
للتمنی لقله الا یقین ام للانسان ما عفی فله الآخرة و الا ولی ای حکم فیها بترك
الامانی لانه سبحانه قال و لا ینج الحق اموالهم یعنی اما نینهم لغسدت السموات و الارض
ومن فیهن الایة و هذا السور و علمهم بالتدبیر و قوت جهلهم بعواقب المصیر و اختلاف
اموالهم فی معانی التقدیر و لا یختلف هذا الذی ذکرناه عند الموتین الیوم
بعد کشف حجاب العقل و سقوط سلطان النفس و سیطوع العیون علی ستر هذا
من لطیف التدبیر و باطن التقدیر و هو ستر القدر و لطیفه القدر عند کشف
الغطاء و ظهور ما تحت و معاینه ما وراء من عجایب الخباء فی السموات و الارض
و قد اطلع الله سبحانه علی ذلك العلماء به عز و جل فی الدنیا قبل الآخرة و له
عز و جل الحمد علی ما اظهر و لم الشکر علی ما اخفی و سدر فی کل واحد منها نعمة
سابقة و رحمة واسعة و حکمة بالغة و کذا قد خلق الله سبحانه العلماء باخلاق
فلیس یکشفون من سر الا بقدر ما کشف و لا یعرفون من وصف الا من حیث عز و جل
لحقیقة بیان البیان بحرم عند ذوی الایقان لانه یدفع حجاب الایمان و یحل
عقال العقل المعقول بالرسوم للضعف و الاثقان و کان ابو سلیمان رحمه الله
یفعل اذا کلمت الاشیاء من فزق و جدت لها طعما آخر و قال بعض العارفين
رحمهم الله اذا رأیت الاشیاء كلها کثی و احد من معدن واحد بعین واحدة رأیت عالم

قبله لك وسعت عالم سمع و فهم عالم بفهم الخلق وقال بعضهم لا نرى العجب من لا نرى
عجبا فاذا لم تر عجبا رایت العجب و هم در كلام خواجہ امام عالم عارف ربانی
ابو یعقوب یوسف بن ایوب ممدانی است قدس الله تعالى روحه فعل وكسب صنع
وعمل بنی از اینجا که حسن است حقیقه است و ضرورت است و این چهار نام در کتاب
کریم است بعضی میخوان یکسوی بعضی دفع آن ضرورت و حقیقت است
و غفلت است و نهاد این صنع بر حسن که ضرورت است غایت حکمت است چنان
اعظم تعالی و تعظم چنین سرشت عالم حسن با که از نبات من و تو و کرم و تو
و کف من و تو روید و عالم حسن بساط عبودیت است و جای محبت و بوبیت است
و آو بزرگاه امر و نهی شریعت است و بدینند احکام حلال و حرام کتاب و سنت
است و مصلحت این سدرای و آن سدرای است و بدینند مثلها و عبرتها است
و جای که هست فاضله و ضرورت عقل حاکم و شواهد شریعت کواه برده نموده
چون و ممتد بود و کردن نهادن کوری و نابینایی بود و شد مذهب آن بود
که شریعت در و با ضرورت یار بود و خضم و این جسد هم مذهب اهل سنت
است و هم مذهب اهل قدر و فرق میان اهل سنت و اهل قدر در عالم برهان
عقل و عیان دل بود در برهان عقل خالی و صانع و فاعل و جاعل جملة حق سبحانه
بود و در عیان دل ذره ذره مصنوع از صانع بود و بصانع قدیم بود و بصانع
جل ذکر با بود اهل سنت شکر عمل بند نیستند و با این اصل محکم قایل اند شکر
این اصل دو طایفه اند یکی طایفه جبریان و طایفه دیگر طامانیان و یا جبریانند
و متکبر ضرورت یا متعنت و جاعل حقیقت است یاد بران و معنوی و معاند است
و اگر اسلام در نازکی و کرمی اول بودی نمی گفتند که این معالمت را از الوالامت بر
و نمی و سیاست بودی اگر معالمت برداری از میان خلق چه فرق بود میان سبع
در دلد و بهایم لک نشه عاقبت و میان انسان ماکرم ناطق با عا قبت و اگر معالمت
برداري سبق سابقان و تقصیر مقصران از کجا بدید آید و جبریان حکمت چگونه
نهاده شود و چگونه سراجان بود که در جهان را که در وی محسن از مستحق عاقل
از ظالم بدید نبود جبر و هلیر اباحت است و اباحت کفر تر سبایان است و در دنیا

جهوده ان است و دین باطل نمان است و دین باطل بت پرستان است و اباحت
دین را سفر و عبت داشتن است و آفرین کار را عذر و عذر بسفیری و نادانی منسوب
کردن است و بعثت رسول با علیهم الصلو و السلام و تمهید شرایع را افسانه شمرن
است و تخصیص ملاک را بملک یمن و ملک نکاح که منحور بهزار حکمت است
رسم و آیین خلق شناختن است و خوض را و جمله حشرات زمین و طیور و هوا
را بسبب معنی دیدن است و بعثت و نشور را و تراز و حساب را انکر شدن است
و تعوی بالله عز و جل من الخذلان و علیه سبحانه التکلان اهل قدر بر اصل اول
زیادت ندیدند و جز از حسن نسبت کاهی شناختند و بساط عبودیت را
باستقلال انبیا کردند و یک چیز را حسن بحسد پیوند آن چیز را نسبت
بحق سبحانه محال دیدند و تعالی تکلیف دین جز بفعل تمام منوط ندیدند
و شرکت در کردار و گفتار خارج حکمت دیدند و بر مشرک عقوبت جور و ظلم
دیدند و باز اهل سنت و جماعه روح الله از و احم مصور اجسام و اعراض و او
صاف یکی شناختند خالق را جل ذکر در خالق کل مخلوقات اعیان و امر
شریک ندیدند چنانکه کتاب مجید اشارت کرده هر من خالق غیر الله الاله
الخالق والامر والله خلقکم و ما تعالون و چنانکه برهان عقل گفت عاقل بود
عقل نه تد بر بسیاریه را باید که محتاج در وجود خود بغیر اتحاد غیر از وی
درست نیاید خودی خود نزد یکتر است از غیر و چون خودی خود را بوجه
نخواند آوردن غیر را که در و راست از وی چگونه بوجود آورد قدرت آدمی
عرض است و تفسیر عرض آنست که ویرا بقادر و حاله نبوه و وجود وی
بفنا مقرون بود و چون عرض که فاعل است موجود صحیح نیست چگونه
ایجاد معدوم کند و اگر ایجاد معدوم درست آمدی از وی خود را در وجود
داشتی که استقامت موجود آسان تر است از ایجاد منقوع فاعل باید که
حقیقت فعله اند و کرم فعل شناسد و از لا شیئی آوردن و از شیئی لا شیئی
کردن وجه آن داند و عقلا جهان دانند که میبچ خلقی از علم و دانش ندارد
فعل بند محدث است و صانع و خالق افعال جز خداوند عز و جل نیست و فعل

در حدیث اهل سنت و اجماع

درگاه احدی افتاد و غرق گشت و آن یکی در آتش عقل افتاد و حرق شد و از
درگاه مالک الملوك جل ذك مرده و زنده می آید که قلم نشتاوم و کلام قلم و بیکتر
عزیز و عزیز را هیچ شنودن ندای بود هم بکم می نرم لا یفعلون و سنی پیشین بصیرت
نفس پیش از آن نه پیش که حق با سبحانه کاری است و بند کاری در یافتن حقیقت
کار کار بصیرت دل است و بصیرت دل مخصوص است بکم شدن کار و بالولز کابا
و این عزیز تر از کوه سرخ است در عالم شرط مستفید است که قدر کند و این
دو اصل که بیان کردیم و چنانکه حس و نحوه فاعلی بند تمام است چنان داند
و چنانکه عتقاد رنمود فاعلی حق سبحانه تمام است چنان داند و این مرد و عالم
لا تا حقایق هر یک از این خدای عز و جل داند و چون بنصیح دین و شفقت
بر جان و تن خوش نامل کند مرد و را ضروری باید و نفع یکی دون یکی محال باشد
و جهان آب و گل پیش از این بیان نکشد و بدانکه حس اصل خلقت و نهاد محکم
تراست و در آفرینش مقدم تراست و از تعارض و تدافع نقیض دور تراست
و از بی جهت است که خلایق در ملت و خلقت و مذمب و طریقت خود را بند
تقصیر ملامت می کنند و احسان و اسادت غیرا بشکرو شکایت مقابله می کنند
و جبری را با جبری که مدعی نه خویشی است اگر کاش در خلق شکلی در خونت سعی
کند و حقیقت آنست که جمله در غم و حس محقق اند و در غم و خلق حق سبحانه
مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد و مصالح کار بر ملک و کبسه و تن و پیشه و امیر
و خواجه کشد و در اقلیمی که صد شهر بود پر مومن اگر یکی باشد که در پناه رحمت
و لطف و خداوند سبحانه بود عجب العجاب بود جبری ماره اسیر حس بود بر و
و کرده اند و نش و گفتار و تحقیقت قدری بود و بدعوی زبان و حدیث دل جبری
بود عقل که جهان جبر است در تصرف و دلایه اسیر حس است و حس که جهان
قد است بولایت و تصرف سلطان است حس اصل غریزی طبیعتی آمد و عقل
اصل غریب و این التیبل خلقت آمد و غریب ماره از قهر غریبی نشان دارد
و در خانه و منزل شکستی عیان دارد و نادیده بود که غریب خواجه امیر شود و از
دل اسد آزاد شود و خلق شهر او را اسیر شوند و این آنگاه بود که غریب دانا

مجا طرح

درگاه احدی افتاد و غرق گشت و آن یکی در آتش عقل افتاد و حرق شد و از
درگاه مالک الملوك جل ذك مرده و زنده می آید که قلم نشتاوم و کلام قلم و بیکتر
عزیز و عزیز را هیچ شنودن ندای بود هم بکم می نرم لا یفعلون و سنی پیشین بصیرت
نفس پیش از آن نه پیش که حق با سبحانه کاری است و بند کاری در یافتن حقیقت
کار کار بصیرت دل است و بصیرت دل مخصوص است بکم شدن کار و بالولز کابا
و این عزیز تر از کوه سرخ است در عالم شرط مستفید است که قدر کند و این
دو اصل که بیان کردیم و چنانکه حس و نحوه فاعلی بند تمام است چنان داند
و چنانکه عتقاد رنمود فاعلی حق سبحانه تمام است چنان داند و این مرد و عالم
لا تا حقایق هر یک از این خدای عز و جل داند و چون بنصیح دین و شفقت
بر جان و تن خوش نامل کند مرد و را ضروری باید و نفع یکی دون یکی محال باشد
و جهان آب و گل پیش از این بیان نکشد و بدانکه حس اصل خلقت و نهاد محکم
تراست و در آفرینش مقدم تراست و از تعارض و تدافع نقیض دور تراست
و از بی جهت است که خلایق در ملت و خلقت و مذمب و طریقت خود را بند
تقصیر ملامت می کنند و احسان و اسادت غیرا بشکرو شکایت مقابله می کنند
و جبری را با جبری که مدعی نه خویشی است اگر کاش در خلق شکلی در خونت سعی
کند و حقیقت آنست که جمله در غم و حس محقق اند و در غم و خلق حق سبحانه
مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد و مصالح کار بر ملک و کبسه و تن و پیشه و امیر
و خواجه کشد و در اقلیمی که صد شهر بود پر مومن اگر یکی باشد که در پناه رحمت
و لطف و خداوند سبحانه بود عجب العجاب بود جبری ماره اسیر حس بود بر و
و کرده اند و نش و گفتار و تحقیقت قدری بود و بدعوی زبان و حدیث دل جبری
بود عقل که جهان جبر است در تصرف و دلایه اسیر حس است و حس که جهان
قد است بولایت و تصرف سلطان است حس اصل غریزی طبیعتی آمد و عقل
اصل غریب و این التیبل خلقت آمد و غریب ماره از قهر غریبی نشان دارد
و در خانه و منزل شکستی عیان دارد و نادیده بود که غریب خواجه امیر شود و از
دل اسد آزاد شود و خلق شهر او را اسیر شوند و این آنگاه بود که غریب دانا

وعلیم بود و در خلقت رحیم و کریم بود اگر سائلی گوید حق کارخانه بیند و سفر وی
تا قالب بیش نبود باز عقل کارها بگوید و بعد بداند و سوار بر قوا و اهد
چیزها محقق بیند و سیر و سفر وی در صفت آسمان و زمین بود و حسن
چند مقدم است در نهاد وجود لیکل عقل سلطان وی است و دلیل و رهنمای وی
است و صفت وی کتابها حمل نکند الجواب و بالله سبحانه التوفیق عقل و رهنما
خویش و کوه خویش بزرگوار تر و عظیم تر و جلیل تر از آن است که گفتی
و حسن و حقارت و کوه و خویش کمتر از آن است که گفتی و لیکن غریب غریب
بود و شهر شهری حسن را طرف و اعضا در هر ذره خانه دارد استوار که آن خانه
نه جز مرکب و پیمان نکند و مرکب کاه بفراق جان بود و کاه بفراق کام جهان بود
فراق جان در مهاجرت ملک بود و فراق کام جهان در مشام ملک بود سبحان
و در یک سال صد هزار جان از قالب بمشامت ملک جدا شود و در صد سال بود
که یک کام جهان در مشام ملک سبحان جدا شود حسن نسبت بحیوان غرور بود
نا کام جهان در تن غالب است حسن امیر است و عقل اسیر و چون کام روی در گی
نهاد بتجلی جلال حق عز و علا عقل امیر است و حسن اسیر مثل طلوع انوار از راه
عقل و لب بر زمین حسن چون آفتاب است که از مشرق خویش روی نمودن
گیرد و چند بلند تری شود نقاب ظلمت بیشتر و دوری شود تا فرض خورشید بقله
آسمان رسد ظلمت را نه عین ماند نه اثر بنیاد آدمی حسن است و حسن شب است
جراغ تجلیل و شمع تمیز و مشعل فکر راه غایبی است صد هزار کس در رسد
و پیر از آفتاب و نام بیش نداند در شب از راه و عهد آید و در شب از زمین
بلند شود نفس فرزند حسن است و حسن مادر و نادر فرزند اند و فرزند
مادر را طایعی تا اینجا سفر کند بشرد راه نه بیند منزل کند این مقدار در
دینار شب دید لیکل از کرده در نکند شست ناکرده کرد کار عز و جل دیدی آنها
هر دو سدا کشتی و دید کرد کرد کار سبحان کار متیمان الوهیت است که
از عالم عیانی بانوار الوهیت برین کشته قیمت مخلوقان و الهان به پرو
والهی و رفقاء الوهیت برین کشته قیمت مخلوقان رخت این ساحت سد

ایشان برداشته است و معیبات غیب و معیبات عین هر دو شان در هم شدن
است غایب شان جان شامد عیان شده است و حاضر شان از علو و میت
از دل و دین پنهان شده است خانه شان و وطن باشند میان کاف
و مؤمن شده است حسن که نام عام جملة مدرکان است با نواع صفات و
نعوت ظاهری و باطنی مجدد و نرسدن وی لحظه و لحظه و خطر و فطره
از عالم ایشان را بیقین یقین دیده شده است نصیب خلق از علم خلق
او سبحان با ندر از انوار ترا و طاعت و علا بود انبیا صلوات الله و سلامه
علی نبینا و علیهم اجمعین مخصوص اند مزیدا انوار لطف او جل و کن لا جرم
حفظ ایشان ازین علم بیشتر بود و اولیا را از درگاه عزت او لطفی و کرمی
از زهاد و عباد بیشتر است پس علم ایشان از زهاد و عباد بیش بود
و هم برین ترتیب هر که مقرب تر از علم بکاروی سبحان محفوظ تر عاقبت
پیدا کنند دل در شب تاریک اند و انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا
و علیهم در روز روشن اند و ابری و غباری و دودی که زحمت ضیاء روز
کند و اولیا قدس الله تعالی ارواحهم در روز روشن اند لیکل آس نیست
عالم ایشان از ابر و بار و روت رایت راه و دود خویش خود و غبار غیبت
و مریدان و محبان برخی را صبح صادق دمید است و برخی را صبح کاذب
دمید است و برخی را آفتاب روی از مشرق براه است و برخی را
آفتاب بلند شدن است لیکل جقه هوا بغبار رود و او بر مظالم کشته است
و عامه مصلح یکی را بدر در شب بشدت برآمد است و بدر بعضی نیمه
کشته است و بعضی را ملال برآمد است و بعضی را کوب درفشند
است و از خلق حق سبحان و علم بکار و اعز و علا بروشنی و وطایفه
آگاه اند چنانکه لایق بشدت بود نه چنانکه لایق بصنع او عز و علا
بلکه طایفه انبیا علیهم الصلوة والسلام و بلکه طایفه اولیا رضی الله عنهم و محبت
دید عامه قاصر است از دید ما را سبحان سبحان سبحان قاصر است
از سماع آن و تدبیر و گفتار با ایشان آنست که بحسب چیزی گفته

شود تا عاقله را از آن جلد خیالی بنده و آن خیال داعی شود ایشان را بمرید
احمال را که آن و فکر جهان و سخن نستعین بالله عز وجل نیز بلمنا هم طریق
البیان طریقاً بیشتر فی عقل العامة و الخاصة و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و سخن نقول هر چند که ما خود را بازماند از خیل و در کشف
از مقامات قرب قرب می اینم لیکن در نگریم درین جهان عرض و بی
تا کسی یا بیم که حوصله خودش این مسئله دارد چند اندام و عشق آن
که دامن بحق الحق سبحانه که نشناخته و ندانم طریقه علی الاجمال فی تفصیل
بدید کنیم تا ادعیه شود طلاب این سر را معاملات و محاسبات مثال حس
با عقل چون مثال هوای سرد و هوای گرم است تعدد و تلون در مخلوقات
است نه در خالق اگر عقل اشارت کرد که صنع نه مر است از این اشارت
کرد که برین صفت آفریده شدن است و اگر حس اشارت کرد که صنع مر است
از این اشارت کرد که برین ترتیب آفریده شدن است و نفییم که مثال حس
با عقل چون مثال هوای سرد و هوای گرم است هوای سرد آب را می بندد
و هوای گرم کرم می کشاید تلون در هوا و آب است نه در کارکرد کار عالم
جلد ذکر و پیشوایان و بزرگان دانند که در کواختر چیزها توان دید در
بسته نتوان دید و آن نشان عقل و حس است و حکمت در آفرینش این دو
چیز در نهاد آدمی همان حکمت است که در هوای گرم و سرد در جهان
اگر کوئی آن حکمت چه حکمت است گویم مفتاد حکمت روی با و لبها نماید
هر حکمتی با اول حکمتی و جمله حکم سدر قدرت و جهان هوا و شهبوت طاقت
کشش بار سدر قدرت ندارد و فروز حکمتی که بعلم نزدیک تر است و در
کشف نقاب سدر قدرت نیست آنست که حس فاعل امر و نهی گشت نه مرت
هستی و عقل فاعل امر و نهی گشت و منفرد گشت بدرک حقایق مخلوقات
و جهان جسد بنوا آدم نظام گرفت باین دو اصل بزرگوار عالم بر حقیقت
آنست که هر چیزی را چنانکه آن چیز است دانی و عقل و حسن و قیاض
اند پیشا پشت در مملکت خدای عز وجل و درای این دو قانون است و

حجب طبیعت و انسانیت و بشریت است و ازین است بیخ خداوند طبع
را و نفس و هوا را بایشان راه نیست مخصوص بدرک این دو قانون اولیا
خدا بند عز وجل که از نفس و هوا آزاد گشته اند و از استار طبع و بشریت
و انسانیت اند و آگاه شده اند بصیرت اسرار از کرم این دو قانون
و ستر عمل ایشان دیدند بدین باطن و در وسع بیخک نیست که تمامی
معنی این در عقل نفسانی صورت کند که کار که در عیان بسته اند که بیبا
راست نشود و مثال این دو قانون چنانست که رنگ سیاهی و سپیدی
در عالم مریات پشتا پشت اند و عمل هر یکی مخالف بیکدیگر و سیاه و سپید
در حق رنگ رنگ یکسانست و شدیقه نهی بر حسن ناست و نهی بر عقل ناست
و بدانکه روندگان راه حق سبحانه متفق گشته اند که همچنان حسن بد است
عقل بد است چنانکه مرغ در سرشت بیضه تعبیه است لیکن موجه نیست
حرارت وصل نهاده بیضه باید که به بیضه پیوندد در مدتی که ویرا دران حرارت
می پروانند تا بیضه در حرارت وصل اصل از حال بحال و از صفت بصفه
می گردد تا جلد ماده ای که در بیضه است حرارت اتصال اصلی مستهلک شود
و تعبیه متواری که در مغز بیضه است ظاهر گردد آنگاه همه مرغ پیدا آید
و بیخ جای مغز و پوست انداخته آید حاجت فی چون این مثال
شناختی بدانکه حس بر مثال پوست است و عقل بر مثال آن مغز نه از پوست
سفره رست آید که انداختنی است و نه از مغز سفره رست آید که خوردنی
است طیران کار مرغ است نه کار پوست انداخته و طعام خورده بخالی جلال
ذو الجلال والا کرام جل ذکره باید که عقل و حس تا بد و بالظان من و تفضل
و عدل پروردگار کرد از حال بحال و از صفت بصفه و از نعمت بنعمت
می گردد تا آنکه که عقل کل مستهلک شود و از عین استهلاک و یطایر
دوئل راه حق سبحانه بدید می آید نه همه بیضه را این دولت بود که مرغ شود
از صد یکی بود که باین دولت محلی و مزین شود برخی بکمال پرورش برسد
در زیر مرغ فاسد شود برخی مرغ شود و پرورده نشود کار عقل و حسن

همچنین است صد هزار بود که شکسته شود از راه انکار و محجوب شدن و از راه
 صدمت سلطان کرد اند جل ذکر و عزاداری بود که خورده شود از راه اقرار
 و محجوب و از راه رحمة رحمان مجید سبحانه آن شکسته را بزیان شرع دوزخی
 گویند و آن خورده را بزیان دین بهشتی گویند و بعد از آن بود که در تابش
 سلطان حق عز و علا و کردش عقل کرد آن شود نه راه پیش بردن از پس
 راه یا بد مرد راه حق سبحانه شود این را بزیان مسلمانان یا حتی گویند و
 زندیق گویند چنانچه در آن جهان منکر ترا از جهانها همه بیگانگان بود
 و ده آن بود که مرغ راه کشته بود مرغ راه آن بود که از شکل عالم حسن و عالم
 عقل آزاد بود و بعضی ویرا التفات با قامت منزلی ازین منازل بود و
 التفات وی بمنزل از دون مرتب بود قال الله تعالی و الاخرة
 اکبر رجاء و اکبر تفضیلا الا هم چندان تفاوت است اهل عقبی را در عقبی
 و هم چندان تفاوت که اهل دنیا عقبی راست در دنیا و عقبی هم چندان و اختلاف
 آن تفاوت است اهل الله را در معرفت مولی جل ذکر و اگر چه چنین بودی که دست
 آمد قول سید کون صلی الله علیه و سلم ما فضلکم ابو بکر رضی الله عنه بکثرة صوم و لا
 صلوة و انما فضلکم بشئ و قد صدق و کی صورت بسستی تحقیق قولی قول
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آ و صبحه و سلم لو وزن ایمان ابو بکر رضی الله تعالی عنه
 بایمان اهل الارض لخرج و قد اخرج الامام ابو عبد الله محمد بن اسمعيل البخاری
 رحمه الله في الصحيح في باب لزلة الساعة شیء عظیم باسناده عن ابی سعید الخدری
 رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول الله تعالی یا آدم فیقول
 لیبک و سعیدک و الخیر فی یدیک قال صلعم یقول سبحانه اخرج بعث النار
 قال ما بعث النار قال سبحانه من کل الف تسعة و تسعة و تسعین فذلک حین
 یشیب الصغیر و تضع کل ذات حمل حملها و تری لنا سحاری و ثم یسکری
 و لکن عذابا به شدید فاشدد ذلک علیهم فقالوا یا رسول الله اینا ذلک الذی جلد
 قال صلی الله علیه و سلم ابشروا فان من یاجوج و ما جوج الف و منکم رجل ثم
 قال صلی الله علیه و سلم فحمدنا الله سبحانه و کبرنا ثم قال صلی الله علیه و سلم و الذی نقض

و فی بعض النسخ
 و فی بعض النسخ
 و فی بعض النسخ

و فی بعض النسخ
 و فی بعض النسخ
 و فی بعض النسخ

انی لا طمع ان تكونوا شطرا اهل الجنة ان شککم فی الامم کمثل الشجرة البيضاء في جلد
 النور الاسود الحديث و روی الامام محیی السنة رحمه الله في شرح السنة في باب صفة الجنة
 و اهلها و ما أعد الله تعالی للصالحین فیها باسناده عن اسامة بن زيد رضی الله عنهما
 انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الاهل مشر للجنة و ان الجنة لا خطر لها
 فی و رب الکعبة نور یتلأ لاه و رجحان ترتر و قصر مشید و نهر مطرد و تمر نقیجة
 و روضة حسنة جمیلة و حلال کثیرة و مقام فی ابد فی دار سلمیة و قاله و خضر
 و حبر و نبعة فی محلة علیة بهیة قالوا نعم یا رسول الله نحن المشر وون لها قال
 قولوا ان شاء الله فقال القوم قولوا ان شاء الله و روی الامام محیی السنة رحمه الله
 في شرح السنة ايضا في باب رؤية الله عز وجل في الجنة و رضاه سبحانه عنهم
 باسناده عن عبد الله بن المبارک عن سفیان عن رجل عن مجاهد عن ابن عمر رضی الله
 عنهما انه قال ان ادنی اهل الجنة منزلة من یسیر فی ملک و سرور الف سنة یری
 اقتضاه كما یری ادناه و ارفعهم بیظرة لربته عز وجل بالعداء و العشی و روی
 ايضا في هذا الباب باسناده عن عبد بن حمید قال ح شبا عن اسراء بن زبیر
 قال سمعت ابن عمر رضی الله عنهما یقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لئن ادنی
 اهل الجنة منزلة من یسیر فی الجنة و ان واحد و نغیم و حدمه و سرور مسیم
 الف سنة و اکرمهم علی الله عز وجل من یظفر الی وجهه غرور و عشبة ثم قرأ رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة قال ابو عیسی رحمه الله هذا
 حدیث غریب و رواه غیر واحد عن اسراء بن زبیر عن امیر المؤمنین عیسی بن عبد الله
 بعد ما روی هذا الحدیث مرفوعا كما ذکره اخرجه الترمذی رحمه الله قال قد روی
 عن ابن عمر رضی الله عنهما و لم یرفعه و قال في شرح السنة ايضا و رواه محمد بن
 غلام عن عبد الله بن الاسود عن سفیان عن ثور بن ابی فاختة عن مجاهد عن ابن عمر
 رضی الله عنهما قوله و لا تعلم احد اذ کد فی مجاهد غیر التوری رحمه الله و روی ايضا
 في شرح السنة في باب صفة الجنة ان وعد المستقون باسناده عن ابی هریرة
 رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال یقول الله تبارک و تعالی اعدت
 لعبادی الصالحین ما لا یعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ذلک

و فی بعض النسخ
 و فی بعض النسخ
 و فی بعض النسخ

بقله ما اطلعتم عليه ثم قرأه صلى الله عليه وسلم فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين جزاء
 بما كانوا يعملون مباحث حديث متفق على صحته اخرجه مسلم رحمه الله وقال بقله ما
 اطلعتم وما يروى بقله ما اطلعتم قوله بقله اي دع ما اطلعتم فانه يسير سهل في
 جنب ما ذكرتم لهم وروى في هذا الباب ايضا باسناد عن عبد الله بن المبارك
 باسناد عنه ابو هريرة رضي الله عنه انه قال ادنى اهل الجنة منزلة وما فيه من
 لمن يغدو عليه ويروح عشرة الاف غمام مع كل واحد منهم طرفة ليست مع صاحبه
 وقال الشيخ ابو عبد الله السلمي رحمه الله في كتاب الطبقات سمعت ابا القاسم
 النضر ابا دى رحمه الله يقول اذ ابدلك شئ من بواقي الحق فلا تلتفت معها الى الجنة
 ولا الى نار ولا تخطط بما يبال لك واذا رجعت عن ذلك فاعظم ما عظم الله سبحانه
 وفي الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم ابو القاسم النضر ابا دى واسمه برميه بن محمد
 شيخ خراسان نيسابوري الاصل والمنشاء والمولد يرجع الى انواع علوم من حفظ
 الستين وجميعها وعلم التواريخ وما كان مختصا به من علم الفقهاء كان او هذا المتأخر
 رحمه الله في وقته علما وحالا صاحب ابا بكر الشيباني رحمه الله وابا علي الروزباري والمحققين
 وغيرهم رحمه الله اقام نيسابور ثم خرج في اخر عمر الى مكة زادها الله شرفا وسنة
 وستين وثلاثمائة كتب الحديث كثيرا ورواه وكان ثقة وفي جميع الاصول ابو هريرة
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنة مائة درجة ما بين كل درجة
 مائة عام اخرجه الترمذي رحمه الله عبادة بن صامت رضي الله عنه لرسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال في الجنة مائة درجة ما بين كل درجة ودرجة ما بين السماء والارض
 والعدد وس اعلاها درجة ومنها نخل انهار الجنة الاربعة ومن فوقها يكون العرش
 فاذا سالتم الله فاسألوه الفردوس اخرجه الترمذي رحمه الله ابو سعيد رضي الله عنه
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لدرجة في الجنة مائة درجة لو ان العالمين اجتمعوا
 في احد من توسعتم اخرجه الترمذي رحمه الله ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي
 صلى الله عليه وسلم قال ان في الجنة شجرة يسير الراكب الجواد المضمر السير مائة عام
 ما يقطعها اخرجه البخاري ومسلم رحمه الله واخرجه الترمذي رحمه الله وزاد وذلك
 الظل المروود ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان اهل الجنة ليسوا بآهون اهل

الغريب من فوقهم كما ترون الكوكب الدري الغابر في الافق من المشرق الى المغرب
 لتفاضل ما بينهم قالوا يا رسول الله تلك منازل الانبياء عليهم الصلوة والسلام لا يبلغها
 غيرهم قال صلى الله عليه وسلم بلى والذي نفسي بيده رجال امنوا بالله وحده قوا
 المرسلين اخرجه البخاري ومسلم رحمه الله وفي الصحاح غار الماء غورا وغورا
 اي سفل في الارض وغارت عينه وغارت الشمس تغور غياضا اي غربت قال ابو
 ذؤيب رحمه الله هبل الدهر الا ليلية ونهارها والامطلوع الشمس غياها
 وفي الاساس يقول غارت عينك غورا وغار ماءك غورا وغار نجمك
 غيا لا سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه لرسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو ان
 ما يقل ظفد سما في الجنة بدا لتخرفت له ما بين خوافي السموات والارض
 ولو ان رجالا من اهل الجنة اطلع فبدا سوان لطمس ضوء الشمس كما تلمس الشمس
 ضوء النجوم اخرجه الترمذي رحمه الله وفي الصحاح الذخرف الذهب ثم يشبه به
 كل ثمرة من وور والذخرف المنزق والخافقان افقا المشرق والمغرب قال ابن
 السكيت لان الليل والنهار يخفان فيهما وفي جامع الاصول خوافي السماء الجاهات
 التي تخرج منها الرياح الاربعة وهم دركلمات قدسته خواجه امام عارف رباني
 ابو يعقوب يوسف بن اتوب بن يوسف المهداني است قدس الله تعالى روحه
 مسافرا حق سبحانه عقله نيسابور في سنة ثمان مائة است كه طبايعي ونجاشي وفلسفي
 مرجند بربرند درميان خانه برندان صد هزار برند يكي بود كه برون كوت
 برهان كند وان آنست كه نشانش كدرم كه عقله ورفره شدن بود ولباس
 حسن نحوه انداخته بود وكنيت رباني برميان بسته بود وچشم طلبا زفا
 اعيان بر دوخته بود ووقت وطافت قرب قادر بر كمال جلده كن دروي بديد
 آمدن بود چنانكه كس هسستي ونيستني عقل وحسن ازوي كوتاه كشته بود
 فابن مسئله نيست كه آسان اسان اهل طينيت وبتدريت اورا معلوم كنند
 زيرا كه در عقل اصحاب نقوش تكلمت تفاوت ميان حسن وعقل در حق خلق
 بديد آيد كه حسن جامه ضعيف است وعقل جامه رقيق واين بر تفاوت افتد
 در حق منافع است خلق واما از انجا كه ابداع مبدع است جلده كن حسن جو عقل

و عقل چو حس است و در تصور مصور سجا نه اشاره عقل بغیب است و ایشان حس
بعین است و میان غیب و عین تفاوت است در حق خلق و اما در حق
سبحانه چه عین وجه غیب و بدانکه بجات یافتن از کون کایات و از آداه
کشتن از فعل مخلوقات و سکونت بمصنوعات و در گذشتن از حجب زمینها و
سموات نتواند بود الا بمقدارت دو عالم عالم نشان دهنده از معنیات و عالم خبر
دهنده از مغیبات و بدانکه مسافر حق سبحانه نه حس است و نه عقل حس فرزند
قالب است بر فراز گاه وی تا حظوظ قالب پیش نیست و عقل مدبر قلب است
فرمان در ملک قلب پیش نیست و روند راه فرزند عالمه حس و عقل است باید
حس در فرمان عقل شود و عاقل چاکر شرع کرده و کار و گفتار وی بر ترازوی
تصدیق و احتیاط شرع سنجیده گردد و همچنین آنکه سوار سلطان مرکوب آید
و مرکوب سنجید و از ایشان تاج تمام سوار می گردد و بران داشت می رود حس سنجید
عقل آید بشارت اومی نکرد و عقل سنجید سلطان شرع آید باومی نکرد و بر
اشارت او راست می رود آنکه ابتدا حرارت روند راه پدید آید از دواچی
میان حس و عقل می باید تا از ان ازدواج تحفظ از رد ایل اخلاق و تصوفی از
قبایح اعمال اقوال و روجه آید چنانکه از دواچی میان رجل و مرءه می باید تا
از میان ایشان فرزندی در روجه آید و اجتماع میان آمن و ستم می باید تا الف
در روجه آید حس را بنج در همه اطراف منتشر است و تا خشن در دین و سمع شم
و ذوق و لمس بود و میوه اش در خزینة دل بند بر عقل نهاده شود هر چند
دل از غل و غش و حبیه نیا و خلق پاکیز بود میوه بیشتر بود و هر چند ارکان
و اطراف از فضول کار آزاد تن بود کل و برك بیشتر بود میوه در دل است و کل
و برك در همه اطراف حس و عقل دو نام است همچنانکه نفس و جان و سر و پیه
قال الله تعالی الله و علم آدم الاسماء كلها ادهم صلوات الله و سلامه علی نبینا و علی
در تحت مرا سسی حقیقتی و گوهری جدا گانه دید و این منزلت همه انبیاء
علیهم الصلوٰة و السلام مست کسی با بمقدار نبوت او علم اسمی است و همچنین روند
راه حق سبحانه از اولیا و صدیقان رضی الله عنهم که بشندند از سرفراسمی تا آید

هد

اسمی در يك حرف مخالف افتد نصیب آن حرف سدی نوظلند و گوهری جدا
گانه جویند و اگر قناعت کنند از بحر اسرار در بحر اسامی عوض نکنند و
چنانکه نامها مختلف اند چیزها هم مختلف اند و این معنی در صورتهای غیبی
و صفتهای ستری از نفس و دل و جان و سر و عقل و حس و سکینت و بصیرت
و یقین و عین یقین و حق یقین و غیر آن از معانی و اسرار مظهر تراست
که معانی اسرار لطیف تراست چنانکه اصل آفرینش نطفه است فروغ پید
در رجل و قلب و فواد و کودک و جوان و پیر و نفس و جان نه نطفه است بدین
صورت می بینم مخالفت اصل با ذرع همچنین معانی اسرار که لطیف تر است
اصل این جمله اکامی است و لیکن فروغ عالمها دیگر است چندین مختلف
بگویم مختلف بحال و صفت متفین در وجود منقسم در ظهور پدید آمد و این با حقیقت
بصیرت سرور ربایم و میوه انم عقل حلال با از امر و نه است مدبر طبیعت بشری
و انسانیت است کاروان کادل است بر همه گوهرها و مشرف و متکلم است حس
با سبب خاند وی است چون هر چه حس مصلحت عقل کند و هر چه عقل کند
بموافقت بود نهاده کار مختلف نشود میان حس و عقل نوری و ضیائی پدید آید
اشکال افتاد متعلقه بدون شرع با از فلاسفه و غیر ایشان در گوهر عقل
تا گفتند و راه وی میبج چیز نیست او را مدبر جهان نهادند باز تصرف دین
دران راه با رخدای عز و جل در عقل آنست که گفتند حس و عقل زمین است
گشت آن کاله طبیعه و شجر مبارکه است و همچنان که حس در مقابل عقل
چاکر و بند می شود مر عقل با عقل در مقابل آن روند راه حق جل جلاله
چاکر و بند می شود زیرا که عقل در نفی و اثبات صور حقایق و معارف کشف
و لطیف بخود می خود کرد ان است و روند راه حق جل ذکر در نقص صورت
نفی و اثبات معانی اسرار معانی بلطف خالق لم یزل و لا یزال جل جلاله
کرد ان است و بیان منازل روند راه حق سبحانه آنست که منزل اول حس است
و منزل دوم عقل است و منزل سوم نور الله است و نور دهم نور رحیم است
سلا آخر الاسامی و مراد از من نور آنست که صور عقلها و نورها شود یاد و هم

و خیال در آید که وراء این همه است و تصرف که رود و چیزی رود که تحت تصرف
 بود اما چیزی که وراء تصرف بود متصرف او بود نه او محل تصرف باز گشتیم
 باصل سخن گفتیم که منزل او حس است و حس پنج در قالب ادبی دارد و لیکن
 شاخهاش در همه ذرها زمین و آسمان است و این جمله محسوس حس است
 و این عالم و شهوات وی بیش از این نیست که روی در حس دارد و چون این چیزها
 بکمال حس را دست میدهد دنیا بر مثال بهشت وی شود بیا را مد و بیاساید و هر که
 درین لذتها با وی مشارکت جوید خضم و دشمن وی شود و اگر مانند خود و برتر
 از خود و رضاء این شهوات کسی بیند در زده شود و همد ملاک شدن آن
 کس با فوت شدن مال آن کس روی پیدا آید و اگر آنکس بقایا بد برخلاف ما
 دشمن و هر روز او را بغض می بخشد شود آن حسد جراحی شود بر دلش آن جراحت
 حقد گویند و بسبب نیل این لذات کامی سعی شود درند و کامی چون بهیمه
 شود با کمال الطعام که تا کمال الانعام بسبب این لذتها از عاقبت کار و دار قمار
 غافل شود نگوئی بنزد وی مقصود حاصل شود بر مرکب را موار و خانه با موار
 و منافع بسیار و لباسهای الوان با قیمت جلیل مقدار و طعامهای لذیذ از
 هر نوعی در اوقات لیل و نهار و بسبب این شهوات متکبر و جبار شود بر بند
 کان حق تعالی هر که مال ندارد که مال کامرانی این جهان است نزد وی حقیر بود
 پیران طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفتند مرا عیب در آدمی صورت بندد
 اصل همه عیبها نیل و یافتن کام حس است و سلطنت حس بیافت مراد در قالب
 روان شود قالب که چون شیطان حیلث کنند بود و گاه چون سگ گزین
 بود و گاه چون خوک خوردند بود و تا با این حس صفات نکو میدید و حاصل
 ناپسندید بود سامان نشود که از وی یافتن راه دین آید با نظر کرده
 آیات بینات آفاقی و انفسی را ثبات توحید از وی درست آید علاج کارد
 آشت که حیلثی کنی که مایه اش در بطور و غفلت و حقد و حسد است و
 بیرون آید اشارت قرآن مجید همین است که و جامد فی الله حق چهاده و قوی
 مصطفی صلی الله علیه و سلم همین است که لجهاد جهاد ان جهاد الکفار و جهاد النفس

و باشد لجهاد بین جهاد النفس مایه لذات سبع بصروشم و ذوق است سبع و بصروشم
 و ذوق در مسوع و مرئی و مشوم و مذوق است و مسوع و مرئی و مشوم و مذوق
 در زروسیم است و زروسیم سنگی است از سنگها پاک خفا و نند جلذ که
 خلق با کمال بیت را بسنه سنگی کرد و کو هر همه چیزها را بوی آشکارا کرد
 اجها و قدا بها بوی بیوست و هم بوی قطع کرد ان نظام ملک و اساق امر را
 سبب اجتماع وی کرده و انقطاع نظام و بداند کی کار هم بدو کرد آخرت
 باقی را متعلق بداد و سبب او کرد بهشت را صید دام او کرده و مرد و عالم را
 بسبب وی موجود و موقوفه کرد باز گشتیم بسد سخن طریق کد شدن از حس
 و آن منزل اول است جدا کردن حس است از آلات و ادوات پروردن وی و آن
 لذات سبع و بصروشم و ذوق است و ازین لذتها و لذت قوی تر است لذت بصروشم
 و لذت ذوق بصروشم و ذوق بصروشم است و ذوق بصروشم بطین است و در حدیث
 است پیشتر خلق از راه این دو شهوت بدو رخ روند و خلق در نهاد خود درین
 دو شهوت متفاوت اند بعضی با شهوت بطین غالب تر بود تا جملة اندیشها
 ایشان مستغرق شود و بعضی کردن انواع خوردن و نهار و دران شهوت دیگر ماکان
 تر و آید امید تر شوند و بعضی برعکس این باشند آن کس که غالب شهوت وی
 شکم بود ریاضت و مجامدت وی باید که در هر شکم بود از انواع او را بلوئی
 باز آید بدو رخ و چون بلوئی باز آورد که گاه منع کند و گاه کاه در رخ ندارد
 و چون بدان درجه رسید که شهوت الوان مطعومات در وی نیست شد و هر چه
 سیر کند او را پسند آید بهنج شهوت شکم کند شود و چون این شهوت که سلطان
 شهوتها وی است مقهور گشت شهوتها دیگر بتبع این نیست شود و در
 نیست شدن شهوات آشکارا شدن عالم عقل است و آن از ثواب و عقاب
 آخرت اندیشیدن است و حق فرمان دین گزاردن است و اما آن کس که غالب
 شهوات وی آن شهوت دیگر بود باید که بدرج خویشتن باز گشتد و این
 شغل بدو بر و تفکر بر دل خود سر کند و سرای خلد و مستقد جا و یز بر
 حس شکا را کند در روی آوردن با افعال صالحات و اما آنکس که اغلب شهوات

باز شهوت و بلوئی افعال دیگر شهوتها

وی الحان و نغمها باشد سبیل ریاضت وی قهر این شهرت بود نه علی الاطلاق که
میچ آواز و سخن نشنود مثلاً آواز خوش قاریان قرآن کرم گوش خود از آن نگاه
نگاه دارد تا این شهوة در نهاد وی مالد و چون این شهوة مرده گشت درجه
از درجهها و عالم سکینت و آرام در وی بدید آید و جمیع خاطر غالب نهادین
وی گردد و شهوة شمع با قهر کردن بندد هیچ از بهر آن نگفتم که از زواید شهوات
است و شهوة شکم اصل همه شهوات است و قوام تن بتسکین گرسنگی شکم است
حدت وی بیشتر بود و بر خاستن از وی دشوار تر بود بطبی و رفی باید کرد
تا بر خاستن از وی میسر شود و همچنین در ریاضت آن شوق دیگر باید که گریزان
بود از صورت تحریک شهوة تا فتنه بر و تان نشود و اما آن کس که اغلب شهوات
وی جمع درم و دینار بود مانند بازگانان که کس بود از ایشان که هزار روز درم
و دینار نهند نه خورد و نه پوشد و نه بخشد و مانند بازگانان که کس بود که ماه
خوابش تا آرامیش و بیداریش همه درم و دینار بود و این در همه طبقات مردم
از سلاطین و دهقان و علما و غیر ایشان باشد لیکن در بازگانان و بازاریان
بیش باشد و معالجت آن بود که عاقل بیندیشد که جمع کردن زر و سیم که در وی
نفقه و رفق این جهان و آن جهان نبود وی و سنگ بر او بود از آنجا که حکمت عقل
است و از آنجا که حکمت شرع است بضر است زیرا که جمع کنند سیم و زر از گران
است قال الله تعالی والذین یکنزون الذبابة الغضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم الایه و از روی معاملات طرق مجاسدت وی نیست که بکند
کرد و اول فتناعت کند و بکند نفس آن را نفقه کند و دست از دکان داری و بازگانی
که مهیج این شوق بود بدارد آن نگاه بدایت جمعیت دلش شود و از مواظبت
برین کار عزم جمعیت دل صفت روزگارش شود درجه درجه می رود تا از وادی
حسن بروضه عقل رسد و اما آن کس که غالب شهوات وی عجب و کبر بود و این
در همه طبقات باشد لیکن در سلاطین و توانگران و علما و قاریان بیشتر بود
و طریق مجاسدت ایشان در بدایت تفکرات در زشتی کبر و عجب و اندیشیدن
که معجب و متکبر و شمن داشته همه دلها است و انداخته صحبتهایست و معارض

حق است سبحانه در کبریا و جباری و عزیز و عظیم و عارف ناکبری است و در سرای اخیری
رجون این اندیشه کرد بشکلف تواضع کند و برین تکلف مواظبت نماید تا بتدریج
کبر و عجب از خود دور کند و تواضع سلطان دگر بود و تواضع علما دگر بود و تواضع
پارسایان دگر بود همچنانکه کبر و عجب هر یک از یکی دگر بود و زشت ناکبری
کبر قاریان و پارسایان بود و علامت نفاق و دیار معاملات ایشان آن بود
که مخلص در طاعت از همه خلقان متواضع تر بود و بر همه جهانیان رجیم تر بود
و از همه کس جلیم تر و باریکتر تر بود زیرا که این معانی تمامی اخلاص عیش بود
و عریانی و منافق بر همه بار نهاده بود و از کس بارود می کشند نبود از همه کس
توقع تواضع و حرمت بود و از عجب و کبر که دارد سدر تواضع کسش نبود این
همه اوصاف ریا و تعافش بود و از پس قاریان و پارسایان کبر علماء دین زشت
بود علامات و نشان آن بود که علم آموخته و دیگری را در آموخته از بهر حفظ
عاجله است نه از بهر حفظ آجله عالم دین دین برور بخشیت و حضور بر همه
مزید دارد اعتبار را بکند و قاریان و سکینت اسلام و درش مشرع آرد و تقابیر
و مثالب آدمی را بمنال آینه روشن در پیش طالبان راه حق سبحانه دارد نیز
جفا خلقی بجان دل بیدارد و در همه عالم موری را نیا زارد چون چنین بود
نشان آنست که عیش عزائم عذرتش و تعلیمش دعایم رکن و بنی است
و بار خدای عذ و جل که بید والدین او تو العلم درجات و چون عالم عیش
از بهر خلق بود روش او نزدیک دنیا بود و در دین جاه و حشمت بود از
از صحبت درویشان ننگ دارد و توانگران را خادم و رعیت بود قبله
وی این و امثال این بود فتوی مهر بر سر عالم صلی الله علیه و علی آله و صحبه
و سلم در حق وی این آدمی طلب العلم لبیامی به العلماء و مجاری به السفهاء و اولیاف
به وجوه الناس الیه کان النار اولى به و طریق معالجت این دو طایفه آنست که
گدشت و زیاده در حق ایشان آنست که پارسا اندیشد در عرض کردن
پارسایان بر خلق و خطاب حق سبحانه و در عرض باوی که با غا و ریا فاجر باری
حیط عملک و بطل اجرک اطلب اجرک من عملک و در اندیشد در عاقبت

اخلاص که پادشاه جل جلاله مخلص پادشاه جهان دل خوش کرامت کند و در
دل خلق منزلتی و جایی بنهد و دنیا را دلیل و از برای وی بداند و در کو را
بیشتر از رضوان اکبر دل کس دارد و قبرا و ابرو و از روضها بهشت گرداند
و بعضی قیامت او را از عذاب و عتاب و حساب معاف دارد و قدرین سودا و
اولیا و مقربان کند و چون منافق و مرایی بود بخلاف این پادشاه جل جلاله
بوی معاملت کند و برین مثال دانستند تفکر کند که علم حاصل است نه فروغین
یا و عمل آنست که او را در کار آخرت بکار دارد از امر و نهی ببندید و بآن
کار کند تا سعادت مرد و سرای بیاید و تمامی احوال علی طبقا بهم در صورت
دیگر شرح کنیم لزما الله عزوجل و اما آن کس که اغلب شهوات جمع کردن
کنت و تحفظ انواع علوم بود بر سه درجه و بر سه احوال بود درجه اول آن
بود که همت وی پیش از تحفظ و تعلم اعراب و نحو لغت نبود و عمر عزیز خود را
از تقویم نفقه راست کردن سخن می واجب باشد برین کس که خود را از تقویم
زبان بتقویم شریعت آرد و همچنانکه بنحو سخن از قول برون آرد بنحو اخلاص
لحن نفاق و ریا از قول و عمل برون آرد و از جمع کنت و لغات بجمع احوال
تن و ارادات دل آید و کسل و فضول کار از تن و دل برون بره اتفاق همه دلایا
برین است که اگر کسی واجبات و سنن شریعت و آداب دیانت بزبان خویش
بیاموزد و کار بندد او از جمله عباه و نساك ملت بود درجه دوم آن بود که
بنالیف اسجاع و ترکیب اشعار مشغول بود و این غایت نهادی بود بر نظر
انجند آرد بنظم گفتار و اشعار و از قوانین شعر و بنیادهای دین دور
بود و مراسم سنن و آداب اسلام تفکر و در عمل و کار بسبب تمیلات و تشبهات
موزون کسلان کرد و در مقامات صدق و منازلات اهل یقین و معاملات
مردان دین و صنوف علوم و معارف ایشان تصرف بدید آید و در مقام بله
و معارف ایشان بی باز و دیر کرد و واجب است برین کس که تدبر کند دین
حال تا بدید آید که بشهوت نزد بکتر است یا بحکمت و چون داد نک برداده
آید عیان شود که این همه شهوات است در روز و حکمت نیست حرص بر جمع دنیا

از حکمت دور است و تواضع نمودن مرکبی را که طمع خطام و مثال دنیا بود از وی
از حکمت دور است و همت از دید نقص خود و در یافتن نقصها نفس خود بسخن
آراستن و بیازا خرید و فروخت برده از حکمت دور است سبیل مجامدت
ایشان آنست که ازین معایب که یاد کردیم برانزیشند و از قرآن مجید بر
خوانند و اشعراء و شیعهم الفاوان الایم و از دیولر سید ولد آدم صلی الله علیه و آله
و سلم برخوانند و لا یمشی جوف احدکم قیما خیر من ان یمشی شعرا و از روی
معاملت طریق مجامدت ایشان آنست که از اندیشیدن شعر باز نشیند
دین شوند و از خواندن شعر بخواندن قرآن که هم آیند از متبوعی کلام و سخن
تبا بی حکم دینی و کلام دینی آیند چون اینجا رسند ابتداء معاملت دینشان به
درجه سوم آن بود که میل و از علوم بعلم نجوم و طبایع بود در تحفظ این
علوم و جمع کردن کتبش و تدبر و تحقیق و اسرار آن جریض بود و تحقیق
و اسرار دین نادر بود و چنان دانند که مغز علوم آنست او دارد طریق
مجامدت این طایفه از راه فکر آنست که یقین کنند راه فلسفه نه راه پیغمبر
انست علیهم السلام اگر گویند ما هم باحقایق علم فلسفه بیم و هم با علم پیغمبر
اینهم و عیب از وقت عاراه باید که مشاغل علم پیغمبران باشیم کوم راه این متعلقه
شوک برشد است و آن بدن کارها است از اسباب و علل و تا عقل در
معنی وارد غیب از خود غایب نباشد و نیست وجه خود نیاید نه راه است نه راه
روشن تا از راه مالک الملوك بره از برق و شب و شعاعی از شهود بر جان
طلب او نزنند اگرگاه نشود که راه رفتن نه کار تریک و عقل است باید که از علوم
فلسفه کناره کند و از بیان و عیان ایشان کناره کند و دست بسنت مصطفی
زند و چنانکه در تریب ریاضت دین است کار پیش گیرد و بران بایستد
و مواظبت نماید تا بداند که یافتن کارها و دین حقایق بروچی دیگر است
این سه درجه که یاد کردیم منزل دودان است از علم شعر و منزل نزدیکان
بعلم شعر چون مفتیان و چون محدثان و چون مذکران بر سه حال می گردد
حالت اول مفتیان آنست اقوال مفتیان گذارند و نقل کنند و غایت

بیان در اول فصل

کار همین دانند و باین خود را از اسخا ان علم شناسند و روزگار درین دو چیز
یاد گرفتن و نقل کردن بستر برند و اجب است برین طایفه که آگاه گردند
از علم دین و عمل دین علم دین و عمل دین و علم دین و عمل دین و عمل دین و عمل دین
آنست که جمیع میان دو قول متضاد بکند و در نفس اماره احوال متضاد و احوال
مختلف بسیار بود بعضی بلفظ عربیت لایق تر بعضی بسیاق قصه لایق تر
بعضی حکمت بندگی بود بعضی نشان دهنده بیت بود بعضی دور از الفاظ
و دور از سیاق بود و چون همه اقوال بر یک وجه نقل کند شنونده را مشکل
شود و سرگردانی و حیرت پیش از فایده و نفع بود و عمل دین کمتر من مقامی
از وی معالمت است و معالمت آنست که جمله فرایض قالبی و قلبی بجای
آرد آنکه بحفظ اقوال و نقل آن مشغول شود کی روا دارد مسافر راه حق
سجده که خود بر من بود دیگر نیز با پلاس می دوزد و اجب است برین طایفه
که طایفه که تا ممل کنند در کار خویش که بنده از ما بندگان طلب کرده اند نه قال
و قبل و قبل از نقل بعد آیند و از فعل بصدق و از صدق باخلاص و از
اخلاص بتبری و تسلیم آنگاه آگاه شوند که چه دارند و چه ندارند پاره اند
یا آلوده و چون کسی اصول علم را محکم نکرده بود و بضرع مشغول شود منکور
و مغرور بود و حالت دوم مغروران که با آن که یاد گیرند اقوال کذشکان باشند
با فهم و درایت باشند و در شناخت عربیت در کمال رتبت باشند و از زیرکی و فهم
نصیب یافته اند و از شناخت مذا ماب و عقاید باطنی بلیغ باشند و باطنی
امر و نهی و جدا کنند فرض و واجب و مذموب و استحباب جدا کنند حق از باطل
و بدعت از سنت باشند اما باید که باین مقدار کار پیسند نکنند و بدانند که
سماع هر کس با اندازه محل سماع وی بود و فهم هر کس در خور مشرب وی بود
همد طبقه از طبقات اهل دین را فرضی است جدا که از مخصوص بایشان متقیان
مخصوص اند بفهم عبادت و معاملات و بری قیاس محبان و مکاشفان مخصوص
اند بفهم محبت و سیرت طریقت امثال و حکم در کتاب عزیز بسیار است
لیکن جمال خویش جز بظاہری صاحب بصیرتی نماید اعلام بروحانیت و کمال

در این کتاب
بسیار از این
نکات است

بر نرد انیت در کتاب کریم نه شمار است لیکن خرسید مجددی جز بر مجردی مفردی
واجب نیست باید اهل لغت تا لغت پیش نروند و اصل لغت تا حداد و حرام پیش
نروند و اصل کلام تا شناخت جبر و قدر و تشبیه و تعطیل پیش نروند و این
همه مقدمه علم اقدام است علم اقدام که مقصود سالکان راه حق است سبحانه
از حروف و رجا و شکر و صبر و متوق و ارادت و محبت و زهد و ورع و یقین و فایده
و راجحان و شاکران و صابران و مشتاقان و صریحان و محبان دانند و پیشند که
عقال این اقدام اند و باشند این منازل اند و مغروران اول رضی الله عنهم
از این اقدام خالی نبودند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از پس صدرا و رضی الله
عنهم اجماعین سابق آمد با و می که داشت از درگاه سید عالم صلعم بزیادی
فهم مخصوص بود تا بعد از رضی الله عنهم مایه توانگری بیشتر از وی یافتند هر
چند که هر یکی با اندازه و قوتها و قدمها داشتند و قریب بعد از اقدام کم می گشت
و نقل زیادت می شد و بندگان درمی گذشتند و دیگران بشنوده از ایشان
فناصی می کردند تا قریب آنکه جهانی ز پر پای آری قدمی درست نیایی مریطال
خالی از همه خصال را با هم خند چکار سهرت عالم صلی الله علیه و سلم زمره من قال فی
کتاب الله برای فاصاب فقد اخطا را می حالی بود که سلطان موانفس و شیطان
بود جنبش ایشان در معنی قرآن جز رای چه بود قوی قرآن انیت که انیت
فی ذلک لایات لکل صبار شکور الایه دیدن مجایب قرآن متفاوت است بر
حسب مقدار یر سالکان کمتر من آنست که صبارانند در بلاد را ابتدا آنگاه
شنا کنند در بلاد رانته و از پس این به عبارت دل مشغول گشتن است و معالمت
اعداء دل و عقل را میان بستن است و از پس این مکره که مرکه اقدام مخلصان
است دیدن است و از پس این قدم خاص خود معلوم کردن است و از پس
این از عیب دیگران بعیب خود آزاد شدن است چون مرد اینجا رسید
ابتداء ارادت حق سبحانه پدید آمد بود که از قطعه از ریاهای قرآن
آگاه شود آنچه گوید شناخته بود تا بینا پیش به بینایی بدل گشته بود
طبیعی دلها بود و روح جانها بود و اجب است برین طایفه از مغروران که این

نصیحت رد نکند و بدین اقصای دروی نکرند و خود را ازین مقامات و منازل
منزلی طلبند قدح آب که عرضه کنند برجهایان و از چشکی در کوهرایشان
رقی حیات نمایند است از آن قدح شد بتی خود خوردند مشاطگی اغیار
بشستن نجاست از خود بک کنند فرض و واجب پیش دارند و سنت بدعت
آمیخته نکنند تا مارد عوی مسلمانی سلامت از عقبه بگذرانند آن فهم که خلفاء
داشتند رضی الله عنهم اجمعین بود در دیانت کتاب مبین از پس انبیا
علیهم الصلوٰۃ والسلام کس را نبود زیرا که صفاء سیرتشان و نفاذ قلبشان
بیش بود لاجرم اکامی نسبت الیهیتشان بیش بود و آنچه در میان خلق است
اکثره مقدسه آن از ایشان بودی در یک آیت علم بندگی با یک آیت علم اکامی
از آیات ربوبیت راه نبردندی عصا کش آن سادات اندا کرد دیگران عصا
تواننده داشته و بسندارند تصرف نفسانی شهوانی و تقدم و تاخیر اقوال
با کاکان سلف رضی الله عنهم و ازین اصل بود که امیرالمؤمنین علی دارضی الله تعالی
پرسیدند که شما را که اصل بیت مصطفی ایت صلی الله علیه وعلی آله و سلم از وحی
پاک و اسرار غیب ملک الملوک جل ذکره بجزی مخصوص کرده اند یا فی رضی الله
عنهم فرمود که مصطفی صلعم هیچ چیز در وحی که برآمد از کس باز نگرفت
و کس را هیچ چیز مخصوص نکرد لیکن هر کس با ندازه فهم خودش در دریای
وحی پاک نبوی مصطفوی صلی الله علیه و سلم غوص کردند و بقدر متانت خویش
کوهر یافتند فهم عقبی زامد از وعایدان را بود و فهم منور و غیب خود میداد
را بود و فهم هستیها و نیستیها خود را روان را بود حالت سوم مفتیان آنست
آنحضرت که با آنکه در حفظ اقوال گذشتگان و در شناخت عربیت و در معرفت
مذا ماب و عقاید در کمال دقت باشند در سیرت نیز مصون از صفای باشند
و دامن کشیدن از صحبت فجار و اولودکان روزگار اما غرور این طایفه آن بود
باین مقدار پسند کنند و ندانند جایی که نادیدن نفاصت حیلست بود
و جهل با خلاق نفس و احوال قلب و اسرار و سیرت بود دیدن معانی کتاب
کردم که در رجاء به متواری است از حیل محالات بود انصاف این مسئله

صدرا اول و من بعدم رضی الله عنهم دادند و چند عمال و جهاد بودند و حجتان و اولیا
و اوتاد بودند علم قرآن از کامل کسی در رتبت دین طلب کردند کاملتر کسی
از پس خلفاء داشتند بن رضوان الله علیهم اجمعین عبدالله بن عباس را رضی الله عنه
دانستند که چشمه حقایق و خزانه اسرار بود و این منقبت و مرتبت او را
از مویست حضرت جبار بود جل ذکره لیکن بدعت سید اختیار بود صلی الله علیه
وعلی آله و صحبه و کم جنبان فرمود اللهم فقهه فی الدین و علی التاویل و التذیل و
نسب علی بود و در منزلت ولی بود و در معامله و فی بیه و در علانیت نقی بود و در
سیرت صفی بود و در علم آموختن و مال بذر کردن سخنی بود با این همه رتبت
ازو پرسیدند از آیت لعل الذی فی فیض علیک القدران لرا ذک الی معاد گفت ندانم
درجات اهل معنی بسیار است و درجات اهل عربیت بسیار و در درجات اهل معرفت
عساک و مذا مسمات در عقاید و فروع بسیار و آنچه مجتهد لراست رضی الله عنهم
از معانی و حقایق استنباط و استخراج کردند در حصر و عدنی بدقت اصابت
اجران و منی اخطا و فداجر و این را میست کشفاده تا فی صور و این منقبت و سیرت
این امت راست زاده الله تعالی شد فاضل از میان همه امتان و از مهر عالم صلی الله
علیه و سلم منقول است علماء امتی کا نبیا بنی اسرار ملما با این همه بیاید آنست
که معلم بحقیقت حق است سبحانه هر کس را با ندازه صفا فهم مددی دهد هر که
صفا فهم بهتر مدد علم وی از درگاه حق سبحانه بیشتر روان را بخا بود که سید
انبیا صلی الله علیه و سلم از همه انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام عالمتر بود که بزرگ از همه
پاکتر و صافی تر بود زیادت علی از زیادت نفاذ قلب و صفاء سیرت بود قال الله
تعالی و علیک السلام تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و علی الجبل نبوت اکامی
است و ولایت اکامی است و حکمت اکامی است اکامی نبوت بر مثال آفتاب
در افشان است زیرا که هم بچشم و گوش سراسر است و هم بچشم و گوش سراسر است
و اکامی ولایت بر مثال بدر تابان است زیرا که بچشم سیرتتها است و اکامی
حکمت بر مثال قمر و ملال در زیادت و نقصان است و اکامی علم بر مثال
کوکب و نجم ایستاده و روان است انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام بنور آفتاب اسرارها

جمعیت

بینند که اولیا نبینند و اولیا رضی الله تعالی عنهم بنور بدر چیزها بینند که حکما
 نبینند و حکما بنور قمر و ملائصفهها بینند که علما نبینند و علماء بنور نجوم و کواکب
 قدمها دریا بیند که عامه مؤمنان در دنیا بیند قد علم کل اناس مشهور طریق این
 سه صنف از حقیران آنست که درین حرف با نضاف تامل کنند و یک سد
 از سبزهها اقدام سالکان از نش براندازند و در برکی و خویشی داری گذارند
 بروش و واجب دین است مشغول شوند و چون چیزی از نفس برخواستند
 از بهر عمل خوانند و دعوی تصرف در قرآن از سر بیرون کنند باز خدای عز
 و جل میباید خاین را خزینه داری جوهر بدین ندانند و بهر هیچ سراز اسرار ملک
 او را اشراق ندهد و معامله که کمتر از مشاهد اسرار است از وی دریغ است
 چگونه رتبه مشاهدت بوی دهد از معامله تن ابتدا کنند آنگاه معامله جان
 روند آنگاه معامله سر و دندانگاه معامله جانان روند و اما التوفیق الایمانه
 العزیز الحکیم جل ذکره و همچنین منزلت محدثان بر سه حال می گردد یک حال ایشان
 آنست که جمله ممتد ایشان و غایب مراد ایشان همین سماع اخبار بود بر نظر
 و اقدان باین فخذ کنند گویند فلان شیخ را دریافته ایم و سماع کرده مزار و دو
 مزار فرستاد پیروده ایم تا حدیث را بطریق عالی و استادی بلند شنوده ایم
 و بود که قدح کنند در بزرگان در علم دین و حدیث شرط مزید طلب این طایفه
 آنست که بسند یسند که اسناد غایب کار بندگان خدای تعالی نیست و رای اسناد
 و سماع علم متن حدیث است و در آن علم متن حدیث شناختن امر و نهی است
 و دانستن ثواب و عقاب است و آگاه شدن از امثال و عبرت است و و رای این
 امثال امور از جارا زنی است و بهریت در این امثال نگرین است و و رای
 این خلوص در گذاردن طاعت است و بیداری باز ایستادن از غلطی است
 چون این مقامش درست شود اول مقام بندگی حق بود سبحان و این در وجه
 نقص و عیب بود اینجا که تمت بود و عین بصیرت کشاده بود و چون این
 اندیشه مشرب وی شود از مقصود تمت خواه آگاه شود و مجسمت عوالی اخبار
 پسند نکند روی معامله اخبار آره و بدانند که علم از بهر عمل است و وی

بیان امور محدثان

بنور و مقتضات علم اسیر است بعلم نرسیدن است چگونه دل و فخرش بهر حالت
 دوم محدثان آنست که محدث روی در علم رجال آرد و صحیح از سقیم جدا کردن
 گیرد و مرسل از مسند باز داند و عمره را در دین بر برد بدل بکار خویش بر آید
 روزگار و چون همین بسند کند بر مثال کسی باشد خالی تبیم کرده می کند بخوار
 بهرگز تبیم نکند در همه احوال سماع از بهر شناخت باید و شناخت از بهر کار
 باید و کار از بهر رضامت جبار جل ذکره و چون چنین نبود عرضایع بود
 و روزگار دهد بود و حساب عمر در قضا بود فائده و انالیه راجعون چه
 دور است این عجب نحوه از قدمگاه بندگان عالم تا کار بندگان خاص پسند
 حالت سوم محدثان آن بود که محدث داناء بکمال بود و عالم بمعانی و اسرار
 بود و جمله تمت وی باملا و تصنیف مشغول بود پیوسته باملا و تصانیف مشغول
 شدن در همه احوال سرسعادتها شناسد و عجب و دلالی که دارد از روح حیات
 سالکان راه حق سبحان پس تواند که مایه دورتر بود و واجب است بروی
 که تدبیر کند که آنچه متجلی و عزیز نوی است سعادت کسی است از اداء فرض
 و واجب عین فارغ شدن باشد اول فرایض پاک کردن دل است از غل و غش
 برادران و از حسد و کینه زهی داشتن براعات ایشان و دوم آگاه شدن از مکارها
 دید و درستان وی است و شناختن نفس و احتیال وی و دانستن هوا و میدون
 وی است و آنگاه معامله و ریاضت ظاهر و باطن مترصد بودن است این مردود
 دشمن بلا سیوم شناختن دنیا و غرور وی است و مقابلهت کردن آفت حب
 دنیا و جمع دنیا باملا و تصنیف است با آن که شاید که چون تفتیش این حال
 کند باطن امللا و تصنیف طلب دنیا و طلب جاه و عز دنیا بود و شاید که چون تفتیش
 کند مضیع جمله فرایض دل باشد و نیز از فرایض تن یکی احتیاط حرام و نهیت
 است و یکی از غیبت و وقیعت در مسلمانان باز ایستادن است و تصنیف
 و امللا پس حقوق و واجبات است و چون با این همه شرطها بایستد هم جای
 منزل کردن اش نبوده که راه باز خدای تعالی را نهایت بدیر نیست و وی
 مقیم بر راه است نه روند راه است و این همه مقدمه نظیر دل است ناشایسته

بیان مورخین

روشن آید و نقطه دل و دای این عالم است بدو جات مغرور ترازین کس که به
که نه ظهارت تن دارد و نه طهارت دل آنکه خود را قدح واسوئ شناسد و سنت
و حفظ اخبار و آثار و خلافت مصطفی صلی الله علیه و سلم و معجب شود و فخر کند
سنت از پس فرض نیکو بود و فرض ظاهری و باطنی پیش ازین است که گفته شد
و وی بعشر کار را کرده با قامت سنت معجب شود منکوره مغرور بود و حق سبحانه
العصمة و التوفیق و منزل مذکور نیز بر سه حال می گردد يك حالت مذکور آنست که
معظم غرض ایشان در تذکیر و موعظت جاه در میان عام خلق و قبول بنزد سلاطین
پدید آمدن بود سلاطین را بحج و عظم در نظر غیب نسبت کند و چون بیساط
سلاطین حاضر آیند بهشت زبان مدح و ثناء ساخته و نهاده ایشان را گفتن گیرند
سلام از نیک مردان در بیع دارند و ظالمان را هر روز چندین بار خذمت کنند
مجلسها در شمع حلال و حرام گویند و در گرفتن حرام جنگ و حصومت کنند و لیا
جایزه زهاد را منکر اهل معرفت را دشمن و آنکه دعوی بندگی خدای تعالی کنند
و دعوی عقل و حکمت کنند ندیمان ظالمان و حرمیان توانگران باشند کار معاصی
و خلاف فرمان حق را بر دل مردم سهل کنند نفس آسان و شیطان را جبرم را معاون
شوند از درگاه حق سبحانه و تعالی ترفیع برات از عذاب می دهند و این يك طایفه
از مذکوران بیشتر اند در روزگار ما قدیم و مکرر می نهاده اند و خلق را مکرر
می کنند و خیال و پنداشت ایشان این که کار دین آبادان می کنیم مکررین چیزی
درین باب آنست که مذکور است تکلف بدل قصد نصالت مؤمنان بود و بزبان
و عبارت بازداشتن ایشان از معصیت و خلاف فرمان بود اگر چه تلخ بود
اختیار مذکور بود باطل اگر چه شیرین بود که بزوی از آن بود آتش هوا و شبنم
نشانند نه آنکه شهوت ساکن گشته با بجنبانند از قصتها چیزی گوید که در
و عبرت مستحان بود و از اخبار چیزی روایت کند که مجلسیان را در بیان حکمت
بر طاعت بود و از اقوال مفتیان قوی طلب کند که در آن دعوت بندگی بود
و از حکایات سلف حکایتی گوید که شنوندگان را آینه دیدن عیبهای خود من
و الطمان و ایادی حق سبحانه چنان گوید که مستمع گاه مجمل بشود که جنبان

لطیف او وی جل ذکره و من چنین نه و قاکا که کم شود که چرا مقیم نگردم بر درگاه
این جنبان لطیفی که می پروفا و توانا تواند با سدر قرآن و سنت شمع کدایان
و در روح زانان نیامیزد و افسانه و حکایت فاسقان و جبنان و هاشقان دنیا
بلطایف قرآن و حقایق سنت خلط نکنند و جهان مخالفت گرفتار با سیاست
تهدید دهند و لهار سبب گشته با بکفت عیوب تن صیقل دهد هر چه گوید از لطف
و عیوب نفس اول در خود نگرد آنکه به دیگران نگیرد تا زیاده سرزنش و ملامت
با صد بار بر خود زند آنکه به یکبار بر مستمع زند دل از خوش آمد خلق برگیرد
و به نیک آمد بدل کند قبول خلق در گفت مواظف فراموش کند و اقبال حق
سبحانه در گذاردن امانت یاد کند راستی شنوند در شنودن بیند و خود با
ز بر قدم شنوند در قدم صدق دست کند در باختم مجلسی مال و تن و دل را در
راه حق سبحانه آیند دل کند و نادریستی خود را بخود بتوبه نصح بدل کند
تواضع مردمان از بهر خدای تعالی بیند و کبر و عجب از سر بیرون کند و بگوید
مالا تفعلون بر خود خوانند در چشم اعیار خاشاک ضعیف دید درخت بار
در دین خود نیکار دینک بر کنند که درین درجه و اعطا نیست که یاد کردیم اگر
ازین کم آید کشتن نه و املاک دلهای بود و این صعب جرمی بود کسی که قائل
کنی بود کارش بر خطر بود کسی که مزار تن پاکشد و مزار دل را بشکر حاش
چگونه بود کسی که از خود بمعرفت از هزار چیز يك چیز ندارد بیدار کردن
خفتگان از خود چون داند کسی که او را برخواستنی بساط عرض حاجات جای
نشد دوران را بیساط قرب پادشاه چون خواند کسی که او را بر درگاه از خواسته
و اتباع کس نداند دیگران را نزد يك کردن بقدر پادشاه چون تواند اول
میدانی که در راه روند کای دین است آنست که حرامها را چون پرد کایان
درگاه پادشاه شناسند و اگر غلامی از غلامان سلطان دنیا پیروی نکرد
از دور مخاطره چشم بر کند نفس بود و بیم بدار کردنش بود فکیف که دست بوی
دار کند و سلطان در آن حال دست درازی وی می بیند میجو و زیروندیم
ناز مرغ نبود که در حق وی شفاعت کند قال النبی صلی الله علیه و سلم الا لکل ملک

جسمی و آن حمی الله عز وجل بخارمه و من حام حول الحمی یوشک ان یراقعه
و من انقی المحارم فقد استبرأ لدينه اگر بندگان بار خدای عز وجل آگاه شوند
از سیاسة این حدیث و بدانند که چه عتاب است جهان فراخ بر ایشان تنگ
شود و از خجالت و شرم ملک الملوک جل ذکر بسوزند لیکن فهم قرآن و فهم
سنت در جهان کبریت احرار است و در یافتن سرواشارت وحی پادشاه مقدس
مسک از فداست و آگاه شدن از عتاب جبار و وعید قهار جل ذکر زمره اخضر
است و این ولایت انبیا است صلوات الله و سلامه علیه و آله که سلطانان درگاه
اند و ولایت اولیا است که امر درگاه انبیا اند و هم میدان درگاه پادشاه جل ذکر
که بر شاه راه روندگان دین است آنست که طاعتها و خدعتها را که چون وام گزاران
است تمامی گزاران واجب اند اگر مردی و امها بگزارد و بکند نیاید عاقل و خدا
و نعوام خوانند که او را بدان یک دنیا بر زندان که کند و را مسلم کند فکیف کسی
که هزار دنیا بروی بود و وی هزار دنیا را در وی بگازد و بکند بلکه همه
پیشین بدشمنان خدا و ندوام دهند بنکر که طاعتش چون بود این مثال بیشتر اصل
روزگار است نماز و ام است آنچه از نماز گزارانند قلب و ناسه بود و بدل حاضر
نباشند روز و ام است آنچه از روز گزارانند با غفلت و بهتان و غیبت و حرام
خوردن بود چنین روز را که ضامن تواند کرد پند برند و برین مثال مردان
زکوة و حج و جهاد و جملة طاعات و اگر صورت بندد که کسی این وام بگازد بگزار
چنانکه یک ذره در وی نقص نبود و غشی و خبیثی نبود منور بیرون شهر
ستان اسرار دین است و از جملة عوام امناس است و ازین میدان تا میدان
سابقان میدانها بسیار است این کسی را بدایمی و واعظی حاجت است چگونه
وعظ و دعوت او را رسد کسی که جامه بلند دارد و دست پای بلند دارد و غم پای
ندارد چگونه غم نخاست از خوردن آنکس که طاقت یک مری بار ندارد صد مرتبه چگونه
پردارد مرغ بر کند چگونه پرد و اگر پرد پذیرد که چند پرد از شک بانها
کشت نیاید و از مبتلایان پاکی دوست نیاید آن کس که از خاین امانت
چو بد در باد نه بود و طبعی چو بد آن کس که از خیرین و محبت دنیا و حسود حقو

از هر دینا نصیحت طلب کند از مارم کز دم کز نه نصرت تن و راحت دل طلب
می کند کز در نه و کشتند با صید آن نکلند که سخن بهای نفسانی بادل و دین
بند و مؤمن کند جان در حجاب آنکه شود که خاین با نفس مؤمن بخیا نت صحبت
کند سخن حکم شنود و و یاد گرفت حکمت است و شنود سخن سفید خوردن
شست بر و خجاست واجب است برین طایفه از مذکران که نصیحت برادر
دینی قبول کنند و اگر گمراه کنند خود را پیش گمراه نکنند و حرم آنست که غم خوش
نخورند و بار گران مردمان بدان جهان نبرند و فردا را با امروز فراموش نکنند
و از هرباع تن خود را کرد و در رخ نکلند از معبودی و بی خلق نوبه کنند و درگاه
خالق را سبحانه بزرگی درست کنند این جهان را سراسر زنده و در هیچ بکارند
تا دران جهان ملک ابد بردارند از بهمان کجا شسته حضرت همان تعالی و تقدس
یاد کنند و هر چیزی که بگویند و هر کاری که بکنند فرمان او را عز و علا نگاه
دارند و رسولان او را جل ذکر بدین حرمت نکرند ملوک الموت را که خازن
جاست یاد دارند و جان را آلوده نکنند و از خود را پند و موعظت کنند چون
خود را راست کنند بر است کردن دیگران مشغول شوند از گفت کار طلب کنند
و در هر حال که باشند رضاء حضرت ملک جبار عز و علا طلب کنند از قدم خوش
و فاقدم زدن بر سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم طلب کنند و چون تذکر کو بیند
صلاح دین شنوند نکرند نیک آمد معاد وی اختیار کنند و با رزوی نفس وی
نکرند هر چه مسکن هوا بود آن گویند و ما التوفیق الا بالله اگر هم التماس الرجم
جله کر حالست دوم مذکران آنست که در قول و گفتار مستحکم باشند
و در گزاران امانت و عذر و وعید بحسب طاقت متصون باشند صدق قول
اگر چه تلخ بود اختیار کنند و چندانکه توانند از منزل و عذر و انانیت عاشقان
احتمال نمایند پند دادن و نصیحت کردن و زشتی معاصی گفتن و نیکی طاعت
گفتن و عطا شناسند و معایب دنیا و غرور و شرح دادن و احوال کور
و قیامت و حساب و عذاب و عتاب بیان کردن تذکره دهند لیکن بمسایه
بجراغ خود روشن کنند و جان خود را سیاه گزارند اگر محنت این طائفه در راه

و درین بار خدای عز و جل بلند بودی ابداء بنفسك ثم عن تقول را کار بستندی
چراغ و شمع و مشعل دیدند بگوشتی ندی تا اسرار و شواهد و لطایف سلطنت
بد ندی واجب است برین طایفه که تدبر کنند که مذکور میدار کنند خفیه است
باید که پیدا شود و خفته نبود مذکور چون دلیل است باید که بمناسبت راه بینا بود
تا بینا را قایم بماند تا راه برد چگونگی دلیل دیگران شود طریقی این طایفه
از و اعطای آنست که اول دل را وعظ کنند و تحت بار خدای عز و جل او را
او را یاد دهند و سر و جان را که نظرگاه ملکوت اعلا است از هر مالک الملوك
جل ذکر بیا را بند آنگاه دیگر چشمتان را ازین آب نصیب دهند و خفیه
که در کج بند علم و معرفت ایشان بنام دوستان و واداران است تحلیلی نکنند
و مستحقان رسانند در جمله چون دل غالب شد بر تن و عقل سلطان شد بر
حسن بیایت ارادت بود و ارادت چون ظاهر شد ترا آگاه کند که رفتن بحق
سبحانه فاضلتر است باد عن خلق حالت سوم مذکور آنست که مذکور
از اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و تفسیر قرآن و سیر سلف صالح رضی الله عنهم
با برهن بود و از ارتکاب کبایر و معاصی ببرد بود و با واء فرایض و سنن متحلی
و متزین بود در دل تخم خشیت و خوف خاسته دارد و در نیت سیر را از لوث
فضول دنیا دین دارد و این همه منقبت نقد و فتن بود و عشق نشد شریعت
براندیشه وی غالب بود و چنین دانند که احیاء خلق بنفس وی بود و باز گشتن
عضای از معاصی بکفایت روی بود و مزه و طعم رفتن کارها و علیها بفرافقال و کفر
وی تاز بود چنین بود بنده کسی که از خانه خواب خود من گز سفید کرده
نبود شجاعت مردان در معرکه جان بازی عاشقان دیدن نبود که سوار کار
چو کمان که کوی سر کرده ان شده نبود مرغ فی پر پرواز بر هوا چون کند مرده
بی پای دست پسکی چون کند رخت خنجر کی حرما با آرد از سراب کرا
دید که سیراب شود سندی خا را اگر چه نرم بود طعام نشود قهر کنند اگر
چه بشهد معجون است شفا نشود اگر چه هزار سال مار پروری اول ترا زدن
اگر صد سال بهریم بسیار آتش پرستی سوزش هم بر تو زند جان در بر بنه عانقا

خود را گشتند است شب و روز و بر بدن جان زندگان کوشند است بهار
نه و فاد رجها ن شیر است کشتی جان سلامت است باد مخالف ساعتی بود
این طایفه از مذکوران راه نافرمان خویش فراموش کرده اند و روی در راه
دیگران دارند بیشتر خلق دشمن خود ند و دعوی دوستی خود می کنند
در دریا ملاکت خود را انداخته اند و از اسباحت نام می نهند بدست
خویش و لک جان بقاء خود می برند و اندامات جان خود می شمرد این
طایفه باید که تا مل کنند در کار خویش نادیده بنها تمام دهند بانی و کردنیها
تمام کرده اند بانی از خود فارغ گشته اند تا بدیگران شوند که خود شان
فرض عین و دیگران فرض کفایت و چون ایشان بجهان بصیرت نرسیدند
و دیگران مغول شوند تا در عین اند و مستغفل بکفایت و این ناروای
شریعت و طریقت است مذکور کسی و کسی یا سلم آید که بصیرت حدقه حقیقتش
گشاده بود و چیزها چنان که آن چیزها است بدین بود حجب و استار اجرام
و اجسام و انوار بدین بود مقامات کرام مالا که ملکوت اعلا بصیرت دریافته
بود این کس دانند که راه جلال و راه جمال چه بود این کس دانند که سلسله نفس
و بند دل و سیر سر و حجاب جان چه بود این کس دانند که عالم علم و معرفت
و عالم عیان و بصیرت و عالم عین و حقیقت چه بود نفس سفلی نامقامات
منازل سفلی و علوی چند بود دل علوی را پروازگاه در فضا درجات علوی و سفلی
چند بود نفس که متفاد دل شود حیلش چه بود دل که از دستان و مکر نفس
و مدعلاجش چه بود نفس سفلی را کشیدن به عالم علوی دانش چه بود دل علوی
را گشتن از علایق سفلی زماش چه بود باز گشتیم باصل سخن این سخن که
گفته شد هم آن مفیدان و محدثان و مذکوران است و هم قدر و فقیران واجب
است بر همه گویندگان عالم که ازین آفتها که متواری آگاه شوند و تصحیح
از برادر مسلمان بشنوند و مقابلت و خصوصیت و جدل نکنند قرآن و مفت
تیرا خواندن تطوع است یا فرض کفایت و از غیبت و نیت و حسد پاک آید
تطوع است یا فرض کفایت و از غیبت و نیت و حسد پاک آمدن فرض عین عالم

وقایع مردمان و حوادث ایشان آموختن تطوع است با فرض کفایت است در حق کسی که فارغ شدن است از فرض عین و مزار فرض عین مانند حلال طلب کردن و حلال خوردن و حلال پوشیدن و از کبر و عجب دور بودن و برپا در آن حسد ناپردن و بعلم مبادات ناکردن و بوی دنیا کسب ناکردن بر توانان است و تا از سلطنت نفس و هوا و شیطان و غرور دنیا خلاص نیابند باید که اعتقاد نکنند که عملی خالص حق را سبحانه کرده شود از مزاربان هزار مؤمن یکی ازین دام نجات نیافت و تا ازین سلطنت نفس و هوا و شیطان و غرور دنیا بختند ذوق و حلاوت حقیقت ایمان نیافتند و الله المستعان و اگر از همه معاصی دور شوی و همه طاعتها و امر و نهی که آموخته کار کنی از عامه پشیمان باشی خصوصیت خاصکان جز از دور نهی که ایشان سببی از همه بصفاء دل بردند و منصب و منتهی باشند کسی یا که نام عالمیش بود و از عامه پشیمان باز پس بود اللهم لا تكلنا الى انفسنا وعلينا و معاشنا طرفة عين ولا اقل من ذلك واجعلنا من يمسك بحبل فضلك و يعتمد في جميع ما ربه على جوده و كرمك و يتكل في دينه و دنياه على طولك و تطفيك يا ارحم الراحمين و در كتاب مرصاة العبادات للشيخ الامام العارفي الدرباني شيخ الطائفة بجم الحنفی والد ابن عبد الله بن محمد الاسدي الرازي روي روح الله تعالى روجه در فضل چهار باب پنجم که این باب در بیان سلوک طوائف مختلفه است و این فصل چهارم در بیان سلوک علما است از مفتیان و مدکران و قضاة و بناة کتاب مرصاة العباد بر پنج باب و جهل فصل است چنانکه در دیباچه کتاب مذکور است قال الله تعالى و الذین اتوا العلم درجات و قال سبحانه انما يخشى الله من عباده العلماء و قال النبي صلى الله عليه وسلم لنز العلماء و رتبه الانبياء و الرسل الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر بدانکه علم شدیدترین و سبیلستی است قرب حق را سبحانه و صفة حق است عز و علا و بوسیله علم بدرجات عالم می توان رسید و الذین اتوا العلم درجات و لیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت بود سزای همه حکمتها و علمها از خدای ترسیدن است و هر چند علم می افزاید خشیت می افزاید

چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود انما اعلمکم بالله و الخشیکم منه و نشان خشیت آنست که بآن علم کار کند و آنرا وسیله درجات آخرت سازد و وسیله جمع مال و کسب جاه و تمتعات دنیوی و علم میراث انبیا است علیه الصلوة والسلام و انبیا علیهم الصلوة والسلام دو نوع علم میراث گذاشته اند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم اجمعین از قول و فعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف رضی الله عنهم تتبع آن کرده و خوانند و آموخته و بآن عمل کرده از علم کتاب سنت تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع اینها است و علم باطن آن معانی است که فی واسطه جبرائیل علیه الصلوة والسلام از غیب الغیب و مقام او ادنی در حالت لیح الله وقت رفته جان خواجه علیه الصلوة والسلام می کردند که تا وحی الی عین ما اوحی و از ولایت نبوت جبرئیل ازین جامهها ملام مال بر جان جگر سوختگان عالم طلبی رنختند صاحب الله تعالی فی صدری شیئا الا و صیبه فی صدری بیکر رضی الله عنه و همچنین که علم ظاهر را انواع بسیار است علم باطن را زیادت از آن است جو علم ایمان و علم نوبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم معرفت دل و علم تزکیه نفس و علم تصفیه دل و علم تفرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق سبحانه و علم مشاهدات و علم مکاشفات و علم توحید و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم معرفت و غیر آن از علوم غیبی که سالکان این راه را بتعلیم معلم و علم آدم الاسماء کلمات حاصل شود و علم طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر را دوم آنکه علم باطن را اند سوم آنکه علم ظاهر و علم باطن را اند و این نادره بود در هر عصر که پنج کس در جملة جهان باشند بسیار بود بلکه هر که یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فراز رسد و قطب و قوت بود و عالمیان در پناه دولت و سایه ممتد او باشند و علم ظاهر را طایفه اند و علم باطن را طایفه اند و قضاة اما مفتیان اهل دراست اند و اهل نظر و فتوی و اینها دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم زبان اند و در ایشان خوف و خشیت است با علم عمار دارند

و انما اعلمکم بالله و الخشیکم منه و نشان خشیت آنست که بآن علم کار کند و آنرا وسیله درجات آخرت سازد و وسیله جمع مال و کسب جاه و تمتعات دنیوی و علم میراث انبیا است علیه الصلوة والسلام و انبیا علیهم الصلوة والسلام دو نوع علم میراث گذاشته اند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم اجمعین از قول و فعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف رضی الله عنهم تتبع آن کرده و خوانند و آموخته و بآن عمل کرده از علم کتاب سنت تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع اینها است و علم باطن آن معانی است که فی واسطه جبرائیل علیه الصلوة والسلام از غیب الغیب و مقام او ادنی در حالت لیح الله وقت رفته جان خواجه علیه الصلوة والسلام می کردند که تا وحی الی عین ما اوحی و از ولایت نبوت جبرئیل ازین جامهها ملام مال بر جان جگر سوختگان عالم طلبی رنختند صاحب الله تعالی فی صدری شیئا الا و صیبه فی صدری بیکر رضی الله عنه و همچنین که علم ظاهر را انواع بسیار است علم باطن را زیادت از آن است جو علم ایمان و علم نوبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم معرفت دل و علم تزکیه نفس و علم تصفیه دل و علم تفرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق سبحانه و علم مشاهدات و علم مکاشفات و علم توحید و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم معرفت و غیر آن از علوم غیبی که سالکان این راه را بتعلیم معلم و علم آدم الاسماء کلمات حاصل شود و علم طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر را دوم آنکه علم باطن را اند سوم آنکه علم ظاهر و علم باطن را اند و این نادره بود در هر عصر که پنج کس در جملة جهان باشند بسیار بود بلکه هر که یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فراز رسد و قطب و قوت بود و عالمیان در پناه دولت و سایه ممتد او باشند و علم ظاهر را طایفه اند و علم باطن را طایفه اند و قضاة اما مفتیان اهل دراست اند و اهل نظر و فتوی و اینها دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم زبان اند و در ایشان خوف و خشیت است با علم عمار دارند

بزرگوارش برند بطاعت حق سبحانه مشغول شود و هر خواب که بیند صدق حق
بود بزم العالم عباده این چنین خوابی است پس چه کند تا در میان اشب
ساقی بر خیزد و بنماز تهنید که سنت خواجه است علیه الصلوة والسلام مشغول
شود و آن سیزده رکعت نماز است با و ترویه چند قرات دراز تر خواند فاضل
تر بود دیگر باره اگر نخواهد تحسید تا وقت صبح بر خیزد و تجدید وضوء
کند و بگذرد مشغول شود تا وقت نماز و باید که از این تعبدات بر صورتی معنی
قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی محامدن فارغ نگذارد و دل خویش را
باز طلبد و آنرا پنج در فصول باب معاش از تزک نفس و تصفیة دل و تحلیه
روح شرح داده ایم بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی حقایق او را روی
نماید و اسرار کشف شود تا از دولت این حدیث بی نصیب نبود در
دین اگر چه آن ننگی دست و پای بزرگ زبان ننگی امامد کتان سطلین
اند یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع مستحکم معنی یاد گیرند که از علم
دینی هیچ دران نباشند و زبان بدای جاری کنند و بغرض قبول خلق و جمع
مال در جهان می گردند و بر سر منبر عثمایی ملوک و امرا و وزرا و صد و زکا بر
و اصحاب مناصب مشغول شوند و بر جای پیغمبر علیه الصلوة والسلام دروغ
و بدعت روادارند و ترویج خوانند تا کلام بود که از درویشان حکم بستانند
بدله ناخوشی و از ظالمان مال بستانند و احادیث مصنوع و مطعون روایت کنند
و گویند حدیث صحیح است و خلق را رجای مذموم گویند و بر خوش آمد
ایشان سخن را نند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تعصبها
کنند و متنبها انگیزند و عوام را بر تعصب اغرا و اغوا کنند اینها از قبیل علمای
عالم زبان جامل دل اند و آنرا نشا و زور و زنج ایشانند دوم طایفه اسمی صالح
اند سخن از هر خدای عز و جل و ثواب و آخرت گویند و از بدعت و ضلالت
دور باشند و از تفسیر اخبار و آثار و سیر سلف صالح گویند بر جاده سنت
و سیر سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت مخدای تعالی و جاده
شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق تعالی می فرماید

بیان شایع در تعبد

بیان شایع در تعبد

ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة ثم خلق را بر جاء مذموم دلیر کرد
نند و در مخالفت تخوین از کرم حق سبحانه توکید کنند که آن مذموم
است و خود را با لایش طمع دنیوی ملوث نکنند تا کلام حق توانند گفت سخن
طمع مؤثر آید که چون بحسب دنیا و طمع آلوده باشد سخن هم آلوده باشد
و از منشاء نفس آید نه آنچه آید حق بود و نه آید که بزرگان گفته اند
آنچه از دل آید بر دل آید و عبدالله عباس رضی الله عنهما از خواجه علیه الصلوة
والسلام روایت می کنند که فرمود علماء من الامم رجلا من رجلا آتاه الله تعالى
علما فبذلک للناس ولم یأخذ علیه طمعا ولم یشتبه به غنا فذلک یصلی علیه طهر السماء
و حیث ان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون یقدم علی الله تعالی يوم القيمة
سیدا شریفیاحه یوافق المرسلین و رجلا آتاه الله تعالی علما فی الدنيا فضع به
عز عباد الله عز و جل و اخذ علیه طمعا و اشتی به ثمنا یعذب به فی جنة بفرغ الله تعالی
من حساب الخلائق این جمله بحقیقت شناسند علماء دین و از حرص دنیا و طلب
آن بدین احتراز نمایند که درین باب عید بسیار است بدین اقتضای نمودیم
چون مذکر دنیا طلب نبود و باید شد رابط و آداب و او را مفتی یا غمده
آمد نمایان آنها بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجا
الاولی در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنهما که علما را بر مؤمنان فضیلت است به مقتضای
درجه میان مرد و درجه پانصد سال راه مرصیحت و وعظ که چنین عالم
فرماید بر هر چه او را قدرتی و درجهتی حاصل می شود و هر کس که بواسطه وعظ
او توبه کند و بطاعت آید و روی سخن سبحانه آرد جمله در کف احسانت او باشد
روز قیامت سوم طایفه مشایخ اند که بجدات عنایت حق سبحانه سلوک
راه دین و سیر به عالم یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی
علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانه بینا و حقایق
و معانی و اسرار گشته اند و بر احوال و مقامات و بسلوک راه حق سبحانه
و توفی تمام یافته و از حضرت عزت سبحانه ولایت مشایخ بدولت و تربیت
خلق و دعوت حق عز و علا ما مور گشته بعد از آن که عمری و اعطای نفس خویش

بیان شایع در تعبد

بوده اند که عطا نفسك ثم عطا الناس الا فاستحيى منه واز واعظ الله سبحانه
في قلب كل مؤمن قبول وعظ کرده وکین کاه مکر و حیلست نفس نگاه داشته
بحکم و زمان بدعوت خلق مشغول شده اند و خلق را از خرابات دنیا و خمیر
شبهوات و مستی غفلات محضایر قدس مجلس انس و مقعد صدق و شراب
طهور و تجلی جمال ساقی و سقیم ربهم می خوانند بحکم و ذکر کم بابام الله و ایشان
از ذوق مشارب مردلزی چشاندند و سلسله شوق و محبت در دل ایشان می
جنبانند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق مرطایند از شربعت
و طریقت و حقیقت بیان می کنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر متع
خویش بر می دارند که قد علم کل اناس مشربهم و اگر مرغ جانی که از آشیانه بجهنم
طیران کرده است بر شبکه ارادت می افتد و بداند محبوت در دام بلاء عشق
بندی شود آن شربها ز پسند باز را که سخت غریبه بدیع افتاده است و در گذر
گاه غلوت خانه می کنند و چشم هوای نفس و نا از مرادات دو جهان بر می دوزند
و بطعنه ذکر پرورش می دهند تا آنکه آن وحشت التفات باسوای حق سبحانه
از و منقطع شود و مقام انس حاصل کنند و مستحق آن شود که نشیمن
ملك را سازد اینها خلاصه آفرینش و خلیفه حق اند سبحانه و ثواب و میراث
دارا نبیاء اند علیهم السلام که علماء امتی کا نبیاء بنی اسرائیل دین هر کس بر جمال تمام
کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیبت حق سبحانه متواری اند
مردان در پیش زدن بجا می دهند کردند مرغان مواش را آشیانی و کردند
منکر تر بدین دین بدینان کا ایشان بیرون زد و کون در جبهه می کردند
خلق ایشان همین سروریش ببینند که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش
و دیگران کنند و ایشان را و اعطی ان واعظان یا عالمی از عالمیان شمرند و ندانند
که لا یقاس الملائكة بالحدادین و اما مقضاة هم سه طایفه اند جنبا نکه خواجه
علیه الصلوة والسلام می فرماید المقضاة ثلثة قاضیان فی النار و قاضی فی الجنة
برین رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله قال المقضاة ثلثة واحد فی الجنة
و انثان فی النار فاما الذی فی الجنة فزجل عذوق الحق و قضی به و زجل عذوق الحق

و طالب
الشفاعة

و جازع للحکم فهو فی النار و زجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار اخرجه ابو داود
رحمه الله و قال فی ۲۲ رسول الله صلی الله علیه و آله اذا حکم الحاكم فاجتهد فاصاب فله
اجر ان و اذا حکم فاجتهد فاحطط فله اجر قال راویه محمد بن ابی بکر بن
حزم فقال منکذا حدیثی ابو سلمه عن ابی مریم رضی الله عنه لخرجه البخاری و مسلم
و ابو داود رحمهم الله خواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند قاضیان سه اند دوه
در دوزخ و یکی در بهشت آنها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا جامل
باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم
قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بحکم و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب
خلق بر جانب خدای تعالی راجع نهد و رشوت ستاند و کتابت سجالات و عقود
و آنکه بقبله دهد و در مال موارث و ایام تصرف فاسد کند و باطل را حق
نماید و حق را پویشاند و تصرف را وفات بنا واجب کند و مناصب و مساجد
و مدارس و خوانین و بعلتها و عرضها بنا املای دسد و تقویة اهل دین نکند
و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر ماهر گذارد و آنچه بابا بر تعلق دارد
و بر قاضی واجب بود غمخوردگی آن ضایع گذارد و باین جمله مستوجب دوزخ
شود و اما آن قاضی که در بهشت است مگر قاضی بهشت است و الا آنکه در دنیا
قاضی بر رعایت حقوق بروجه خویش کجا تواند کرد خواجه علیه الصلوة
والسلام از اینجا فرمودند من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکن این ضعیف در بلاد
اسلام شرق و غرب قرب سه سالت که می کردد میبج قاضی نیافت که ازین
آفات مبرا و مصون بود الا ماشاء الله عز وجل مع هذا اگر ازین خصال نا
پسندیدن پاك و مبرا بود و بضد آن بخصال حمید موصوف باشد و بر جاده
سیرت بود و بآن سیرت و سرسیرت که شرح دان آمد عالم عالم دل بود و او
قات خویش بدان او داد آراسته دارد و میان مسلمانان حکومت برست
و سیرت سلف صالح رضی الله تعالی عنهم بکند و لی من اولیاء الله عز وجل باشد
و خاص و کز بد حق سبحانه بود و هر حکومتی که بحق کند و هر شفقتی که بر
احوال خلق و در دوزخ و مراقاتی که در حدود شریع بجای آرد در جبهه حق و رحمت

و ترقی و رفعتی یابد و تاد و جهان بود و بدو تقریب نمود و تبرک حق واجب
باشد ابوهریر بن رضی الله عنه ان رسول الله علیه و سلم قال من جعل قاضیا بین الناس
فقد ذبح بغیر سکن و فی رواية من ولی القضاء او جعل قاضیا بین الناس فقد
ذبح بغیر سکن و معنی هذا الکلام التحدیر من طلب القضاء و التفرص علیه و الذبح
الذی یقع به اراحته الذبیحة و خلاصه ما من الالم انما یكون بالسکن و اذا ذبح بغیر
السکن کان ذبحه تعذیبا فضرر به هذا المثل لیکون ابلغ فی التحذیر و لیعلم
ان الذی اراد به مله یحان علیه من ملائکة دین دون ملائکة بدن ابوهریر بن رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من طلب قضاء المسکین حقه یناله ثم غلب عدله جون
فله الجنة و لکن غلب جون عدله فله النار اخرج ابو داود رحمه الله انس رضی الله عنه ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من ابغی القضاء و سأل فی شفعة و کل فی نفسه و من اکره علیه
انزل الله تعالی علیه ملکاً یسد اخرج الترمذی رحمه الله و فی رواية ابی داود رحمه الله
قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول من طلب القضاء فاستعان علیه و کل علیه و من لم یطلبه
و لم یستعن علیه انزل الله تعالی علیه ملکاً یسدده و من افراد الاسامی فی رجال صحیح
البخاری رحمه الله الفضل بن فضال بن عبید الجعفی المصری قاضیه ما سح عقید
بن خالد روی عن حسن بن عبد الله الواسطی و قتیبه بن سعد فی قصص الصالح و فی
فضائل القرآن توفی سنة احدى و ثمانین و مائة و کان قتیبا ینساکن مصر و کان
قاضی مصر و کان اماما محجبا لدعوة و قتیبا موضع بعد من بلاد الیم و قد
الفضل فی الصحیحین و ابنه فضال بن الفضل و اخوه عبد الله بن الفضل
و الله سبحانه الموفق لما یحب فی رضی باز کشفتم باصل سخن و هو معرفت ذات الحق
سبحانه من حیث یعلم نفسه و بحجته علیه من امل شهود چون بغیب هویت نکردند
هم بطون و جلال بینند سبحان الملك القدوس سبحان من لا یعلم ما هو الا ما هو
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و چون بمظاہر موجودات فکرند همه
ظهور و اکرام بینند سبحان من ظهر فی بطون و بطن فی ظهور و چون دین دل
بنور معرفت ظهوری بینا گردد این معانی و حقایق امل شهود را ظاهر تران
ادراک ادلیات شود همه عالم آثار صنع وی است جل ذکر و قال بعض العرفاء

۱۲۲
رحمهم الله حق سبحانهم قریب است بهم بعید هم ظاهر هم باطن اگر تقدیر کسی هزار بار
هزار سال عمر یابد و در نفسی هزار قدم برگیرد و هر قدم چندان بود که
از بالا و عرش تا تحت الثری بذات مقدس حق سبحان نتواند رسید بلکه
رسیدن خود بدان حضرت جل ذکر محال است ابدالا باد چون بعد معنوی
چنین باشد آن قرب که اشارت بآن قرب باین عبارت فرمود که و نحن اقرب
الله من جبل الوریق و دیگر فرمود و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون چه زیان
دارد تا اگر کسی سؤال کند که چون در کل کائنات هیچ ذره از ذرات از ذات
مقدس او سبحان دور نیست لازم آید که حق سبحان بذات در مواضع قدس
هم باشد و این سخن سخت شنیع و مستنکر می نماید جواب او آنست که گذشت
و مثال این معنی آنست که آفتاب بر پاک و بلید می تابد یکسان و در هر یک آفتاب
استعداد و قابلیت اوست ظاهر می کرده اند و آفتاب را نه از بوی خوش مشک
و عطر و پاک آن هیچ افزونی و نه از ناپاک نجاسات و قاذورات هیچ نقصانی
همه نجاسات و قاذورات با حق سبحان می آفریند و جلالت او نگاه می دارد
شع حفظ او سبحان بقاء این همه محال است این همه می گذرد و از این همه هیچ
عیبی و نقصانی بذات پاک و صفات مقدس او جل و علا راه نمی یابد و چون
سخن در ذات و صفات و در ادب نگاه داشتن واجب بود نه بینی که ابراهیم
علیه الصلوٰة والسلام گفت و اذا مضت فهو یشفیعن اگر چه بیماری جز او سبحان
کس نتواند داد مرض یا ابراهیم علیه الصلوٰة والسلام بخود اضافت کرد و شفعا یا
تخذ او ند سبحان و در ترجیح عوارف است در باب اول که در بیان اعتقاد
است در فصل پنجم که در کلام الهی است هیچ شک نیست که قدر و مرتبه هر کلام
بر حسب مقدار متکلم بود و چون متکلم رتبع پایه ترکلام او رفیع تر پایه او
منیع تر و چون ذات قدیم سبحان متفرد است بجلال و عظمت کلام او
همچنین متفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه از روی و نفع مردم نیک
نزدیک است لیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است
بر مثال آفتاب که بجزم از خلق دور است و بشعاع و حرارت نزدیک اگر باز

و منافع او نگوی در غایت قرب و ظهورش بینی که بکند حقیقت آن نگری در نهایت
 بعد و بطوئش باقی هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن و هر کلا م
 بعضی اعرافه ایضاً در هم است و تحقیق مکان و الزمان اما معرفه مکان
 بدانکه یک قسم مکان جسمانیات است و یک قسم مکان روحانیات و جسمانیات
 یا کثیف است یا لطیف مکان جسمانیات کثیف زمین است و مزاحمت و غزاقیت
 دو ظاهر است تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نتواند نشست و بعد و قرب
 در و معلوم است مثلاً بر مثالاً نزد یکتر است و بعد و دور تر و درین مکان از
 جای بجای شدن بقدر اقام و قطع مسافت بود اما مکان جسمانیات لطیف
 مکان باد است و درین مکان نیز هم مزاحمت است تا بادی که در خانه باشد
 از منفذی بیرون نشود بادی دیگر در نتواند آمد لیکن در مسافتی که بمدت و دور
 در مکان جسمانیات کثیف بمدت کوتاه در مکان جسمانیات لطیف توان رفت
 جمع چون درین مکان می برد مسافتی چندان رود که بمدتی دراز بر زمین نتواند
 رفت و این مکان جسمانیات لطیف را هم بعد و مسافت هست چنانکه اگر در
 مکان باد خومند تا مرغ از مشرق به مغرب زود مدتی بایده اما مکان جسمانیات
 الطیف مکان انوار صورتی است چون نور آفتاب و ماهیتان و ستارگان و آتش
 و مانند آن و هر چند در مکان جسمانیات لطیف دور است در مکان جسمانیات
 الطیف نزدیک است و برهان آنست چون آفتاب سر از مشرق بر زنده می رود و حال
 نور او بمغرب رسیده در آن و نور آتش و غیر آن همین حکم دارد تا بدان جا که
 منقطع شود برهان دیگر برین آنست که چون شمع در خانه بری که بر دست
 نور شمع در خانه منتشر شود فی آن که با او با بیرون باید شد پس بدانستیم که
 نور در در میان باد مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد که مرکز باد در آن
 مکان نتواند رفت بسبب کثافت و نه نیز نور در مکان باد نتواند رفت بسبب
 لطافت بر تقدیر خلق مکان باد ولیکن از غایت قرب این دو مکان یکدیگر
 از یکدیگر تمیز نتوان کرده و باز شناختن این جز بر همین عقلی و محاشفات
 قلبی و مشاهدات سیرک و معانیات روحی صورت نه بندد و مثلاً دیگر بفهم

نزدیکتر است که بگویم آتش ضد آبست بطبیعت و جمع شدن آب با آتش در یک
 مکان اجتماع ضدین است و این اجتماع واقع نیست چون این بدانستیم بدانکه
 در آب سوزان آتش موجود است و آن آتش است که دست می سوزد و آب
 و آتش با در میان آب مکانی دیگر است جز مکان آب و در مکان آب آتش
 نیست و در مکان آتش آب نیست از برهان آنکه آب و آتش در یک مکان
 جمع نشوند تا اجتماع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان یکدیگر بغایت
 نزدیک است بی هیچ جزوی از آب سوزان نیست که توان گفت این آبست
 آتش یا این آتش است فی آب از غایت قرب این دو مکان یکدیگر از یکدیگر
 تمیز نتوان کرد و نه متصل توان گفت و نه منفصل و چون این مکان جسمانیات
 الطیف معلوم کردی بدان که در مکان مضابقت و مزاحمت نیست بخلاف مکان
 جسمانیات کثیف و لطیف چنانکه گذشت و برهان این آنست که اگر یک شمع
 در خانه در آری نور آن شمع بر همه دیوارها و خانه و دیوای خانه برسد و اگر صد شمع
 دیگر در آری انوار همه در یک مکان جمع شود فی آنکه شمع اول را بیرون
 باید برد و بدان که این مکان را نیز بعد است و مسافت از برای آنکه نور آفتاب
 از جیب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مضبوط بود منقطع کرد و اما امکان
 روحانیات انواع آن بسیار است هر چند روح لطیف تر مکان او لطیف تر
 و حاصل آن بجهاد نوع بازی کرده اول ملائکه که مؤکل اند برین زمین و هر
 زمینها و دیگر که فرود زمین ماست و درشتگان که بر دریا و صحرا و کوهها
 مؤکل اند از هر تربیت و انتظام عالم سفلی و روش ایشان در صعود تا آسمان
 اول بیش نیست از اینجا البته در نکند و اگر چه قدرت گذشتن دارند
 ولیکن از راه تربیت ایشان را بدانشته اند مرکز یک سدانگشت پیشتر
 نشوند و مثلاً عالم مقام معلوم و در درجات و مقامات ایشان تفاوت بسیار
 است ولیکن هر در درجه اول شمرده شد تا سخن دار نشود و درجه
 دوم ملائکه آسمانها اند و اهل آسمان بر همان آسمان باشند و همچنین حله
 عرش و حاقن حول العرش که فرود عرش اند و تفاوت مقامات ایشان را نیز

نهایت نیست و اما روحانیات اعلی که در درجه سوم اند مقدرات حضرت ربوبیت
 اند و از ده تفاوت صفت مراتب ایشان را نیز نهایت نیست و مقامات
 ایشان در عوالم غیبی است و ایشان قوی لطیف اند و لطافت ایشان تا
 آنجائی است که اگرخواهند خوشنشین را از طوایف ملائکه که فرود ایشان اند
 باز پوشند که هیچ کس ایشان را نتواند دید از فطرت لطافت در آیند از دیوار
 همچنانکه از درود را امکنه ایشان هم نوعیست از بعد از هر آنکه ایشان را
 بحرکت حاجت است اگرچه بیک چشم زدن بقصد رساند اما حاجت بحرکت مناس
 کمال ایشان است در روحیت و درجه چهارم درجه ارواح است و درجات
 ارواح هم متفاوت است بحسب تفاوت ارواح بغایت لطیف است در لطافت
 و کمال در لطافت روح انسانی هم است و این روح بغایت لطیف است و بیخ خلوی
 بلطافت بدرجه او نرسد و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از دور نیست
 و او را که بحرکت میباید حاجت نیست هر کجا بخوای بیایی و او متصل است به
 منفصل و داخل و خارج و متحرک و ساکن و این همه بر این عقلی معلوم
 است و بر این عقلی کسی را بکار آید که مکاشفات قلبی مقامات سیرت
 و معانیات روحی نباشد چو آفتاب معرفت طالع گشت چراغ عقل حاجت
 نبفتد روح انسانی چون بکمال رسد قالب را بمکان روحانیات کشد و آتش
 شوند و نه سوزند در دوزخ در آیند از هر راستی و عدل و آن شکال را و اودها
 و بیرون آیند از دیوار و آیند چنانکه از در وجود را از چشم هر کس خواهند
 ببویند و این همه ممکن است و مستور خواهند بود اما ممکن نیست و صورت
 نه بندد و روان باشد که حق سبحانه و تعالی درجه بی ازین امکنه جسمانیات
 و امکنه روحانیات که یاد کرده ایم فروه آید یا بدان پیوندد یا بر آن باشد
 یا بیچ مخلوقه بعلو مکان است او در درجه و در سبب او جل و علا برسد و سبحانه
 مقدس من کل مالا یلیق بجلاله من النفا بهن الکو نه مطلقا و عن جمیع ما یعد
 کلا بالنسبه الی غیر من الوجودات مجردة کانت او غیر مجردة و هو سبحانه
 تعالی و کماله الذی نه اعلی من کل مکان یدر که عقل او فهم او خیال ذات مقدس بیخود

از نسبت زمان و مکان بری و متعالی است و صفات پاکش از شایبه تشبیه و
 تمثیل عاری و خالی ذات او نزد عارف و عالم برتر از ماکلف و از هر چه
 پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر از آنچه عاقلان گفتند واضح
 در حدیث وارد است بروایت ائمه رضی الله عندهم یقول الله تعالی و عزله
 و جلالی و وحدانی و فاقه خلقی الی و استوائ علی العرش و ارتفاع مکانی الی
 استخی و عذی و امتی و شیبان فی الاسلام ان اعد بها و آنچه در حدیث دیگر
 وارد است من قول صلی الله علیه و آله یقول الله تعالی و عن طمعی و جلالی و ارتفاع
 مکانی لا یدخل الجنة احد و قلبه مظلم و غیر آن از احادیث که عبارت از ارتفاع
 مکانی در آنجا آمدن است آن مکان فی مکانی است و آن ارتفاع اشارت بعلی
 ذاتی است و رفعت مکانیت و تقدس ذاتی اشارت بان رفعت است قال الله تعالی
 رفیع الدرجات ذوالعرش الایه معیت روح با جسد مثال معیت حق است سبحانه
 با کل کائنات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از اعراض اجسام چون دخول
 و خروج و انقال و انفصال و غیر آن جایز نیست فکیف بر حق سبحانه و کلام
 بعضی عرفانه انصار احمد الله قال آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد
 و آب و آتش و این مرکب در قالب بحقیقت جمع اند مکان خاک در قالب ظاهرات
 و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و در بر آب
 باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد و روح با همه ذرها قالب بحقیقت
 موجود است بی حلول در مکان حلول و انقال از عوارض اجسام است و بیچ چیز
 از عوارض اجسام بر روح جایز نیست پس همچنین می دان که ذات مقدس رب
 العالمین جل ذکره و لا غیر با همه ذرها آفرینش بحقیقت موجود است
 بی حلول و انقال و انفعال و نه محاذات با همه ذرات با همه دور و همه
 نزدیک نه متصل و دور نه منفصل نهی نزدیک و دوری بند زهی حاضری و غایبی
 بند زهی جمالی با کمال و نایبانی بند زهی ناگذران در میان دل و جان زهی
 حاصل دل و دل از و نه حاصل در حدیث الهی است لم یسع عقلی و لا سمائی
 و وسعنی قلب عبدی المؤمن اناجلس من ذکره و انما عاذا دعائی و عن ای صریح

از شایبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی ذات او نزد عارف و عالم برتر از ماکلف و از هر چه پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر از آنچه عاقلان گفتند واضح در حدیث وارد است بروایت ائمه رضی الله عندهم یقول الله تعالی و عزله و جلالی و وحدانی و فاقه خلقی الی و استوائ علی العرش و ارتفاع مکانی الی استخی و عذی و امتی و شیبان فی الاسلام ان اعد بها و آنچه در حدیث دیگر وارد است من قول صلی الله علیه و آله یقول الله تعالی و عن طمعی و جلالی و ارتفاع مکانی لا یدخل الجنة احد و قلبه مظلم و غیر آن از احادیث که عبارت از ارتفاع مکانی در آنجا آمدن است آن مکان فی مکانی است و آن ارتفاع اشارت بعلی ذاتی است و رفعت مکانیت و تقدس ذاتی اشارت بان رفعت است قال الله تعالی رفیع الدرجات ذوالعرش الایه معیت روح با جسد مثال معیت حق است سبحانه با کل کائنات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از اعراض اجسام چون دخول و خروج و انقال و انفصال و غیر آن جایز نیست فکیف بر حق سبحانه و کلام بعضی عرفانه انصار احمد الله قال آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب و آتش و این مرکب در قالب بحقیقت جمع اند مکان خاک در قالب ظاهرات و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و در بر آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد و روح با همه ذرها قالب بحقیقت موجود است بی حلول در مکان حلول و انقال از عوارض اجسام است و بیچ چیز از عوارض اجسام بر روح جایز نیست پس همچنین می دان که ذات مقدس رب العالمین جل ذکره و لا غیر با همه ذرها آفرینش بحقیقت موجود است بی حلول و انقال و انفعال و نه محاذات با همه ذرات با همه دور و همه نزدیک نه متصل و دور نه منفصل نهی نزدیک و دوری بند زهی حاضری و غایبی بند زهی جمالی با کمال و نایبانی بند زهی ناگذران در میان دل و جان زهی حاصل دل و دل از و نه حاصل در حدیث الهی است لم یسع عقلی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن اناجلس من ذکره و انما عاذا دعائی و عن ای صریح

رضی الله عنه انه قال قال النبي صلى الله عليه وآله تعالى انا مع عبدی ما ذکر فی و تحركت
فی شفتاه اخرجه فی شرح السنة باسناده عن الاوزاعي باسناده عن ابن عمر بن الخطاب
الحديث و کلام بعض العرفاء ايضا رحمهم الله فی قوله سبحانه الرحمن علی العرش استوی
پادشاهان صورت با هم خاص باشد و بارگاه عام که نواختن نواختن است
بکشند و مجریان را سیاست بجا کنند و ترتیب نظام مملکت درین بارگاه عام
بود و در حرم پادشاهی چیز خاصکان را بار نبود عرش مجید بارگاه عام است
مر پادشاه پادشاهان را جل ذکر و لفظ استوی اشارت است بدوام ظهور و استقامت
آفتاب مدام طالع است در نیمروز و غیر نیمروز و نیز محتاجان بهر از نور او
در وقت استوائ تمام تر گیرند استوائ امثال بیش ازین نتوان گفت و الله المثل اعطی
و وراء این جز ذوق و مشام نیست و در حرم خاص جز انبیا و اولیا را باد
نیست حله حقیقت آنجا پوشانند پادشاه عالم جل ذکر غیور است اسرار
صمدیت با هیچ جامد و معاند در میان نهند و چون پادشاه عالم تعالی تقدیر
به بدن خیری خواست او را بخود آشنا و بقرب خود شنید کرد اند و بنای مالا
عین رات و الاذن سمعت و لا حظ علی قلب بشد و الله سبحانه الموفق و فی کلام
بعض کبراء العارفين رحمهم الله ما تم الارسم فقام جسم کذا الاجسام مختلفه النظام
فتمها الاوواح اللطایف ومنها الاشباح الکشاف و لا یقدر مکان لا یقید زمان
اجعل اساس امرک کله علی الايمان والتقوى حتى تبين لك الامور و یا لک ان تتخدد
فان الشبه ما نظهر لا بصور البرامین و فی کلام بعض العرفاء ايضا رحمهم الله فی معرفه
الزمان و معرفه بعض قول سبحانه انما امر اذا اراد شیئا ان یقول لکن فیکون الایه
زمان نیز با زمان جسمانیات است با زمان روحانیات نوع اول که زمان
جسمانیات است دو مرتبه دارد مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف است و این
زمان از حرکات افلاک خیزه چنانکه بار و امسال و دی و امروز و فردا و درازی
و کوتاهی این زمان روشن است سال دراز است و ماه کوتاه بنسبت با سال
و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین زمان مضایقت و مزاحمت
باشد تا دی رفت امروز نیامد و تا امروز نرود فردا نیاید و مرتبه دوم زمان

عالم و وقت زمان

جسمانیات لطیف است و آن زمان جنبانیات و مرتبه در زمان جسمانیات کثیف
دراز است درین زمان کوتاه است و هر که درین زمان کار کند بروزی چندان
کار کند که بمای یا بسالی در زمان جسمانیات کثیف نتوان کرد چنانکه شنود
از سرعت کار جن و شیاطین و نیز فرزندان جنبانیات بروزی چندان بیایند که
فرزندان آدم به سال بسبب آنکه یالیدن ایشان در زمان نیست که اندک آن
بسیار است و کوتاه آن دراز و این زمان را نیز ماضی و حال و استقبال است و دی
و فردا ایشان بار و امسال آدمیان است و این معنی بطریق تقدیر است و بطریق
تجدید و برین جهت نتوان آورد اما ارباب بصایر را درین شکی نباشد و اما
نوع دوم زمان روحانیات و ارواح است و این را نیز اقسام بسیار است مرتبه
در زمان جنبانیات دراز است و بسیار در زمان ملائکه کوتاه است و اندک مزار
سال درین زمان یک نفس باشد و هر که درین زمان کار کند مزار سال کار یک
نفس کند و درین زمان مضایقت و مزاحمت نیست مزار گذشت مزار سال آیند
درین زمان جمع تواند شد و این زمان بازل و ابد محیط نیست و نتواند بود
از هر آنکه این زمان متناهی است و متناهی بنامشاهی محیط نشود و این زمان
ملائکه است و برین اقتضای افتاد تا تا انفراد بود و بدان که جناب مقدس جل
ذکر که وجوب وجود او از سمت بدایت و منقصت نهایت منزله است و ذات
بجودش از نسب زمان و مکان متعالی است از مضیق زمان که از دوران افلاک
خیزد منزله و مقدس است سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه ستم در شب معراج
از تنگنای زمان و مکان بیرون شد و از مضیق ازل و ابد که مفهوم خلق است
برتر آمد عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه بدید و باو سخن گفت در حال رفیق
او در بهشت مکالمی حقیقی با مجازی در حالی که این حالت از راه صورت
بعد از بجهاد همدار تواند بود در قصه معراج فرمود رایت عبد الرحمن بن عوف
محبوب پس فرمود او را گفت چه را دیدی گفت یا رسول الله آن سخیها که بروی
من آمد کودکان را بپر کرده اند ازین سخیها چنین پنداشتم که بیش هر که
ترانه بینم الحديث حق سبحانه بیک قدرت بر همه مقدرات نامتناهی قادر است

سال

سال

عوف را

بنسبت قدرت او سبحانه از دل و ابد کم از یک طرفه العین نماید منزله است از تمام
و مستقبل و گذشته و آمدن و تعدد و این چاشنی عالم قدیم است اهل بدعت
چون از انوار اسرار الهی محجوب مانند منکر قدیم قرآن شدند و گفتند آنکاه
موسی علیه الصلوة والسلام نبود و کون طور نبود خداوند سبحان با او چون فرمود
که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی بجماران اگر از مضیق زمان میج
گذشته بود ندی و از تنگنای عالم صورت بیک نفس باز دست بود ندی و باز مندا
روحانیات هرگز ایشانرا اسفندی و گذری بودی شبهه و خیالی باین دلیلی براه ایمان
برایشان نزدی و بدانکه اگر روح انسانی قوت گیرد و بانواع تصفیه و تزکیه در متابعت
صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه موصوفی شود تواند که بزودی قالب کشف را
بزمان جسمانیات لطیف کشد و بزودی چندانی کار کند که دیگر بیسالی نتواند
در قصه خضر است صلوات الله و سلامه علیه بنشینا و علیه منقول است که در آن صورت
بندگی در یک روزان پاره کن را برکنند و تک او را بر زمین است و هموار کرد ایند و حال
آنرا بجای دیگر برد و این قصه در آخر نواد و الاصول بطولها منقول است و آن
شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه منقول است که فرمود که یک شب ما را
از ماستانند جمله او را ما بر ما بر رفت و چون ما را بجا زد اد ندی ما از آب
وضو منور تر بود و صاحب این مقالات و حالات می گوید از یاران ما کسی هست
که در یک ساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده است حروف حرف و آیه آیت
خواند و این حال او را بسیار افتاده و اگر قوی روح بکمال برسد تواند بود که قالب را
بزمان روحانیات کشد و در یک ساعت کار صد هزار سال کند و قصه معراج سید
عالم علیه الصلوة والسلام درین مقام بود که در یک ساعت از تفصیل ملک یکان
یکان بروی عرض فرمود ندو ندو هزار کلمه از حق تعالی بشنود و چون باز آمد
پست تر منور تر بود و منقول است که یکی از اصحاب جنید قدس الله روحه
بکنار درجله رفت تا غسل کند و جامه بیرون کرده و در میان آب شد و هم در آن
بهمنه و ستان رفت و آنجا ناهل کرد و نوزندش در وجه آمد و دو سالها بسیار
آنجا ماند پس دیگر بار خود را در میان آب دید در درجله و جامه خود

مطلب

اعرف

ما آنجا که نهاده بود یافت و پوشید و بختگاه رفت و اصحاب بزرگ که همان نماز را
وضو می ساختند و جرد روندن باین مقام رسد و یک نفس هزار ساله طاعت
تواند کرد و آنجا بزرگان طریقت قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند یک نفس
روندن هزار ساله عامه از زد و آنجی گفته آمد از اسرار زمان و مکان قطع است
انسان در بای که گمان و بسیار در شنا و وارد در تعدد بجز مانند کم من حجاب الی الزوایا
و بدانکه حق تعالی و تقدس ازلی و ابدی است و سخن او سبحانه یکی است که
تعدد و تجدد نه پذیرد و او از ازلی و ابدی آخر بان سخن منکلم است نه
انقطاع و جمله مکنونات بیک کلمه کن فیکون ایجاد کرده است و این کلمه
بازل و ابد محیط است و بیک ارادت مرید است همه مرادات را از ازلی تا ابد
و علی مداسا بالصفات همه مرادات بر وفق ارادت او بیند سبحانه نه کم و بیش
و نه پسر نه پیش مثلاً طینت آدم را علیه الصلوة والسلام فرمود بیانش بقرآن
وقت در فلان مکان لاجرم در میان ملک و طایف بجهل هزار سال بود چنانکه
حق تعالی خواست و اگر تقدیر بیک طرفه العین در وجه آمدی خلاف ارادت
و خلاف کن فیکون بودی و دانستن استحالت خاموش بر حق سبحانه و دانستن
آنکه او عز و علامت کامل است از لا و ابدانی انقطاع با آنکه سخن او سبحانه
یکی است نه تعدد و تجدد و تبعض و تفکر و شناختن این نوع معانی
علی الحقیقه موقوف بر مشاهدات بصایراست اما قبول کردن بایمان در
اول فرض است تا در آخر بانواع تصفیه و تزکیه بر سبیل متابعت صاحب
شریعت صلوات الله و سلامه علیه روشن و مبرهن گردد و در تعداد این دریا
سبحه از درگاه عرفان نهان است و الله سبحانه الهادی لامل المجامدة الی سبیل
المکاشفة و المشاهدة و لا ممل الشوق الی مشاهد الی مشاهد و بالله سبحانه التوفیق
و فی الجامع الصحیح لا امام الدینا الی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله
فی باب حفظ العلم حدیثنا اسمعیل قال حدیثی اخی محمد بن اسمعیل القبری
عن اخی مرین رضی الله عنه انه قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و عاين
فاما اهد ما فی شفته و اما الاخر فلو بشفته قطع منذ البلوغ و فی شرح الصحیح

قطب الارشاد ولاية شمسية والكسرة في اعداد الايام الشمسية وهو الذي حقه في العدد
 اعني الربع الغير السام من يوم وليلة وعله الايام الشمسية بالحساب ثلثا من
 وسون وربع غير تام من يوم وليلة ولهم ازواج واولاد واسباب واموال واملاك
 والناس بحسد ونهم ونيار ونهم ويؤذونهم كما يؤذون الانبياء عليهم الصلوة والسلام
 وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ما اودى نبي قطا مثل ما اوديت
 وهم خلفاء الانبياء عليهم الصلوة والسلام في دعوى الخلق الى الحق ولا يعرفهم احد
 حق المعجزة الا من نور الله سبحانه قلبه بنور الفايض من الصفه النال عليها
 اسم المريد فهو يعرفهم ويبراهم بذلك النور المنور عن بصيرة تحت قباهم وكل
 واحد منهم قبله من الارادة للبشدة ليكونوا محجوبين عن اعين الاغيار بها وكل
 من عرف قطب الارشاد وخلفاءه دخل في طبقة المريدين ولاية قطب الابدال
 ولاية شديدة وطبقاته ست كما اخبرنا النبي الامي صلى الله عليه وسلم في حديث
 ابن مسعود رضي الله عنه بقوله ان الله تعالى ثلثا من نفس قلوبهم على قلب آدم عليه
 السلام ولم ارفعون قلوبهم على قلب موسى عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم
 عليه السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرائيل عليه السلام وله ثلثة قلوبهم على قلب ميكائيل
 وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام والواحد ابدل الله تعالى مكانه من الجنة
 وكلها ماتت واحد من الثلثة ابدل الله تعالى مكانه من الجنة وكلها ماتت واحد
 من الجنة ابدل الله تعالى مكانه من السبعة وكلها ماتت من السبعة ابدل الله سبحانه
 مكانه من الاربعين وكلها ماتت واحد من الاربعين ابدل الله تعالى مكانه من الثلثا
 وكلها ماتت واحد من الثلثا ابدل الله سبحانه مكانه من العاقر بهم يرفع الله عنبي
 وجل البلا عن هذه الامة وتيقنا بوجودهم ومرايتهم وطبقاتهم واعدادهم ثيقنا عيا
 وشامدا منهم كرامات عيانة من على الارض فاعبوا على الماء بلا جسد ولا سفينة
 وعلى البحار الطويلة مسافرتها باقل ساعة زمانية والاختفاء عن اعين الناس
 والاجتماع في مكان ضيق معلوم من اجل الشهادة بحيث لا يلقى بدتهم بعد
 ولا يرى ظلمهم ولا يسمع صوتهم مع انهم يتلون القرآن بصوت عالي في المجلس ويشدون
 الانتماء في السماع بين اهل السماع ويرقصون ويكونون يقبلون الخسيس للنفس

الغياض

ويؤثرون على انفسهم المحتاجين ويتنزهون عن صرفه في حقهم وجميع سيرتهم في الاكل
 واللبس والخلق والخلق والادب والتعب مثل سير الصوفية وعندى لى الصوفية
 اخذوا من السير منهم وهم يدورون البلاد في الدبع المسكون ويحذرون كل سنة
 مرتين مرة في عرفات ومرة في رجب حيث امروا بالاجتماع في ذلك المكان ولهم
 بدلاء بين الناس وهم يعدونهم والبدلاء لا يعدونهم والبدلاء في زمان النبي
 صلى الله عليه وسلم كان من بدلاء السبعة ولا يراهم احد من حيث المعجزة الا واحد
 من اهل الشهادة في كل زمن من الزمان فاذا مات ذلك الواحد الشهادى يصاحبون
 بالحق سبحانه واحدا آخر وكان بينهم وبين النبي صلعم واحد من الصحابة وهو
 حذيفة بن اليمان رضي الله عنه يبلغ عنهم السلام الى النبي صلى الله عليه وسلم وعند
 اليهم ويحذرون عن عند النبي صلى الله عليه وسلم ويصلون معه ويستفيدون منه الشراج
 من غير ان يعد منهم احد غير حذيفة وهو معروف بين الصحابة رضي الله عنهم باصاحب
 سر النبي صلعم وهم مأمورون بمنا بعد الانبياء عليهم السلام والتمسك بشرايعهم
 والاقرار بكلمة الشهادة وكان العقب في زمان النبي عم عصاة القذف عثم
 اويس رضي الله عنهما وكان مظهر اخصا من حيث الاصاله للجهالى الرحمانى كما كان المظهر
 صلعم مظهر اخصا للجهالى اللومية المخصوص باسم الذات وهو الله تعالى فخرى لى يقول
 صلى الله عليه وسلم انى لا تجد نفس الرحمة من قبل اليمين فلما توفاه الله تعالى صلى عليه
 عطاء احمد المحدث وهو من قربة بين ملكة واليمين والعقب المبارك الذي شرف الله
 تعالى زماننا بوجوده العزيز عباد الذين عبد الوهاب البار سبى ومى قربة
 من قربة قزوين قربة من ابراهيم الله تعالى على اركبة الدابة القطبية بعد
 وفات عبدالله الشافى قدس الله تعالى روحه في ربيع الآخر سنة ست عشرة وسبعمائة
 وكان ابن ست وسبعين مائة الله تعالى في عمر مدام جعله بين الخلائق والمواد
 سدا وهو التاسع عشر من الاقطاب من زمن النبي صلعم الى زماننا هذا وهم مثلنا
 في البشدة ياكلون ويشربون ويتعوطون ويبولون ويحرضون ويدعون
 ويتكلمون قبل دخولهم في طبقة الابدال ولهم اولاد وبيوت واملاك واموال
 لكنهم بعد الخروج من بيوتهم والدخول في دار الابدال لا يعودون الى ما تركوا

عاطل

والى مصاحبة الازواج والاولاد والضيقات ولا يجوز لهم التقرب فيها ولا في صحبة
الازواج والاولاد بحيث يعرفونهم ويبالغون في رعاية سنة النكاح بحيث لو دخل
عزبة في ديارهم يحقون ان يتزوج يوما واسبوعا ويعطى حقها ويتركها من غير
ان تعدد وكذلك يبالغون في رعاية جميع السنن المروية عن النبي صلى الله
على واله وسلم سميت كل طبقة من طبقاتهم قبل التشريف بمعدفتهم اسماء معينة للاتباع
فسميت الطبقة الاولى بالابدال لان الله تعالى ابدل مكانهم من اهل الشهادة والثانية
الابطال وبغنى البطل الشجاع والثالثة السباح والرابعة الاوتاد والخامسة
الافذاذ والسادسة القطب وقد دفن احدى وعشرون من الاقطاب في طردج
وهي قرية في جبل بين بسطام ودامغان قبل ظهور النبي صلى الله عليه وسلم
وقد وصل الى الدتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه وعز آباءه
الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وما اذا اخشفي دخل في طيرة الابدال وتر في متدجها
طبقة طبقة الى ان صار سيد الافذاذ وكان القطب على بن الحسين البغدادي فلما
جاء بنفسه ودفن في شونيزه صلى الله عليه وسلم محمد بن الحسن العسكري وجلس مجلسه وبقي في
المرتبة القطبية تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح ورحمان واقام مقامه
عنه بن يعقوب الجويني الخداساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفن في مدينة
الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفسه جلس احمد كوجك من ابناء عبد الرحمن بن عوف
مجلسه وكان تدعى في العجم وصلى عليه وقبورهم لاصقة بالارض غير مشرفة ولا
مبنية لا يبعد فيها غيرهم وهم يزورونها كل سنة وهم يشترون ويبيعون ويدخلون
الاسواق ياخذون حوائجهم من المأكول والملبوس والادوية ولا يحترزون
عن احد ولا تحتفون الا آمن يطلبهم ولا يقيمون في منزل كثير الا ان يكونوا من رضى
ويحترزون كثيرا ويدأون انفسهم ويدخلون الحمامات ويعطون اجرة الحمامي
ويتبدل طبقات الابدال والابطال واخواتها كثيرا والقطب ثابت في مقامه
وموطو بل العبد والياس للخضر عليها السلام يصاحبها في اوقات ومحرمانه
ويدعوان له بالخير وياتان به في الصلوة ويعرض للخضر عليهم من النفود والفتيا
وغيرهما وكذلك على الالياس عليه السلام واصحابه ولكل واحد منها عشر اصحاب

هذا هو الالحضر
الالياس عليه السلام

من المعبد من وهم لا يرون الابدال والابدال يرونهم ويتخذون الخضر عموما ولا يؤمنون
خاصة في الامراض الحادثة والياس عم جد وهو يتخذ من خذمة الاولاد والدم
والخضر وقطب الابدال والاصحاب محترمون احترام التلامذة استاذهم
وموطو بل القاعة كبرها لعمامة قليل الكلام كثيرا المرافقة وورقاب وتمكين وبينة
صاحب علوم ومعارف وكلمات عيانة متابع للشذع المصطفى راع سنته حتى
الرعاية وهو الخضر يدعوان الناس اليوم الى الشريعة المصطفوية متابع سنته
مراحميا وامر ونوايه حق الرعاية ومن ينكر وجوه الياس والخضر عليها السلام
فهو من غايه الجمل ومن ينكر نبوتها احترامه نقص ختم النبوة فهو من قلة العقل
وما يصاحبان بعض اهل الشهادة بامداده تعالى وقد صاحب امشاد الذي يورى في
وقت الجند رحمة الله وهو من صاحب قطب الابدال من اهل الشهادة والياس احد
الياسين بقراءه من فقه بالجمع وكثير من الانبياء كان اسمهم ابراهيم وداود وغير ذلك
في القدران وسع النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه رضى الله عنه بعد صلوة العصر في حرب بنوك
بيتين من غدران يروا منشد هما فقال لهم المنشد هو اخي الخضر شئني عليكم والنظم هذا
فوارس منجاء اذ اليوم ايوام رها بين ظلمات اذ الليل ايلك
رجاء محارب وجرى فكسبهم لدايمهم العالم والتفكر وقد كتبت على ظهر
كتاب اذ في الخضر عر فنتسم وقال كيف يبقى الحدث بين الخالق والخضر هو المثلث
بالخصا يص من الصفة العبدية والرحمة العبدية والعلوم الدينية كما نطق الكتاب
المجيد بقوله فوجد اجد من عبادنا آتيناها رحمة من عندنا وعليناها من لدنا علما
وانه عر محمد بن كثير ويدأوى نفسه وقد جدد الله تعالى اسنانه وقوى اركانه قبل
خاتم الانبياء صلعم في كل خمسمائة سنة مرة وبعد المائة في كل مائة وعشرين سنة
وقد جدد الله تعالى في مثل السنة اسنانه المادكة ومعد التجديد سبع بعد هجرة محمد
خاتم النبيين صلعم وانما اجله المعلوم وارجو من فضل الله ان يجدد امر دين
الاسلام ويرفع اعلام امر المحدث وهي المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط
الكف مشفق على الخلق جزيل العطاء يامن النفود والفتيا عارف بعام
الكيمياء كرامة وتعليمها من الله تعالى مطلق على الكون باطلاع الله سبحانه اياه مؤثر

رايب

والعلم

ارباب الحاجات بامر الله تعالى على نفسه وعلى اصحابه العشرة الملازمين في خدمة
 السامعين في الارض بامرهم ولهم ايضا كرامات عيانية مثل ما ذكرت بعض من قبل
 شرح حال الابدال وكان عليه السلام كثيرا التزوج وكانت له اولاد كثيرين وباتى له
 اليوم عقب على وجه الارض وترك التزوج منذ مائة سنة وسبعة اشهر ومات
 ولحق الاخير وكان ابن ستين سنة منذ خزين سنة وتيف ولا يعرفه الا اولاد
 والازواج وهو يقول للقاضي عند المناكحة انا رجل مغدق ويرثها ونور اليراث
 على المستحقين ويدخل في الاسواق ويبيع ويشترى للناس باسم الدلالة خاصة
 في سوق منا وعرفات واكله ونومه قليل تحت الصوت الحسن ذو وجد عظيم
 في السماع يرقص ويتحرك وتما يصير مغلوبا يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين
 ويصاحبهم بامر الحق سبحانه ويعطيهم في بعض الاوقات النقود والاثواب وغيره من
 المأكوب ورتما يستقدضه يوم من شتا وله حالات عجيبة وكرامات عند بنة حقة
 به وهو من اولاد فارس مولد بلده على فرسخين من شيراز واليوم سبعة وصاحب
 النبي صلى الله عليه وسلم قبل نزول الوحي وبعد من غير ان يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم احاديث كثيرة منها قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذ اريت الرجل الجوجا عجبا
 فقد تمت خسارة ونفها قال كان النبي صلى الله عليه وسلم في بيت من بيوت بني
 شيبه مع كثير من اصحابه رضي الله عنهم وكانوا يحزون من ربه من اعدائهم فقال النبي
 صلى الله عليه وسلم ما من مؤمن يقول صلى الله عليه وسلم على محمد الا نصر الله تعالى قلبه ونور وقال
 الخضر عليه السلام والياس بن سام مع اشموزيل وهو بني من انبياء بني اسد اريد
 عليهم السلام اذ الجاه عدو مع كثرة من اصحابه في ناحية البحر فقال لاصحابه قولوا
 صلى الله عليه وسلم وكذا على العدو كذا فقالوا كذا وانهم لم يسموا عدوهم واعترفوا بهم
 في البحر وكان ذلك بحضورنا وتما مجرى كثيرا على لسانه يا حي يا قيوم يا لا اله الا
 انت اسئلك ان يحبي قلوبنا بنور محمد فتك ابداء وهو القطب واصحابه باصوات
 اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله ومن اصحاب الوجود
 والبكاء خوف الله تعالى وجميع الناس يرمون وافرهم محبوبهم والمحبة يواسون
 الفقراء والمساكين ولا يحب الانبياء والمرسلين الا انهم ومردودهم ومنذ الحجة الزاخرة

مع ان اظهره القطب
 والاعمال بها يصلون
 اليوم على وفق
 مذهب الامام
 الشافعي رحمه الله

في قلوب الناس لياس في الخضر والابدال لا يختفاهم عن اعين الناس يسعون كالانتم
 ولا يدرون مياتهم الشدة الا ترى كيف يزورون قبور المشايخ بعد وفاتهم وكيف
 يودونهم في حيوتهم وكذلك كانوا ادوا انبياء زمانهم وكثيرا يتفق عند استخلاص
 المظلوم عن يد الظالم للخضر والقطب واصحابه ان يضر يومهم ويضمومهم ومن عجائب
 الانعاقات ان الجبالين في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم جاده بعضهم بعضا
 في هذه السنة بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فشبح راسه
 المبارك وضربه البرد وتورم وبقيت جراحته ثلثة اشهر وكيف لا وقد صح عن النبي
 صلى الله عليه وسلم قال اشد الناس بلاء الانبياء ثم الا ولياء ثم الامثل فالامثل اللهم احينا
 في عاتق وامننا في عاتق واحشرنا معا فين بفضلك العظيم وفي قوت القلوب
 في شرح دعائم الاسلام الحسن لله بنى الاسلام عليها فاوذلك فرض شهادة التوحيد
 للمؤمنين قال الله جل ثناؤه وصدقنا انباءه لرسله صلعم فاعلم ان لا اله الا الله و
 استغفر لذنبك الاية وقال سبحانه لعباده يا مريم بذلك فاعلموا انما انزلك يعلم
 الله وان لا اله الا هو الاية ففرض التوحيد واعتقاد القلب لرب الله تعالى لا من عدا
 واولا ثانيا لموجود لا شك فيه حاضر لا يغيب عالم لا يجهد فادرا لا يجهد حتى لا
 يموت فيوم لا يغفل حكيم لا يسهو سميع بصير ملك لا يزل ملك قد تم بغير وقت
 آخر حد كان لم يزل ولا يزال وانه امام كل شيء ووراء كل شيء وفوق كل شيء
 ومع كل شيء واقراب الى كل شيء في نفس الشيء وانه مع ذلك غير محال للاشياء
 وان الاشياء ليست محلا له ليس في ذاته سواء وليس في سواء من ذاته شيء لم يزل
 موجود بجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليه من الاحكام ما اجري علينا لا يشبهه
 حكمته بحكمة خلقه ولا يقاس عليه عدله بعدل عباده ولا يلزمه في الاحكام ما يلزمهم
 ولا يعوق عليه من الاسماء المذمومة ما يعود عليهم وان ما نوى اسمائه وصفاته
 وانواره وكلامه من الملك والملكوت محدث كله ومظهر كان ومضمر كان بعد ان لم
 يكن لم يخلق من ذاته شيء كالم تخلق ذاته من شيء سبحانه وتعالى عما يقول الملحون
 من ذلك علوا كبيرا فشهادة الموقن ان يشهد لرب الله تعالى من ونظيره اليه
 وقدرته عليه وحيطته به فيسبق نظيره ووجهه الى الله تعالى قبل كل شيء وبذلك

في كل شيء، وبخلق قلبه لم يكل شيء، ويرجع اليه بكل شيء، ويتأله اليه دون كل شيء، ويعلم
ان الله تعالى اقرب من وردين واقرب الى الروح من حياء واقرب الى البصر من نظره
واقرب الى اللسان من ريقه بقرب هو وصفه لا يتقرب به ولا يتقرب وانه تعالى
على العرش في ذلك وانه رفيع الدرجات من الثرى كهور رفيع الدرجات من العرش
وان قد من الثرى ومن كل شيء، كقول من العرش لا يخلو من علمه وقدرته مكان ولا
يحد بمكان ولا ينفذ من مكان ولا يوجد بمكان والعرش والثرى فما بينهما حد
الخلق الاسفل والاعلى بمنزلة خرد له في قبضة وهو اعلى من ذلك ومحيط بجميع
ذلك بما لا يدركه العقل ولا يكتفه الوجدان بحسبته عن شيء ولا يبعد عليه شيء
قرب من كل شيء بوصفه مبعده باوصافها والسام والتملقا مكان لسوء والنوا
واللهات مواضع للمحدثات والاحكام والافراد واقعة على خلقه وهو سبحانه قد جاوز
المقدار والاحكام وفات العقول والافهام ليس مكانا لشيء ولا مكانا لشيء هو
سبحانه اول في آخره باوليه هي صفة وآخر في اوليته باخرته هي نعمة وباطن
في ظهوره بباطنيه هي قدم وظاهره باطنيه بظهوره وهو علم لم يزل كذلك اذ لا
ولا يزال كذلك ابدا لا يحد ولا يشهد ولا يرى الا بنور هذا الاولياء اليوم الغيب
في القلوب ولهم ذلك غذا للسان مدته في الابصار لا يعرف الا بمشبهته ان شاء الله
ادنى شيء وان شاء لم يسعه كل شيء ان اراد عرفه كل شيء وان لم يرد لم يعد في شيء
لانها لا تتجلى ولا غاية لا واصف وجود الاشياء لا يضطره الى النظر اليها ان اراد
الاعراض عنها الا بالاول والاخر لانه كشيء واحد لا يدخل الترتيب في صفاته وصفاته
كلها اتحادا كاملا تامات غير محدودة ولا موقوفة الترتيب في الموقوفة من وصف
الخلق لا يضطره التكوين الى الكلام وكلامه اليه كيف يشاء حجب لذات بالصفات
وحجب الصفات بالافعال رآى عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كما رآى بعد ما خلقهم
وعز الى سليمان الذراني رحمه الله ان قال ادخلهم الجنان قبل ان يطعنوا داخلهم النار
قبل ان يعصوا والله سبحانه يخبر بما يكون في الدنيا وما يكون في القيامة وما بعد ما
بلغوا ان كان الاستواء ذلك في علمه آخره كاول ولا ترتيب في العلم ولا حد ولا
ولا بعد في القدرة وقال الله تعالى في سمع الآية فاخبر سبحانه ان سمع الاصوات

والاشياء

لا هو على خلقه لا سماع
من الله ولا خلقه لا سماع
في ربه

في علمه القدم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون عن آخره في العدم بعلم قبل
ظهورهم مصورين بفعله سبحانه فانه عالم بالكون قبل الكون وناظر الى عالمه
لا حجاب بينه وبين معلومه وسامع لما شهد ومكلم بما علم ثم اظهر الخلق عالما بعالمه
في وقت بعد وقت فجاءوا على نظره وسمعهم وكلامه كما كانوا في علمه وقدرته ومشيته
بغير زيادة ذرة ولا نقصان خرد له ولا يجوز له يدرك سبحانه اليوم ما لم يكن
ادركه في اذنه سبق اتم الكون والمكان وليس لها في قدمه قدم يشهد لان ما
يكون في العاقبة والمآل الى آخر الاحوال في شهادته فضله بنور اليقين لم يدخل
عليه قدم العالم ومن لم يرتد بما بيناه ووقف عليه مع العقل دخلت عليه شبهة قدم
العالم وليس يختلف اصل اليقين سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في
صحة التوحيد ومن شهادات الموقنين وايمان المصدقين فليس يشهد ما ذكرناه
من صفات الشهد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين لان خالقنا لا يشهد بخلاف
ومن ليس كغله شيء لا يشهد الا بما ليس كغله شيء وهو نور اليقين وما ذكرناه من
صفته تعالى في نظام التوحيد المتصل بغيره من الشهادة لا يجري على ترتيب العقول
ولا يمثل بقباس العقول حدثنا ان بعض الصديقين دعى الى الله سبحانه بحقيقة
التوحيد فلم يستجب الا الواحد بعد الواحد فغضب عن ذلك فاجاب الله تعالى اليه
تريد ان تستجيب للعقول قال نعم قال سبحانه اعجبني عنهم قال كيف
اعجبك عنهم وانا ادعوك اليك قال عز وجل لا تكلم في الاسباب في الاسباب الاسباب
قال قد دعا الى الله تعالى من هذه الطرق فاستجاب للجم الغفيرة فانما صحة التوحيد
بأشياء الصفات واصناف الذات التي جاءت بها التسنن مع نفي التشبه والمماثلة
ونفي الجنس والكيافة ثم سكون القلب وطمانينة العقل الى الايمان بهذا التسليم
له لاجل نور اليقين الموهوب لان هذا انما يشهد بنور اليقين وعلمه لا يعلم العقل
ونوره فالعقل مرآة الدنيا بنوره يشهد ما فيها والايمان مرآة الآخرة وبه ينظرون
اليها فيؤمن بما فيها والله سبحانه يرى بنور اليقين هذا مرآة التوحيد وفي هذا
النور مشاهد الصفات وهو حقيقة الايمان واعز ما نزل من السماء واربعه اشياء
سلم تسليمها ولا تعارض افتراضا اخبارا والصفات واصول العبادات وفضائل الاعمال

لا هو على خلقه لا سماع
من الله ولا خلقه لا سماع
في ربه

وفضايل الاعمال ولذا كرم مدح المؤمنين بالغيب المستور ومن ذلك سبق المقدون
 بشهادة النور في احد المعاني قوله تعالى محمدا ما ينشأ ويثبت قاله نحو الاسباب
 من قلوب الموحدين ويثبت نفسه ونحو الوجدانية من قلوب الناظرين ويثبت
 الاسباب ولو ان التوحيد لم يرسم عارف قط في كتاب ولا كشف عالم في خطاب
 لعجز علوم العلوم عن ذلك شهادة وتسبق انكار العقول لضعفها عن حمل
 مكاشفة لذكرنا من ذلك ما يبرر العقول ويثبت ذوى العقول ولكننا كرمنا
 ان نبتدع ما لم يسبق اليه ونظير ما تضطرب العقول بالحيرة فيه وحقيقة علم
 التوحيد باطن المعرفة وهو سر المعرف الى من تعرف اليه بحجيب مقرب مخصوص
 بصفتهم مخصوصة لا يسع معرفة ذلك للعامة وافشاء سائر الربوبية كقدر فقوم الالهي
 واستقامة الشريعة بكنم التدبير ووقع التدبير عليه وعليه انتظم الامر والهي والله
 تعالى غالب على امره وقال عالمنا للعالم ثلثة علوم علم ظاهر بهدله لا مل للظاهر
 وعلم باطن لا يسع اظهار الالاميله وعلم ما هو سر بين العالم وبين الله تعالى هو
 حقيقة ايمانه لا يظهر الا لامل للظاهر ولا لامل للباطن وقال بعض السلف رحمهم الله
 قبل ما في عالم تحدث قوما بعلم لا يبلغه عقولهم الا كان فتنه عليهم واعاد كرامته في قوت
 قوت القلوب من علم التوحيد وما لا بد للايمان من المريد وقال ايضا في قوت
 القلوب في شرح دعائم الاسلام المختص بالبنى الاسلام عليها في ذكر فرض شهادة
 الرسول صلعم قال الله اكبر المتعال جل ذكره واذا اخذ الله ميثاق النبيين لما اتيكم
 من كتاب وحكمه ثم جاءكم رسول مما معكم فتؤمنن به ولتنصرنه الا انه وقال
 سبحانه ان الذين يبغونك انما يبغون الله وقال سبحانه من يطع الرسول
 فقد اطاع الله الا من افتد بشهادة الرسول صلى الله عليه وسلم ان تشهد ان محمد رسول
 الله صلى الله عليه وآله خاتم الانبياء لا نبي بعده وكتابهم خاتم الكتب لا كتاب بعده وهو
 وهو مبین على كل كتاب ومصدق لما سلف من الكتب قبله وان شريعة ناسخة للشرائع
 قاضية عليها الا ما افتره كتابه ووافقه وكتاب شامد على الكتب وحاكم عليها وانه هو
 الذي بشريه عيسى ع امته وهو الذي اخبره موسى ع امته وهو المذكور في التوراة
 والاخبار وسائر الكتب المنزلة وهو الذي اخذ الله تعالى ميثاق النبيين عليهم الصلوة

سورة طه
 ص ١٠٠

ان يؤمنوا به وينصرون لواءه فاقربا بذلك وتهدوا لله تعالى على شهادتهم وهو
 الذي اخذت الانبياء عليهم الصلوة والسلام شهادة الامم على الايمان وامرهم
 بتصديقهم واخبرتهم بظهور وان عيسى وموسى عليهما السلام لواء ركه لزمهما الدخول
 في شريعة وان طاعة ومحبة فريضة على الكافة كطاعة الله تعالى وقال ايضا
 في قوت القلوب في ذكر فضايل شهادة الرسول صلى الله عليه وآله قال الله تعالى قل
 لا كنتم تحبون الله فانبعوني بحبكم الله ويغفر لكم ذنوبكم وقال صلعم لا يؤمن
 عبد حتى يكون احبا اليه من امله وماله والناس اجمعين قال هم لواء وكفى موسى
 عيسى عليهما الصلاة والسلام ما وسعها الا اتباعي وروينا في لفظ آخر لم يؤمن
 الا كبرهما الله تعالى في النار وحدنا في الاسرار سليمان ات رجلا عصى الله تعالى ما في
 سنة في كل ما يتمد ويحترق على الله تعالى فلما مات اخذ بنو اسرائيل من رجله الفوق
 علم ملة فاوحى الله تعالى لموسى عليه الصلاة والسلام ان اغسل وكف وصلى عليه في
 جميع بني اسرائيل ففعل ما امر به فحجب بنو اسرائيل من ذلك واخبروه انه لم يكن في
 بني اسرائيل ملة على الله ولا اكثر معاصي من فقال قد علمت ولكن الله تعالى امرني بذلك
 قالوا فاسئل لنا ربك عز وجل فنسئل موسى عليه الصلوة والسلام به سبحانه فقال
 يا رب سل عني ما قالوا فاحسب الله تعالى انه قد صدقوا انه قد عصى ما في سنة
 الا انه يومئذ الايام فتح التوراة فنظر الى اسم محمد عرم مكتوبا فاعتدل ووضع
 على عينه فشكرت له ذلك وغفرت له ذنوب ما في سنة وحدنا في معناه عن العباد
 بن عبد المطلب رضي الله عنه قال كنت مواخيا لاني لهد مصاحبا فلما مات واخبر
 الله تعالى عنه بما اخبر حزنت عليه وامماني امره فسالته الله تعالى حولا ان يريني
 اياه في المنام قال فدايت يديك بالانفسلة عن حاله فقال صرت الى النار في العذاب
 عني ولا يروح الا ليلة الاثنين في كل اليا والايام فانه يرفع عني العذاب
 قلت وكيف ذلك قال ولد في تلك الليلة محمد عرم فجاؤني امي فبشروني
 بولادة امته اياه ففدحت بمولده وعشت ولدت لي فراحمني به فانا بنى الله
 تعالى ان رنح عني العذاب في كل ليلة الاثنين لذلك من حبة الرسول عرم
 ايشارسته على الراي والمعقولة ونضرة بالماله والنفس والقول وعلاوة محبة

اسم محمد صلعم قال صلعم
 هذا اسمه ولم يزل يقول
 هذا اسم الله وانه
 والله ما احب احدكم
 والاسم الذي في
 احسن اسم الله
 والله ما احب احدكم

في الجنة

إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسلم عليه وقال السلام عليك يا رسول الله ثم قال
 له رسول الله صلى الله عليه وسلم أرجع إلى موضعك فعاد إلى موضعه وأنتام فاسلم
 الأعرابي عند ذلك أخرجه الترمذي رحمه الله وغيره وزيادة الطعام والشراب
 وفي هذا المعنى أحاديث طويلة مخرجة في الصحيحين وغيرهما وأجابه دعاءه
 صلعم وكفى لأعداءه صلى الله عليه وسلم وفي كل ذلك أحاديث مخرجة في الصحيحين
 وغيرهما وبعد وفاته صلى الله عليه وسلم دخل غلام روي المدنية وقال قرأت
 في الأبخيل نعتة ولما وقع بصره على قبره صلى الله عليه وسلم وسلم وقال
 مردت بقبر المصطفى فكانتما يكلمني والقبر غير كليم على قبره
 نور النبوة ساطع ينشئ عن قلب كل سليم وإن سلم أن أحاد من الوقائع
 لم يبلغ مبلغ التواتر فإن مجموع من الوقائع العجيبة بلغ مبلغ التواتر
 كما أن شجاعة علي رضي الله عنه معلوم على القطع تواترا وإن لم يثبت أحاد تلك الوقائع
 تواترا ولكن يعلم من مجموع الأحاد على القطع ثبوت شجاعة له رضي الله عنه
 وقال الشيخ الإمام الخطيب الحافظ أبو العباس جعفر بن محمد بن محمد بن محمد
 بن المستغفر بن الفتح بن أدرس المطوعي المستغفر بن الحسين رحمه الله وكان رحمه الله
 فقيها فاضلا ومحدثا فكثر ما يروى عنه في معرفة وأخبار جميع الجموع وصف
 النصايف وأحسن فيها ولم يكن بأولاء النهر في عصره من يجري مجراة في الجمع والتصنيف
 ومن الحديث وكانت ولادة سنة خمسين وثلثمائة ووفاته في سلج جادى الأولى سنة
 اثنين وثلثين وأربع مائة وقبره بنفسه على طرف الوادي كذا في أنساب الإمام
 السمعاني رحمه الله في أويل كتاب النبوة والمعجزات هذا كتاب الدلائل البينات
 والمعجزات النبوات في صدق نبوة نبينا المصطفى صلعم فالذليل سبعة أبواب
 ويعني بالذليل ما كان منها قبل بعثته صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرة أبواب
 إلى أن قال رحمه الله الباب العاشر يعني من معجزاته صلعم في كرامات أولياء الله عنه
 وجل من أمته صلعم في كل وقت وزمان وكرامات أولياء الله عز وجل نوع من معجزات
 الأنبياء لأن كل كرامة أكرم الله تعالى بها عبدا من أمته بنبي فهو دليل على صدق ذلك
 النبي وإن ما جاء به حق إذ لو لم يكن كذلك لم يستحق ذلك العبد من أمته تلك

شرح الإمام المستغفر

الكرامة وكرامات الأولياء حق بكتاب الله تعالى والآثار الصحيحة المروية وإجماع
 أهل السنة والجماعة على ذلك فأمّا الكتاب فتعوله تعالى كتابا دخل عليها ذكر تيات
 المحراب وجد عند رزقا قال أهل التصدير في ذلك أنه كان يرى عنده فأكفه
 الصيف في الشتاء وذاك الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنها لم تكن نبية بالجماع
 فمن الآية حجة على من ينكر الكرامات للأولياء والحجة عليهم من طريق الآثار كثيرة
 منها قول ابن بكر الصديق رضي الله عنه لابنه عبد الله يا بني إن وقع بين العرب يوما
 اختلاف فأت الغار الذي كنت فيه أنا ورسول الله صلى الله عليه وسلم وكان من فاته
 يا نبيك رزقك بكرة وعشيا وفي قوله رضي الله تعالى عنه قاتل ياتيك رزقك بكرة
 وعشيا إنبات لكرامات الأولياء وفي قوله رضي الله تعالى عنه إن وقع بين العرب
 اختلاف فأت الغار وكن فيه حجة لمن كان عند وقوع الفتنة على أي سعد بن قيس
 ومن تابعه من الصحابة رضي الله تعالى عنهم في اعتزاله الصديقين ومحاربة سئل السيف
 وإن كان علي رضي الله عنه على الحق وروى الإمام المستغفر بن الحسن بن سنان عن جابر بن
 عبد الله رضي الله عنه قال قال أبو بكر رضي الله عنه إذا غاب عنكم نبي إلى الباب
 يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فادعوه فإن فتح لكم فادعوه
 فإن سجدوا برضى الله عنه فادعوه فادعوه الباب ولا تدرى من فتح لنا وقال لنا ادخلوا أدعوه
 إن يدرك عند النبي صلعم ففتح الباب ولا تدرى من فتح لنا وقال لنا ادخلوا أدعوه
 كرامة ولا تدرى شخصا ولا تدرى شيا وروى عن المستغفر بن الحسن بن سنان عن مالك
 بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله تعالى عنهم أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه
 خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زبني الجبل الجبل من استمر على الذئب
 فقد ظلم قال فأنكر الناس ذلك سارية وسارية بالعداق فقال الناس لعلي رضي الله
 عنه أنا سمعنا عمر يذكر سارية وهو بارض العداق على المنبر فقالوا يحكم
 دعوا عمر فكلموا دخل في بني الأخرج منه فلم يلبث أن جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فزعمهم ثم جاء بالغنمة إلى سطح الجبل فادعوا العدوان يحولوا بينهم وبين الغنمة
 وسمع الجبل فأتاهم نداء من السماء يا سارية بن زبني الجبل الجبل من استمر على الذئب
 فقد ظلم قال فكانوا يرون أن صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه وروى الإمام

المستغفري ايضا باسناده انه لما فتحت مصر في امليها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه
فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك فقالوا اذا كان
ثنتا عشرة ليلة خلت من هذا الشهر عهدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها
فجعلنا عليها من اللقي والنياب افضل ما يكون ثم القينا في هذا النيل فقال عمرو
هذا امر لا يكون ابدا في الاسلام لان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ذلك اشهر لا
يجري قليلا ولا كثيرا حتى تموا بالجلاء فلما راي ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب
بذلك فكتب عمر رضي الله عنه قد اصبحت الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان
قبله ويغسل ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل
كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها
فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر ما بعد فانك ان كنت تجدي
من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار يجرك فتنسلك في البحر الى الله الواحد القهار
ان يجرك فالتق البطاقة في النيل وقد تهاى اسل مصر للجلاء والخروج منها لا
لا تقوم مصلحة فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في
ليلة واحدة وقطع الله سبحانه تلك السنة السود عن اسل مصر الى اليوم وروى الامام
المستغفري باسناده عن هذا عن عبد الرحمن بن ابي خاتم قال ثنا ابى قال ثنا ابو صالح
كاتب الليث قال حدثني عبد الله بن لهيعة عن يزيد بن ابي حبيب رضي الله عنه
ان موسى النبي عليه السلام كان قد دعا على آل فرعون فنجس الله تعالى عنهم
النيل حتى ابادوا والجلاء ثم طلبوا الى موسى عرم ان يدعو الله فدعا به عز وجل ورجا
ان يؤمنوا به فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى في تلك الليلة ستة عشر ذراعا فاستجاب
الله تعالى لهذا الامر كما استجاب لموسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه وروى
الامام المستغفري باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما عن عثمان رضي الله عنه
ليلة قتل صبيحة رسول الله صلى الله عليه وآله وهو يقول يا عثمان انك مفطد
عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروى ايضا باسناده لما نهضوا بعثمان رضي الله
كان على المنبر فحصبوا فكثروا عليه فدخل الدار ومعه ابو هريرة رضي الله عنه فثقلوا
بسيف فقالوا لاهلهم يا اهل المؤمنين بسيفي فقالوا اندي ما العزيم قال نعم قال عزمت

عليك لما القيت سيفك قال لعنة فا ادري اين ذئيب به وروى الامام المستغفري
رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه قال رجل اعني حديث في الرحبة
فكذب فقال انك كذبتني قال ما كذبك قال فاذع الله سبحانه عليك ان كنت
كاذبا ان بعني بعرك قال فاذع الله عز وجل فدعا عليا امير المؤمنين على كرم الله
وجبه فعمى بصره فلم يخرج من الرحبة الا واهي وروى ايضا باسناده عن علي رضي
الله عنه قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فكسر الاصنام التي كانت على البيت
فخلصت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم استطع فخلصني فخلصتها ولما ردت ان انال السماء لثقتها
وروى الامام المستغفري ايضا رحمه الله باسناده عن السدي قال بينا انا العبد وانا
غلام بالمدينة عند اجداد الزيت اذا قبل رجل دابة بعير فوقف فبسط عليا رضي الله
فحف الناس ينظرون اليه اذا قبل سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه فنظروا اليه فقال
الاهم ان كان سب عبد الله تعالى صالحا فالسليم خير به قال فلم يلبث ان نفد
بعيره فستط فان دنت عنقه وروى ايضا باسناده عن محمد بن بشر حبيب قال سمعت
اشان من تراب قبر سعيد بن معاذ قبضة ففتحها فاذا هي مسك اذ فر قال مجلس
رسول الله صلى الله عليه وآله على قبره يومئذ فقال سبحانه الله مرتين حتى عرف في
وجهه ثم قال الحمد لله لو كان خارج من ضمة القبر احد ليجي سعد منها لقد ضمت ثم فخرج
عنه وروى ايضا باسناده عن محمد بن المنكدر عن سفيان رضي الله عنه قال ركب سفيان
في البحر فانكسرت فعلقفت بشئ منها فوقع في جرح فيها اسد فقلت يا ابا الحارث
اني سفينته مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فطأ طأ راسه وجعل يدعني فحجبه ويدلني
على الطريق حتى اذ اخرجت الى الطريق كنهم فظننت انه يودعني وروى ايضا باسناده
عن محمد بن واسع عن ابى العلاء بن عبد الله بن شخير قال اخبرني ابن اخي عامر بن
عبد قيس ان عامرا رضي الله عنه كان ياخذ عطاء فيجعله في طرف رداءه فلا يلقي
احد من المساكين سألة الا اعطاه فاذا دخل الى اهله رمى بها اليهم فيعدها ومنها
فيجدونها سواء كما اعطاه وروى ايضا باسناده عن موسى بن عمران البصري
ان قال قيل لعمار بن عبد القيس اسمك في الصلوة قال نعم قيل وما سهوك قال
اذكركم الوفاء بين يدي الله عز وجل والافاء في من عندك وزيد جهنم وروى ايضا

باسناده عن محمد بن زياد الامهاني عن ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه انه كان اذا كان
غذا الروم فزوا بهن قال اجيزوا بسناده قال قيس بن ابيهم قال فيرون
بالنهر الغد قال قد تالم يبلغ من الدواب الى الركب او نحو ذلك قال فاذا جاونا
قال للناس هل ذمب لكم شيء من ذمب شيء فاننا لاهنا من قال فالتى بعضهم بخلاصة
عمدا فلما جاونا قال الرجل بخلاصة وقعت في النهر قال فقال له اتبعني فاذا الخلاصة
قد تعلقت ببعض اعواد النهر فقال له خذها وروى ايضا باسناده عن احمد بن
عاصم عن ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله سبحانه فراه
رجل يذكر الله عز وجل فقال مجنون صاحبكم هذا فسمعه ابو مسلم فقال ليس هذا
مجنون ولكن هذا هو المجنون وروى الامام المستغفر رضي الله عنه باسناده في ذكره
ابي الليث عبيد الله بن سريج البخاري رحمه الله قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم
ناحمد بن سعد بن عبيد الله بن عبيد الله بن سريج قال ولقد حضرت يعني بابه عند
موت فلما كان عند خروج نفسه ضحك ضحكة سمع من كان حواله ومات رحمه الله يوم
الخميس بعد الظهر فحملت الجنازة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من شد الحزن ما لا يوصف
فلما اخرجت الجنازة الى المصلى ارتفع غم نحو ترس اقل وكثر حتى انبسط وكان
شيخ من اهل العلم يقول لنا بقي شيء واحد ولا ندري ما يعني به حتى وضعت الجنازة
عند باب القبر فقلت اري القطر يضرب على الكفن كأنها اللؤلؤ فجعل ذلك الشيخ
يحمد الله تعالى ويقول هذا اردت قد رحم الله عز وجل كما انه لما نذ كنه علامة الابدال
انه عطر السماء عند وفاتهم وروى ايضا باسناده عن عثمان بن عطاء عن ابيه قال
فقد ابعث اوتيس القدر في رضي الله عنه اذ ربيحان فأتنا فاسل اصحابه حفرة قبره
قال فخذوا فاذا بصخرة محفورة ملحودة قال وتنا فسوا في كنه فطره فاذا في عيبه
فباب ليس مما يشع بنواهم قال فلفنون في تلك الثياب ودفن في ذلك القبر وروى
ايضا باسناده عن هشام بن الحسن قال مات مريم بن حيان رضي الله عنه في يوم صايف
فجاءت سحابة قدر قبره لا يزيد فرشت ثم انصرفت وروى ايضا باسناده عن قتادة
قال امطر قبر مريم بن حيان رضي الله عنه من يوم ونبث العشب من يوم وروى ايضا
باسناده عن ابي صالح عن ابي هريرة رضي الله عنه قال كان الحسن بن علي رضي الله عنهما

عند النبي صلعم وكان يحبه جدا شديدا قال اذ ميب الى امك فقلت اذ ميب معن فقال
صلى الله عليه وسلم فجاءت بركة من السماء فتسلى رضي الله عنه في ضوءه حتى بلغ روي
ايضا باسناده عن الشري بن يحيى قال قال حبيب العجسي يري بالبصرة يوم التروية
ويرى بعزلة عشية عرفة وروى ايضا باسناده عن ابن المبارك رحمه الله انه قال كان
حبيب العجسي رحمه الله يضع كيسه خاليا فيجد ملان وروى ايضا باسناده عن
ابن عيينة قال قال لي الثوري كنت ذات ليلة في المسجد الحرام فخرجت في بعض
الخوامج فاذا انا ببعض كلب بالحراس فها لني وانه ان اجوز فاذا اكل من الكلب
قال لي سفيان قال قلت لسفيان قال امض لا بأس عليك انما بأس على من يغضب اباه
وعمر رضي الله عنهما وقال الامام المستغفر رضي الله عنه في ذكر عبيد الله بن المبارك رحمه الله
اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم نا احمد بن سعد نا عبيد الله بن عبيد الله بن سريج نا ابو عبد
الله محمد بن ابي حفص عن ابي ومب قال لعنت رجلا كان مختلف مع عبيد الله الى الكوفة
في صبا وقد كان عني على كبر سنه قال فاستقبلني عبيد الله يوما فاني فقال يا سنا
متى نزل بك هذا قلت يا ابا عبد الرحمن نزل بي ما ترى فادع الله تعالى لي قال فدعا
عبيد الله لي فرد الله تعالى علي بصري ذكر نحن وروى الامام المستغفر رضي الله عنه باسناده
عن عبيد الله بن عبد الرحمن قال حج سفيان الثوري مع شيبان الراعي رحمه الله فغصص لهما
سبع فقال له سفيان اما ترى هذا السبع قال لا تخف فلما سمع السبع كلام شيبان
بصيص فاحذ شيبان اذ نه فصرها فبصيص وصر له فقال سفيان ما هذا الشتر
قال شيبان لولا مكان الشتر ما وضعت زادي الا على ظهر خناتي مكة وروى الامام
المستغفر رضي الله عنه باسناده عن عبد الرحمن بن محمد بن يعقوب بن اسحق المكي قال قدم
علينا شيخ من مرة يكنى ابا عبد الله شيخ صدق قال لي دخلت في السحر فجلست
فجلست الى زمزم فاذا شيخ قد دخل من باب زمزم قد سد ثوبه على الوجه فاتي
البكر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلة فشربت فاذا اسويق لولم اذق قط
اطيب من ثم التفت فاذا الشيخ قد ذمب ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم
فاذا الشيخ قد دخل من باب زمزم فاتي البكر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلة
فشربت فاذا ماء مضروب بعسل لم اذق قط اطيب من ثم التفت فاذا الشيخ

قد ذهب ثم عذرت من الغد في المسجد فجلست الى زمزم فاذا الشيخ قد دخل من باب
 زمزم قد سد له ثوبا على وجهه فاق البرقي فزع الدلو فشرب فاخذت فضله
 فشد به فاذا اسكر مضروب بلبن لم اذق قط اطيب منه فاخذت ملحفة
 فلطفتها على يدي فقلت لا شيخ بحق منذ البينة عليك من انت قال تكتم
 علي قال قلت نعم قال حتى اموت قلت نعم قال انا سفيان بن سعيد التوري
 قال سفيان لا تصحب من يحصى منته عليك قال من استغنى بالله عز وجل
 احوح الله تعالى للناس اليه وروى الامام المستغفرى رحمه الله في ذكر الامام
 ابي حفص احمد بن حفص بن الزبير فان بن عبد الله بن ابي جابر الجعفي البخاري
 باساده عنه ابي ابراهيم اسحق بن عبد الله الجوباري قال كان محمد بن طلوت
 المهدي واليا علينا بخارا فقال لحشوي بن شداد يا ابا عبد الله اني اريد
 ان ازودا باحفص فقال له لا تفعل فانك ان زدت لا تقدر ان تكلمه من بيته
 قال بل آتته مع خصوي والبس الثياب الابيض قال وكان ابو حفص رحمه الله يخطب
 في المسجد ما بين صلوة الظهر الى صلوة العصر فدخل الخصى فقال لا مير يستاذن
 فقال له قل لي دخل وجلس ابو حفص رحمه الله مستقبلا القبلة فدخل محمد بن طالت
 وسلم وجلس منبهة فلم يقدر ان يكلمه بشئ فقال ابو حفص رحمه الله حاجتك
 فلم يقدر ان يتكلم ثم قام وذهب فقال له خشوية كيف رايت ابا حفص اهل
 الله تعالى الامير فقال له دعنا يا ابا عبد الله هو كما قلت بقيت حيران لما رجع
 بصرة التي صرت شبه المدعوش ثم قال محمد بن طالت دخلت على الخليفة مرارا
 فكلمني وكلته ولما دخلت على ابي حفص اخذتني دعة ولم اقدر ان اكلمه
 بكلمة مكنة الصلاح والخير فقال له خشونة الم اقل لك قال يا ابا عبد الله لم اعلم
 ان كل من هذه الحبيبة ومذاق كرامة الله عز وجل اياه وروى الامام المستغفرى
 رحمه الله ايضا باساده عن عبد الواحد بن زبيد قال سمعت ابا الليث البخاري
 رحمه الله يقول انبت ابا حفص رحمه الله وارادت ان اخرج للتحجارة فقلت ادع الله
 تعالى فذرعني وخرجت وعبرت نهرا مل ووضعت المتاع على الشط فوقع الشط وغرق
 متاع الناس لا متاعي بقي كذا فقلت منذ دعوت ابي حفص رحمه الله وروى الامام

عن ابي جابر الجعفي
 عن ابي جابر الجعفي
 عن ابي جابر الجعفي

المستغفرى رحمه الله ايضا باساده عن عبد الواحد بن زبيد قال سمعت مجاهد بن النضر
 يقول سمعت ابا حفص رحمه الله يقول في سنة ثلث عشرة ومائتين لم امت في من
 السنين السبعة فليس عند الله تعالى خير ثم سمعته بعد ذلك في سنة اربع عشرة
 وخمس عشرة مئة مات ربه في سنة سبع عشرة ومائتين وروى الامام المستغفرى
 في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن جندل بن اسحق السدس ماري البخاري
 السلمي رحمه الله لم يكن في الاسلام مثله في شجاعة وفضل باساده عن ابي صفوان
 اسحق بن احمد بن اسحق السلمي رحمه الله يقول دخلت على ابي يونس وموه في البستان
 باكل واحد فرايت في مائدة عصفورا باكل واحد وحواله طيور قال فلما راى العصفور
 طار فقال اني هذا العصفور فزمنك وكان يعود معي وروى الامام المستغفرى
 رحمه الله في ذكر الامام ابي عبد الله محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن المغيرة الجعفي البخاري
 امام الدنيا في محدث الحديث رحمه الله باساده عن ابي جعفر محمد بن ابي حاتم وروى
 محمد بن اسمعيل انه قال في ذكر وفات امام الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل رحمه الله
 فلما دفن فاح من تراب قبره رائحة اطيب من المسك فدام ذلك اياما كثيرة حتى
 تحوشت اهل البلد وتعبوا من ذلك فظهر عند مخالفة امر بعد وفاته وخرج بعض
 مخالفيه الى قبره واظهره والنقبة والندامة مما كانوا اشد عوافيه ثم ذكر كرامات
 من احمد بن حرب الزاهد النيسابوري وبشر بن الحارث الحافي وابي تراب التخني
 وحاتم الاصم وغيرهم من اولياء الله عز وجل رضي الله عنهم اجمعين ثم روى الامام
 المستغفرى رحمه الله باساده عن الاوزاعي عن الزمري عن نافع عن ابي عمر رضي الله
 عنها عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال خيرا راحة خمس سنين والا بدال اربعون فلا الخسائر
 ينقصون ولا الاربعون ينقصون قالوا يا رسول الله دلنا على اعمال هؤلاء قال هؤلاء
 يعفون عنهم ظلمهم ويحسنون الى من اساء اليهم ويواسون فيما آتاهم قال ونصدق
 ذلك في كتاب الله والكاظمين الغيظ والعابدين عن الناس الاية وروى الامام المستغفرى
 ايضا رحمه الله باساده عن ابي اسحق السبيعي عن ابي الاحوص والحارث الغوري
 عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه خطب الناس بالكوفة وكان اول خطبة
 الايتها الناس لا تشبوا اهل الشام فانه قد كان فيهم من كان كارهة لثقلنا وان منهم

عن ابي جابر الجعفي
 عن ابي جابر الجعفي
 عن ابي جابر الجعفي

الابدال اربعون رجلا اذ مات واحد منهم اختلف الله سبحانه مكانه منهم رجلا
 بهم يدفع الله تعالى العذاب ويبرز المطر ويظهر بالشام الا واحدا بغيرة ثم خطب
 فقال في آخر الخطبة الا ان الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد فاذا صلح
 الرأس صلح الجسد ثم روى الامام المستغفري رحمه الله باسناد عن محمد بن
 اسمعيل باسناد عن سعيد بن جبيرة عن ابن عباس رضي الله عنهما ان قال
 ما خلقت الارض بعد نوح عليه السلام من سبعة يكونون فيها يدفع بهم عن اهل الارض
 ثم ذكر الامام المستغفري رحمه الله ما ورد في الاخبار عن عقوبات الاعداء فانها
 وكما مات الاولياء جميعا من معجزات الانبياء عليهم الصلوة والسلام فيها ما ورد
 من عقوبات الرافض ومنها ما ورد في عقوبات النواصب ومنها ما ورد في عقوبات
 الجهمية والمعتزلة ومنها ما ورد في عقوبات من صاه في الحرم وانتهك حرمة الحرم وهذا
 ختم الباب العاشر في المعجزات عن عقوبات الرافض
 روى الامام المستغفري رحمه الله باسناد في هذا الباب عن عبد الله بن شاذل رحمه الله
 انه حدث في مسجد بواسط فقال وجئنا او قال وجدته ثلثة نفر الى عظمير وكان
 فينا رجل من اهل الكوفة يتناول ابا بكر وعمر رضي الله عنهما ويشتم فنهينا فابي
 ان ينهي ولا نجد بدا من احتمال ذلك للصحة حتى نزلنا او الى اليمز ونزلنا فعرنا
 فلما كان عند الرحلة توضأ والكوفة نايم فاقطناه فاستبته فقلنا ثم توضأ
 قال مبهات قد حيل بيني وبينكم قلنا وكيف قال ناد يهوني ورسول الله صلى
 قايما على راسي وهو يقول يا فاسق قد اخذني الله تعالى الفاسق قد استخوت في هذا
 المنزل قلنا ويحك ماذا نزع من الشيطان ثم توضأ قال فجلس سلكنا فضع
 رجليه في الارض فنظرتنا فبدا من اطراف ابهاميه فصا رجليه فردد الى ركبتيه
 ثم صار الى حقوه ثم صار الى صدره ثم صار فوق راسه فاذا هو قد فاختذناه فشدناه
 على العنق فسدنا فلما كان قبيل المغرب اوحيت غابت الشمس اذا نحن على اية عليها
 عدة قد ورد فلما بصرتنا اضطرب فانقطع رباطه ثم ذهب فحاطها ثم اقبل و
 اقبلت معه فقلنا شئ والله قد كان يؤذينا وهو انسى وقد جاء وجاءت
 معه العترة قال فجلس فاني على ذنبه ينظرون وجومنا وعبناه تملان تسيلان

انما هذا
 في الخطبة

ساعة فادبرت القروء فتبعها قال فابن الرجل الثالث فقلنا قصته قال فالتحقوا
 فالتحقوا وذكروا ان كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقالا الى النار وصلى وروى
 الامام المستغفري رحمه الله باسناد في هذا الباب عن علي بن زيد ان قال قال سعيد بن
 المسيب بعث قائدا ينظر الى هذا الرجل قلت اخبرني انت عن قال يا بعد
 ينظر اليه قال فنظر اليه فقال سعيد رضي الله عنه هذا رجل كان يسب ائاما من
 اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرجت في وجهه فذرة ثم نقت فاسود وجهه
 وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناد عن بعضهم ان رجلا
 يسب ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقد صحننا في سفير فنهينا فلم ينه فقلنا
 اجتنبنا ففعل فلما ابدنا الرجوع توهمنا فقلنا لو صحننا حتى نرجع فلقينا غلام
 قل لولاك فقلنا قل لولاك يرجع الينا فقال ان مولاي قد حدث به حدث موه
 قد تحوّل يداه يدري خنزير قال فاتيته فقلنا تحوّل اليها فقال انه قد حدث
 امر عظيم فخرج ذراعيه فاذا هما ذراعا خنزير فتحول اليها وكان معنا حتى
 انتهينا الى قرية الخنازة برقلنا اها صاحب بصياح الخنازير ووثب من دابة
 فاذا هو خنزير فاختلف مع الخنازير فلم يقدروا ففجئنا بمتاع وغلام الى الكوفة
 وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناد في هذا الباب عن بعضهم قال كان في
 جاري يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما قال فدايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فابوبكر
 عن عيمه وعمر عن يسار فقلت يا رسول الله ان لي جارا يؤذيني في مدني فقال
 صلى الله عليه وسلم لرجل اذ ماب فاقته قال فلما أصبحت قلت لاذموني فلا خبره
 بالذي رايت قال فلما دخلت مسكنه اذا انا بالولولة والصراخ من دان فسالته عن
 فقيل طردك البارحة فقتلوا وكلاما هذا معناه وروى الامام المستغفري رحمه الله
 في هذا الباب ايضا باسناد عن عبد الله بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناد عن رجل
 كان يباع السائح بالبصرة انه قال بعث ساجي من رجل من عظماء اهل الاماوار
 فكنت الغاء اريد فاذا هو راقي بذكر ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فلما احتل
 اليه لان منه فاخذ يقول فيهما القبيح فقتلت من عنده وانا سقم فانهضت ليلى
 وبنت مفتحا لما سمعت منه يقول في الشيخين رضي الله عنهما فدايت النبي صلى الله عليه وسلم

في الخطبة
 في السيرة

في السيرة
 في الخطبة

في السيرة

في المنام فقلت يا نبي الله اما ترى فلان بن فلان وما يقول في ابى بكر وعمر رضي الله عنهما
 فقال صلى الله عليه وسلم اويسرك ذلك قلت بلى قال صلعم اذ ميب فانتى به فقال لي
 اخبره فاصحبه ثم ناولني صلعم شفرة فقال لي اذبح فقلت له يا رسول الله اذبح
 اريد تلك شرأت تعظيما للقتل فقال صلعم لي في الثالثة اذبح وبحكك فذبحته
 فلما أصبحت قلت لا تين هذا الخبيث فاخبره بذلك قال فضيت فاذا انا بالولولة
 والصباح فقالوا فلان وجدا المبارحة مقتولا في فراشه فقلت انا والله قاتله بامر
 رسول الله صلعم فاخبر بذلك ابيه فقال لي الله الله مالك على خن وكف حتى نزار به
 تحت التراب قال فاخذت مالي وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا في هذا الباب
 باسناد عن ابى بشير احمد بن محمد بن محمد بن عثمان بن احمد بن محمد بن ابراهيم بن اسمعيل
 بن احمد المبارك على نفسه وعلى رعيته رحمه الله يقول كان لي مؤدب على مذبح القوم يعني
 الترافضة فتعلت منه فقلت انما اول ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فزيت فيما يرى النائم
 كان القيامة قد قامت فاصف الناس نحو النبي عزم ومرت معهم فاذا النبي صلعم
 جالس على عتبة كهل وعن يمينه كهل فسلم عليه الناس قد نوت لاسم عليه صلى الله عليه وسلم
 فلما قربت منه قال احدا الكهلين يا رسول الله سل مني ما يريد مني ففزع النبي صلعم لي بعض
 علي فانهيت وقد سقط شعر حاجتي وضغني فبقيت اربعة اشهر مبرهما فدخل علي الامير
 نصر بن احمد فقال يا ما دهاك قد اعجبنا اطباء دواك وقد رانا اميرنا يهلهي شيئا
 مما يكون في قلبه الاحداث فعدته فقال سبحان الله هلا اعتذرت الى رسول الله
 صلعم ونزيت التوبة الا تعلم ان النبي صلعم يبلغه الاعلام اذا صلى عليه فدعابطت
 وابريق فتهيات للصلاة وركعت ركعتين فقلت يا رب اني تائب اليك قال لا يفضل
 الشيخين قال فما اتي علي اسبوع حتى خرج الشعد مثل الشولا واستويت وقال الامير
 اسمعيل بن احمد قد جعلت نكحة بيني وبينه عزة وجل سفيان بن سعيد
 وعبد الله المبارك واحمد بن حنبل رحمه الله وروى الامام المستغفري في هذا الباب
 ايضا باسناد عن صفوان بن ابي هريرة انه قال دخلت الى الشام فوافقت صلوة الغداة
 في مسجد فلما فرغ الامام دعا علي ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فلما كانت السنة
 المقبلة دخلت الى الشام فوافقت صلوة الغداة في ذلك المسجد فلما فرغ الامام

في المنام

في المنام

لا ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فقلت عهدى بكم وانتم تدعون علي بكر وعمر رضي الله عنهما
 فقالوا ايسدك ان تنظر الى ذلك الامام فقلت نعم فادخلوني دارا فاذا انا
 بكعب واذا عيناؤه تذر فان فقلت انت الامام الذي دعوت علي ابى بكر وعمر
 رضي الله عنهما فاقم اليه براسه قال الامام ابو العباس المستغفري رحمه الله اخبرنا
 قال بعض كبراء العارفين رحمهم الله اعلم ان رجال الله سبحانه في مدن الطريق على طبقات
 كثيرين واحوال مختلفة فمنهم من يجمع له الحالات كلها ومنهم من يحصل له من ذلك ما شاء
 الله عز وجل وما من طبقة الا لها لقب خاص ومنهم من محصور عدد في كل زمان ومنهم
 من لا عدد لهم فيقولون ويكثرون فمنهم رضي الله عنهم الاقطاب وهم الجامعون للاحوال
 والمقامات بالاصال او بالنسبة ومنهم رضي الله عنهم الرجبون وهم اربعون نفسا
 في كل زمان لا يزدون ولا ينقصون وهم رجال حالهم القيام بعبادة الله عز وجل
 وهم ارباب القول الثقيل من قوله تعالى اناس لن يغير الله شيئا من حالهم الا بما يشاء
 والافراد لا عدد لهم وهم رجال خارجون عن دائرة القطب وخضر منهم ونبينا صلعم
 كان قبل ان ينبا من الافراد الذين نالوا الامر بتوسيد الحق وتعظيم جلاله والا لقطعاع
 اليه والذلة له سبحانه ومقام الافراد بين الصديق والنبوة وهو مقام جليل جدا
 اكثر الناس من اهل طريقتنا كابي حامد وامثال لان ذوقه عزيز ومقام الافراد قد ينال
 اختصاصا وقد ينال بالعمل المشدوع وقد ينال بتوحيد الحق والذلة له سبحانه
 وما ينبغي من تعظيم جلال المنعم بالاجهاد وكل شئ يناله عامل جنة المرتبة فان
 بنى ذلك الشئ من اهل هذه المقام وهو محجود بالقطع والرجبون سموا رجبين
 لان رجال هذا المقام لا يكون لهم الا في رجب من اول اسمهم لان ملاله الى انفسهم ثم
 يتفقدون ذلك الحال من انفسهم ولا يجدونه الى دخول رجب من السنة الاية وقيل
 من تعظم من اهل هذا الطريق ومنهم متفقدون في البلاد ويعرف بعضهم بعضا
 منهم من يكون باليمن والشام وديار بكر لقيت واحدا منهم بدت من ديار
 بكر ما رايت منهم غيري وكنت بالاشواق الى رؤيتهم ومنهم من يبقى عليه في سائر
 السنة امر لما كان ييكاشف به في حاله في رجب ومنهم من لا يبقى عليه من ذلك
 وكان هذا الذي رايت قد ابقى عليه كشف الروافض من اهل الشيعة سائر السنة

في المنام

في المنام

بن انس رحمه الله وهو يدق الارض قاء ويقول لا كسرت اجنحة الملائكة فتعثر
فستط فلم يمكنه القيام فحملته منزله فو تعث لأكلة في رجله حتى قطعنا ثم صار
زمننا الى ان مات وكان في آخر من النسخة من كتاب دلائل النبوة والمجرات للامام
المستغفرى سمع الكتاب من اوله الى آخره من الشيخ الامام الاجل السيد الخطيب
شمس الدين شيخ الاسلام والمسلمين جلال الخطباء ابى بكر محمد بن نصر بن منصور
المدينى رحمه الله بروايته عن الامام ابى على الحسن بن الملك بن حسين النسفى رحمه الله
عن الامام ابى العباس المستغفرى رحمه الله بقراءة الصدر الاجل السيد قوام الدين
ناجى الاسلام ابى سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور السبعاني ابنة الامام ابو المظفر
عبد الجيم والامام ابو الفوارس الحسن بن عبد الله بن شافع الدمشقى وقالان انها
وقلان الاندلسى وقالان الطبرى الى لى قال واجاز الشيخ له لواء رواية جميع
مسووعات وما يصح له روايته لفظا متافهة وذلك ما يع عشرة صفر سنة تسع مائة
وخمسة والحمد لله سبحانه وذكرا الامام الحافظ عفيف الدين سعيد بن مسعود بن
محمد بن مسعود الكازونى رحمه الله في كتابه بالفارسية في ذكر احوال المصطفى صلى الله
عليه وسلم من المبتدأ الى المنتها في خاتمة هذا الكتاب في سنة الحادية سبعة فصول فصل
جهازم در بيان وجوب محبت حضرت رسالت صلعم و فوائد بسيار در حديث است
انت مع من احببت والمر مع مراحت ومن احببتى كان معي في الجنة ودر حديث است
بروايت ابو مسرور رضي الله عنه قولى تدين محبت امت با من آن باشد که بعد از من
باشند و دوست دارند که اگر مرا زدندى امل و مال فدا کردندى ضعيف نزد ام المؤمنين
عايشه رضي الله عنها رفت و گفت مرا قبر پيغمبر صلعم بنما مى و چون بديد چند نفر
بگريست که وفات کرد در آن روزي حضرت رسالت موت را بر حيات گزيده
و از غلامات محبت او صلعم آنست که حضرت او را بسيار ياد کنيم و متشاق لقائى او
باشيم و چون ياد او شنويم از تعظيم و توقير و خشوع و سکت بسيار بجای آيم صحابه
رضي الله عنهم چون ياد پيغمبر مى کردند خاشع و خاضع مى بودند و پوست بر تن
مقعد مى شد و گريه مى کردند و اکثر تابعين رضي الله عنهم اجمعين در راه محبت
و اشتياق بحضرت رسالت صلعم همچنين بودند و بعضى ديگر از بيت و عظمت

مطلوب
و محبت محبة النبي صلى الله عليه و آله و آله و سلم
و تعظيم مقامه و رتبة
عليه السلام و سلم
كما كان السلف في
ذلك رضي الله عنهم

این چنین مى شد ند تعظيم و توقير حضرت رسالت همچنانکه در بحال حيات لازم
روايت بود در حالت وفات لازم و واجبات چون ياد آن حضرت کنند با حديث
او خوانند يا اسم مبارک او شنوند بايد که تعظيم بجای آرند و خود را خاشع و خاضع
و مسكين سازند و مييببت بر خود فرو گيرند گو ياد حضرت او نيد صلى الله عليه
وسلم امام مالك رحمه الله گفت ايوب سختيانى را رضى الله عنه ديدم که چون ياد
پيغمبر صلعم ناي کرد چندانى مى گريست که بروى ترخه مى نمود و بعد از آن روايت
حديث مى کرد همچنان بر زيد رضى فرموده چون حديث پيغمبر صلعم خوانند و
خاموش بودن از بهر استماع همچنانکه در استماع قرآن و امام مالك رحمه الله
چون ياد پيغمبر صلعم مى کرد متغير و لال مى شد چنانکه بر اهل مجلس دشوار
مى نمود درين باب سخن گفتند جواب داد اگر آنچه ديده اند که چون سوال
حديث ازوى مى کردند چندانى مى گريست که بروى ترخه مى نمودند و جعفر بن
محمد را رضى الله عنه ياد بدند که مزاج كودى و تبسم فرمودى و چون نزد او زد که
حضرت رسالت صلعم مى کردند ندرنگ و زرد مى شد و از مييببت آب در دهان او
نمى ماند و نزد عامر بن عبد الله بن الزبير رضى الله عنهم رفته و چون ياد پيغمبر
صلى الله عليه وسلم در آن مجلس مى کردند چندان بگريستى که اشك در چشم او افتاد
و زهرى را رضى ديدم که او از همه آسته تر بود چون ياد پيغمبر نزد او مى کردند
چنان متحير مى شد که کس را باز نمى شناخت و پيش صفوان بن سليم رضى الله عنه
رفته و او از جمله متعبدان مجتهد بود و چون ياد پيغمبر صلعم مى کردند چندان
مى گريست که خلاق از آن مجلس متفرق مى شدند عمرو بن ميمون رضى الله عنه
که گفت يك سال تردد نزد عبد الله بن مسعود رضى الله عنه کردم و روايت احاديث
را از تعظيم حضرت رسالت مظهر مى داشت در آن يك سال گفت که پيغمبر
صلى الله عليه وسلم الا روزي که قال رسول الله صلعم بر زبان وى جارى شد ديدم که
بنوى شد که عرق از پيشانى وى مى ريخت و گفت ان شاء الله چنين باشد يا باهلا
اين ياکم از اين يانزد يك اين و متغير شد و در کيه افتاد و در گهاى کردن او
متسلخ شد فتاده رضى الله عنه مى گويد مستحب آنست که حديث پيغمبر صلعم

جست

در حديث
ابو مسرور
رضي الله عنه
قولى تدين
محبت امت
با من آن
باشد که
بعد از من
باشند و
دوست
دارند که
اگر مرا
زدندى
امل و مال
فدا کردندى
ضعيف
نزد ام
المؤمنين
عايشه
رضي الله
عنها رفت
و گفت مرا
قبر پيغمبر
صلعم بنما
مى و چون
بديد چند
نفر بگريست
که وفات
کرد در آن
روزي حضرت
رسالت موت
را بر حيات
گزيده و از
غلامات
محبت او صلعم
آنست که
حضرت او را
بسيار ياد
کنيم و متشاق
لقائى او
باشيم و چون
ياد او شنويم
از تعظيم و
توقير و خشوع
و سکت
بسيار بجای
آيم صحابه
رضي الله
عنهم چون
ياد پيغمبر
مى کردند
خاشع و
خاضع مى
بودند و پوست
بر تن
مقعد مى
شد و گريه
مى کردند و
اکثر تابعين
رضي الله
عنهم اجمعين
در راه محبت
و اشتياق
بحضرت
رسالت صلعم
همچنين
بودند و بعضى
ديگر از بيت
و عظمت

وضو بخوانند و نشوند و انجمن رضی الله عنهما در حدیث می کرد و وضو نداشت
 تیمم می کرد و از جمله تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است نماز و شهادت و
 از منکر و مدینه زاد محمدا الله شد فادیکر مواضع کرامی دارند امام مالک رحمه الله
 در مدینه سوار نمی رفت و می گفت از خدای تعالی شرم می دارم که خالک را پیغامبر
 صلی الله علیه و سلم در آن جامد فوشت پای دایم بر آنجا رسد و علی بن امام الحافظ
 ابی عبد الله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن مندر الحافظ الاصبهانی رحمه الله صاحب
 کتاب اسما الصحابة رضی الله عنهم و عنهم من التصانیف الکثیره و مؤلف الخدیث مشهور
 نو در سنه خمس تسعین و ثلثمائة انه قال دخلت علی شیخ بالشام لا سمع من الاحادیث
 فاجاس من ولاء حجاب و جلست اقره علیه فلما انتهت القوله اخذنی التعجب من احتجابی عنی
 فلما عرفت ان ابن مندر قال یا ابا عبد الله تعلم لا شیء احببت علی الناس قلت لا قال لا
 خبری لانی من اصل العلم و بیتك بیت الخدیث ان حضرت عند بعض شیوخی و کان یقول
 علیه من الخدیث قوله صلی الله علیه و آله اما یخشی الذی یرفع رأسه قبل الاام لم یحول الله
 رأسه رأس حمار فکثر قرائه و فی من طرق فتدخله الشک و قلت کیف یكون ذلك
 لشقونی فبق من لیلی فاصبحت وقد حول رأسی رأس حمار فانا امتنع من مجالس اسل العلم
 لهذا السبب و کل من یابنی من طلبه العلم اجلسه من ولاء حجاب و اما انت فقد ذكرت
 لك حالی لکان من العلم و الذکر و عهد الله تعالی علیك ان لا تخبر بهذا الحال الا بعد
 موتی لیتادب الناس عند سماع احادیث النبی صلعم و لا یتداخلهم الشک فعهد الله
 تعالی معه علی ذلك فلکشف السر و انانی نفس فدایت جسدا دمی و رأس حمار
 ولم اخبر بذلك الا بعد موتی و الله تعالی اعلم و احکم و قال الشیخ الامام العارفی العالم
 الزاهد المجاهد ذوق اهل الطایفه کاشف اسرار الحقیقه ابوالحسن علی بن عثمان
 بن ابی علی الغزنوی رحمه الله في کتابه کشف حجب المحجوب لا رباب القلوب في ذکر
 ائمة مشايخ الصوفية من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین منهم شیخ اسلام و از بعد انبیا
 خیرا نام خلیفه پیغامبر صلعم و امت را امام سید اهل تجرید و ارباب تقرب و از
 آفات نفسانی بعید ابو بکر الصدیق عبدالله بن عثمان رضی الله تعالی عنه و دیگر ائمه
 مشهور است و آیات و کلام ظاهر در معاملات و حمایق و مشایخ قدس الله تعالی

مطهر
 شیخ کنایه الحریث

بانی بنی ادریس
 زیدی القدر

ارواحهم و را مقدم ارباب مشامند داشته اند قلت حکایت و روایتش دلیل این معنی
 است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مقدم ارباب مجامدت و صلابت و
 معاملتیش دلیل این معنی است و مقام مجامدت در جنب مقام مشامدت چون
 قطعه بود اندر بحری و ازین بود که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم مرعرا رضی
 الله عنه مثل انت الاحسنه من حسنات ابی بکر رضی الله عنه پس چون عمر رضی الله عنه
 که عذر اسلام بدو و هو حسنه بود از حسنات ابو بکر رضی الله عنه نظر کن تا عالمیان
 چگونه باشند از ابو بکر آید رضی الله عنه که فرمود در انفا نیه و احوالنا هاریه
 و انفسنا معدوده و کسنا موجود یعنی دنیا و دنیاوی را چندان خطر نیست
 که خاطر بایشان متغول باید کرد و مرکه بنانی متغول کردی از باقی محجوب شوی
 نفس و دنیا حجاب اند از حق سبحانه و دوستان از مرد و اعراض کرد ندو استند که
 دنیا عاریه است عاریه از ان کسان بود نصرت از ملک کسان کوتاه کردید که
 بر انفس معدوده نهادن از غفلت دانستند و شناختند که دنیا مطیعه عمل
 است نه مظنه کسل و هم صدق اکبر رضول الله تعالی علیه می آرند که در مناجات
 گفت اللهم اسطی الدنیا و زمدنی فیه و نیا بر من کشفه کرد ان آنکاه مرا از آفت
 او نگاه دارد نیا بد تا شکر آن بکنم و توفیق ده تا از برای توست از ان باز
 دارم و روی از ان بگردانم تا بعد درجه شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر
 و در بخار مزیت یعنی تا اندر فقر مضطر نباشم و فقر مرا با اختیار باشد و جمله
 مشایخ متصوفه رحمهم الله برین اند الا ان یلک ببر که گفت فقر باضطرار
 تمام تر بود و گفت چون کسب وی از جلب فقر منقطع بود برتر از ان که
 بشکلف خود را در رختی سازد و گویم که فقر ظاهر تر آنکاه بود که در حال شنا
 ارادت فقر بردنش مستولی شد و چند لز عمل کند که او را از دنیا که محبوب
 ذریت آدم است باز ستاند نه آنکه در حال فقر حواس غنا بردنش مستولی
 شود اصل فقر آنان اند که از غنا بفقد افتند نه آنان که در فقر طلبی است
 کنند و صدق اکبر رضی الله تعالی عنه مقدم همه حلالین است از پس نیا در سدا
 صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و روا باشد که کسی قدم در پیش قدم وی نهد

زهری رضی الله تعالی عنه روایت می آید که چون صدیق اکبر را رضی الله عنه روایت
می آید که چون صدیق اکبر را رضی الله عنه مخالفت بیعت کرد ند بر منبر شد و
خطبه کرد و در میان خطبه فرمود والله ما کنت حربا علی الامارة یوما و لیلة
قط و لا کنت ینهارا عنیا ولا سائلا الله عز وجل قطا فی سدا ولا علانیه و ما فی
فی الامارة من راحة فخذ که من براماره حربی نیست و نبودم و هرگز روزی شبی
اراده آن بردم که نذر نکردم و از خداوند عز وجل درخواستم در سدا و علانیه
و مرا اندران راحه نیست و چون بند را خداوند عز وجل بکمال صدق رساند
و محمد تمکین ما کنم کرد اند مشغول بر ایدان حق سبحان تعالی باشد تا هر صفت که
آید بران می کرد و اگر فرمان باشد که فقیر باشد چنانکه صدیق در ابتدا و اکد
فرمان باشد که چنانکه صدیق در انتها و اندر راه نیز بجز تسلیم نورزد پس
اقتدای این طایفه در بجزید و تمکین و حرص بر فقد و تمنای ترک ریاست
با اوست رضی الله عنه امام همه مسلمانان وی است عام و امام اهل این طریقت
وی است و طرفی از روزگار وی در باب التصوف گفته شده است الصفا و صفة
الصدقین ان اردت صوفیا علی التحقيق الصفاء صفة الاحباب و هم شعور بالاحباب
صفا صفة دوستان است و آن که از صفة خود فانی و بصفه دوست باقی بود
دوست آشت و احوال ایشان بنزد از باب معانی چون آفتاب عیانست اهل این
قصه اخلاق و معاملات خود را مذهب کردند و از آفات طبیعت تبرا جستند
مرايشان را صوفی خوانند صفا را اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دل است از اغیار
و فرعی خلوت دست از دنیا غدار و این مرد و صفت صدیق اکبر است رضی الله عنه
انقطاع دل وی از اغیار آن بود که همه صحابه رضی الله عنهم بر دین پیغام بر صلی الله
علیه وسلم در هم شدند صدیق اکبر بیرون آمد و از بلند برداشت و گفت من
عبد رب محمد فانه حتی لا یعیت و بر خوانند و ما محمد الا رسول الایة مرکه در محمده
صلی الله علیه وسلم بعین حقیقت نکر نیست نه بچشم آدمیت رفتن و بودن او
مرد و مرا و را یکسان بود بقاش با سخن دید و فنانش با از حق دیدن محمول امرض
کرد و محمول اقبال نمود قیام محمول نمود دید و بمقدار اکر ارام حق و را تعظیم کرد

باشد که غنی

دوسویدارد که کس نیست و سواد عین بر خلق گشاده من نطد الی الخلق هلك و من
رجع الی الحق ملک و خلق دست آواز دنیا غدار آن بود که هر چه داشت از مال
و سال جمله بداد و کلیمی در پوشید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما خلقت
اهلبا لك از مال خود مرعیال خود را چه گذاشتی گفت الله و رسوله و غیر بنده
نه نهایت و دو کلمه نه غایت یکی محبت خداوند عز وجل و دیگری متابعت رسول
او صلی الله علیه وسلم و مشایخ این طریقت و همه الله گفته اند لیس الصفاء و صفات
البشطان البشر مدد و المرد لا یخلو من کدر اشارت بفناء و بشدت است مدار
مدر جز بر کز نیست و بشدت از کز گذر نیست و گفته اند ضیاء النور و القدر
راذا اشتراک انموذج من صفا الحب و التوحید اذا اشتبک انور ماه و آفتاب را
چه مقدار بود آنجا که نور محبت و توحید حضرت جبار باشد جل ذن امار
دنیا میج نوری نیست ظاهر تر ازین و نور در سلطان آفتاب و ماه آسمان را
بینند و دل بنور توحید و محبت مرعش را بینند و در دنیا بر عقی مطلق شود
و جمله مشایخ و همه الله مجتمع اند بر آن که چون بند از بند مقامات رسته
شود و از کز احوال خالی گردد و از محل تلوی و تغیر آزاد شود و همه احوال
بحمد موصوف کرد و وی از جمله اوصاف جدا در بند میج صفت محمود بنود
و مرا را نه بیند و بان معجب نشود حالش را در اال عقول غایب شود و روزگارش
از تصرف ظنون منزله کرد و ذر و کلوخ نزد وی یکسان شود و آنچه بر خلق
دشوار بود از حفظ احکام تکلیف بر وی آسان کرد و صوفی نامی است مرکب از
ولایت و محققان اولیا را باین نام خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را
متصوف گویند و مشایخ این قصه را رحمه الله درین معنی رموز سیار است و کلیت
آن را احصاء نتوان کرد ابوالمعالج بن زوری رحمه الله فرمود لیس التصوف دسوما
ولا علوما و لکن اخلاق اگر رسوم بودی بجا آمدت حاصل شدی و اگر علوم بودی
بتعلم بدست آمدی و لیکن اخلاق است و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که
رسوم تعلی بود بشکلف اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و فعل از معنی
خالی و اخلاق تعلی بود بحسود بی تکلف و ظاهر موافق باطن بود و باطن

از دعوی خالی و ابو الحسن فرستاد و رحمه الله فرمود التصوف صار اسما ولا حقيقة
و قد كان حقيقة ولا اسم تصوف امروز نامیست بی حقیقت و پیش ازین در وقت
صحابه و سلف رضی الله عنهم حقیقی بود بی نام یعنی معاملت معروف بود و دعوی
بجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملت مجهول و الله سبحانه المستعان
و من ثم هم امام اهل تحقیق و اندر محبت عزیز سر منک اهل ایمان
و صعلوک اهل احسان ابو حفص عسکری الخ طاب رضی الله تعالی عنه و برادر امار
مشهور است و نوادرات مذکور و مخصوص بود بفرستاد و ویرا لطافت و رموز
بسیار است در طریقت و دقایق معانی و جمله را احصا نتوان کرد از وی می آید
که فرمود العزلة راحة من خلطاء السوء از راحت عزلت نشان داد وی رخصه
بظاهرا و در میان خلق با مارت و خلافت مشغول بود و این برهانی واضح است
که اهل باطن اگر چه بظاهرا با خلق آمیخته باشند و نشان بحق سبحانه او مخفی
باشد و اندر جمله احوال با عز و علا راجع باشند و آن مقدار محبت پاک با خلق
کنند از حق بلا شکرند که مرکز دنیا مرده و شان حق را مصفا نکرد و احوال آن
را ایشان را هم پیا نکرد و چنانکه امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه فرمود دأراست
على البلوى بلا بلوى محال سرانی که اساس آن بر بلا بود محال باشد که مرکز آن
بلا خالی بود و فضایل و رضی الله عنه بسیار است پس فتداه این طایفه در لباس
مرتبه و صلابت در دین و بظاهرا با خلق و بیاطن با حق سبحانه با و ست با آنکه
او در همه انواع مرتبه خلق را ظاهرا و باطنا امام است و عزلت برد و کونه باشد
یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع از ایشان اعراض از خلق کزیدن جای
خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاهرا و آرا میدن باخود بر ویت
عیوب اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطة مردمان و این کردار ایندن
خلق را از بد خود و اما انقطاع از خلق بدل بود و صفة دل را با ظاهرا میبچ
تعلق نباشد و چون کسی بدل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان و بیبر جبر
از مخلوقات نباشد که اندیشه آن برداشتن مستولی گردد آنگاه این کس اگر چه
در میان خلق باشد از خلق وحید بود و متمش از ایشان نرید بود و این مقامی

بیان عظمی
رضی الله عنه

پس عالی و بعید بود و راست این صفة امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه و از وی
رضی الله عنه می آید که مرتقه داشت سید مرتقه بران گذاشته و می نمود بهترین
جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و لباس مرتقات شعار متصوفه است
و لباس مرتقات سنت است و در حدیث است علیکم بلباس التصوف تجدوا خلاص
الایمان فی قلوبکم و هم در حدیث است کانه النبی عم بلباس التصوف و یرکب الخمار
و نیز حضرت رسول صلعم مرآة المؤمنین عایشه را رضی الله عنها فرمود لا تضعی ثوبا
حتى ترعیه فی جامع الاصول فی حرف الزانی فی الزهد و التقید عایشه رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلعم ان كنت تریدين الاسراع والحقوق فی فلیکفیک فی الدنیا
کذا الذاکب و ایال و بحالسة الاغنیاء و لا تستخلفی ثوبا حتى ترعیه اخرجہ الترمذی
رحمه الله و زاد رزین رحمه الله فی کتابه قال عرو فما كانت عایشه رضی الله عنها تستجد
ثوبا حتى ترعیه ثوبا و نکسه قال و لقد جاءه یوما من عند معاوية ثمانون الفنا
فما استی عند دارهم قالت لها جارية فیه لا اشتریت لنا من ثوبا بدرهم قالت
لو ذکر تبخی لفعلت ابو هريرة رضی الله عنه قالت سمعت رسول الله صلعم یقول اللهم
اجعل رزق آل محمد قویا و فی اخرهم کفا ف اخرجہ البخاری و مسلم و الترمذی رحمه الله
القوت ما یقوم به الانسان من الطعام و اللسان الذی لا یفصل عن الشئ و یکلف عن
السؤال ثم قال فی کتابه کشف المحجوب و حسن بصری رضی الله عنه فرمود مفتاد
صحابه از اهل بدر و رضی الله عنهم دیدم همه را جامه پشمین بود و صدق اکبر رضه
در حال بحرید صوفی پوشید و حسن بصری رضی الله عنه کوید سلمان را رضی الله عنه
دیدم کلیبی بار تعبا پوشید و او یس قد فی رضی الله عنه با جامه پشمین دیدم
رقعه بران گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رضی الله عنهم
جمله صاحب مرتع پشمین بودند و از امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه روایت است
و این در کتاب تاریخ مشایخ خوجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله تفسیر
کرده است مکتوب است که ابتدا امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه صوفی پوشید
و قصد عزلت کرد تا پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را فرمود
در میان خلق می باید بود که سبب احبای سنت من توی دست از عزلت برداشت

بیان عظمی
ابو حنیفه رضی الله عنه

و در او طایب را رحمت فرمود پس صوفی و ابوبکر از محققان بود و ابریم بن ادم
 بنزد بیک ابوحنیفه رحمت الله در آمد مرتبه از صوفی اصحاب او را بچشم تصفیه نکردند
 ابوحنیفه رضی الله عنه گفت سیدنا ابریم اصحاب گفتند بر زبان امام هرگز نرود
 و این سیادت بچه یافت فرمود بخد مت برد و ام که وی برد و ام بخد مت خداوند
 سبحانه مشغول شد و ما بخد مت تنهایی خود کم بزل لبس الصوفی اختیار الصالحین
 لیریکم زینه الدنیا و شد شغلهم بخد مته المولی و انصرافی همهمم الی امر الاخر
 اصل حقیقت برای تواضع و ستر حال لباس صوفی پوشیدن اند و نسبت خود
 بسبت ظاهرا کرده و یکدیگر را صوفی خوانند و علی الحقیقه این کار خیر نیست
 بحرقت است اشیا را قبا عا بود المرقعه فیض الوفاء لامل الصفاء و سبب الورد
 لا ملل الغرور و آمدن است که چون احمد خضر و به زیارت ابو یزید نه آمد قبا داشت
 و چون شاه کرمانی زیارت ابوحنیفه بنیسا بوری نه آمد قبا داشت و در اوقات
 نیز مرقعه داشتندی و چون چیزی عادت شد مران را نفی باید عادت طبیعت
 شود و طبع حجاب گردد و در او باشد که اندر لنگری مبارک بود و در جمله
 طوایف محقق اندک باشند اما جمله را نسبت بایشان کنند بحکم حدیث که
 من تشبه بقوم فهو منهم چون نیت صحیح بود همه را سمت صلاح و سبب فلاح
 باشد امید می دارم حسن صحبت و محبت یکدیگر که همه دشکار باشند حدیث صحیح
 المروء مع ائمه ای که باطن طلب تحقیق کند و در رسوم معرض باشد وجود
 آدمیت حجاب ربوبیت است و حجاب جز بدو احوال و پرورش اندر مقامات
 فانی نگردد و صفای نام آن فنا است و فانی الصفة را لباس اختیار کردن محال
 بود و یا بصکله خود را زینتی ساختن ناممکن چون فنا و صفت پیدا آمد و افت
 طبیعت از میان برخاست آنکه بجای آنکه او را صوفی خوانند نامی دیگر گویند
 نزد وی برابر بود الصفا من الله سبحانه انعام و الصوفی من لباس الانعام بشرط
 مرقعه آنست که از برای خفت و فراغت سازد و چون اصلی باشد مرچا پاره
 شود رقعته بدان گذارد و مشایخ رضی الله عنه درین دو قول است که وی گویند
 دوخت رقعته را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست در آن تکلف نکنند و گروهی گویند

مطلب از پوشیدن رقعته

ترتیب شرط است و تکلف کردن در راستی آن و نگاه داشتن تقریب از معاملات
 فقدر است و تحت معاملات دلیل تحت اصل باشد و معنی این آن بود که اصل صفا
 رقت طبع و لطف مزاج است و کذی اندر طبع نیکو نباشد شعرا را است در طبع
 موزون خوش نباشد و باز گروهی در مست و نیست لباس تکلف نکردند اگر
 خداوند سبحانه عبا داد پوشیدند و اگر قبا داد پوشیدند و سبب من
 رضی الله عنه ابو الفضل حسن رضی الله عنه بجهاد و شش سال بیک جامه داشت که بارانی
 بی تکلف بدان می گذشت مراد پوشیدن مرقعه مرین طایفه را تحقیق موقت دنیا
 است و صدق نخر بحضرت مولی و گروهی از مبتدعه چاه پشمین با شعار کرده
 اند و خلاف شعار مبتدعان اگر چه خلاف سنت بود بر نوافت اولیا خداوند
 عز وجل چون لباسی پوشیدن بود مداومت بدان مبارک بود اگر بحق آن قیام
 تواند کرد و در جامه اولیا خیانت روا نباشد پوشیدن مرقعه مرد و قوم را راست
 آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی باجل ذکر و در عادات
 مشایخ رضی الله عنهم چنان رفت است که چون مریدی بحکم تبرک تعلق بایشان
 کند مراد را بسته سال در سه معنی ادب فرمایند اگر محکم آن معانی قیام نماید او را
 قبول کنند و آنگاه بگوید طریقت مرا و قبول نمی کنند یک سال بخد مت خلق بی تمیز
 همه را بهتر از خود دارند و خدمت جمله بر خود واجب دارد و خود را در آن خدمت
 بر بخد متان خود فضلی نمهند دیگر سال بعبادت حق سبحانه همه خطیاء خود را
 از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مرحق را سبحانه پرستش کند از برای وی
 هر که ویرا از برای چیزی می پرستد خود را می پرستد دیگر عمرات دل
 چنانکه همیش بخد مت شدن باشد و هموم از دلش برخاسته و در حضرت اش
 دل را از مواقع غفلت نگاه داشته و چون این سه شرط حاصل آید پوشیدن
 مرقعه بحقیق مسلم شود و اما پوشاندن مرقعه باید که مستقیم الحال باشد که
 از جمله فراز نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب احوال
 یافته و هر جلال و لطف جمال دیدن و باید که مشرق باشد بر حال این طالب که
 در نهان به بگی خواهد رسید از راجع است یا از واجبات یا از با لغات اگر اندک

گروه چندی عبا
 شمشیر و شعار خود
 کرده اند

ما يندرك امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه يوم يوم غوغا بره رگاه وى مجتمع شدند
و غلامان سلاح برداشتند عثمان رضي الله عنه گفت هر که سلاح بر نگیرد از مال
من آزاد است چون برون آمدیم حسن بن علی رضي الله عنهما ما را در راه پیش آمد
با وى باز گشتیم و تبره يك عثمان رضي الله عنه اندر آمدیم تا بدانیم كه حسن علی
رضي الله عنهما بچه كار مى شود چون حسن رضي الله عنه اندر آمد و سلام گفت و وى را
بدان بليت تعزيت كرد و گفت يا امير المؤمنين منى فرمان تو بر مسلمانان شمشير
نموانم كشيد و تو امام برحقى بر من ده تا بلاي اين قوم از تو دفع كنم عثمان رضي الله
گفت يا ابن اخي رجع و اجلس في بيتك حتى ياتي الله سبحانه بامر فلاحهم لنا في ابراف
الديار اى برادر زاده من باز كرده و اندر خانه خود بنشين تا فرمان خدا و نذره
و جلد و نقد بر وى بماند چه باشد كه ما را بخون رنختن مسلمانان حاجت نيست
و اين علامت تسليم است و رجال و روى بلاد در ديد خلت چنانكه غرود آتش
برافروخت و ابراهيم صلوات الله وسلامه و ربه من جنينى منها و جبرئيل هم آمد و گفت
هل لك من حاجة گفت اما اليك فلا يتو ميخ حاجت ندارم گفت پس رخصا و نذ
عذ و جل سخاوه گفت حسبي من سؤالي عليه بحالي مر آن پس كه اوى دانده من چه
مى رسد و او من داننا تر از من بمن است دانده صلاح من در چه چيز است پس
انجا حسن رضي الله عنه بجای جبرئيل بود عليه الصلوة والسلام اما ابراهيم و صلوات الله
وسلامه عليه و ربه لا يخاف عثمان را رضي الله عنه در بلا سلاك و نجات با تعلق ببقا
بود و ملاك با بقاء و ايشان فنا و بقاء جز در درجه كمال اعل ولايت نگويند
اذا فنى العبد عن اوصافه ادرك البقاء بتمامه پس قندها اين طايفه در بدل مال
و حيا و تسليم امور و اخلاص و عبادت بوى است رضي الله تعالى عنه و وى بر حقيقت
امام برحق است و در حقيقت و شريعت و تدبير وى در دوسى ظاهر است
و في تاريخ الامام العالم العارف ابي محمد عبدالله بن اسعد بن على بن ابي طالب الحسين
الشريفي زاد ما الله تعالى شرفا البهي المعروف بابي ابي محمد رضي الله عنه سنة خمس و ثلثين
في اواخر السنة المذكورة حصل المصير بن عثمان بن عفان القدرشي رضي الله تعالى عنه
ليخلع نفسه من الخلافة ولم يزلوا حاضرين له الى الوقت الذي اصابت به المصيبة فيه

129
و قد اخبر عنها رسول الله صلعم حيث قال لبواب لما جاء عثمان رضي الله يستاذن
ايذنه لم يفتح بالجنة على بلوى نصيبه اخرجه البخاري رحمه الله و اخرجه مسلم رحمه الله
من طرق قال في احاديثها فقال عثمان رضي الله عنه اللهم صبروا لله سبحانه المستعا
و في شرح السنة باسناد عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال كنت مع رسول
الله صلعم في حديثه بنى فلان والباب علينا مغلق ومع النبي صلعم عود سكنت
في الارض اذا استفتح رجل فقال يا عبد بن قيس قلت لبيك يا رسول الله
قال صلعم قم فافتح الباب و تبشر بالجنة ففتحت الباب فاذا ابا بكر
الصديق رضي الله عنه فاحبته فحمد الله عز وجل ودخل وسلم ورد عليه و انفلت
الباب ثم ذكر عمر بن عثمان رضي الله عنهما و في آخر الحديث سدا حديث متفق
على صحته ثم قال الامام ابي ابي رحمه الله و قال رسول الله صلعم و قد صعد احدكم
ومعه ابوبكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فزجف بهم اثبت احد فليس عليك
الا نبي و صدق و شهيد لى و قال الراوى و هو انس رضي الله عنه اظنه و كثر برجله
و قال اسكن اهد و الحديث اخرجه البخاري رحمه الله ثم قال الامام ابي ابي جبر
عليه اراذل من رعاع القبائل و افتتحوا عليه دارة فقتلوه قبل و كان
المختصون عليه اربعة آلاف و الاخير ليسوا المعصومين من نزول الاشار
وقد اشهر عنه رضي الله عنه انه قال لا فناء و كانوا مائة عهده و قبل اربع مائة
من اغمد سيفه فبوخر الله عز وجل فاغمدوا سيفهم كلهم الا واحدا منهم فانه
قال حتى قتل فان عليا رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه بماء للشراب
وقال له ان اخترت ان اتيك بالنصرايت فقال رضي الله عنه لا فاني رأت النبي
صلعم يقول لي ان قاتلتم نضرت عليهم وان لم تقاتلوا فطرت الليلة عندنا
وانا احب ان افطر عند رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان رضي الله عنه صاعدا
وامه رضي الله عنه آروى وام آروى ام حكيم بنت عبد المطلب الملقبة بالبليضاء
توامه عبدالله بن عبد المطلب محمد عثمان من قبل ام عمر النبي صلعم و يقال
ما تزوج من بنى آدم ابنتى بنى سواد و زوجته النبي صلى الله عليه وسلم
ابنته رقية وام كلثوم رضي الله عنهما ولذلك لقب رضي الله عنه بذي النورين

و جميع ما انكر عليه المتعصبون اجاب عنه رضي الله عنه ومن منا قبح رضي الله حفظه
القديان وكثرة تلاوته وقبالة به في صلواته وكثرة نسكه في عبادته وليس يحصى
فضائل عثمان وقام رضي الله عنه من المحاسن والاحسان وقال ايضا في كتاب كنف
حبيب المحجوب لا رباب القلوب روايت آرد از امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه
كه روزي از خرمانيستاني ازان خود مي آمد در حال خلافت و خرماني مديزم بر
سر نهاده و وي رضي الله عنه چهار صد غلام داشت گفتند يا امير المؤمنين
اين چه حالت است فرمود اريدان اجر ب نفس مرا غلامان مستند كه اين
كار كنند وليكنم خوامم كه تن خود را تجربه كنم با جاه خلق و برا از ميمم كار
باز دارد و اين حكايست است و ديلاست بر اثبات مذهب ملامت و ترك جاه
و مشغولي خلق و دست باز داشتن از ديانت ملامت غذاي دوستان
حق است سبحانه زيراد را ن آفاز قبول است و علامت قرب است و ملامت
مشراب اوليا است چنانكه همه خلق بقبول خلق خرم باشند ايشان برد خلق
خرم باشند راخبار آيد است از رسول صلى الله عليه و آله از جبراء عليه السلام
از خداوند عز وجل كه فرمود اولياي في قبالي لا يعزهم الا اولياي و ملامت
را اندر خلوص محبت تاثير عظيم است و مستدركي تمام و اصل حق مخفي و حديد علامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان اين امت و رسول صلى الله عليه و آله مقتدا و امام
امير حق بود و پيشرو و محبان تا برهان حق بروي نيامد بود و وحى ظاهر
نشده نزد همه نيك نام بود و بزرگ و كان صلح قبل النبوة حميد الشان
عند القوم امينا لكل احد و كانوا يستقون بحمد الامين چون خلعت و ستر روي
پوشيدند و وضع في منزله لاله بدلو اسم خلق ز بان ملامت درود را ز كردند
كروهي گفتند كامن و كروهي گفتند شاعر و كروهي گفتند كاذب و كروهي
گفتند مجنون و مانند اين ... اشاعوا لنا في لالي اشنع قصة
و كانوا لنا سلما نصرا و الناجيا ... و هكذا اخذت الحجة لا ينفك عن الملائكة
و لكن احب الملائكة في سواك لذيق حبنا لذكرك فليس مني اللوم و ما ذا
عليه من قبيح قالتم و للفق سبحانه يقول و لقد نعلم انك يضيض صدك بما يقولون

نبيك محمد ربك اي استرج من الم ما يقال فيك بحسن التثا علينا و هذا و ند عز
و جل صفت مؤمنان ياد کرده و گفت ايشان از ملائكة ملامت كنند كان نتر سند
ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم و سنت خدا
و ند عز وجل چنين رفته كه مر يك حديث وى كند عالم را بجهنم ملامت
كنند وى كرده اند و ستر و پيدا از مشغول كشش بملامت ايشان نگاه دار
و اين عبرت حق باشد سبحانه كه دوستان خود را از ملاحظه غير نگاه دار
تا چشم كس بر جمال حال ايشان نبيند و بيزار رويت ايشان مرا ايشان را نگاه
دارد تا جمال خود نبيند و بخود معجب نشوند و بآفت عجب و تكبر دره افتند
پس خلق را بر ايشان كاشته است تا ز بان ملامت بر ايشان دراز كند و نفس
لزامه راه را ايشان ترك كرده امر ايشان را بر سر چه مي كنند ملامت مي كند آكد
بدى كند بر بدى و اگر نيكى كند بر تقصير خداوند عز وجل و بلا بفضل خود راه
عجب و كبر برد و ستان خود در بست تا تعاملتشان اگر چه نيك بود خلق
نپسنديدند از آنجا بحقيقت ندديدند و اصل عجب از جاه خلق و مدح ايشان
خيرد و بجهان دوستان اگر چه بسيار بود ايشان آنرا از حول و قوه خود نديد
ند و مر خود را نپسنديدند تا از عجب محفوظ بودند اين اصلى توبيت اندر راه
خداي عز وجل كه ميمم آفت و حجاب نيست اندر اين طريق صعب تر ازان كه
كسى بخود معجب شود و چون كرده اربنده خلق را پسندد افتد و و برآمد كويند
و وي خود را شايسته دانند معجب شود پس نك پسنديدن حق سبحانه بود
خلق او را نپسندند و آنك كذبت خود بود حق سبحانه و تعالى و مرا نكر بريد
ابليس را ملايكه قبول كردند و وي خود را پسنديد چون پسنديدن حق نبود
پسند ملايكه را و را لعنت بآب آورد و آه م را عليه ملايكه نپسنديدند گفتند
اجعل بينهم من يفسد بينهم و وي خود را نپسنديد گفت ربا ظلمنا انفسا چون
پسنديدن حق بود فرمود نفسي و لم يجد عزمنا نپسنديدن وى خود را
و نا پسنديدن ملايكه او را رحمت بار آورد تا خلق عالم بدانند كه مقبول
ما سحرور خلق باشد و مقبول خلق مجبور ما بود لاجرم ملامت خلق غذاي

مطلب است
این کتاب

دوستان حق است ز آنکه اندران آثار قبول حق است سبحانه و کردی از ضایح
قدس به ستم و اراهم طریق ملامت سپرده اند اما ملامت بر سه وجه باشد که
یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن و سوم نرا کردن و صورت ملامت راست
رفتن آن بود که یکی محاملات دین مراعات می کند و خلق او را اندران ملامت
کنند و این راه خلق باشد اندروی ووی از جمله فارغ و صورت ملامت قصد
کردن آن بود که کسی با جاه بسیار میان خلق پیدا آید و اندر میان ایشان
نشان دهد و دلش بجاه میل کند و طبع اش را از آن بزد خویشانه از خلق
از خلق فارغ کرده اند و حق سبحانه مشغول سازد بتکلف راه ملامت خلق
گیرد در چیزی که شمع را زیان ندارد و خلق از وی نفرت آرند و این راه
او بود اندر خلق و خلق از وی فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود که
یکی کف و ضلالت طبیعی که بیان کرد تا بترک شریعت و متابعت نکوید
و گوید این طریق ملامت است و این راه او بود اندرا و این ضلالتی بود
واضح و انقی ظاهرا و از ادب اسلام بیرون اما آنکه طریق وی راست رفتن بود
و ناوردیدن نفاق و بد از ملامت خلق بآن نباشد و اندر همه احوال بر
سردشته خود باشد شیخ ابوطاهر حریمی رحمه الله روزی برخیز نشسته بود
و در باز آرمی رفت مریدی از آن وی عنان خر گرفته بود یکی آواز داد که
این پیر ز ندیق آمد آن مرید چون سخن بشنید از غیرت ارادت خود قصد
زخم آن مرید کرد امل باز را بشوید و ندید شیخ مرید را گفت اگر خاموش باشی
من ترا چیزی آموزم که ازین سخن باز روی مرید خاموش شد چون بخانقاه
باز رفتند این مرید را گفت آن صندوق بیار و در از وی نامها بیرون
کرد که هر کسی فرستاده اند اندکی محاطه بشیخ امام و یکی شیخ زامد
و در یکی شیخ الحریمی و مانند آن بیجان نیز بر حسب اعتقاد خود سخنی
گفت این همه خصوصه چرا و اما آنکه طریقیست قصد باشد در ملامت و ترک جاه
و مشغولی خلق و دست برداشتن از ریاست چنان بود که از شیخ ابو یزید
رحمه الله می آید که از جهازی آمد در شهری ری آواز افتاد که بایزید آمد مردم

و کسی که می خواهد
مراعات نماید آنرا

جمله پیش باز رفتند تا با کرام و پیرا بشهر را آردند وی مراعات ایشان مشغول
دل شد و از حق سبحانه باز ماند و متفقد خاطر گشت بسیار در آمدن قریبی
از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت و در ماه رمضان بود جمله از وی
برگشتند و ویرا تنها گذاشتند مریدی با وی بود و پراگفت بدیدی یک سال
از شریعت کار بستم همه خلق مراد کردند و صاحب کتاب کشف المحجوب شیخ
علی بن عثمان رحمه الله می گوید در این زمان ملامت را فعلی بایست مستنکر
مخلان عادت اکنون اگر کسی خواهد که مرا و منافق و مرایی خوانند گوید
رکعت نماز تطوع در آن ترک کند اما آنکه طریقیست ترک باشد و بخلاف شریعت
چیزی بردست گیرد و مقصودش آنکه خلق قبول ایشان بود این ضلالتی
بود واضح و کاری از ادب اسلام بیرون و شیخ امل ملامت ابوصالح حمدون
قصار را رحمه الله در حقیقه ملامت لطایف بسیار است از وی پرسیدند از ملامت
فرمود راه آن بر خلق دشوار است اما طریقی بگویم رجاء المرجیه و خوف القدره
بهیچ چیز این طبع از درگاه خداوند تعالی نفوذ تر از آن نکرده که بجاه
خلق و آدمی را چون کسی بستود وی جان دل بدو دهد و از خدای تعالی
برو باز ماند هر چند الفت از خلق گسسته نباشد بحق پیوسته تر بود آنچه
روی همه خلق عالم بیان بود امل ملامت را بشت بدان باشد همه ایشان خلایق
مهم بود و ممت ایشان خلایق مهم حسین منصور را ربه پرسیدند که من
الصوفی قال وجدانی الذات طالب راد و خطره پیش آید یکی خطره حجاب
خلق و یکی تعالی که خلق بآن فعل بزم کار کردند و زبان ملامت در و دراز
گشت پس ملامت را باید نخست خصوصیت دنیوی و اخروی را از خلق منقطع کند
با آنچه و پرا گویند و مر بجاه دل با فعلی کند که آن در شریعت نه کبیره باشد
و نه صغیره و در حقیقت دوستی بهیچ چیز جز شتر از ملامت نیست زیاده و است
بر دل دوست اثر باشد و اعیار را بردل دوست خطره نباشد و مخصوص
اند این طایفه از ثقلین باختیار ملامت از برای سلامت دل و بهیچ کس از
خلایق را این درجه نیست بجز کرمی را ازین امت که سالکان طریق انقطاع

دل باشند و چون از خلق ده گسسته شد حدیث بیخ خلق بر دل نگذرد و دل ازین
 مرد و معنی رد و قبول خلق فارغ باشد و صحابه از مهاجر و انصار و من السابقین
 الاولین و الذین اتبعوهم باحسان و رضی الله عنهم اجمعین ائمه الاولیاء الله اند و پیش
 رو ایشان در معاملت و قدوة ایشان در انفس و قواد ایشان در احوال از پس انبیا
 صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و قال الشیخ العالم ابو عبد الرحمن محمد بن الحسن
 بن محمد بن موسی السلی رحمه الله فی رساله سالته ان ابین لك طرفا من طرق اهل
 الملامه و اخلاصهم و احوالهم فالذین لقبوا بالملامیه هم الذین زیّن الله تعالی بولاهم
 بانواع الکرامات من القدره و الذلعه و الانس و الانصال و عار الحق سبحانه علیهم
 ان یجعلهم مکشوفین للخلق فاطهر للخلق منهم فطوّرهم الله فی معنی الاقتراف
 سلم لهم حالهم مع الحق سبحانه و من ازمنه اسفی الاحوال ان لا یورث الباطن علی الظاهر
 و من ازمنه یحالی الشیء صلح لما رفع الی المجد الا علی من القدره الدنوی و کان قوی
 قوی و اودنی رجوع الی الخلق و تکلم معهم فی الاحوال الظاهره و لم یورث من حال الدنوی
 و القدره علی ظاهریه و حال الصوفیه و هم الذین یظهر علیهم انوارهم شسبیه بحال
 موسی علیه الصلوٰه و السلام لم یطق احدا ان ینظر الی وجهه بعد ما کله الله عز و جده
 و من اصول اهل الملامه قال عبد الله بن منازله رحمه الله حین سئل عن اهل الملامه
 هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر مرآة للخلق و لا لهم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه و ترسم
 الذی بینهم و بین الله عز و جل لا یطلع علی اقرارهم و لا قلوبهم و قال بعض اهل الطریقه
 الملامه انها مقام التصفیه للخلق و التحقیق بعین الجمع مع الحق سبحانه و من
 اصولهم قضاء الحق و ترک اقتضا الحق و من اصولهم ان الغفله هی الخ
 اطلقت للخلق الشغل الی افعالهم و احوالهم و من اصولهم ترک الانتصار للنفس و
 الانتقام لها و بذل النفس لمن یسبها و قال ابو صالح القصار حین سأل عبد الله
 للحجّام عن ترک الکسب الذم الکسب فلان تدعی عبد الله للحجّام احب الی من ان تدعی
 عبد الله الذم او عبد الله العارف و کان ابو حفص رحمه الله اذا دخل البیت یلبس
 المرقعه و الصوفی و غیره لک من ثیاب العزیم و اذا خرج الی الناس خرج الیهم بری
 اهل السوق و من اصولهم انهم اذا راوا لا انفسهم اجابه دعوی عز و نوا و استوحشوا و قالوا

محال
 صحابه با جمعهم
 اولیاء الله اند
 رضی الله عنهم
 اجمعین

هذا مکمل و استدراج و من اصولهم فی العبادت ان الانسان یحب ان یسقی من قرا
 المؤمنین فی ولا تدعی لنفسه قراسته لان الشیء صلح بقوله اتقوا قراسته المؤمنین
 یسقی قراسته الخیر کیف تدعی لنفسه قراسته و قالوا یحب ان یظهر الخفاء و الاستغناء
 ایام حیونک فاذا امت اظهر فقد کربینک بعد موتک و من اصولهم تخالفه النفس
 فی جمیع الاحوال و قال ابو یزید البسطامی رحمه الله الخلق یظنون ان لرب الطریق الی الله
 اشهر من الشمس و ابین منها و انما سألوا من سبحانه ان یفتح علی من الطریق الیه و لو
 عقدا رأس برة و کذلک کانت سادات مشایخهم کلما کان حالهم مع الله سبحانه الصبح
 و علی کافرا کثیرا تواضعوا و اشتدوا به باحوالهم و انفسهم و قال بعض الکبراء العارفين
 رحمهم الله فی معدنه منزل الملامیه من الحضرة المجدیه صلی الله علیه و سلم و من مقام رسول
 الله صلعم و ابی بکر الصدیق رضی و من تحقیق به من الشیوخ حمدون القصار و ابو حمید
 الغزالی و ابو یزید البسطامی و هم فاعلم الملامیه یمیزون عن المؤمنین بحالهم زاید عن یوفون
 بهما یمشون فی الاسواق و یتکلمون مع الناس لا ینصرون من خلق الله و احسانهم یمیز
 عن العامة بشیء زاید عن عملهم و من اولیة معتاده فی العامة قد افترده و مع الله
 سبحانه لا یحسین لا یزولون عن عبودیتهم مع الله طرفة عین لا یعدون للذی یأمره
 طعنا باستیلاء الذی یو علی قلوبهم و ذلک من تحتها قد اعلم الله سبحانه بالمواطن
 و ما یستحقه من الاعمال و الاحوال و هم یعاملون کل موطن بما یستحقه و هم ارفع
 الرجال جارا و جمیع المنازل و راوا ان الله سبحانه و داحی عن الخلق فی الدنیا
 و هم الخواص له فاحسبوا عن الخلق بحجاب سیدم هم من خلیف الحجاب لا یستبدون
 فی الخلق سوى سیدم فاذا کان فی الدنیا و الآخرة و یجلی الحق سبحانه ظهره و لا
 یظهور سیدم عز و جل و الصوفی یمیزون عند العامة بالدعای و خرق العواید
 من الکلام علی الله و اجابة الدعای و کل خرق عادة لا یجاسون من الظاهر شیء
 مما یؤدی الی معدنه الناس بقدرهم من الله عز و جل فانهم لا یستبدون فی
 زعمهم الا الله عز و جل و من هذا الحال الذی هم فی قلیل المسلمانه من المکر و الاستدراج
 و الملامیه لا یمیزون عن احد فالسیدم کلها هی احوال الملامیه فاعلم الملامیه اصحاب
 العلم الصحیح هم الطبقة العلیا و سادات الطریقه المثلی و لهم الید البیضاء

في علم المواطن واملها ولهم علم الموازين واداء الحقوق وكان سلمان الفارسي رضي الله
 عنه اجلهم قدرا وموهبة اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا المقام وهو المقام
 الاخير في الدنيا ويتضمن هذا الميزان من العلوم هذا العلم وهو علم الحكمة و علم
 كشف الانسان ما في نفس الملك وعلم الآخرة المحملة والدنيا الموقلة وهذا العقد
 كاف والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ثم قال في كتاب كشف حجب المحجوب
 القلوب في ذكراية مشايخ الصوفية من الصائبة رضي الله عنهم اجمعين ومنهم برادر بن
 مصطفی وعز الدين بحر بلا وحرير نادر ولا مقتداي اوليا واصفيا ابو الحسن علي بن
 ابن طالب رضي الله تعالى عنه اورا اندر طريقت شافى عظيم ودر جنة ربیع است ودر
 دقت عبارات از اصول حقایق حقی تمام تا حدی که جنید رحمه الله فرمود شیخنا
 في الاصول والبلاء على المرتضى رضي الله تعالى عنه يعني امام در علم طريقت معاملات
 طريقت على مرتضا است رضوان الله تعالى عليه علم طريقت را امل طريقت اصول کو نید
 و معاملات طريقت بحمله خود بلا کشیدن است و چنین می آید که یکی بحضرة او
 رضي الله تعالى عنه آمد و گفت يا امير المؤمنين مرا وصيتی فرمای فرمود ولا تجعل
 اكثر شغلك لاسلك و لو لك فان بك اسلك و لو لك من اولياء الله عز وجل فانما
 سبحانه لا يضيع اولياءه و لو كان اسلك و لو لك من اعداء الله عز وجل فاما
 وشغلك لاعداء الله عز وجل يعني نكرنا شغلا لامل و اولاد را مهمترين اشغال خود
 نکره ای که ایشان اگر از دوستان خدا بند خدا و ندعز و علا دوستان خود را
 ضایع نکردند و اگر ایشان دشمنان خدا بند خدا و علا ابرون دشمنان خداوند
 سبحانه چرادرای و تعلق این مساله با انقطاع دل بود از دق حق جل جلاله
 مرکه که یقین تو صادق بود که وی خود عز و علا بندگان خود را چنانکه
 خرامدی دارد موی صلوات الرحمن و سلامه علی بنیا و علی فرزندان شعیب را
 علیه السلام بر حاله مرجع صعب تر بگذشت و بخداوند سبحانه تسلیم کرد
 و ابریم هاجر و اسعیل را علیه السلام برداشت و بودای عزیز ذی زرع برد
 و بخداوند سبحانه تسلیم کرد ابنیا علیه السلام و السلام امل و اولاد را اکبر
 شغل خود نشناختند و حمد دل اندر حق سبحانه بستند تا بتسلیم امور بخداوند

مظهر
 فی فضا یلک علی بن ابی
 ابن عم رسول الله ص
 الله علیه وسلم
 رضي الله عنه

عز و علا مراد دو وجهانی برآمد اندر حالی که مرادی و در معنی سخن امیرالمؤمنین
 علیه رضوان الله تعالى بنظم گفته اند فرزند بند ایست خدا را غش مخور
 آن نیستی که به زهدا بند پروری که مقبلست کنج سعادت بدست اوست
 و در بر است رنج زیادت چه می بری و قال جعفر الصادق رحمه الله في قوله
 سبحانه انما اموالكم و اولادکم فمنه و الله عند اجرة عظیم اموالکم فمنه لا شغلكم
 بحجمها من غير وجهها و وضعها في غير املاها و اولادکم فمنه يا شغلكم باصلاحهم
 فيفسدون انتم ولا يصحون هم کذا في حقایق التلمی رحمه الله ثم قال في كتاب
 كشف المحجوب و ما ننذرين نحن امير المؤمنين على رضوان الله تعالى عليه انست که
 سائلی از و پرسید یا کز تر من کسبه حاجیست فرمود غناء القلب بالله سبحانه
 یعنی مره که بخداوند سبحانه تو انگر باشد نیستی دنیا و برادر و پیش نگیرد و
 بهستی دنیا شادمان نشود و درین معنی نیز گفته اند خاکش بر سر گرای سزای
 اندیشد بر جای ماند و زجای اندیشد اندیشد نیستی چه و اس کبره
 انرا که زمستی خدای اندیشد ثم قال في كتاب كشف المحجوب و حقیقت این
 سخن امیرالمؤمنین علی رضوان الله تعالى علیه پیش بفق و صفوت باز کرده و
 اصل طریقت اقتدا محض است او کنند در معنی نقد و صفوت و بگردان معلوم دنیا
 و نظر بتقدیر حق سبحانه و در حقایق عبادات و در قایق اشارات اقتدا
 بحضرت او کنند و لطایف کلام او رضي الله تعالى عنه پیش از آن اس که بعد در
 آید اما از حقایق نقد و صفوت شمره گفته آید بدان که در پیشی یاد رین
 راه مرتبتی عظیم است و در ایشان را خط طری بزرگ چنانکه خداوند عز
 وجل فرمود للفقراء الذين احصروا في سبيل الله الآية تعلق لام عز و وفات و الله
 اعمد و للفقراء واجعا و ما تنفقون للفقراء و الصدقات التي سبق ذكرها
 للفقراء و قيل تعدین للفقراء الذين صفهم کذا حق واجب بدیهیت اخ نفقه
 می کنیت مرفقدا آن را که باز داشته شد اندر راه خدای عز وجل
 جهاد ایشان را حبس کرده است و بکاری مشغول نمی شوند محبوس اند برای
 جهاد احصرهم للجهاد عن الضرب في الارض لکسب حبسوا انفسهم على الجهاد في

یا و فرمود و بی

سبيل الله عز وجل لا يستطيعون ضربا في الارض فممن رزقهم برأي
كسب تن خود را وقف كرده اند اين حيدر رضي الله عنه صا و از مني من الجراحات
قتاده رضي الله عنه حبسوا انفسهم للغزو و حبسهم الفقد عن الغزو و محمد بن الفضل
رحمهم الله منعهم عن رفقهم و اجتمع الالي سيدهم و مولاهم جل و علا و قيل
يستغفرون بعلم الله عز وجل بهم عن السؤال و هو اول احوال الرضا و قفوا مع الله
بهم فلم يرجعوا الى غير سعيد بن المسيب رضي الله عنه كي يداين فقط اكا
بودند كه در حروب جراحات بايشان رسيد بود از مرض و جراحت غي توانستند
بکسب مشغول شدن و قيل هم مهاجروا فريش ابن عباس رضي الله عنهما لم يمل الصفة
من الصحابة رضي الله عنهم كانوا يدرسون القرآن بالليل و يرضون النوى بالنهار
و يغزون مع كل سرية و في معالم التنزيل الامام يحيى التميمي ابي محمد البغوي رحمه الله
هم الفقهاء المهاجرون كانوا يخوضون في رجاء رجل لم يكن لهم مسكن بالمدينة ولا
عشائركا نوا في المسجد يتعلمون القرآن بالليل و يرضون النوى بالنهار و كانوا
يخرجون في كل سيرة و هم اصحاب المصنف و كان من عنده فضل انام به اذا امسى
حتا الله تو عليهم الناس اصحاب صفة مسجد رسول الله عليه وسلم جها رصد كس
بودند از مهاجران قد يشرح و مدينه ايشان را مسكني نبود و اقربا و عشرا يردانند
مسكن صفة مسجد بود شب قرآن مي خواندند و روزانه اخرا مي كوفتند
و جبريكي آن قوت بآن حاصل مي كردند كه كاه لشكر بر شستني ايشان برد
يكرا ن سبقت كرد ندي اكر كسي را شام فضل طعام بودي برايشان مي فرستاد
و كان صلعم يستفتح بصعاليك المهاجرين رسول الله صلعم در حروب بايشان نصر
طلب مي كرد در جنگ من آي تا تو هم بيني يك تن كه بصد زار جان ماند
روزي رسول الله صلى الله عليه وسلم بسرايشان رسيد فقروا فاقه و طبيب قلوب ايشان
در جنان شدتديد فرمود بشارت مرثيا را اي اصحاب صفة هده كه از امة من
برين نعت و صفة بود كه شما يه تيد باضي بحال خود از رفقاء من بود در جنگ
بحسبهم للجاسل اغنياء من التعفف يندارد ايشان را نادان بحال ايشان توانگران
از نهفت ساري و خويشتن داري و ترك سوال و استغنا از مردم و تنزه از طمع

بني اسحق بن ابراهيم
ابن علي بن ابي طالب
و هم اربعة مائة

مسكن الله

ايشان

تعرفهم بسيماهم شناسه تو ايشان را ايشان ايشان زدي رخ و خشكي لب و ثنانت مبدت
و تخشع و تواضع تعرف بنور جباههم و ميته سخاوتهم و استغنايتهم في الاحوال و صرف
اوقاتهم في العبادات و طبيب قلوبهم و حسن حالهم و بشاشه و جودهم و نور اسرارهم
و جلال ارواحهم في ملكوتهم عز وجل و فخرهم بقدومهم و غيرتهم على نقدهم
و قلازمتهم اياه و استقامة احوالهم عند موارد البلاء عليهم و ايشان را ملكون مع الحاجة
اليه و استبشار قلوبهم عند انكسار نفوسهم انهم عرفاء فقهاء اسلا لا يعرفهم الا الله
و من هو منهم و انه ليس على سيرة ذرة من الانبياء للاعيان و انهم و قفوا نفوسهم
و حبسوا على طاعة الله عز وجل قلوبهم على محذرة و ارواحهم على محبة و اسرارهم
على رؤيته و مشاهدته سبحانه هم اغنياء في الظاهر و اشد الناس افتقارا الى الله عز وجل
و استغناء به في الباطن لا يسألون الناس الخافا الا الحافا و هو اللزوم و لولا
يفارق الابن يبعثه من قولهم لحفني من فضل الحاجة اى اعطاني من فضل ما عندك
و الخاف كل ثوب تعظيبت به و عليه المحفة و الخاف و الحفة و باو الحفة و التعفف به تلحف
رضي المجاز الحف السائل اذا سئل بسؤاله و هو مستغني عنه و لا حفت فلا فالا لامة
و لحفني فضل الحاجة اى اعطاني فضل عطاؤه و غير النبي صلى الله عليه وسلم ان الله
تعالى يحب المحي للعلم المتعفف و بعض البدعي السائل المتعفف حق تعالى قدر شرمه
بره بار نهفت نیاز را دوست مي دارد و دشمن مي دارد دراز زبان بسيار خوانند
الحاج كنند را لا يسألون الناس الخافا فاما نحو منند از مردمان جبري بالحاج و اگر خوانند
بلطف خوانند و بهر بعض به تصریح و معناه انهم ان سالوا سالوا بالبلطف و لم يلجوا
و قيل هو نفي للسؤال و الخافا جميعا كقولهم على لاجب لا يهتدي بمناره يريد نفي
للمنار و الامتناء به اكثر مفردان و اصل تحقيق گفته اند مراد نفي سؤال است
و الخاف و المعنى ليس لهم سؤال فيقع في الخاف اى الحاج و الحاج فلا يسألون الناس
اصلا لانه سبحانه قال من التعفف و التعفف عن العفة و هي ترك السؤال يقال عفا
عن الشيء اذا كف عنه و لانه عز وجل قال تعففهم بسيماهم و لو كانت المسئلة من شانهم
لما كانت حاجة الى معرفتهم بالعلامه اللهم الا ان يقال لانه المراد اثبات السؤال على
الغرض و التعفف به و من جاء في التفسير الاول بان التي للشك و الخافا مشغول

من اجله او منصوب علی المصدر لانه السؤال بالخاف نوع منه او علی الحال وقال الجنید رحمه الله
 کلما استقم عن سوال من یتلک الملک فکیف من لا یملکها وقال الامام القشیری رحمه الله
 لیست تلک السماء سما یلوح للبصر تلک سیما تدركها البصر لا اشراق علیهم الا بنور
 الالهیه وان جرى منهم من الخاف سوال بدون الخاف فتلک صیغه لهم وستر لغصهم
 لئلا یحفظ الخاف بعین السؤال ولیس علی ستره ذرة من الاشیاء للاختیار وما تنفقوا
 من خیر علی من انفقهم غنیا کان او فقیرا فان الله به علیم ای باب ذلک الاتفاق او لغيره
 فیجاری بحسب یس روی شیء با در راه خدا وندعز وجل مرتب علی عظیم است ودر
 ویشا نرا نزد خدا وندعز وجل خطری بزرگ است ورسول صلی الله علیه و سلم فقد
 اختیار کرد و نیز فرمود ان الله تعالی یقول یوم اذ نذانی اجنابی فیقول الملائکه من اجاب
 فیقول الله تعالی فقراء المسلمین ومانند این در فضیلت فقرا آیات و احادیث
 بسیار است و در وقت مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فقراء مهاجرین بودند آنانکه اند
 حکم آداب عبودیت و صحت متابعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند اند
 مسجد و یوازا اشغال جمله اعراض کرده و ترک معارضه گفته و خداوند تعالی را بداند
 روزی خود باورداشته و توکل بروی کرده پس خداوند عز وجل فقرا مرتب
 بزرگ داده است و فقرا را با آن درجه مخصوص گردانید تا بزرگ اسباب ظاهری
 و باطنی گفته اند و بکلیت عنایت رجوع کرده تا فقرا ایشان خیر ایشان شد اما فقرا
 را در سبب تحقیق آنکه رسم دیدار هم بیا را امید و چون مراد نیافت از حقیقت
 بیک امید و آنکه حقیقت یافت روی از موجودات بر نافت و بقاء کل در روی
 کل بقاء کل بنشانی من لم یعرف سوی دهم لم یسبح سوی اسم پس فقیران باشد که
 بهستی اسباب غنی نکرد و نیستی اسباب سبب احتیاج او نشود وجود و عدم
 آن نزد او یکسان بود و اگر از نیستی خرم تر بود و باشد از آن که مشایخ قدس
 الله تعالی ارواحهم گفته اند هر چند درویش بدست تنگ تر بود و با بود که حال
 بروی گشاده تر بود وجود معلوم درویش را شوم بود هیچ چیز را در بند نکند
 الا با آن مقدار در بند شود متاع دنیا متاع باشد از راه رضا و در حدیث است
 الفقراء کما سله چیزی که اصل را عز بود تا اصل را ذل بود و عزش نیست که فقرا

محموط الجوارح بود از ذل و محفوظ الحال از خلافت بر تنش ذل و معصیت رود
 نه بر حالش خلافت و آفت گذرد ظاهرش مستغرق نعم ظاهرا و باطنش شمع نعم
 باطن تنفس روحانی و دلش ربانی و خلق را بدو حوالت و آدم بدو نسبت نماید
 از حوالت خلق و نسبت آدم فقیر باشد و علق این عالم غنی نکرد که بنین در
 بله ترا روی فقرا بر پیشه نشیند و یک نفس فقرا در مرد و عالم نکند و خلافت
 کرده اند مشایخ این فقرا در هم الله در فقر و غنا تا کدام فاضل تر است از بحی
 بن معاذ را زی و احمد بن ابی الحواری و حارث محاسبی و ابو العباس بن عطاء و دریم
 و ابو الحسن بن سعید و از متاخران از شیخ المشایخ شیخ ابوسعید ابو الخیر
 قدس الله ارواحهم منقول است که غنا فاضل تر از فقر است غنا صفت حق است
 سبحان و فقر در روی روان باشد و در حقیقت غنا مرحق را سبحان نامی است بسزا
 و خلق مستحق آن نام نباشد و فقر نامی است مرخلق را غنا و برحق سبحان
 روا نباشد و آنکه بجزان هر کسی را غنی خوانند نه چنان بود که غنی بر حقیقت
 بود غنا ما بر وجه اسباب بود و وی سبحان مستبب الاسباب است و غنا و بر اسباب
 نیست غنا حق سبحان آنست که وی را هیچ کس نیاز نیست و هر چه خواهد
 مرادش را بدفع نیست همیشه با این صفت بود و باشد و غنا خلق مثال معیشتی
 یا وجود مستر فی یارستان از آفتی با آرام بمشامدنی و این جمله حدیث و تعبیر
 بود و سر نامه طلب و تحسیر و موضع عجز و تذلل و پس اسم غنا بنی را مجاز بود
 و حق را سبحان حقیقت قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و نیز
 فرمود والله الغنی و انتم الفقراء بر نعمه شکر فرمود و شکر را زیاده نعمه که باید
 و بر فقر صبر فرمود و صبر را زیادت قدرت کرد ایند و گفت ان الله مع الصابرین
 و غنا که مشایخ رحمهم الله مر آنرا فضل نهند بر فقر این باشد که عوام مرا ترا
 غنا کردند عوام کمتر دنیا و یافتن کام و مراد را غنا خواهند غنا نزد هم یافت
 نعمت بود و نزد اهل حقیقت یافت منعم و شیخ ابوسعید قدس الله تعالی روحه
 فرمود الفقراء و الغنا بالله و مرادش از این کشف ابوی باشد مشاهدت کوبیم
 مکاشف ممکن الحجاب باشد که صاحب مشاهدت را محجوب گردانند محتاج مشاهدت

در سوره و قفا ایها
 افسار و اکثر غفلا
 الغنا و الفقر

باشد و چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد غنی بخداوند عزوجل قایم الصفة و قال
المراء باشند و با افتاد مراد و اثبات اوصاف اد میت غنا در دست نیاید که
عین آدمی خود مر غنا را قابل نیست از آنکه وجود بشریت عین نیاز باشد
و علامات حدوث عین احتیاج پس با صفة غنا نباشد و فانی الصفة هر چه اسم
باشد نیست نباشد پس الغنی من اغناء الله عزوجل پس اقامت بخود صحت بشریت
بود و اقامت بحق سبحانه مخصوصت بود غناء بر حقیقت بر بقا صفت درست
نیاید که بقا صفة محل علت بود و موجب آفت و فناء صفة خود غنا نباشد
نیز در هر چه بخود باقی نبود آنرا نامی نبود پس غنا را فنا صفت باید و چون
صفت فانی شد محل اسم ساقط شد برین کس نه اسم فقرا افتد و نه اسم غنا
و باز جمله مشایخ رحمهم الله و پیش تری از عوام فضل نمهند فقرا بر غنا
از آنکه کتاب و سنت بفضل فقرا ناطق است و بیش تری از امت برین مجتمع
و در حکایات یافتیم که روزی میان جنید و ابن عطاء رحمهما الله این مسأله می
رفت ابن عطاء رحمه الله دلیل آورد بدان که اغنیاء فاضلتر ندکه با ایشان بقیات
حساب کند و حساب شنو اندین کلام فی واسطه باشد در محل عتاب و عتاب
از دوست بدوست باشد و جنید رحمه الله فرمود اگر با اغنیاء حساب کنی از دوست
عذر خواهی و عذر فاضلتر از عتاب و اینجا لطیفه عجیب است که هم در تحقیق
محبت عذر بیگانه کی بود و عتاب مخالفت دو دوست و در تحقیق دوستی نه
دوست از دوست چیزی طلبد و نه دوست فرمان دوست را ضایع کند و دیگر
گفته اند ظلم من مستی این آدم امیر و قد ساء ربه عزوجل فقرا و در حقیقت
فقرا سلیمان چون غنا سلیمان بود ایوب علیه الصلوة والسلام در شدت صبرش
گفت نعم العبد و سلیمان را هم در استقامت ملکش فرمود نعم العبد چون رضا
رحمان جل و کز حاصل شد فقرا سلیمان را چون غنا سلیمان هم کرد اند و از
استاد امام ابوالقاسم قشیری رضی الله عنه شنویم که فرمود در فقر و غنا من
آن اختیار کنم که حق سبحانه برای من اختیار کند و مراد آن نگاه دارد اگر
نوا نکر دارم غافل و گذاشته نباشم و اگر در رویش دارم حریص و معرض نباشم

پس غنا نعمت اعراض روی آفت معانی جمله نیکو روش اندران مختلف فقرا
فراغت از مادیات غنا مشغولی دل بغیر و چون فراغت آمد فقرا غنا او
لیتر نه و غنا از فقرا و لیتر نه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن و متاع جمله
از آن خداوند عزوجل چون طالب بترك ملک بگفت شرکت از میان برخواست
و از مرد و اسم فارغ شد و مشایخ طریقت را قدس الله تعالی ارواحهم هر يك
را درین معنی رمزی است رویم بن محمد رحمه الله گویند من نعمت الفقیر حفظ
سره و هیانه نفس و اداء فرائض از نعمت فقیرا نیت که سدرش از اعراض
محفوظ باشد و تنش از آفت مصون و احکام فرائض بروی جاری آنچه بر اضداد
گذرد ظاهر را مشغول نگرداند و آنچه بر اظهار گذرد اسرار را مشغول غلبه
آن از گذاردن امر باز ندارد و این علامت ازالت بشریت بود که بدن کل موافق
حق گردد و بحق گردد طبعش از مراد خالی بود و بشر حافی رحمه الله گوید فاضل
المقامات اعتقاد الصبر علی الفقر الی القبر اعتقاد کردن بر برداشت بر صبر
برد و پیشی و صبر و اعتقاد از جمله مقامات بدن باشد و ظاهر این قول
تفضیل فقر است بر غنا و اعتقاد کردن که هرگز از طریق فقر روی نکر دایم
و شبلی رحمه الله گوید الفقر لا یستغنی بشئ دون الله تعالی فقیر بدون حق سبحانه
هر چه چیز آرام نیابد از آنکه جز وی او را مراد و کام نباشد و ظاهر لفظ
آنست که جز با و توانگری نیابی چون او را یافت توانگری شدی پس هستی نودون
وی است چون توانگری بدون وی با بی تو حجاب توانگری کنی و چون توان راه
بر خیزی توانگری که باشد و این معنی نیک و غامض است بنزد اهل این و حقیقت
معنی این آن بود که الفقرا لا یستغنی عنه یعنی فقیر آن بود که مراد و امر کند
غنا نباشد و این آن معنی است که آن پیر گفت رضی الله عنه که از دوزخ ما ابدی
است نه هرگز ممت ما مقصود را بیا بروی کلیت ما نیست کرد در درد و نیاز و فقر
ز آنکه یافتن چیز را مجابست یا بدو با وی سبحانه مجابست نه و اعراض
از حدیث وی را غفلت باید و در رویش غافل نه پس گرفتاری افتاده
است همیشه و راه پیش آمدن مشکل و آن دوستی است با آن که کسب را

بدیدار و راه نه و وصال وی از جنس مقدور خلق نه و بر فنا تبدیل صورت و بر
بقا تغییر نه نه هرگز فانی باقی شود تا وصلت بود و یا باقی فانی شود تا قرب
بود با در و ستان وی از سستی دل عبارت از مزخرف ساخته و آرام جان
را مقامات و منازل و طریق میوید کرده و عبارت ایشان از خود بخود و مقامات
نشان از جنس بحسب حق سبحانه منزله از اوصاف و احوال خلق و شیخ المشایخ
ابوالقاسم الجندی بن محمد رحمه الله علیه گوید یا بعد الفناء انکم اغما بعد فناء
بانه و بیکرمون بالله فانظروا کیف تکنون مع الله عز وجل اذا خلوتم به
یعنی چوین خلق شما را درویش خوانند ندانند شما حق طریقت
درویشی چگونگی خواهد گذارد باز پس ترازان کسی نباشد که خلقش از آن
اودانند و از آن او نبود و خنک آن کسی که خلقش از آن اودانند و او
از آن او نبود و عزیز تر از آن او بود که خلق او را نه از آن اودانند و او
از آن او باشد و از مشغولی خلق فارغ و چشم خلق بجمله از روزگار او
فرو و دخته درویش در کمال معانی فقیر عاریه است اما گذرگاه اسرار و ربانی
است آنچه بر وی گذرد و راه آید نه راه درویش را این حدیث مرد را علامت
کمال ولایت بود ترا گذردن محل کمال است پس طالب این قصه را چاره نیست
از راه درویشان رفتن و مقامات ایشان سپردن و عبارات ایشان بدانستن
و راه معانی آن سپردن و بر عایش حق آن مشغول بودن و باز علماء این طریقت
را در تفضل فقیر بر صفوت و صفوت بر فقیر خلافاست نزد گروهی فقیر
تمام تر از صفوت و نزد گروهی صفوت تمام تر از فقیر آنان که فقیر را مقدم
بر صفوت گویند فقیر فنا کل بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی از مقامات
فقیر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز گشت و آنان که صفوت را
مقدم دارند گویند فقیر شئی موجود است اسم پدید بر و صفوت صفا است
از کل موجودات و صفات عین فنا بود و فقیر عین غنا پس فقیر از اسمی مقام
است و صفوت از اسمی کمال و اندرین سخن دراز گشته است اندرین زمانه
و عبارت مجرد نه فقیر است و نه صفوت با اتفاق و طریقت منزله است از ترهات

مذعیان جمله اولیا محلی برسند که محل نمایند و درجه و مقامات فانی گردد و
عبارات از آن معنی منقطع شود نه بشب مانند نه ذوق نه صحنه محو آنگاه
ایشان نامی طلبند ضروری تابان معنی برسند که اندر تحت اسم نیاید و
درست عمل صفت نکرد آنگاه هر کسی نامی را که معنی تر بود بنزد ایشان بدان
معنی پرسند و در آن اصل بقیم و ناخبر و او نباشد تا کسی گوید این مقدم یا آن
مقدم تقدم و تاخیر در رتبهات بود گروهی را نام فقیر مقدم تر نمود و بر دل
ایشان معنی تر بود از آن که تعلق آن بکندارش و تواضع بود و گروهی را نام
صفوت مقدم نمود و بر دل ایشان معنی تر بود از آن که ترفع کرد و رات و فنا
آفات نزد یکتر بود و مراد همه از این دو تسبیح اعلام بود و نشان این معنی آن
بود که عبارت از آن منقطع بود تا با یکدیگر در آن باشارت سخن می گفتند
مر این گروه را خلافاً بیفتاد اگر عبارت از فقیر کردند یا از صفوت باز آمد
عبارت و این باب الله را که از تحقیق آن معنی خبر بودند و مجرد عبارت
سخن رفت یکی را مقدم داشتند و یکی را مؤخر آن دو گروه رفتند با تحقیق
معانی و این دو گروه مانند در طلب عبارت و در جمله چون کسی را آن
معنی حاصل بود و بر آن را قبله دل خود کردند باشد اگر او را فقیر خوانند
یا صوفی نه و نام اضطراری بود مر آن معنی را که در تحت اسم نیاید و این
خلافاً از وقت ابوالحسن سبعون باز است رحمه الله که وی چون در کشفی بودی
که تعلق ببقا داشتی فقیر یا بر صفوت مقدم داشتی و باز چون در محلی بودی
که تعلق ببقا داشتی صفوت را بر فقیر مقدم داشتی از باب معانی او را سوال کردند
گفت طبع را فنا و تلو سازی مشذی تمام است و در بقا و علو نیز همچین
چون در محلی باشم که تعلق آن فنا بود صفوت را مقدم گویم بر فقیر و چون
در محلی باشم که تعلق آن بقا بود فقیر را مقدم گویم بر صفوت اینست
فرق میان فقیر و صفوت معنوی آنست صفوت و فقیر معانی از وی مجرید دنیا
و تعلق است از آن خود چیزی دیگر است و حقیقت آن فقیر و مسکنت
باز گردد و گروهی از مشایخ رحمه الله گفته اند فقیر فاضل تر از مسکین بود

ازان که مسکین صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم اندر طریقت
 ذلیل باشد که در حدیث است تعس عبد الدرهم و تعس عبد البشار و تارک معلوم
 عزیز باشد اعتماد صاحب معلوم بر معلوم بود و اعتماد تارک معلوم بر خداوند
 عز و جل و باز که وی از مشایخ رحمهم الله گفته اند مسکین فاضل تر است
 از فقیر فقیر آن بود که متعلق بسببی باشد و مسکین آن که منقطع السبب
 بود و در حدیث آمده است اللهم احب فی مسکینا و احب فی مسکینا و احب فی
 فی مرة المساکین و گروهی از فقها رحمهم الله گفته اند فقیر صاحب بخله بود
 و مسکین مجرد از بخله و گروهی از فقها رحمهم الله گفته اند مسکین صاحب بخله
 بود و فقیر مجرد از بخله پس این اختلاف اهل مقامات از مشایخ باختلاف
 فقها رضی الله تعالی عنهم اجمعین متصل است و در کتاب آداب المریدین للشیخ العارف
 الربانی ذی المقامات العلیه و الکرامات السنیة و النقایف المفیده الوثیقه فی
 الشریعة و الحقیقه ضیاء الحق و الذییر فی التوجیب عبد الفار من رحمه الله الیه
 القدسی شیح البکری رحمه الله نسبت الی اهل الصلوة و رضی الله عنه بیته و بیته انبیاء
 ابا و قد توفی رحمه الله سنة ثلث و ستین و خمس مائه و توفی قبله الحافظ الثقة محدث
 المشرف تاج الاسلام الامام عبد الکرم بن محمد بن منصور المروزی السمعانی صاحب
 کتاب الانساب غیر در سنة احدى و ستین و خمسمائة و اجتمعوا علی ان الفقیر
 افضل من الغنا اذ اکان مقدر و نابا لرضا فان احتج بحجج بقول النبی الید
 العلیا خیر من الید السفلی و اید من تعول اخرجه البخاری رحمه الله و غیره و قال
 الید العلیا من المعطية و الید السفلی من السائل قبله الید العلیا تنال الثبوت
 باخراج ما فیها و الید السفلی تجرد المنفعة بحصول الشئ فیها فی تفصیل السخاء
 و العطاء دلیل علی فضل الفقیر فمن فضل الغنا للانفاق و اعطاء الفقیر کان
 کن ففضل المعصية علی الطاعة لفضل التوبة و آخر هذا الحديث و من يستغف
 یعف الله عز و جل و من یستغف یغفر الله عز و جل اخرجه البخاری رحمه الله قال
 الخطابی رحمه الله اری ان المنفعة فی الحديث اولی من المنفعة لان الحديث مسوق
 لذكر المنفعة عن السؤال فكان ذکر التعمف و لی من ذکر المنفعة و الله اعلم و ترجمه

العوارف اهل معنی و فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن باند اند و مذموب
 صحیح آنست که بنسبت بامتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر است و
 بنسبت بامتدیان در مساوی اند چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آنرا
 از ایشان سلب نتواند کرد چنانکه گفته اند الفقیران لا یكون لك فاذا كان
 لا یكون لك و در چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود صفة بذل و ایتار صورت
 غنا بروی باقی نگذازد چنانکه نوری رحمه الله فرمود نعمت الفقیر السکون عند العدم
 و البذل عند الوجوه و دیگری فرمود و الاضطراب عند الوجوه و فقره محقق چند
 طایفه اند طایفه آن که دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نه بینند اگر چه در تصرف
 ایشان بود و هر چه بدست ایشان رسد بذل و ایتار کنند و بدان نوع عرضی
 در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آن که با این دو وصف هیچ حال و مقام از ان
 خود نمینند بلکه جله و الطیف حق و فضل او دانند و طایفه آنکه با این دو
 صافی ذات و مستی خود را از ان خود نه بینند ایشان را نه ذات بود نه صفت
 نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند
 هم ندارند محو فی محو و محو فی محو و همانا الفقر مخزى اشارت باین معنی است
 و این آن فقر است که بعضی از صوفیه رحمهم الله و راء آن هیچ مقام اثبات
 نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر حق سبحانه
 چه خداوند عز و علا غیور است خواص او یا خود را از نظر اغیار مستور
 دارد تا غایبی که از نظر خود شان مستور باشند که اولیائی تحت قیائی
 لا یعرفهم غیر و این فقر مقام صوفیان و منتهیان است نه مقام سالکان چه
 واصل یا بعد از عبور بر مقامات در هر مقامی قدمگاهی بود در خور حال او
 و راء قدمگاه سالک مثلاً در نوبه که اول مقامی است از مقامات سالکان و اهل
 را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جمیع مقامات میسر گردد
 و همچنین در جمیع مقامات و همچنین غرض از ذکر مقامات معرفت منازل
 سالکان است و لیکن در هر مقامی اشارت بمرتبه و اهل کرده می آید و اسم فقر
 بر کسی که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک ندارد عاریت و مجازست چه فقرا

اسمی است و در حق و حقیقتی است و عدم تملک با وجه و رغبت در دنیا و رستش عدم
تملک با وجه و زید و صرف رغبت از متاع دنیا و اعدا و دل از اغراض او
و حقیقتش عدم امکان تملک چه اصل حقیقت بواسطه آن که جمیع اشیا را
در تصرف و مالکیت مالک الملک جل ذکره بینند امکان حواله مالکیت بغير او
سجانه و اندازند و فقدايشان صفة ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیة
نکرده اگر تقدیر اتملک عالم در حوزة تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک
بری دانند و برترسان که از حقیقت فقدايشان ثری و نشانی نیافه اند و معنی فقدايشان
در ذات ایشان بتجود و ذاتی نکشته است فقدايشان امری عارضی و مجاز
بود و بسبب اسباب متغیة شود و خود را تملک آن نبیند و صوفی را عبور بر
مقام فقدايشان جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفات
و نقائص آنرا از نزاع نماید و در آن مقام خود شریک بود پس فقدايشان در مقام صوفی
وصفی دیگر از اید بود و آن سلب نسبت جمیع احوال و مقامات است
از خود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند پس اراده و وجه
بودند ذات بود و نه صفت بخود رجوع و فنا در فنا و این حقیقت فقدايشان که
مشایخ رحمهم الله در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقدايشان
کرده شد رسم فقدايشان و صورت آن و شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف رحمه الله
فرموده است الفقدايشان عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع
است شتم بر رسم فقدايشان و حقیقت آن و فوق تر مقام صوفی بر مقام فقدايشان بلکه
ابو العباس نهان و نوری رحمه الله گوید بنهاية الفقدايشان بداية التصوف و شیخ ابو النجیب
فرماید اجسوا علی لز الفقدايشان التصوف بل بنهاية بنهاية یعنی بنهاية الفقدايشان
بداية التصوف بدانست که فقدايشان ارادت صورت فقدايشان ارادت او در
ارادت حق سجانه بخود باشد بل ارادت او عین ارادت حق عذ و علا بود و فی
شرح منازل السائرین قال الله تعالى یا ایها الناس انتم الفقدايشان الى الله
اسم للبراءة من رتبة الملکة و بعض النسخ للبراءة من الملکة فالفقدايشان هو
الذي لا يرى الملک الا الله عز وجل فی لم يخرج عن نفسه الله تعالى لم یصل الى حقیقة

فرماید چه و معنی جامع
ارادت حق سجانه بخود باشد

بنهاية الفقدايشان شرح و معنی
اسم السائرین

معنی قول عز وجل است و وجهی فقدايشان فی نفسه الملک و لم یصل الى الفقدايشان و قد اجمع
من الطائفة ان من لم یحقق له الفقدايشان لم یحقق الله له من هذا المعنی شیا سست الله
لکه تدخلت فی عبادته و هو علی ثلث درجات الدرجة الاولى فقدايشان و هو
نقض الیدین من الدنيا ضبط او طلبها و اسکان اللسان عنها ذاتا او مدحا و السلامة
منها طلبها و ترکها و هذا هو الفقدايشان الذي نکلمه في مشرقه من نقض الیدین لخلایها
عن ضبط الدنيا و طلبها و ترکها بالکلية ای الامتناع عن کلا الامرین فان الله بذلها
وان لم یأت لم یطلبها و اسکات اللسان عن ذمها و مدحها فان کلا الامرین اشتغال
بها و تقصیر لها و المطلوب هو الغدای عنها و عن ذکرها الى المقصود و السلامة منها
طلبها و ترکها بان لا یعلق قلبها باطنها و لا یستغل بها ظاهرا لا یطلبها و لا یترها
فان للترک مع کره اشتغالها و قد تعرض له بسبب آفات کالتجرب و الدعوی و الدیارات
و طلب الهاء کما قيل بعضهم ترک الدنيا للدنيا و اذا کان التترک مضرا فکيف بالطلب
فانه شاغل صار فی غی المقصود مهتج للحرص و التمسح و التمسح فالسلامة منها طلبها
و ترکها هو الغدای و هو لا یكون لها قدر عند فقدايشان او ترک و هذا هو الفقدايشان
الذي نکلمه في مشرقه و له مراتب فوق هذا و الدرجة الثانية الرجوع الى السبق
مطالعة الفضل و هو یورث الخلاص من رتبة الاعمال و یقطع شهود الاحوال
و لمحض مناد ناس مطالعة المقامات من ای الرجوع الى سابقه الازل و هو عدمه
الذاتی فیعلم ان استعداد فی فیض الاقدس فعینه له فضلا عن وجوه و کالاته
فیری ان وجوه و اعماله و احواله و مقاماته و کل ما یعد من کالاته کلها فضل لله
محض من غیر استحقاق لم یتخلص من رتبة اعماله و شهود احواله و یظهر و انما کان
رؤية مقاماته و یتحقق ان کل ما کان یسببه الى نفسه و یعتد به من صفاته قال عیان
و رؤیته دنس و لوث و هذا التی یورد ذنب کما یقال وجود ذنب لا یقاس ذنب
فیترک من الذکر و یرجع الى الله فقدايشان و الدرجة الثالثة صحة الاضططاد
و الوقوع فی ید المنق طع الوحدايشان و الاحتماس فی یداء قید التجدد و هذا هو
فقدايشان صوفیة من رتبة الملکة و بعض النسخ للبراءة من الملکة فالفقدايشان هو
حکم سابقه الان لا یختیار له اذ لا فعل له ولا وصف ولا وجه فهو مضططد

في الوقوع في هذا المنقطع الواحداني وهو حصة الجميع ومحل انقطاع الاعيان عنه
 حيث لا يبقى فيه رسم ولا ما يتبع عليه اسم السوى وسمي منقطعاً بفتح الطاء اسم مكان
 لا انقطاع الكل فيه والاحتباس في قيد التجرد اى البقاء في الحضرة الاحدية التي
 لا رسم فيها ولا اسم ولا وصف وهي حضرة الذات وقيداً بقيد التجرد لان الطالقات
 لا ينافي التعدد الاسماء والتكثر الشبهي واما بقيد التجرد بقيد التجرد
 فمعناه ان لا يكون معه شيء قال في هذا فقد للصوفية ولم يقل فقد المتصوفة
 لان المتصوف هو التخلق ونهايته مقام الفتوة الذي هو مبدء السير الى مقام
 الولاية الذي هو مقام الصوفية وهو المحقق بحقيقة الحق سبحانه فقد للصوفية
 هو الفناء في احديته جميع الذات وهو الذي ورد فيه العقد سواد الوجه في الدارين
 اى الفناء العرف والعدم الحضي في الدنيا والاخرة وهو الاستهلاك في عين الذات
 لان العدم هو السواد والظلمة والوجود هو البياض والنور ولا مقام اعلى منه وفي شرح
 التعريف في الباب التاسع الثلثين في العقد فقد اوصى بزرگست وحقيقت فقد
 نياز مندي است وبنده جز نياز مندي نياز قال الله تعالى يا ايها الناس انتم الفقراء
 الى الله پس اگر بنده مملكون دارد ميم فقير است و مرغنا که آن بدون حق است
 سبحانه مملو فقير است چون با غير حق را ميمد غی کی باشد و فقد پیرایه مؤمن
 است در حدیث است الفقير ذین المؤمن من العباد الخیر علی خد الغدس و فقد
 پیشه بیضا مبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه در حدیث است فی حرفتان العقد
 والجهاد و نیز در حدیث است الفقير اسرع الی من یحب فی السبیل الی منزله
 چون محبت مصطفی صلعم این واجب کند محبت حق سبحانه اولیة و نیز
 مصطفی عم دعا کرد امل بیت خویش را و فرمود اللهم اجعل رزق اسلمی کفایا
 قوت یوم بیوم و شك نیست که امل بیت خویش را آن کند که بهتر بود قال
 ابو محمد الخیرری صحة الفقير ان لا یطلب المعدوم حتی یفقد الوجود درستی فقد
 آیه نیست که تا باوی میجو از دنیا موجود است دیگر طلب نکند چو آن که داشت
 معدوم گشت که چون طلب کند از جهل بقدر حاجت صلاح معاش را و تقویم
 نفس را و اقامت شریعت را و استکبار و جمع و منع را و هر که چیزی طلب کند بوی

محتاج نیست از وی فایست شود آنچه بوی محتاج است وجود قوت دارد و با نام
 فقیر دنیا طلب بد تر از می خوردن و زنا باشد از هر آن که آن طلب کردن
 را جز محبت دنیا علت نیست و حب الدنيا رأس كل خطیئة دیگر معدوم
 طلب نکند تا موجود کم نکند و موجود بحقیقت حق است سبحانه و خلق اندر
 جنب حق عز و علا مملو معدوم و طلب معدوم ایشان آنست که حق نیافتند
 اسب و قال ابن الجلاء رحمه الله الفقير ان لا یكون لك فاذا كان لا یكون لك ابو
 ابو عبد الله بن الجلاء رحمه الله چنین گوید فقیر را بدیم که طعام و شراب
 بخوردی مراد از حال وی پرسیدیم گفت روزی در بادیه راهم که درم طعام
 و شراب نیافتیم باز بمدینه رسیدیم و شب بیکاه بود بر سر تریه رسول الله تویم
 گفتیم یا رسول الله انا ضیفك اللیله اندر خواب شدم رسول را صلی الله علیه و سلم
 دیدم که مرا کرده داد بنمی از آن خوردیم و بیدار گشتم نیمه کرده اندر دست
 یا نه و لقمه اندر دهن پس آن نیمه باقی بخوردم آنزون چهل سالست
 تا مرا بطعام و شراب حاجت نیامد است پس آنکه مرا و ما مصطفی صلی الله
 علیه و سلم اندر خواب طعام و مد چنین باشد آنکه مرا و اندر بیداری طعام
 مشامد و شراب محبت حق و مد چگون بود ولیکن طعام و شراب دنیا
 سیری کند و طعام و شراب عارفان مرچند زیادت کردد جوع و عطش زیادت
 شود که سیری از دست کفراست ابن الجلاء رحمه الله فرمود در ویشی آنست
 که ترا نباشد و چون ترا باشد هم ترا نباشد فقیر را ملک نباشد و چون
 پدید آید ایشان کند مرچند بان معلوم محتاج بود و این سخن بدینا و عقی
 درست آید خلق نیکوئی کند و روا دارد که حق سبحانه بلا خلق بروی
 نهند و جمله سخن آنست که فقیران هر حظ خویش بچند و چون چندی
 برای اعیان رجسند تا ویرا زوی تست نند چنانکه در حدیث است و الله
 فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه حق سبحانه معین بند بود و بر اضعف
 و فقیر کی بود مددا ذکر بعض الفضائل للخلفاء الراشدین رسول الله تعالی علیه
 اجمعین و بیان انهم ائمة مشایخ الصوفیه رحمهم الله و قد اجمع ائمة السنة و الجماعة ایدیم الله

مملو النعمانی علیه السلام
 بعد از آنکه از او اعطاه
 و خطا او اصدی الله
 فی النوم و الکفر
 بجهل بعد از این
 سنة بعد از

در فضیلت
ابو بکر

سبحانه ان ابا بكر الصديق رضوان الله تعالى عليه افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
خلافا للروايات وكثير المعزلة وروى انه لما خرج من الغار قال صلى الله عليه وسلم
ابشروا يا ابا بكر فان الله تعالى يحبني الناس عامة وذلك خاصة وهو رضى الله
كان اعظم الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم في قلوب الصحابة رضى الله عنهم وامسبهم
في صدورهم واجلهم في اعينهم والاحاديث الصحيحة الدالة على هذا كثيرة
بعض من رضى الله عنه ثم بعد عمر عثمان رضى الله عنهما افضل مما سواه على قول
عامة اصل السنة الا رواية عن ابي حنيفة رضى الله عنه انه كان يفضل عليا على
رضي الله عنهما وهو قول الحسين بن الفضل البخاري ومحمد بن اسحق بن حنن وتوفيق
ابو العباس القلاسي في ذلك والصحيح ما عليه عامة اصل السنة والجماعة وهو
الظاهر من قول ابي حنيفة رضى الله عنه وعن محمد بن الحنفية رضى الله عنه انه قال
قلت لابي اي الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قلت ثم من قال عمر و
خشيت ان اقول ثم من فيقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من
المسلمين اخرجته البخاري وابودود رحمه الله ثم بعد علي رضى الله عنه وهو خاتم
الخلفاء الراشدين رضى الله عنهم اجمعين وبه تمت خلافة النبوة كما تمت النبوة
بالنسبة صلعم ثم اعلم بان جميع الصحابة رضى الله عنهم مفضلون على من عداهم
من الامة لقوله صلى الله عليه وسلم خير الناس مني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم
قال الراوي وموعدان بن حصين رضى الله عنه فلا ادري اذكر بعد قوله قرينين
او ثلاثة الحديث اخرجته البخاري وصالح الزمردى وابودود والنسائي رحمهم الله
والصحابه هم المختارون لصحة رسول الله صلى الله عليه وسلم القاييمون بصره دين الله
عز وجل فمن السنة ان تعتقد محبتهم على العموم وتكف اللسان عن الطعن في
القدح في احد منهم ولا تذكر ما يسيئ بينهم كما قال محمد بن عبد العزيز رضى الله عنه
تلك دمار قد طهر الله تعالى ايدينا عنها فلا تلوث السنن بها بل تكلموا بهم
الى الله تعالى واما تفضيل اولاد الصحابة رضى الله عنهم فقد قال بعضهم لا يفضل احد
بعد الصحابة الا بالعلم والتقوى لكن الاصح ان ندبه اولادهم على نديتهم بائتهم
الا اولاد فاطمة رضى الله عنها فانهم مفضلون على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان

ابو بكر
اولاد و سائر الصحابة
اولادهم على اولاد ابي بكر وعمر
عليه افضل اولاد سيدنا محمد

رضي الله عنهم لغديرهم من رسول الله صلى الله عليه وسلم فتم العترة الطاهرة والذرية
الطيبة الذين اذمب الله تعالى عنهم الرجل من البيت وطهرتهم تطهيرا وفي
ترجمة العوارف في الباب الاول في التمسك بالعقيدة الصحيحة سبب اختلاف
امواسي كه نفوس مشددة بان يحول اند وجود تنازع مطالب ديني
كه بيشتر دلها بعلمت طلب ان معلى اند و اين اختلاف بند و حج درميان
فروق متفرد كشته است و بعد اوت و بعض كشيده و ظلمات آن قد منا
بعد قدن متراكم شدن و محمد جلال و خصوصت رسيد و سبب و اكفارا انجا ميد
پس هر كجا سابقه عنایت ازني تعلق كيرد بپنج مواعد اذ دل او بكشد
تا قابل صورت اعتقاد صحيح كردد و مشامد حق صريح او را ميست شود
و در روزگار صحبت رسول صلعم صحابه رضى الله عنهم ببركت آثار نزول و محي لوا
ترا نور نبوت از دنيا و غرض او اعراض نموده بودند و روى با عزت آورده
و حق را طالب بوده و بنور ايمان از راد حجاب مشامد صورت غيب كرده لاجرم
عقايد ايشان از وصمت اختلاف معتاد دلها ايشان از بهاري مواهب ابرو
ممه يلك دل و يلك راي و يلك زبان بودند چون نور عصمت بنقاب عزت
مخفی شد ظلمت مواد را شعاع آن نور متلاشي كشته بود اندك اندك از كمين
بيرون آمد و مزاج قلوب او اعتدال استقامت روى با بخلاف نهاد و بر حسب
بعد از عهد رسالت و بعد از انحراف اختلاف پديد آمد الى يومنا هذا پس هر
كه طالب عقيد صحيحه بايد كه بطريق صحابه رضوان الله تعالى عليهم اجمعين
افتد كند و آفارا ايشان را افتد نمايد و روى دل از محبت دنيا بكرداند
تا ديد بصيرتش بنور يقين كشوده شود و حق صرف بر او منكشف كردد
و اين معنى جز بصدق افتقار و حسن النجا بحضرت و باب جل ذكره و اعظام
بفضل نامتناهى الهى دست ند مد و همد كرا حق سبحانه بعت صرفى رغبت
از دنيا محشيد و پنج خلاف و نزاع اذ دل او بر كشيده او را محل نظر رحمت
خود كردا نيد و لا يزالون مختلفين الا من رحم ربك و علامتش آن بود كه بنظ
رحمت و شفقت در محجوبان ملت و در عموم خلق نظر كند و با ايمان طرف

عنه و نزاع سپرد فبما رحمة من الله لنت لهم و از عذاب عداوت و مخالفت نجات
 یابد و در آن طایفه که بصدقه ناجیه ملقب گشته اند داخل کرده و در شک نیست که
 محبت مر محبوبی اقتضا محبت کند یا همد که نسبتی بقرب و قنایت با او دارد
 و صحابه و اهل بیت رسول صلعم بعضی هم نسبت صورت و نسبت معی داشتند
 و بعضی مجرد نسبت معنی و نسبت معنوی از نسبت صورتی کاملاً است
 و گویا دارد مؤمن حقیقی که در اصحاب رسول صلعم قدح کند و حال آن که
 ایشان از جهت محبت او مهاجرت معامد و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان
 اختیار نمودند و اموال و ازواج را در قدم مبارکش نثار کردند و چگونگی باشد
 دل که در وی ایمان و محبت رسول صلعم بود و محبت اهل بیت او متلی و طالع
 که اگر خود مجرد نسبت قنایت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف که
 با نسبت و قنایت صورت نسبت قنایت معی هم داشتند و اگر طاعت در صحابه
 رضوان الله علیهم اجمعین از سر انصاف در نگرد و تحقیق دانند که منشأ و مبدأ
 بغض ایشان آن بوده است که از احوال ظاهراً و ثار نفوس ایشان که در بعضی
 مخالفت و مشاجرات بحکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است نفی
 چند بعضی از ابواب ظواهر و اصحاب نفوس سید است و بکرات و مراتب
 آنرا شنوده اند و بصفتان نفسانی در آن تصرف نموده و قیاس بر حال خود کرده
 و پنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستند مقامی مستقد بود
 و این پندارد و باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و مستاصل و متفرع شدن
 و بطریق توارث خلیف از سلف آن را در مرتبه تقلید فرا گرفته و یا خود تصور
 حقیقی و خروج از این تقلید کرده و اوها و افهام ایشان از آن بدید آمدن
 و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی
 ایشان علی اند و در بعض احوال بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است
 و غلبه نفوس ایشان از حرکت آرا مید و دلها و ایشان از تشبیه کردار
 صفات نفسانی خلاص یافته و بحکم صفات خود رجوع کرده و در مرکز
 انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگرشان افزوده

خلف

خلفک شیئا و غایت عنك اشياء و ممکن نیست که تا علاقه بشری باقی بود خلاص
 کلی از صفات نفس است و مدد و حکمت الهی را در زمین آن اسرار ناشناسی است
 و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصغیا گاه
 گاه اقتضای اسلامی کند و اصحاب رسول صلعم و رضی عنهم اگر چه بمرتبه قبول آثار
 وحی و مشاهدات از اطوار نبوت صفاء قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و در
 تصویر نشان بنود یقین روشن شده و از دنیا و لذات او اعراض نموده و روی
 بآخرت آورده و لیکن بحکم بشریت گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبودند
 پس باید که نظر بصفتان قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در آن صفات
 اند و بصفتان بشری و نفسانی که گاه گاه بر طغیان ایشان رفته است چه مقتدا
 و مورد ایشان صفاء باطن و قنایت رحمت بوده است چنان که کلام مجید از آن
 عبارت کرد که رحماء بینهم پس صاحب حق در فضل این خصوصیت بر حکومت
 الهی اقتضای را ولی است و بتدیل بعضی محبت سبیل جنه الماوی و علامت محبت
 محبت آنست که اعمال صالحه و اخلاق مرضیه محبوب را متابعت کند و الا ایات
 کذب بر تحقیف الهی او واضح و لا یح بود و قال الشیخ الامام العارف العالم
 الصدوق شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السمرودی روح
 الله تعالی روحه فی رساله المسماة باعلام الهدی و عقیده از باب النقی للنسابة
 باعلام الهدی و ذریهها علی عشره فصول و الفها و هو مجاور و مکه حرمتها الله تعالی
 و قال فی اول الرساله فاستخرت الله تعالی و دعوت فی الملزم و المستحار
 و تمسکت بالارکان و الا ستار و سالت الله تعالی ان ینفع بما اذکر و ینجعه
 خالصا لوجهه و یحرسنی فیمنه الخطاء و الذل و بعد الا ستخار و الذل و استملت
 من الخلق من باطنی و شدت علی نفسی ان یکون القلب ناظر الی الله تعالی
 مستعینا به سبحانه و یحاکم الخاطیة بقدر شیئ منه فاطون حول الکعبه
 حتی ینشرح الصدر للقبول فی الفصل التاسع من الرساله فی ذکر اصحاب رسول
 الله صلعم و رضی عنهم اعلم ان میراث النبوة العالم و قد توارثه اصحابه و هم و اهل بیت
 رضوان الله تعالی علیهم و قد وجب علیک محبة الجميع فلا تکن ما یلا الی احدی المجتنبین

لخواهر

و فی ذکر محبت
 اصحاب رسول الله
 رضی الله عنهم

دون الاخرى فان ذلك هو ولا يزعجك من ذلك الميل حتى تنزل باطنك بنيتي من
حجة الله الخفية تحسب من الهوى ويكون عندك شغل شاغل بما اعطيت
فتنظر بصفاء بصيرتك وتكشف لك محاسنهم وتعطي ما تنكح من احد منهم
فلا تشتغل بالعصية والحرص في امرهم شغل البطلان وقد استروح قوم الى البطالة
وتجروا على المخالفات وارتكاب المنافي واتخذوا ما زعموا حجة جنة لهم وقد تراء
نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلاحق تستقيموا على الحادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم في
التقوى فمن في قلبه حب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بد له من حب اولاد رسول الله
صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واما اصحابه فابوبكر رضي الله تعالى عنه وفضله
لا تخشع وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم اجمعين وكونك تنسب عليا رضي الله عنه
الى النسب صلح بالصحة اكمل في وصفه من نسبة القداية والكل على ان نسبة القداية
نسبة صورة ونسبة الصحة نسبة معنى وكيف يسع قلب المؤمن ان يقدح في اصحاب رسول
الله وهم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بحمد واحد بذلوا الاموال والاواخ
ومجروا الاوطان وقاطعوا الاثواب والافان في محبة صلى الله عليه وسلم واعلم ايها
المؤمن الهوى والعصية لرسول الله صلى الله عليه وسلم مع نزائمه بواطنهم وطهارة قلوبهم
كانوا بشدا وكان لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة
وقلوبهم منكرا لذلك فيرجعون الى حاكم قلوبهم ويكررون ما كان في نفوسهم فانقلد
اليسير من آثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدوا للقلوب فما ادركوا قضايا قلوبهم
وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم بحسبة النفسية فينوا تصرف النفوس
على الظواهر المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه اودعهم كل مورد وجرعهم
كل شرب ولي فاستجمع عليهم صفاء قلوبهم ورجوع كل واحد الى الانصاف واذا عاين
ما يحب ويرضاه من الاعتراف ان نفوسهم كانت محمولة بانوار القلوب فلما توارث
ذلك ارباب النفوس المستلطة الامارة بالسوء الفاسدة القلوب المحرقة انوارها
اورث عندهم الهداية والبغضاء فان قيلت النصيحة فاسلك عن التصرف في امرهم
فامرهم اكبر من ان تخوض فيه واعتقد ان امير المؤمنين علي رضي الله عنه اجتهد في الخلافة
واصاب في الاجتهاد وكان احق الناس بالخلافة اذ كان وان معاوية رضي الله عنه

الحجج على
راشد

اجتهد في ذلك واخطأ في الاجتهاد ولم يكن فتحقاص على رضي الله عنهما والله سبحانه
بنفعنا بحبهم وبحسن ثناء زهرتهم وقال الامام الحافظ ابو سعيد اسعيل بن علي بن
الحسين السنيان رحمه الله في كتاب الموافقة بين اهل البيت والصحابة رضي الله عنهم
اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن
عمر الزمخشري صاحب الكشاف الملقب بحار الله لانه جاء في ركة سنين بحذف
الاسانيد والتكرار والاقتصار على فصوص الاخبار وقال اننا بالاصل الامام
الاستاذ ابو علي الحسين بن مردك الرازي قال اننا المصنف ابو سعيد السنيان
وقال في الاسانيد ابو سعد اسعيل بن علي بن الحسين السنيان الحافظ من اهل الذي
كان حافطاً رعا لاسانيدنا الى العراق والحجاز والشام ودار مصر وادرك الشيوخ
وانصرف الى الذي وكان شيخ المعزلة بها في عصر نوبة سنة خمسين واربعمائة او
قربا منها وكان شيخا ثقة في الرواية حافطاً بفهم ولكنه يقول بتفويض الاحمال
الى العباد ويتكرر القدر قال بعضهم حدثنا ابو سعد السنيان الرازي لفظا مع براءة في
من بدعته فيما روى عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من كانت له عند رسول الله صلح
عدو فليقيم مقام رجل فقال يخلخلة رسول الله وعدني رسول الله صلح ثلث حشيا
من عمر فقال له ارسلوا الى علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان هذا يزعم ان رسول
الله صلح وعدني ان يحكي له ثلث حشيات من عمر فاحتها له قال فحانها فقال ابو بكر
رضي الله عنه عدوها فوجدوها في كل حشية ستين مرة لا يزيد واحدة على الاخرى
فقال ابو بكر رضي الله عنه صدق الله عز وجل ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ليلة الهجرة ونحن خارجون من الغار يزيد المدينة يا ابا بكر كفى وكفى علي
في العدد سواء عن زيد بن شبيب رضي الله عنه انه قال سمعت ابا بكر الصديق رضي الله عنه
يقول رايت رسول الله صلح خيم خيمة وموتني على قوس عربية وفي الخيمة على قاطر
والحسن والحسين رضي الله عنهم فقال صلى الله عليه وسلم يا معشر المسلمين اناس لم يزل
امل الخيمة حرب لمن حاربهم وفي لمن والاهم لا يحجبهم الا مسجد الجذ طيب المولد ولا
يبغضهم الا شقي الجذ روى المولد فقال رجل بان بدايت سمعت منه قال اي ووب
الكعبة وعن قيس بن ابي حازم رضي الله عنه انه قال اتقوا ابو بكر وعلى رضي الله عنهما

تسميهم ابو بكر في وجه علي رضي الله عنها فقال له علي رضي الله عنه مالك تبست في وجهي
فقال ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لا يجوز احد الصراط
الامرني كتب له علي بن ابي طالب الجواز ففتحك علي رضي الله عنه وقال لا ابشرك يا ابا بكر
قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكتب الجواز الا لمن احبب ابا بكر رضي الله عنه وقال فيما روي عنه علي
في فضل ابي بكر رضي الله عنه ما عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لجبريل مني بها جرحي قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه في ذلك اليوم سمع الله عز وجل
صديقا كان خليفته رسول الله صلى الله عليه وسلم في الصلوة رضي الله عنه فربنا له ديننا وديننا
السبب رضي الله عنه انه قال خرج علي رضي الله عنه يوم يوعى ابو بكر رضي الله عنه فقال لينا
الناس انكم توخر رجلا فذمه رسول الله صلى الله عليه وسلم على يكله لم يحج بها احد ولما يوعى ابو
بكر رضي الله عنه وباعه على اصحابه رضي الله عنهم قام ابو بكر رضي الله عنه ثلثا يقول
فذا فلتكم بيعتكم مني كاره فيقول علي رضي الله عنه او ايل الناس فيقول والله لا نبي لك
ولا نستطيعك ابدا فذمك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس الذي يوحرك وقال
علي رضي الله عنه لا احد احب الي مني علي ابي بكر رضي الله عنه الاجلدة حد المغتري ابو بكر
رضي الله عنه خيرا الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين والمرسلين صلوات
الله وسلامه عليهم اجمعين وعمر محمد بن عتيق بن ابي طالب انه قال خطبنا علي رضي الله
فقال يا ايها الناس من اشجع الناس قلنا انت يا امير المؤمنين قال ذاك ابو بكر الصديق
رضي الله عنه لما كان يوم بدر وضعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم العرش فقلنا من يقيم عن
لا يدنو اليه احد من المشركين فما قام عليه الا ابو بكر رضي الله عنه وانه كان شاهدا
السيف على راسه صلى الله عليه وسلم ما بال هذا الامر في اذل
ابوسفيان على علي والعباس فقال يا علي يا علي يا عباس ما بال هذا الامر في اذل
قبيلة من قريش واقلمها والله لئن شئت لا ملانها علي خيلا ورجلا ولا رثنا عليها
منها قطارها فقال له علي رضي الله لا والله ما اريد مني الا ما علي خيلا ورجلا ولو
لا انا راينا ابا بكر رضي الله عنه لذلك املا ما خيلناه واياها يا باسفيان لئن
المؤمنين يوم تفتحه بعضهم لبعض متواترون وان بعدت ديارهم وابدانهم وان
المنافقين قوم عشتة بعضهم لبعض متخادون وان قربت ديارهم وابدانهم

سائر
ابو بكر

ولما قبض ابو بكر الصديق رضي الله عنه وصحبي عليه ارتجت المدينة بالبكاء وكثروا
قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء علي رضي الله عنه باكياء عاسستر جعاه و
يقول اليوم انقطعت خلافة النبي صلى الله عليه وسلم وقف على باب البيت الذي فيه ابو بكر
رضي الله عنه صبحي فقال رحمتك الله يا ابا بكر كنت اول القوم اسلاما واخلصهم
مسيرة وجهه وثقه وموضع شرفه ومشاورته كنت اول القوم اسلاما واخلصهم
ايماننا واشتوهم يقينا واخوهم الله واعظمهم غنا وفي دين الله عز وجل واحوطهم
على رسول الله صلى الله عليه وسلم واحدتهم في الاسلام واجتمعوا على اصحابه واحسنهم حجة والبرهم
مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واقدمهم وسيلة واشبههم برسول
صلى الله عليه وسلم مدبا وسليما ورحمة وفضلا وخلقنا واشد غناهم منزلة والدمهم عليه
واونقهم عنده فخر اكل الله عز وجل عن الاسلام وعمر رسول الله صلى الله عليه وسلم والمسلمين
خيرا كنت عند منزلة التسع والبصر صدقت رسول الله حين كن به الناس فسألك الله
تعالى في تنزيله صدقنا فقال عز من قائل والذي جاء بالصدق محمد وصدق به ابو بكر
واسمته حين مخلو وقت معه عند المكاره حين عن قعودا وصحبته في الشدة
احسن صحبته ثاني اثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه في السكينة وفيه في الهجرة
خلقه في دين الله عز وجل وامته احسن الخلافة حين ارتد الناس وقت بالامم
عالم يقيم بخليفته بنى نهضت حين ومن اصحابك وبرزت حين استكانوا ووفيت
حين ضعفتوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم كنت خليفته حقا لم تنازع ولم
تفرع بلزمت المناقبين وكنت الكافرين ولكن الخاسدين وصعد الفاسقين وغبط
البهاغين قمت بالامم حين قتلوا ونطقت اذ شتمتوا ومضيت بنورا ووقفوا
فانبعثوك فهدوا وكنت انفضهم صوتا واعلام فوقوا واكلهم كلاما واصوبهم منطقا
واطولهم صمتا وابغضهم قولا واكرمهم دايا واشجعهم نفسا واعزهم بالامور واشد لهم
عملا كنت والله للذين يسبوننا ولا حين نظر الناس عنه واخر حين قتلوا كنت
للمؤمنين ايا رحبا اذا صاروا عليك عيالا تحملت انقال ماضعوا عنه ورعيت
ما املاوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ ملعوا وصبرت اذ جزعوا فادركت
اوطار طليها وراجعوا رشدهم براك فظفروا وقالوا بك ما لم يحسبوا كنت

عظا الكاف من عذابا صبا ومهبا للمؤمنين رحمة وأسا وحضا فطردت والله بفضاها
وكدت بحبا بها وذبت بفضا لها وأدركت سوا بقها لم يقلل حجتك ولم تضعف
بصيرتك ولم يحجر نفسك ولم يدع قلبك كنت كالجبل لا تحركه العواصف ولا
يزيله القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من الناس عليه في صحتك
وذايت يدريك وكما قال ضعيفا في بدئك فربا في امر الله متواضعا في نفسك عظما
عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا في انفسهم ثم يكن لاحد فيك سحر ولا فاعلك
فيك مهز ولا لاحد فيك مطيح ولا لمخوف عندك مواده الضعيف الذليل عندك
قوى عز يرحم تلخذ له بحقه والقوى العز يزعمه الضعيف الذليل عندك
الحق والتدب والبعد عندك في ذلك سوادا قد ملأنا من اليك اطوعهم به عند
وجل واقصمهم له سبحانه شأنك الحق والصدق والوفق وقولك حكم وختم وامرك حلم
وحزم ورايك علم وعزم فاقطعت وقد نهج السبيل وسهل العسير واظفأت الذراري
واعتدل بك الدين وقوى الايمان وثبتت الاسلام والسلوى وظهرت امره ولو كن الكافون
لجلبت عنهم وابصر وانسبقت والله سبحانه عيدا وانعتت من بعدك انما ما شددوا وزدت
بالخير فوزا عظيما تجلبت عن البكاء وعظمت ذرتك في السماء ومددت مصيبتك للانام
فان الله وانما اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له امره فوالله لن يصاب
المسلمون بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم خطبك اذ كنت للدين عزرا وحرا وكرمنا
للمؤمنين به وحضا وعينا وعلى المنا فقين خلقة وكظما وغظا فالحقك الله سبحانه
بنيك ولا حرمنا الله عز وجل اجرك ولا اهلنا بعدك فان الله وانما اليه راجعون
وسكنت القوم حتى انقضى كلامهم ثم بكى اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم
حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا حنن رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال فيما روى
على عن ابى بكر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم عن اسماء بن الحكم البعدري ان
قال سمعت عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت
عز وجل به وكان اذا حدثني عن غيري استخلفته فاذا حلف صدقة وحديثني
ابو بكر رضي الله عنه وصدق ابو بكر رضي الله عنه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد
مسلم يذب ذنبا ثم يتوضا فيحسن الوضوء ثم يصلي ركعتين ثم يستغفر الله عز وجل

الاغص الله تعالى له ولما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم اختلف اصحابه رضي الله عنهم
فقالوا اد فنوع في البقيع وقال آخرون اد فنوع في مقابر اصحابه فقال ابو بكر رضي
اخر وا فانه لا ينبغي رفع الصوت عند النبي صلى الله عليه وسلم حيا ولا ميتا فقال علي رضي
ابو بكر مؤتمن على ما جاء به قال ابو بكر رضي الله عنه عهد لي رسول الله صلى الله عليه وسلم
من نبي يموت الا دفن حيث يقبض وعنه علي رضي الله عنه قال قال لي ابو بكر رضي الله
قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر اذا رايت الناس يسارعون في الدنيا فعليك
بالاخيرة واذا كره الله سبحانه عند كل حجر ومد يدك اذ اذكرته فلا تتحدث احدا
من المسلمين فان صغيرا المسلمين عند الله كبير وعنه علي رضي الله عنه عن ابى بكر رضي الله عنه
انه قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم احق للمخ طابا من الماء للنار والسلام على النبي صلى الله
افضل من علق الدقاب وحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من مخرج الانفس وقال في ذكر فاطمة
وابى بكر رضي الله عنها جاءت فاطمة رضي الله عنها الى بكر رضي الله عنه فقالت اهلطني
فذلك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بها في قال رضي الله عنه وصدقت يا بنت رسول الله
صلى الله عليه وسلم ولكني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسمها في الغداة والمساكين
وابن السبيل بعد ان يعطيك منها فتركها فاشعبين بها قالت افعل فيها كما كان يفعل
فيها ابى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذلك الله على ان افعل فيها ما كان يفعل
ابوك رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت والله لتفعلن قال والله لا تفعلن ذلك قال اللهم اشهد
وكان ابو بكر رضي الله عنه يعطيهم منها قوتهم ويقسم الباقى للفقراء والمساكين وابنا
السبيل ثم فعلت ذلك عمر بن الخطاب رضي الله عنه ففعل ذلك على بن ابى طالب رضي الله عنه
فقيل له في ذلك فقال رضي الله عنه ان لا يستحي من الله عز وجل ان انقص شيئا
فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جاءت فاطمة الى ابى بكر رضي الله عنه فاطمة
ميراها من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لها ابو بكر يا ابى انت وبارى ابوك
انه صلى الله عليه وسلم قال لا تؤثرت ما نركنا صدقة جاءت فاطمة الى ابى بكر رضي الله عنه
يا خليفته رسول الله وانت ورثت رسول الله ام لا ماله قال لا بل اسله قالت فما بال
للمن قال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لئن لم ياتني اذ اطمع بنيا طعمه ثم قبضه
كان للذي بعد فلما اوليت رايت ان ارده على المسلمين قالت انت ورسول الله اعلم

ثم رجعت عن ابى بكر رضي الله عنه انه قال لما نزع النبي صلى الله عليه وسلم ابنته فاطمة من على رضي الله
عنها قال صلى الله عليه وسلم زينا حبيبى وقره عيني فاطمة الحبيبى وقره عيني فاطمة
بافضل ذنبتكم واكثر والطيب ولا تشغلوا الفناء عن فاطمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله
قال لعلى رضي يكون قوم يحبون من بعدى يدعون الراضة فانيما اذكرتهم فاقولهم
فانهم مشركون وعلامة ذلك انهم يشتمون ابا بكر وعمر رضي الله عنهما جارا ابو بكر
الى فاطمة رضي الله عنها حين مرضت فاشتد مرضها واستاذن عليها فقال لها على رضي الله
هذا ابو بكر رضي الله عنهما فان شئت ان تاذني له قالت او ذاك احب اليك قال على
رضي نعم فدخل ابو بكر رضي الله عنه فاعتدل اليها وكلما فرضيت عنه رضي الله عنها وقال
في الصلوة على فاطمة رضي الله عنها ثم قيت فاطمة رضي الله عنها بين المغرب والعشاء فحضر
ابو بكر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والذبير بن العوام رضي الله عنهم فلما وضعت لصلتي
عليها قال على رضي الله عنه تقدم يا ابا بكر قال ابو بكر رضي الله عنه تقدم وانت شامدا قال على رضي الله
نعم فتقدم فوالله لا بصلي عليها غيرك فتقدم ابو بكر رضي الله عنه فصلى عليها فكبته
عليها اربعاً ودنت ليلاد وقال في رواية ابى بكر رضي الله عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الحسن
والحسين رضي الله عنهما قال ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول للحسن والحسين رضي
الله عنهما من كان سيدا شبا بل من الجنة وقال في استخلاف ابى بكر وعمر رضي الله عنهما لما نقل ابو
بكر رضي الله عنه اشرف على الناس من كوة فقال يا ايها الناس اني قد عهدت عهدا
افترضونه فقال الناس رضي الله عنهما يا خليفة رسول الله فقام على رضي الله عنه فقال لا ترضي
الا ان يكون عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقال على رضي الله عنه ما كنا لنرضي الا
بعض من الخطاب وادنا راضا انك رضيت به فقال ابو بكر لعلى رضي الله عنه
على رضي الله عنه انه لما قال لما حضرت ابو بكر الوفاة اتعدني عند راسه وقال لي يا
على اذا نامت فاعطيني بالكلية الله غسلت بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم واغسنتني واغسنتني
البيت الذي فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فان رايتهم الباب قد انفتح بغير مفتاح فادخلوا
والا فزقوني الى مقابر المسلمين حتى يحكم الله عز وجل بين عبادي وقال في ذكره على ابى بكر
وعمر رضي الله عنهم عن على رضي الله عنه انه قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل
ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا على هذا سيدك يقول الجنة من الاقربين

سبح الله

والا ولين الا البين والرسولين يا على لا تخبر بها وعمر علقه رضي الله عنه خرب
بيده على منبر الكوفة فقال خطبنا على رضي الله عنه على هذا المنبر قد ذكر ما شاء
الله سبحانه ان يذكر ثم قال انه بلغني ان ناسا يفتلونني على ابى بكر
وعمر رضي الله عنهما ولو كنت تقدمت في ذلك لعاقبت فيه ولكني اكفره
العقوبة قبل التقدم من ايت به بعد مقامي هذا قد قال شانه ذلك
فهو مفتري وعليه ما على المفتري ان خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
ابو بكر ثم عمر رضي الله عنهما ثم الله اعلم بالخير بعد وقال فيما روى عن عمر
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل على رضي الله عنه قال عمر رضي الله عنه سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لو ان السموات والارض وضعتا في كفة ووزن ايمان
على لدرج ايمان على رضي الله عنه وعمر رضي الله عنهما لوزن ايمان على رضي الله عنه
من كنت مولا فعلى مولا وعمر رضي الله عنه انه قال كنا مع رسول الله
صلعم فلما اتينا غدير خم دعا عليا رضي الله عنه فاخذ بيده ثم قال صلعم
الست اوتى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال صلعم ومذا مولى ومولا من انا
مولا اللهم وال من ولاة وعاد من عاداه فلقى عليا رضي الله عنه فقال
عمر لعلى رضي الله عنه هنيئا لك اصبحت مولى كل مؤمن ومؤمنة وقال فيما روى عن علي
رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضل عمر رضي الله عنه عن ابن
عباس رضي الله عنهما انه قال لما فتح الله تعالى المداين على اصحاب رسول الله صلعم
في ايام عمر رضي الله عنه امر عمر رضي الله عنه بالانطاع فبسطت في مسجد رسول الله
صلعم فاوئل من يدور اليه حسن بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين
اعطيني حتى مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرجب والكرامة
فامر له بالف درهم ثم انصرف فيدرا اليه الحسين بن علي رضي الله عنهما فقال
يا امير المؤمنين اعطيني حتى مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرجب
والكرامة فامر له بالف درهم ثم انصرف فيدرا اليه ابنه عبد الله بن عمر رضي الله
عنهما فقال يا امير المؤمنين اعطيني حتى مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال
رضي الله عنه بالرجب والكرامة فامر له بخمسمائة درهم فقال يا امير المؤمنين

انا رجل مشدأ ضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم والحن
والحن رضي الله عنهما طفلان يدريان في سلك المدينة تعظيم العا العا
وتعظيمي خيالهم درهم قال رضي الله عنه نعم اذ صب فاشفي باب كما بينهما
وام كما منها وجد كجدهما وجد كجدهما وعم كجدهما وعم كجدهما وخال
كخالها وخال كخالها فانك لا تائبني به اما ابوها فعلى المرتضى وامها
فاطمة الزهراء وجد ما محمد المصطفى وجدتها خذ حجة الكبرى وعمها جعفر بن
ابي طالب وعمتها ام هان بنت ابي طالب وخالها ابراهيم بن رسول الله صلعم
وخالها ربيعة وام كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم نسع بذلك على رضي الله
فقال سمعت رسول الله صلعم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة فبلغ ذلك
عمر رضي الله عنه فقام ومعه جماعة من اصحاب رسول الله صلعم فاتي الى باب على رضي الله
ففسد الباب فخرج على رضي الله عنه فقال سمعت رسول الله صلعم يقول عمر بن الخطاب
سراج اهل الجنة قال نعم قال اكتب لي خطا فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا
ما ضمن علي بن ابي طالب لعمر بن الخطاب رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن جبريل عليه الصلوة والسلام عن الله تبارك وتعالى ان عمر بن الخطاب
سراج اهل الجنة في الجنة فاخذ عمر رضي الله عنه واعطاه لهداولة وقال اذا نامت و
غسلتموني وكفنتموني فادرجوا مني في كفني حتى اتني بها من عذ وجل فلما
اصيب غسل وكفن وادرج معه في كفني ودفن رضي الله عنه وقال في قول عمر
رضي الله عنه فقال علي اقضنا ناواقي اقرا ناواقي عمر رضي الله عنه بامرأة مجبونة
حبلى قد زنت فاراد ان يرجمها فقال له رضي الله عنه يا امير المؤمنين اما
سمعت ما قال رسول الله صلعم رجع القام عن ثلث عن المجنون حتى يبرو عن القلام
حتى يدرك وعن النائم حتى يستيقظ فحالي عنها وفي عدة من المسائل يرجع عمر
الى قول علي رضي الله عنه ثم قال عجزت النساء ان تلدن مثل علي بن ابي طالب رضي
لولا علي لهلك عمر وخطب عمر رضي الله عنه الناس فقال ردوا الجملات الى السنة
وقال عمر رضي الله عنه ايضا اعوذ بالله سبحانه من معصلة لا على لها واستعدي بجل
علي علي وكان جالسا في مجلس عمر رضي الله عنه فالتفت عمر الى علي رضي الله عنه فقال له

علي

يا ابا الحسن

يا ابا الحسن ثم فاجلس مع خصمك فقام على مجلس مع خصمه فتناظرا وانصرف الرجل
ورجع على الى مجلسه فبين عمر رضي الله عنه في وجهه فقال يا ابا الحسن مالي اراك
متغيرا اكرمت ما كان قال نعم يا امير المؤمنين قال ولم ذاك قال لا نك كنتي
محضر خصمي قال قلت لي قم يا علي فاجلس مع خصمك فاخذ عمر يراس علي ثم قال يا
انتم بكم بعدا نا الله عز وجل وبكم اخراجنا من الظلمات الى النور وقال في انكار علي
علي من ذكرا يا بكر وعمر رضي الله عنهما وفضل عليهما عن سويد بن غفلة رضي الله عنه
انه قال قلت لعلي رضي الله عنه اني مرتب بقوم من الشيعة بذكرون ابا بكر وعمر
وينقصونها ولولا انهم يعلمون انك تضرهم ما هم عليه لم يجزوا علي ذلك فقال
علي رضي الله عنه اعوذ بالله ان اضربهما الا لجميل اخوار رسول الله ووزيره صلعم
ثم نهض مع العين يبكي فايقظ علي يدي حتى صعد المنبر قايضا على الحسين
بخطبته في خطبته وخطبته في خطبته فقام وخطب خطبة موحدة بليغة
فقال ما اقرام يذكرن سيدي قريش وابوي المسلمين بما انا عذمتهم وما
يقولون بري وعلى ما يقولون معاقب فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة انه
لا يحبها الا مؤمن ولا يبغضها الا فاجر ردى منكم بثلها من احبها فقد احبني ومن
ابغضها فقد ابغضني وانا لله بري وقال علي ايضا رضي الله ان اقواما يفضلونني
عليهما في قلوبهم بقية من النفاق يريدون بذلك فرقة اهل الاسلام واختلاي
الامة وقد نبأني بخبرهم رسول الله صلعم وامرني بقتلهم اخوان العلاء اعداء
السيرة يحسن الكذب عندهم ويظهر الفجور بينهم يبطلون المصالح ويؤصلون
علا الفجور ويفككون بشتم اصحاب رسول الله صلعم والوثيقة فيهم واتباع ما يتجد
بينهم ما قد غفد الله تعالى لهم يتعلم الصغير من الكبير ويؤ على ذلك الصغير حتى
يكون كبيرا فتندرس السنة وتختفي بدعة المتسك سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
في ذلك الزمان افضل الشهداء وافضل العباد والجاه مدبر طولي لهم لم يدرج
على وجه الارض ابغض الى الله تعالى من الروافض ارض الله سبحانه عليهم غضبي
والسما تظلمها كرامة لهم علماءهم يومئذ شرفهم اظلت السماء من عندهم تخرج
الفتنة وفيهم تعود اولئك يستون في ملكوت السموات الارجاس في الانجاس فاذا

بيان امور الروافض

لعن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المجالس والمجالس والساجد وجعلوه شعاعا ولم يسلطت
الحكمة من الصدور فيمنع الله تعالى الزواضع وامل البديع قالوا كيف نضع يا امير
المؤمنين ان نحن اذكرنا ذلك الزمان قال رضي الله عنه كثرنا الخواري عيسى بن
مريم صبرا صبرا ونسكوا بما نحن عليه وما امركم الله تعالى من طاعة نبيته وحب صحابه
ونترك مفارقتهم ان اصحاب عيسى بن مريم صلوات الله وسلامه على نبيتنا وعليه
وعلى جميع الانبياء والمرسلين ورضي عن اصحابه نشرها بالمشاهد وحبوا على الخشب
وانا اقول لكم الموت على الحق والسنة خير من الخيرة على المعصية والبدعة واعلموا ان
خير الناس في هذه الامة بعد نبيتنا صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق رضي الله عنه لم
يكن احد اولى بالاسلام منه ولا احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا اكرم
على الله عز وجل في هذه الامة بعد نبيها منه ولا خيرا منه ولا افضل في الدنيا والاخرة
منه ثم ات اخيرا الناس في هذه الامة بعد نبيها وبعدها في بكر الصديق عمر الفداء ووف
ثم عثمان ذو النورين ثم انا وقد ربيت بها في زمانكم ووداه ظهوركم ولا حجة لكم
على الله عز وجل وانا استغفر الله العظيم لكم ولجميع اخواننا وبلغ علينا رضي الله عنه
ان عبد الله بن سبا بقتله على اب بكر وعمر رضي الله عنهما فقال والله لقد سمعت
بقتله فقتله رجل حبك تقتله فقال رضي الله عنه لا جرم والله لا ساكني بلان
انا انها فنفاه وفي كتاب معاني الاخبار المستفي بين اهل العلم بحجج القوايد للشيخ
الامام العارف الزاهد اب بكر محمد بن ابي اسحاق ابراهيم بن يعقوب الطلابة
النجاري قدس الله روحه وكان رحمه الله من كبار المشايخ واخطاب السالكين وقد توفي
رحمته سنة اربع وخمسة وثمانين وثلاثمائة وقبره بخوار مشهور بزار وينسب
وهكي انه رحمه الله رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامه فاعطاه
باقه وسمان وقال له فترددتني ما دامت مدح طريه فانتهى وهو في ذلك
وكان يفتخر الحديث في هذا الكتاب الى ان زارها فاذ به ومثل ذلك راها الشيخ
الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه
روحه مؤلف كتاب نوارد الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم الائمة
باجته نجس والله اعلم حديث الاخر حدثنا عبد الله بن محمد قال حدثنا محمد بن فضيل

قال حدثنا محمد بن فضيل
قال حدثنا محمد بن فضيل
قال حدثنا محمد بن فضيل

عن محمد بن سعد بن طيبة عن المقداد بن الاسود رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلعم معرفته ان محمد برادة من النار وجب آل محمد صلعم جواز على الصراط والولاية
لا ل محمد امان من العذاب قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس في آل قال قوم
هم اهل البيت وقال آخرون هم قوم الرجل وقال قائلون آله فزعون اهل بيته
وقال قوم هم ولد الرجل ونسبه وروى الشيخ رحمه الله باسناده عن زيد بن ارقم رضي
الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله فاعلم بيته ثلثا فقلنا لزيد بن ارقم
من اهل بيته قال رضي الله عنه آل علي وآل جعفر وآل عقيل وآل عباس رضي الله عنهم
قال الشيخ رحمه الله فقول صلعم معرفته آل محمد برادة من النار يجوز ان يكون معناه
معرفته حق آل محمد ومعرفته آل محمد لا بحاجب حقهم فكان يقول معرفته حق آل معرفته
حق وفي عرف حق صلى الله عليه وسلم عرف حق الله عز وجل ومن عرف النبي صلعم
بما خصه الله به وعرف ما اوجبه الله عليه لم يخطئ حرمته وعرف حرمة آله واوجب
حقهم لحقه صلعم ومن كان كذلك كانت له برادة من النار وفيه قصر في القيام بواجبه
فعلا وصدق به عقدا وافراد كانت له برادة من النار في الخلو في النار قال الشيخ به المعرفة
حكمها ان يعلم الشيء بالدليل والعلامة سمعت ابا القاسم الحكيم رحمه الله يقول المعرفة
معرفته الاشياء بصورة وسماتها والاعلم عالم الاشياء محققا بقا فاذ كانت المعرفة
علم الشيء بصورة وسمته كان معرفته آل محمد صلعم بصورة وسمتهم انهم آل علي و
العباس وجعفر وعقيل رضي الله عنهم وانهم آل النبي صلعم وقوله هم وحب آل محمد
جواز على الصراط لان النبي صلعم عند الصراط حدثنا نصر بن الفتح قال حدثنا
ابو عيسى باسناده عن النضر بن ابي اسحق بن مالك رضي الله عنه قال سألت
النبي صلعم ان يشفع لي يوم القيمة فقال انا فاعل قلت يا رسول الله فابن اطلبك
قال اطلبني اول ما تطلبني على الصراط قلت فان لم القك على الصراط قال
فاطلبني عند الميزان قلت فان لم القك عند الميزان قال نعم فاطلبني على الخوض
فان لا اخطئ معك الفلك المواتن فاذ اكان النبي عليه الصلوة والسلام على
الصراط اجاز آل ومن احب آل فهو من آل ومع آل قال النبي صلعم المردني احب
وقوله صلعم والولاية لا ل محمد امان من العذاب والولاية هي الموالات

سائر آل النبي صلعم
عليه وعلى آله وصحبه
الخير برادة من النار
وجب آل محمد صلعم

ضد المصادات والولاية الصادقة والولاية المخالفة والولاية النصرية والولاية الاخلاص
 لان النصرة والخلف والصدقة اختصاص بالاختصاص بان محمد صلعم ومصادقهم
 ونصرتهم نصرة النبي صلعم ومولات النبي صلعم بوجوب ولاية الله عز وجل وولاية
 الله سبحانه وتوجب الامان من العذاب والعذاب يكون في القبر ويكون في حصة القيامة
 ويكون بالنار فمن امن العذاب امنه من كل وجه وجوز ان يكون معنى آل محمد ملجأ
 في الحديث قيل آل محمد كل تقى حدثنا محمد بن عبد الله قال حدثنا عبد الله بن
 محمد البغوي قال حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع ابو هريرة عن انس
 رضي الله عنه عن النبي صلعم قال انس قالوا يا رسول الله من آل محمد قال صلعم لقد
 سألتموني عن شئ ما سألني عن المسلمين فيكم آل محمد كل تقى قال الخلفي يا باحن كل
 تقى من آل محمد وفي رواية قيل يا رسول الله من آلك قال صلعم كل تقى تقى بحسب
 القلب فاذا كان كذلك معدنة الانبياء طهرتهم ومداخلتهم ومن خالط قوما على
 باخلاصهم واقتدى بافعالهم وتشبه باحوالهم ومن تشبه قوما فهو منهم فكان صلعم
 قال من خالط الانبياء واقتدى بافعالهم كان له براءة من النار قال محمد صلى الله عليه
 وسلم كل تقى فمن احب الانبياء كان معهم لقوله صلى الله عليه وسلم المرء مع من احب
 واخرى لئلا المحبة توجب محبة اوصاف المحبوب فكل من احب احدا احب وصافه
 واخلاقه ومن احب شيئا فتشابه وجاوزه وسعى في تحصيله والولاية للانبياء
 الاختصاص بهم والمصادقة معهم والمصافات لهم وهذه الاوصاف توجب الانصاف
 بصفتهم ومن انصف باوصاف الانبياء فهو متقى والمتقون امنون من العذاب قال الله
 تعالى ومن يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجره ومن كفرت سيئاته واعظم اجر
 حسناته امن من العذاب لا يحاطه وبالله سبحانه التوفيق ومن يتولى الانبياء وتوكل
 الله عز وجل وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم القمي
 قدس الله تعالى روحه في كتابه نوادير الاصول في معرفة اخبار الرسول صلعم في الاصل
 الموقى خمسين حدثنا نصر بن عبد الرحمن الواسع قال حدثنا زيد بن الحسن النخعي
 عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال رايت
 رسول الله صلعم في حجة يوم عرفه وهو على ناقته القيصاء يخطف فسمعت يقول امه

انما

قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لم تضلوا كتاب الله وعترتي اميل بيني حدثنا نصر قال
 زيد بن الحسن قال حدثنا معروف بن حمرود المكي عن ابي الطغيلة عامر بن واثة عن حذيفة
 بن اسيد الغفاري رضي قال لما صدر رسول الله صلعم من حجة الوداع خطب فقال ايها
 الناس اني قد نبأني اللطيف الخبير اني لن يعترني الا مثل نصف عمر الذي يليه
 مني قبل واني اظن اني يوشك ان ادعى فاجيب واني قد ظم على الخوض واني سابلكم
 حين ترون علي عن الثقلين فانظروا كيف يحلفوني فيهما النفل الاكبر كتاب الله
 عز وجل سبب طهرته يبداه سبحانه وطرف بايديكم فاستمسكوا ولا تضلوا ولا تزلوا
 وعترتي اميل بيني فاني قد نبأني اللطيف الخبير اني لن يتفد قاحتي يرد علي الخوض
 قال ابو عبد الله رحمه الله فاسأل البيت من قوم اصطفاهم الله عز وجل ومن كادى
 عن رسول الله صلعم ان دعاهم نزل الامن الالية انما يريد الله ليدفع عنكم الرجس
 اميل البيت ويعلمتكم تطهيرا فذكر بينهم فمهم صفوة وليسوا باصل حصة انما
 العصاة للنبيين والمحنة لمن ودهم وانما يتحقق من كانت الامور محجوبة عنه فاما من
 صارت الامور له معانية ومشاهدة فقد ارتفع عن المحنة فيقول رسول الله صلعم لن
 يتفد قاحتي يرد علي الخوض وقوله صلعم ما ان اخذتم به لن تضلوا واقع على الائمة
 منهم السادة لا على غيرهم وليس المسكن المخلط قدوة وكان فيهم المخلطون
 والمستسبون لانهم اذا ميتون لم يعد فوائض شهادات الادميين ولا عصموا عصمة النبيين
 وكذا كتاب الله عز وجل من قبل ان من ناسخا ومنسوخا فكما ارتفع الحكم بالمشوخي
 منه كذا ارتفعت القدوة بالمخذولين منهم وانما يلزمنا الافتداء بالفقهاء العلماء
 منهم بالفقهاء والعلم الذي ضمن الله تعالى بين احشائهم لا بالاصل والعصر فاذا كان
 هذا العلم والفقه موجودا في غير عصرهم لزمنا الافتداء بهم كالاقتداء بهؤلاء
 وقد قال الله تعالى في تنزيله اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم الالية
 فانما يلي الامر منكم هم عن الله عز وجل وعن رسول الله صلعم ما بهم الحاجة اليه من العلم
 في امر شرعيته وكذا كذا روى عن جابر بن عبد الله وابن عباس وعنه من احباب
 رسول الله صلعم ورضي عنهم في تفسير هذه الالية اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي
 الامر منكم قالهم العلماء والفقهاء وانما اشار رسول الله عزم نبيهم لاني العصر

انما العلم والفقه
 لا بالاصل والعصر
 فاذا كان هذا العلم
 والفقه موجودا في
 غير عصرهم لزمنا
 الافتداء بهم كالاقتداء
 بهؤلاء وقد قال الله
 تعالى في تنزيله
 اطيعوا الله واطيعوا
 الرسول واولي الامر
 منكم الالية فانما
 يلي الامر منكم هم
 عن الله عز وجل وعن
 رسول الله صلعم ما
 بهم الحاجة اليه من
 العلم في امر شرعيته
 وكذا كذا روى عن
 جابر بن عبد الله
 وابن عباس وعنه من
 احباب رسول الله
 صلعم ورضي عنهم
 في تفسير هذه
 الالية اطيعوا الله
 واطيعوا الرسول
 واولي الامر منكم
 قالهم العلماء
 والفقهاء

اذا طاب كان معيناً له على فهم ما يحتاج اليه وطيب العنصر تؤدي الى محاسن الاخلاق
 ومحاسن الاخلاق تؤدي الى صفاء القلب ونزاهة واذا نزه القلب وصفا كان النور
 اعظم واشرق الصدور وكان ذلك عوناً له على ذكر ما به الحاجة اليه من شريعته
 وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا ادرى ما بقا فيكم فافتدوا بالذين من بعدكم
 اني بكر وعمر رضي الله عنهما في حديثه رضي الله عنهما اخرج به الترمذي رحمه الله وفي رواية واشار
 الى بكر وعمر رضي الله عنهما قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي رحمه الله في رواية واشار
 عنهما وفي مثل حالهما قد لزم طاعتهم الخلق لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل
 وصارت في قبضة ولهم الثبات من القبضة فاذا انطفئوا انطفئوا بالحق وينطفئوا واذا احلوا
 بذلك الحق فبالعدل يحكمون كما قال سبحانه ومن خلقنا الله يمدونا بالحق وبه يؤلف
 الاله فالحق والعدل حفظهم من الله عز وجل وقد اعطيت هذه الامة في الجماعة والاعانة
 ما اعطى قوم موسى عزم في العزلة بفضل يقينهم ومم بفضل يقينهم اولوا الامر وامراء الدين
 وقال بعض الكبراء رضيهم الله فالارادة لا تقبح الا بالاحذ من الامة والا فتداههم في آداب
 العبودية والامتداد بهم في طرق الخدمية وبركات نظرتهم ولا يصح الاقتداء بالهمم
 بدانية وسلك سلوك السادات فالرفق بركات شواهدهم قال صلعم لا تسلم لنا رسلاً
 وان اوردني من ابي اخرج به الترمذي وفي رواية طوله لمن ياتي قال الشيخ ابو عبد
 الرحمن المسلي رحمه الله اي فانه انزلت فيه رؤيتي وفي جامع الامور قال زيد بن ارم
 رضي الله عنه قال رسول الله صلعم لعلي فاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم انا خير
 لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم اخرج به الترمذي وقال زيد بن ارم رضي الله عنهم
 قام رسول الله صلعم يوماً خطيباً جاء يدعى خستاً بين مكة والمدينة فحمد الله
 وجل وانى عليه وعظ طويلاً ثم قال اما بعد الايتها انما انا بشر بوشك ان
 يا نبي رسول ربي فاجيب وان تارك فيكم ثقلين اوفئهما كتاب الله عز وجل
 فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحث على كتاب الله ورغب فيه
 ثم قال صلعم وامل بيتي اذكر الله في امل بيتي اخرج به مسلم بن قال زيد بن
 امل بيتي صلى الله عليه وسلم من حرم الصدقة بعد آل علي وآل عقیل وآل جعفر
 وآل عباس رضي الله عنهم قيل لزيد اليس شئت ان امل بيت قال شئت من امل بيتي

ولكن امل بيتي اصله وعصبته الذين خرجوا للصدقة بعد كذا اخرج به مسلم رحمه الله
 عائشة رضي الله عنها قالت خرج رسول الله صلعم وعليه مرط مرحل اسود فجاء الحسن فادخله
 ثم جاء الحسين فادخله ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علي رضي الله عنه فادخله ثم قال
 صلى الله عليه وسلم انما يريد الله ليذم عنيكم الرجس امل البيت ويظهركم تطهيراً
 اخرج به مسلم رحمه الله وفي كشف الثعلبي رحمه الله في اخر هذا الحديث قالت عائشة
 رضي الله عنها فقلت يا رسول الله انما في ذلك قال صلى الله عليه وسلم يحيى فانك الى
 خير وفي اول هذا الحديث قال الراوي قلت لعائشة رضي الله عنها رايت خروجك يوم
 الجمل قالت ان كان قد رآني الله سبحانه ثم سألته عن علي رضي الله عنه فزوت قالت
 خرج رسول الله صلعم للحديث والمرط الكساء من الخمر والصوف يتعطن به والمرجل
 الموشى المنقوش الذي به صور الرجال وقال الجوزي موارا خزف عالم كذا في
 جامع الاصول وقال في النهاية في غريب الحديث ومن حديث عائشة رضي الله عنها
 وذكرت ساء الانصار فقامت كل امرأة الى مرطها المرحل ومنه الحديث كان
 صلى الله عليه وسلم يصلي وعليه من هذه المرحلات يعني المروط المرحله وفي الحديث
 انه صلعم كان يصلي في مروط سناء اي اكسيت من انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم كان يمد ثياب فاطمة رضي الله عنها اذا اخرج الى الصلوة حين نزلت من
 الامة فربما من سعة أشهر يقول الصلوة امل البيت انما يريد الله ليذم عنيكم
 الرجس امل البيت ويظهركم تطهيراً اخرج به الترمذي رحمه الله عن ابن ابي سلمة
 رضي الله عنه قال نزلت هذه الآية على النبي صلعم انما يريد الله ليذم عنيكم
 الرجس امل البيت ويظهركم تطهيراً في بيت ام سلمة رضي الله عنها فدها النبي
 صلى الله عليه وسلم فاطمة وحسنا وحسينا رضي الله عنهم فخلعهم بكساء وعلى رضي
 خلف ظهرهم ثم قال صلعم مولا امل بيتي فاذا مب عنهم الرجس ويظهرهم تطهيراً
 قالت ام سلمة رضي الله عنها وانا معهم يا نبي الله قال صلعم انت على مكانك وانت
 على خير اخرج به الترمذي رحمه الله وذكر زيد بن رحمه الله في هذا الحديث قالت ام
 سلمة رضي الله عنها وحي جالس عند الباب وانا معهم يا نبي الله قال صلعم انت
 على مكانك وانت الى خير انت من ارجح رسول الله صلعم وفي كشف الثعلبي رحمه الله

انه قال لما نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الرحمة هابطة من السماء قال صلى الله عليه وسلم
من يدعوني مرتين فقلت ربي رضى الله عنها انا يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم ادعني
عليها وفاطمة والحسن والحسين فجلس حسنا عن عناء وحسنا عن يسراء وعليها
وفاطمة وجاهد ثم غلبهم كساء خبير ياتهم قال صلى الله عليه وسلم ان لكل نبي املا و
ما ولا اهلى وفي رواية وما ولا املى واملى بيتى احق ثم قال في كشف الثعلبي
فا نزل الله تعالى انما يريد الله ليزب عنكم الرجس اهل البيت الابر فقال ربي رضى الله
عنها يا رسول الله ادخل معكم فقال صلى الله عليه وسلم مكانك فانك الى خير
ان شاء الله تعالى وقيل بهم بنو ثامر وعن ابن عباس رضى الله عنهما انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم قسم الله تعالى العسرين فجعلني في خير مما قسموا وانا خير اصحاب البيت
وانما في خير السابقين وانا ابقى وند آدم واكد مهم على الله تعالى ولا فخر ثم جعل
القبائل ليوما فجعلني في خير بيتا فذلك قوله سبحانه انما يريد الله ليزب عنكم
الرجس اهل البيت الابر وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا خير الخلق نفسا وخيرهم بيتا رواه
العباس رضي الله عنه الترمذي رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم بعثت من خير قرون
بنى آدم وانا فقير فاحب كنت من القدر الذي كنت منه رواه ابو هريرة رضي الله عنه
البخاري به واذلة بن الاسقع رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى
اصطفى كنانة من ولد اسمعيل واصطفى قريشا من كنانة واصطفى من قريش بنى هاشم
واصطفاني من بنى هاشم اخرجهم مسلم والترمذي به وللترمذي رحمه الله في اخر
ان الله تعالى اصطفى من ولد ابراهيم اسمعيل واصطفى من ولد اسمعيل بنى كنانة وذكر
الباء وفي نواد الاصول في اول الاصل الثالث والعشرين والمان حد ثنا ابي
رحمة الله قال صالح الحساني قال اح ابن عمير عن موسى بن عبيدة عن اناس بن سلمة
بن الماكوع عن ابيه رضى الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النجوم
امان لامل السماء واملى بيتى امان لامتى قال الشيخ ابو عبد الله فان امل بيت
عن خلفه من بعد على منهاجه وهم الصديقون بهم تدفع المكان عن امل الارض
والبلايا عن الناس وبهم يسطرون ويرزقون لا يموت الرجل منهم حتى يكون الله
تعالى قد انشأ من خلفه لهم خلفاء من الانبياء قوم اصطفاهم الله سبحانه لنفسه

قاف

وَأَسْتَخْلِفُهُمْ بِعِلْمِ لِنَفْسِهِ بِرَأْسِهِ تَعَالَى لَخَلْقِهِمْ فَطَيْبُهَا قَطْعُهَا وَصَفَاها وَكَلَّمَات
رَجُلٍ أَبَدَ لَدُنَّ اللَّهِ مَكَانَهُ مِثْلَهُ قَدْ هَيَّاهُ لَذَلِكَ وَمَذْبُوحَهُ وَأَدْبَهُ حَقَّهُ يَقُومُ مَكَانَهُ وَمَعَهُ قَوْمٌ
مِنْ أُمَّةٍ يَحْتَدِ صُلُوحَهُمْ ثُمَّ يَفْضَلُوا النَّاسَ بِكَثْرَةِ صَوْمِهِمْ وَكَأَصْلَاحِهِمْ وَلَكِنْ تَحْسَنُ الْحَقُّ صَدَقَ
الْوَرَعُ وَحَسَنُ النِّيَّةِ وَسَلَامَةُ الْقُلُوبِ لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَالنَّصِيحَةُ لِلنَّاسِ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَجَلَّ فَضْلُهُ وَحِلْمُهُ وَبَتُّهُ وَتَوَاضَعُهُ فِي غَيْرِ مَذْلَةٍ حَدَّثَنَا إِيَّاهُ رَحِمَهُ اللَّهُ
قَالَ جَدُّ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَصْرِيُّ قَالَ جَدُّ صَالِحِ الْمَرِيِّ عَنْ الْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَدْلَاهُ امْتَنِي لَمْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِكَثْرَةِ صَوْمِهِمْ
وَأَصْلَاحِهِمْ وَلَكِنْ دَخَلُوا بِرَحْمَةِ اللَّهِ سُبْحَانَ وَسَلَامَةِ الْقُصْدِ وَتَوَاضَعِهِمْ لِنَفْسِهِمْ وَرَحْمَةِ
لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَالْبَيْتِ مِنْ بَيْتِهِ الذِّكْرُ وَإِنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَبْتَغِي لِدُكُنِ سُبْحَانَ
فِي الْأَرْضِ وَأَمَّا يَكُونُ مِنْ أَسْلِ الْبَيْتِ مِنْ تَوَهُُّ لِدُكُنِ سُبْحَانَ عَلَى طَرِيقِهِ وَكُلُّ غَايَةٍ فَيُفَوِّذُ كُنْ
عَلَى قَدْرِ صَفَاءِ خَلْقِهِ وَطَهَارَةِ قَلْبِهِ فَبَيْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَوْسِمٌ مُسْتَقَرٌّ وَمَبْوًى ذِكْرُ
مَكَانٍ مِنْ أَسْلِ الْبَيْتِ أَشْرَفُ وَأَعْلَى فِي الْبَيْتِ الَّذِي هَيَّاهُ لَهُ فِي أَرْضِهِ مِنَ النَّسَبِ وَكَانَ
كُلُّ مَنْ كَانَ قَلْبُهُ وَاجِبًا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى طَرِيقِهِ مِنْ أَسْلِ ذَلِكَ الْبَيْتِ قَامَ أَسْلُ الْبَيْتِ
كُلُّ مَنْ رَجَعَ إِلَيْكَ نِسْبَةً فِي الْأَصْلِ وَأَمَّا أَسْلُ بَيْتِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَهُوَ كَذَلِكَ أَيْضًا أَلَا تَرَى
الرَّسُولَ قَدْ أَخَذَ اللَّهُ سُبْحَانَ مِنْ خَلْقِهِ فَأَخْتَصَّه لِنَفْسِهِ وَأَخْتَصَّ طَعْنَهُ وَأَخْتَصَّ طَعْنَهُ لَذِكْرِهِ
وَكَانَ فِي كُلِّ أَمْرٍ قَلْبُهُ رَاجِعًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ عِنْدِهِ يَصْدُرُ وَمَعَهُ يَدُورُ وَإِلَيْهِ يَرْجِعُ
الْأَنْزَى أَنْ غَلِبَ عَلَى نِسْبَةِ مَا أَدْرَكَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ مِنَ النَّسَبِ فَرَى قَبْلَ ذَلِكَ كَانَ يُقَالُ
لَهُ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَإِذَا نَسِبَ إِلَى فَعَلَّ قَبْلَ مُحَمَّدٍ الْأَمِينُ فَلَمَّا جَاءَتْ الْكَلَامَةُ غَلِبَ
عَلَى اسْمِهِ مِنْهُ الْأَسْمُ فَقِيلَ نَبِيُّ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ فَكَذَلِكَ لَمَّا جَاءَهُ بَيْتُ الْكَلَامَةِ وَ
النَّبِيُّ غَلِبَ عَلَى ذَلِكَ الْبَيْتِ بَيْتُ الشَّيْبَةِ وَأَسْلُ بَيْتِ الشَّيْبَةِ وَأَنْ مَدَنَ الطَّبَقَةَ
الذَّائِقَةُ قُلُوبِهِمْ الْمُنْفُوقَةُ بِحُجَاةٍ مَدَنِيَّةٍ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَسَبًا مَا زَالَتْ بِهِمْ تَنْتَنُهُمْ حَتَّى
هَبَدُوا إِلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنْ مِثْلِ مَدَنِ الْأَشْيَاءِ فَتَنَسَّوْا إِلَيْهِ وَحَرَمُوا عَزِيمَتَهُ ذَلِكَ أَعْجَابًا بِأَبْنَاءِ
وَقَتْدَوَاتِ اللَّهِ تَبَارَكَ اسْمُهُ فَطَهَّرَهُمْ بِأَنْ طَيَّبَ عَنَصَرَهُمْ وَطَيَّبَ اخْلَاقَهُمْ فَاخْتَارَ
قَبِيلَهُمْ عَلَى الْقَبَائِلِ بِذَلِكَ فَلَهُمْ حَرَمَةُ الْمُفْضِلِ وَلَهُمْ حَرَمَةُ الْأَنْفَالِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
فَيَحْتَقِ حَقُّنَا أَنْ نَحْبِبَهُمْ حُبًّا لَا يَرْجِعُ بُوَالِ وَطَلَّةٍ وَبَلَّغَ مِنْ أَفْرَاطِ مَدَنِ الطَّبَقَةِ أَنْ لَا

أَحَادِيثُ تَحْتَلِفُ بِرَبِّهِمْ أَنْ يَقْبَلُوا الْعِلَى رَحْمَةً فَضِيلَةً وَتَدْفَعُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهَا رَحْمَةً
بِأَشْيَاءٍ كَثِيرَةٍ قَدْ دَاخَتْ عَنْ مِثْلِ مَدَنِ الْأَكَاذِبِ وَتَأْوَلُوا قَوْلَ تَعَالَى إِنَّمَا يَدْعُو اللَّهَ لِيُذَيِّبَ
عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا يَا أَسْلُ الْبَيْتِ أَعَانَهُمْ عَلَى وَقَاطَةِ وَلُحْسِ
وَالْحَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمُ وَبَقِيَ لَهُمْ خَاصَّةٌ وَكَيْفَ يَجُوزُ مَدَنًا وَمَبْدَأُ الْخُطَابِ بَيْنَ وَهُوَ كَلَامُ
عَلَى لِسَانِهِ وَنَظَامُ وَاحِدٍ فَقَالَ سُبْحَانَ يَا أَبَا النَّبِيِّ قُلْ لَا زَوَاجَكَ وَقَالَ سُبْحَانَ يَا نَسَاءَ
النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ ثُمَّ قَالَ وَأَطْعَمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَى قَوْلِهِ رِيطَهُمْ تَطْهِيرًا
وَقَالَ سُبْحَانَ مَنْ يَبْعُدُ وَأَذْكُرُ مَا يَتَلَيَّ فِي بَيْتِهِمْ وَأَمَّا مَدَنًا فَبَعَثَ فِي الْأَخْبَارِ
أَنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَهَا عَلَيْهِمْ ثُمَّ الْوَيْ بَيْنَ السَّمَاءِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَوْلَاهُ أَسْلُ الْبَيْتِ أَعَانَهُمْ تَطْهِيرًا وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا دَعَا مِنْ رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَذْوُلُ الْآيَةِ أَحَبُّ أَنْ يَدْخُلَهُمْ فِي الْآيَةِ الَّتِي خُطِبَ بِهَا الْأَزْوَاجُ فَذَمَّ
الْمُنْفُوقَ فَصَدَّرَ لَهُمْ خَاصَّةً وَبَقِيَ فِي الْأَصْلِ دَعَا لَهُمْ خَاصَّةً مِنْ التَّزْوِيلِ وَأَمَّا قَالَ
فِي الْآيَةِ لِيُذَيِّبَ عَنْكُمْ وَلَمْ يَقُلْ عَنْكُمْ فَأَخْرَجَ الْكَلَامَ عَلَى تَخْرِجِ التَّذْكِيرِ لِقَوْلِهِ أَسْلُ الْبَيْتِ
وَالْأَسْلُ مَذْكُورٌ فِي جَامِعِ الْأَصُولِ أَبُو مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ صَلَّيْنَا الْمَغْرِبَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا رُجِلْنَا جَلَسْنَا مَعَهُ نَضَلَّى مَعَهُ الْعِشَاءَ قَالَ فَجَلَسْنَا فَنُخْرِجُ عَلَيْنَا فَقَالَ مَا زِلْنَا
مَعَهُمَا فَلَمَّا يَارَسُولُ اللَّهِ صَلَّيْنَا مَعَكَ الْمَغْرِبَ ثُمَّ فَلَمَّا جَلَسْنَا مَعَكَ نَضَلَّى مَعَكَ الْعِشَاءَ
قَالَ صَلَّيْنَا مَعَكُمْ وَأَوْصَيْتُمْ قَالُوا فَرَفَعَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَانَ كَثِيرًا
مَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ صَلَّيْنَا مَعَكُمْ الْجُودُ مِنَ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَمَّ الْجُودُ إِلَى السَّمَاءِ
مَا تَوَعَّدُ وَأَنَا أَمَّنَّةٌ لَا أَصْحَابِي فَإِذَا ذَمَّ بَنِي أَصْحَابِي مَا تَوَعَّدُونَ وَأَصْحَابِي أَمَّنَّةٌ لَا أَمَّنِي
فَإِذَا ذَمَّ أَصْحَابِي إِلَى أَمَّنِي مَا تَوَعَّدُونَ أَخْرَجَهُ سَلَامُ رَحِمَهُ اللَّهُ بِرَسُولِ اللَّهِ عَنْهُ قَالَ
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِي يَمُوتُ بِأَرْضٍ إِلَّا بَعَثَ لَهُمْ نُبِيًّا
وَقَامَ بِأَيُّومِ الْعَمَةِ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ وَفِي الصَّحَاحِ الْأَمَّنَةُ الْأَمِينُ وَمِنْ قَوْلِهِ سُبْحَانَ
أَمَّنَّةً نَعْمًا سَأَلَ وَالْأَمَّنَةُ أَيْضًا الَّذِي يَتَّقِي بِكُلِّ أَحَدٍ وَكَذَلِكَ الْأَمَّنَةُ مِثَالُ الْهَمَزَةِ وَرَوَى
الْشَيْخُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ التِّرْمِذِيُّ أَيْضًا رَحِمَهُ اللَّهُ فِي الْأَصْلِ الثَّلَاثُ وَالْعَشْرُونَ وَالْحَاتِنِ
بِاسْتِشَادِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الْجُودُ أَمَانٌ لَا مِلَّ السَّمَاءِ وَأَنَا أَمَانٌ لَا أَصْحَابِي
وَأَصْحَابِي أَمَانٌ لَا أَمَّنِي الْحَدِيثُ ثُمَّ قَالَ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللَّهُ فَأَصْحَابُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُولِيَاءُهُ

وأولياؤه المستقون في كل قرية ومم على سنة ومعدية وخلقة كما قال في حديث عمرو بن
 العاص رضي الله عنه فافهم حد ثنا الفضل بن محمد قال قال الحسن بن علي الحلواني قال حج
 يحيى بن معين قال حج محمد بن جعفر قال شعبة عن اسمعيل بن أبي خالد عن يونس
 بن أبي حازم عن عمرو بن العاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جبارا غيب
 سرارا لما أتت أولياؤه منكم ليسوا سبي ابن فلان ولكن أولياؤه منكم المستقون منكم كانوا
 وحيث كانوا وفي جامع الأصول في فصل العرب سلمان رضي الله عنه قال قال في رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا تبغضني فتفارق دينك قلت يا رسول الله كيف ابغضك وبك مدنا في الله
 قال صلى الله عليه وسلم تبغضني العرب تبغضني أخزجه الترمذي عن عثمان بن عفان رضي الله عنه
 أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم تنله مودة في أخزجه الترمذي
 قال الشيخ أبو عبد الله الترمذي في الأصل السابع والثلاثون حدثنا حميد بن الربيع
 اللخمي قال حج محمد بن بشير الجعدي قال حج عبد الله بن عبد الله بن الأسود الحارثي
 عن حسين بن عمر الأحمسي عن محارق بن عبد الله بن جابر الأحمسي عن طارق بن
 شهاب عن عثمان بن عفان رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من غش العرب لم
 يدخل في شفاعتي ولم تنله مودة في قال الشيخ أبو عبد الله رحمه الله غش العرب لم يصد لهم
 عنه سبيل الهدى أو يحلهم على أمر سعدون بن عمرو رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن فعل ذلك فقد قطع
 الرحم فيما بينهم وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رحمه الله من غشهم أيضا ان يحسد لهم
 على ما آتاهم الله سبحانه من فضله ويصعق نفعتهم ويحقد شأنتهم ويسويهم بسائر الناس
 فمن فعل ذلك فقد سفه الحق وغش الناس وذلك عين الكبر ووضع ما رغب الله عنه
 وجعل وغير فضل الله لجعله وبالله سبحانه أن يكون مغورا ففقد عليهم فالأخبار
 قد انت بنفصلهم فمستها ما روي عن ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال
 ما بال أقوام تبغضني عن أقوام أن الله خلق سبع سموات فاختار العلويات فسلكها
 واسكن سمواته من شاء من خلقه وخلق سبع أرضين فاختار العلويات فاسكنها خلقه
 ثم اختار وخلق فاختار بني آدم ثم اختار بني آدم فاختار العرب ثم اختار
 العرب فاختار مضرا فاختار وقريننا ثم اختار وقريننا فاختار بني هاشم ثم اختار
 بني هاشم فاختار وقريننا ثم اختار وقريننا فاختار بني هاشم ثم اختار

في فصل العرب

قوله يا رسول الله من غش العرب لم يصد لهم عنه سبيل الهدى

بنفصل

فيبغضني ابغضهم وعن جعفر بن محمد عن ابنه رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 أنه قال أنا في جبرئيل لم يزل يقول يا محمد أن الله عز وجل بعثني فطفت شرق الأرض
 وغربها وسهرتها وجعلها فلم أجدها خير من العرب ثم أمرني فطفت في العرب
 فلم أجدها خير من مضرم ثم أمرني فطفت في مضرم فلم أجدها خير من كنانة ثم أمرني
 فطفت في كنانة فلم أجدها خير من بني فاطم ثم أمرني أن اختار من أنفسهم فلم أجدها
 فيهم نفسا خيرا من نفسك قال الشيخ أبو عبد الله إنما ذكر النفس لأن الأخلاق
 هي في النفس حسنها وسيئها فها قد يدل على ما قلنا أنه إنما طاف في هذا الخلق لطلب
 النفوس الطاهرة الصالحة الزاكية بحسب الأخلاق فمن أجل ذلك اختارهم فلم
 يشترك في أعمالهم فأنهم كانوا أهل جامعية إنما نظروا إلى أخلاقهم فوجدوا الخير
 في هؤلاء وجواهر النفوس متفارقة بعيدة التفاروت وذلك أن الله تبارك
 وتعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الأرض ثم روى الشيخ رحمه الله بأسناده
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال لئن الله تبارك وتعالى خلق آدم من قبضة
 قبضها من جميع الأرض فجاء بنو آدم على قدر الأرض جاء منهم الأحمر والأسود والأبيض
 وبين ذلك والسهل واللين والخبث والطيب قال الشيخ رحمه الله فالتراب العظيمة
 نفوسها سهلة كدمية فيهم أحرار كرام ولدتهم أمهاتهم أحرار من رقى النفوس فساروا
 إلى الله عز وجل سيرا الكرام بالاعتداع ولا تردد والجود والتساحة والسعة واللين
 والنودة والثاني والذوق من سهولة النفس فحبها فنفوس العرب بارزة أخلاقها
 أخلاق الكرام لا ينكرها إلا ما عاند فها ففضلوا باللسان العذبة والله تعالى
 يحب معالي الأخلاق ويبغض مدانيتها والاسلام تسليم النفس وبذلها والجود
 ومن جاد بنفسه على الله تعالى فلا أحد أحسن خلقا منه ولا آدم منه ومن قبل محبي
 الرسول عزم كانت تلك الأخلاق طاهرة فيهم بذلك على ذلك دعوة إبراهيم خليل
 الله صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه حيث رفع القواعد من البيت وأنتم بناءه
 فقال ربنا واجعلنا مسلمين لك ومن ذرئتنا من مسلمة لك فأنما سال في ذرية
 اسمعيل عليه الصلوة والسلام خاصة لأنه قال على أن ذلك ربنا وأجف
 فيهم رسولنا منهم يعني محمد صلى الله عليه وسلم فجاءه الرسول صلى الله عليه وسلم وجدهم مذبذبين

كداما قصار واصد يقين وابرا دا واتقيا وحكما وعلماء بالله عز وجل باذلين منهم
 عز وجل واموالهم السيوف على عواقبهم والحج على بطونهم من الجوع ينصرون الله ورسوله
 صلعم وبنو اسرائيل قالوا لموسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه اذ انب انت
 وربك فقاتلا انا مهنا قاعدون فنهاية العرب الى اسعيل عليه الصلوة والسلام
 والشجرة واحدة ويتوا برسيم خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام ولسانه عبراني وانما
 مما عصيان فهدى الشجرة اسعيل واسحق عليهما الصلوة والسلام واسعيل عنده اللسان
 واسحق عبراني اللسان ولكل واحد من الغضنين حفظ من الله عز وجل وفضيلة و
 كرامة ومومية فصاروا في اولادهم الى الابد فطرش ولد اسحق من تلك المومية
 والكرامة للجهاد والعبادة وظهر في ولد اسعيل الاخلاق والسمامة والنجاعة
 فنظرنا الى مومية كل واحد منها وقرانه خزانة اعطى ليستدل على خطيئها فوجدنا
 للجهاد والعبادة من خزانة الحكمة والاخلاق من خزانة الله فنظرنا الى الحكمة والمنة
 فوجدنا الحكمة من العدل والعدل من الربوبية والربوبية من الملك والقدرة ووجدنا
 المنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجلال فمن الملك بدا الغضب ومن
 جلال بدت الرحمة وظهر الفضل وانما هي نظرة وحقوق فاسل الثواب سعدوا منه
 بنظرة واحدة واسل العقاب شقوا منه حقوة واحدة ففهمنا بمبلغ ما علنا من الظاهر
 ما بطن من خطيئنا وموميتيها ومكرمتيها عليهما الصلوة والسلام وعن مكرور رضى الله
 عنه لما قال لما كثر بنو معد اغار منهم اربعون فارسا عليهم ذراع الصوف على عسك
 بنى اسرائيل بينهم موسى وهارون عليهما الصلوة والسلام فسلوا ايديهم من الغنمة
 ورجعوا بغنمتهم لم يستفد مما في ايديهم شئ فقالوا لموسى عرم اغار علينا بنو معد
 وهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا وانهم فنيانا فكيف لو لم نكونوا فنيانا فادع الله
 تعالى عليهم وكانت الانبياء تصدع الى الصلوة فصلى موسى عرم فقال اللهم ان بنى معد
 اغاروا على قومي ففعلوا وان قومي امرؤى ان ادعوا عليهم فقبل لا ندع عليهم
 فانهم عبادى وانهم يبتغون الى اذنى امرى واتى اعفدهم اول ما يستغفرون
 قال يا رب فاجعلهم من امى قال بنيتهم منهم قال يا رب فاجعلنى منهم قال عز
 من قائل استغفرك واساخر واوصف الله تعالى في تنزيله شان الاسباب

فوجدنا شان بنى اسرائيل يحجى على سبيل العدل واساس الربوبية وشان من الامانة
 يحجى على سبيل الفضل والالوية فصا روا في هذا الامانة وجعلت شر بعثهم اتمح
 الشرايع واسعها فمهم في عبودتهم في صور الخدم وبنو اسرائيل في صور عبود العلة
 وعبود الخدمه اولى بالسيد من عبود العلة خا طهم فقال يا بنى اسرائيل اوفوا
 بعهدى اوف بعهدكم كما يقول الرجل لعبد اوف بهذه الفلة عند كل مدلال
 اوف لك بالعق في سنة كذا نسبهم الى ابيهم فقال يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى
 التى انعمت عليكم واتى فضلكم على العالمين اى عالمى زمانكم ولكل زمان عالم
 نعم قال كنه الامانة يا ايها الذين آمنوا قد علمنا بالكتبه كنيته باطنها منه وظاهرها
 مدحة من عليهم في الباطن بالايمان ثم نسب ذلك الى فعلهم فقال آمنوا لخدمهم
 بذلك قدمهم في الدنيا خروجا واخرنا وقد مناه الجنة دخولا واخرهم وروى عن
 رسول الله صلعم انه قال الجنة محرمه على الانبياء حتى ادخلها وعلى الامم حتى يدخلها
 ائمة هذه الامانة ففتح العبودية يوم الميثاق وهذه الامانة تحتم العبودية يوم تقهر الدنيا
 وهذه الامانة يفتح باب الرحمة فيدخلون داره وكانت مكرمة اسعيل عليه السلام
 بيت الله الذي خلقه قبل خلق السموات والارض وكانت ربه بيضاء وعدهه
 على الماء فهو لا ذكر مناك فخلق ملكين يسبحانه ويقده سانه على الذبذبة فابيضت
 فهاك مظهرة ومعلو ومهوه ذكر وموضع تقديسه ولا سماء ولا ارض ولا خلق
 فولى الله عز وجل اسعيل ربيع قواعد البيت مع ابيه ابراهيم دون اسحق
 وجعل حجاب البيت بيد ولد اسعيل عرم فهم محجوبون وياذنون وابنت ذمزم
 له سقياء ولولون من بعد الجميع قرائم البيت معطيا وساق ايه عينا منه عيون
 الجنة ففتح يده يبنوعا وجعل البيت مهبط رحمة في كل يوم ومنه تنشر الرحمة
 على اسل الدنيا فيخص منها اهلها بما رحمة وعشرون لامل الدنيا ومكرمة اسحق ع
 الصخرة التى اليها يجمع الخلق ويحاسبهم ومى صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة
 ومى راس تلك الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فانما يتبين خطوط العبيد من
 بمعاملة اياهم ويتبين جوار نفوسهم بمعاملة اياه وانما كثر ولد اسحق في
 يوسف عليه الصلوة والسلام بمصر ودخل اسرائيل وهو يعقوب عرم

مطلق
 هذا البيت العظم

كذا ما قصار واصد يقين وابدارا واتقيا وحكما وعلماء بالله عز وجل باذلين منهم
 عز وجل واموالهم السبون على عوانتهم والجر على بطونهم من الجوع ينصرون الله ورسوله
 صلعم وبنو اسرائيل قالوا لموسى صلوات الرحمن وسلامه على بنينا وعليه اذمت انت
 وربك فقاتلانا ما هنا قاعدون فنهاية العرب الى اسمعيل عليه الصلوة والسلام
 والشجرة واحدة وموا برميم خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام ولسانه عبراني وانما
 معاصنان فهذه الشجرة اسمعيل واسحق عليهما الصلوة والسلام واسمعيل عذبة اللسان
 واسحق عبراني اللسان ولكل واحد من الغصنين حطمان الله عز وجل وفضيلة و
 كرامة ومومية فصار في اولا دمه الى الابد فطريقه لداسحق من تلك المومية
 والكرامة للجد والعبادة وظهر في ولد اسمعيل الاخلاق والسمحة والشجاعة
 فنظروا في مومية كل واحد منها وخرانه خزانة اعطى ليستدل على خطيئتهما فوجدنا
 الجهد والعبادة من خزان الحكمة والاخلاق من خزان الله فنظروا الى الحكمة والمهنة
 فوجدنا الحكمة من العدل والعدل من الربوبية والربوبية من الملك والقدرة ووجدنا
 المهنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجمال فمن الملك بدا الغضب ومن
 جلاله بدت الرحمة وظهر الفضل وانما هي نظرة وحقوق فاسل الثواب سعدا منه
 بنظرة واحدة وامتل العقاب شقوا منه حقوق واحدة ففرمنا بمبلغ ما علمنا من النظرة
 ما بطن من خطيئتهما وموميتيهما ومكرميتيهما عليهما الصلوة والسلام وخرى مكحول ورضي الله
 عنه انه لما قال لما كثر بنو معد اغارتمهم اربعون فارسا عليهم ذراع الصوف على عسكر
 بنى اسرائيل فيهم موسى وهارون عليهما الصلوة والسلام فسلوا ايديهم من الغنيمة
 ورجعوا بغنيمتهم لم يستنقد ما في ايديهم شي فقالوا لموسى عم اغار علينا بنو معد
 وهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا وانتم فينا فكيف لو لم تكونوا فينا فادع الله
 تعالى عليهم وكانت الانبياء تفرغ الى الصلوة فصلى موسى عم فقال اللهم ان بنى معد
 اغاروا على قومي ففعلوا وان قومي امروني ان ادعوا عليهم فقبل لا ندع عليهم
 فانهم عبادي وانهم ينتهون الى اذني امري وانني اغفر لهم اول ما يستغفروني
 قال يا رب فاجعلهم من امتي قال نبيهم منهم قال يا رب فاجعلني منهم قال عز
 من قائل استقدمت واستاخروا ووصف الله تعالى في تنزيله شأن الانبياء

فوجدنا شأن بنى اسرائيل مجرى على سبيل العدل واساس الربوبية وشأن مدن الامة
 مجرى على سبيل الفضل والالوية قصاروا في حد الامناء وجعلت شر يقمهم اسحق
 الشرايع واسمعوا منهم في عبودتهم في صورة الخدم وبنو اسرائيل في صورة عبيد العلة
 وعبيد الخدنة اولى بالسيد من عبيد العلة خاطبهم فقال يا بنى اسرائيل اوفوا
 بعهدي اوف بعهدكم كما يقول الرجل لعبد اوف بهذه العلة عند كل مدلال
 اوف لك بالعتق في سنة كذا انسيهم الى ايهم فقال يا بنى اسرائيل بل اذكروا نصي
 التي انصت عليكم وانني فضلناكم على العالمين اى عالمي زمانكم ولكل زمان عالم
 ثم قال كبرن الامة يا ايها الذين آمنوا فدعاهم بالكنية كنية باطنها منه وظاهرها
 مدحة من عليهم في الباطن بالايمان ثم نسب ذلك الى فعلهم فقال آمنوا فمدحهم
 بذلك قد تمهم في الدنيا خروجا واخرنا وقد مننا في الجنة ودخولا واخرهم وروى عنه
 رسول الله صلعم انه قال الجنة محرومة على الانبياء حتى ادخلها وعلى الامم حتى يدخلها
 انتم فهذه الامة تفتح العبودية يوم الميثاق وهذه الامة تحتم العبودية يوم تضم الدنيا
 وهذه الامة يفتح باب الرحمة فيدخلون داره وكانت مكرمة اسمعيل عليه السلام
 بيت الله الذي خلقه قبل خلق السموات والارض وكانت ربه بيضاء وعدسه
 على الماء فبذلك لكون مناك فخلق ملكين يسبحانه ويقديسانه على الذبذبة فابيضت
 فبناك مظنة ومعلنة ومبوءة ذكره وموضع تعدد اسم ولا ارض ولا خلق
 فولى الله عز وجل اسمعيل ريع قواعد البيت مع ابيه ابراهيم دون اسحق
 وجعل حجاب البيت بيد ولد اسمعيل عم فمهم محجوبون وياذنون وابنت ذمزم
 له سقياله ولولون من بعد الجميع فقام البيت معلما وساق ابراهيم عيون
 الجنة ففتح فيه بنو معد وجعل البيت مهبط رحمة في كل يوم ومنه تنشد الرحمة
 على اهل الدنيا فيخص منها اهلبا على الرحمة وعشرون لاهل الدنيا ومكرمة اسحق عم
 الصخرة التي اليها يجمع الخلق ويحاسبهم وهي صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة
 وهي راس تلك الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فاعايتهم خطوط العبيد من
 بمعاملة ايامهم ويبين جوانر نفوسهم بمعاملتهم ايام وانما كثر ولدا اسحق في
 من يوسف عليه الصلوة والسلام بعصر ودخل اسراءيل وهو يعقوب عم

ملاحظة
 هذا البيت
 من كلام
 سيدنا محمد
 صلى الله عليه
 وآله وسلم

مدينت مصر في ستة وسبعين نفسم ولد ولد ولد ونسلم فاعني الله عز وجل عدتم
 وبارك في ذريته حتى خرجوا الى البحر يوم فرعون وهم ستمائة الف من المقاتلة
 سوى الشيوخ والذرية والنساء وجاء عدد من الف فاعني عدتم واذل فيهم
 الكتب وبث فيهم الانبياء وجعلهم اسرة يانه وعبادة وجمود وعبود وموانق واما
 ولدا سجيل صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه فجعل فيهم السمياء واولى الاخلاق
 والمكارم ومنهم من خزائنه تلك الاخلاق قلبه في راحة لان نفسه طيبة غنية كريمة
 وصاحب الضيق قلبه معذب لان شكيبه يا بسه قبان ثونا بعيدا قلبه مستريح وقلب
 معذب متدافئ قبل ان ياتيهم الهداية فلما جاءت الهداية والغناث من الله عز وجل
 ورد على قلوب بني اسرايل نور التوحيد وروحه وورد على قلوب هذه الامة نور التوحيد
 وروحه ونور اليقين وروحه فقلوب بني اسرايل قلوب مؤمنة بالتوحيد معذبة
 بكثر ان النفس وضيقها وقلوب هذه الامة مؤمنة بالتوحيد مستريحة بروح اليقين
 وموقوفة سبحانه قل لئلا الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم وقد علم
 من مواسل لذلك كما قال سبحانه وكانوا اهل حق بها واسلمها اهل املا الملكة لاله الا الله
 وهي اعلى كلمة فيما بين العرش والعرش وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اعطيت امة من اليقين
 ما اعطيت امتي قال له فائل ما روح اليقين قال برد العترة من الرحمة والعطف
 وليس فيما قلت شفاء لانك لم تصل اليه والشفاء لمن وصل فاحت على من وذلك
 ان النفس خرجت من مواء المخاوفين الى مواء القدر فكل الطبيب سنا لا فانظروا
 اي قلوب قلوب هذه الامة واتي في هذه القلوب من من الله تعالى من خزائنه
 فضله وانظر اي نفوس من وانظروا اي اخلاق لهذه النفوس اللهم انا نتق
 اليك بحبهم فانهم احبوك ولم يحبوك حتى احببتهم بحبك يا ربهم وصلوا الى حبك
 نحن لم نفضل الى حبهم فبك الا تحفظنا منكم نعم لنا ذلك حتى نلقاها بها يا ربهم
 الراحمين ساحت بنو اسرايل بلبادهم في مغاور الدنيا عزله بالا بدان من الخلق
 كي يصد قوا الله في طلب ما عهد لهم ويوفوا بعهده عليهم وساحت امة محمد صلى الله
 بقلوبهم في مغاور الملكوت الى خالق العرش عزله بالقلوب من النفوس كي يصد قوا
 الله سبحانه في طلبه والوصول اليه فان الله تبارك اسمه دعا الخلق اليه فلما علم

انظر مع عشرة اهل البيت
 اهل البيت من اهل البيت
 من اهل البيت

تلك نفوسهم وتباطؤهم في اجابة دعائهم الى دار الاسلام لتشرع نفوسهم وتحف
 للاجابة فقد وصفها لهم وعلوا انهم دار الشهوات وقضاء الاماني فقال سبحانه
 فيما مضى من قوله اني انا امل الموت والنا لا الى غيري فاني قضيت بالرحمة
 على نفسي واجبت المغفرة لمن استخفني وانا العفو اعفو عن صغير الذنوب
 وكبيره ولا بالي وقال عز من قائل في تنزيله علينا يا ايها الذين امنوا استجبوا
 لله ولرسله اذا دعاكم لما يحسبكم وقال سبحانه استجبوا لربكم من قبل لتزولنا
 يوم لا مرد له من الله فلما ابطات النفوس في الاجابة قال سبحانه والله يدعوا الى دار
 السلام ولز العبدك بدل من لقاء سيده اذا فرغ من العبادة ولقاء في دار السلام
 فان لم تجيبوني اذ دعوتكم من اجلي فاجيبوني من اجل دار السلام كي تستجيبوا اذا
 لقيتموني وانكشف الغطاء عن هذه العامة واسئل الله الغناث الى الثواب والعقاب
 في هذا الحيا من القدر الى القدر بين يديه عذابا لن نفوسهم لم تسبح بالعبودية
 لديها عز وجل الا باسئراج الى الثواب ومرب من العقاب فبدن عبودية برشوة
 وعيوب وليس هذا عبودية الانبياء ولا الصديقين ولا اولياء الرحمن هذا عبودية
 عبيد النفوس والشهوات المخلطين سياتهم بحسناتهم وفي حشوا اعمالهم الظاهرة من
 العجايب ما لو بليت السدائر وحصل ما في الصدور يوم انكشف الغطاء لهدى من
 اعمالهم وتركها بمكانها حيا من الله تعالى فجعل حظوظ بني اسرايل على قلوبهم
 دار الدنيا حقوقه وعنده وفي الآخرة جناة نراها لرعاية حقوقه والوفاء بعهده
 وجعل حظوظ هذه الامة على قلوبهم في دار الدنيا جلاله وعظمته وسلطانه
 ومخافته آلايمه وفضل ورحمته وفي الآخرة قدره ورفع الحجاب فيما بينه وبينهم
 فقد تم في الدنيا خروجا واخرنا وقد منا في الجنة دخولنا واخرم فبره ولدا سميعا
 عليه الصلوة والسلام وهم العرب على ساير الناس مما منحهم الله تعالى من اخلاقه وجاه
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لئن الله تعالى ما في وسبعة عشر خلقا من ابي بواحد منها
 دخل الجنة جد ثنا بذلك اني قال في عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكان يدلي على لئلا
 من اتاه بخلق واحد منها وبجميع سبانه وغفله ذنوبه وروى عن رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انه قال الاخلاق في الخدين فاذا اراد الله بعبد خيرا سخر خلقا منها

حديث محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عثمان بن عفان
 عن ابي عبد الله

بيان ما حكي عنه

الا ترى ان الرجل المفطر في دينه المضيع لحقوقه يموت وقد كان صاحب خلق من مدنى
الاخلاق فتنتطق السنة العاتية بالنساء عليه والمؤمنون شهيدوا لله تعالى في الارض
كذلك روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فمضاهب الخلق مع تخليط كثير وتضييع
وتقصير اذا مات انطلقت السنة المؤمنين بالنساء عليه فيقال كان سخي النفس
فيقبل الله شهادتهم عليه ويدخل الجنة بسخاوة وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال الجنة دار الاسحياء وما جبل الله تعالى وليا قط الا على السخاء والجمال عجي
احب الى الله تعالى من عابد تخيل ويموت اعدم فيقال كان حسن الخلق يموت
اعدم فيقال كان حلما ويموت اعدم فيقال كان عطوفا ويموت اعدم فيقال كان
برا متوذا ويموت اعدم فيقال كان مواثيا مستظلا ويموت اعدم فيقال كان
سهلا كدحا ويموت اعدم فيقال كان عفوا جولا ويموت اعدم فيقال كان لينا
رفيقا ويموت اعدم فيقال كان لينا رفيقا ويموت اعدم فيقال كان عفيفا نعا
نفسه مداني الامور ويموت اعدم فيقال كان شكورا بما يؤتي اليه ويموت اعدم
فيقال كان شجاعا جليدا صار ما فهدى اخلاق الله عز وجل اكثر مما تستسى به والذي
لم يستسى به فلانها لفظة ينسب للخلوقين اليها وانما تستسى سبحانه بالارفع والاعذب
وتلك داخله فيما تستسى به لان الدين والرزاق من الخلق والرحمة والعفاف من التوالة
والطهارة فمضى الله عز وجل آياه واحده من هذه الاخلاق ان يعظمه نوره ذلك الاسم
الذي تستسى به ربنا سبحانه فيصدق نوره على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه بذلك
الخلق بصيرة فيعصاها ويتخلق بها فحقيق عليه اذا اكرمته بذلك ان يهب له مساويه
ويسره يعفوه ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاء ذلك حين اوجب ذلك في غيبه
وقد جاءنا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حقق ما قلنا من ذلك ما روى عنه صلعم
انه قال بينا رجل حوسب فلم يوجد له حسنة فقال الله عز وجل لا اذكر شيئا كنت تعمل
في الدنيا فاذا كنت العبد فقال لا اذكر شيئا يارب الا اني كنت اسامح الناس وامر غلاني
انني ايضا محبهم في اقتضا مالي منهم فيقول الله سبحانه فانا الحق ان اسامحت اليوم
ومثل هذا كثير في الاخبار وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لئن الله حب كل عبد
طلق سهل لئن ميتين وحده على النار وقال عمر الرازي رحمه الله رحمه ارحم من في

الارض

الارض يرحمك من في السماء وقال صلعم حسن الخلق ذمب بخير الدنيا والاخرة ويدرك
درجة الصائم الغارم وقال صلى الله عليه وسلم الثاني والنفوة من الله عز وجل فكانت
من اخلاق العروب ومناجى الله عز وجل لهم ثم طهدهم بالتوحيد ثم طهدهم باليقين
فعباد الله عز وجل على مطلع عظيم وكانهم يعبدونه عنده فنهشق لهم اسماء من اسماء
وتشرع لهم واسع الشرايع واسمى بها واستر عليهم ذنوبهم وجعل خروجه منها بالندم
والاستغفار واعطاهم جواهر الكلام وكلام كل قوم عند ربهم على ما هم عليه فبنوا شراهم
لم يكن عندهم من اليقين ما عند من الامة فلما اذ بنوا قيل لهم قولوا حطة امي حطة
عنا ومن الامة يفضل بقيتها استجبت من الله عز وجل من الذنب الذي تعال وكان
الذنب رآى نفسه خارجا من عنده عز وجل عريانا فاعطى الكلمة التي يكون ذوا الملاحق
ورآى نفسه بتلك الحالة فقيل له قل اغفر لي يا رب وعظ فان اصل المفطرة الستة
والنفس طمعه من عجز عن ربه مدام قبله فله حطة فمن يقدر ان يحصى ما اعطيت
من الامة من السرور والقولم والجوارم والبر واللفظ والكرامة والعقل البارز ومن
اسلم الله عز وجل وخاصته قيل يا رسول الله من اسلم الله قال صلعم اسلم القدران وما زال
موسى صلوات وسلامه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين يقول يا رب
اني لا حدة الا لواج امه لهم كذا ويعلمون كذا فاجعلهم امه وتقول الله عز وجل ثم امه محمد
صلعم حتى قال فيما روى يا ليتني كنت منهم غبطة بهم وروى في الخبر عن ابن عباس رضي الله
عنهما ان موسى عم النبي صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل له بطور سيناء احببت لرسولك
اصواتهم فقال يا رب فنادى يا امه محمد فاجاب ابن سبلا لاصلا ببيتك اللهم ببيتك
فقال عز من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان تدعوني ورحمتكم قبل
ان تعصوني وعفوتكم قبل ان تستغفروني من نفسي منكم يشهد لرسول الله الا انا وان
محمد عبدا ورسولي اذ خلقته جنتي فذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور اذ
نادينا ولكن رحمة من ربك الاية ومن عز وجل على نبينا صلى الله عليه وسلم ان لم تكف
يا محمد بجانب الطور اذ نادينا امثلك ولكن كانت مني رحمة عليهم من قبل ان خلقهم
حدثنا ابن قال جابر بن جهم قال جابر بن جهم قال جابر بن جهم قال جابر بن جهم
جابر بن جهم قال جابر بن جهم قال جابر بن جهم قال جابر بن جهم قال جابر بن جهم

اي سرورك ولغيرك وسكون

الامة ومتابعيها الى مدن المكرمة العظيمة للجبلية وقال سبحانه وانه لذكرتك ولغيرك
وسوف تسكون عن شكر هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وقاؤوا رسول الله
صلعم ونصروا الله عز وجل ودسوله الجبتي المصطفى على الرسل صلى الله عليه وسلم وعلى
جميع الانبياء والمرسلين قال له قائل لئن الذي ذكرت من مناقب هذه الامة لم تغد
بها العرب دون العجم وهم شركاء في جميع هذه المواقب التي اعطيت هذه الامة قال نعم
موجها ذكرت ولكن السبق لهم في ذلك والمعنى بالعظمة من الاخلاق الكرام لهم
وتلك الاخلاق غير موجودة في العجم الا في الواحد بعد الواحد مخلقا لطيفا فاما
الجنة التي للعرب فذلك المكارم وانه فيهم وقد ذكر منهم طبع واما اخرج الله عز وجل
صفية محمد صلعم من خيار من خيار فبان لك من خروجه عنهم ان عنصرهم خير لعنا
حدثنا عن ابن عمر قال سمع سليمان بن عبد الرحمن عن جده عن ابي عبد الله عن ابي
عمار عن عمار بن قيس عن ابي موسى الانصاري رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم
ان دعوت للعرب فقلت لهم من لقيت منهم مؤمنا موثقا بلك مصداقا بلك فقلت فاعلم
ان ايام حياته وهي يوم ابينا ابراهيم يوم ولده المجد بيدي يوم القيامة ومن اصاب
الناس في الوالي يومئذ العرب ومما تحقق ما قلنا قول الله تعالى هو الذي بعث في
الامينت وسولناهم يتلو عليهم اياته ثم قال سبحانه واخر من منهم لما بعثوا بهم
وهو الهزب الحكيم ومن العجم فصيرونا منهم ولم يكن ظهور في ذلك الزمان ثم قال سبحانه
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهم الناس ونحن منهم كما انهم
منا والمبدء بالفضل والمهم وقال سبحانه لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم
رسولا من انفسهم اناهم فهم المؤمنون عليهم والمصطفون بالعظمة والفضيلة ومن مونا
قيل حب العرب ايمان وبغضهم نفاق فاما يحب بحبهم لا قبيل الله تعالى عليهم وافضل
عليهم برحمته وحب رسول الله صلعم اذ كانوا عشيرتهم ومنهم النعمان الله سبحانه فنبهوا
الى لسانهم فقبل عرب ومن سواهم حجج الا الروم ومنا والا فليس في اللسان ما يبرزون
به على العالم كل هذا البروز لهم والفضل لهم بما ذكرنا مما منحهم الله تعالى من مكارم
الاخلاق فمن لم يوجد فيهم من الاخلاق فهو محجوب والرحمة صابرة جدا حتى في الحيات
فكيف بالاله ميمن حدثنا عن ابن احمد الصنعاني قال سمع عبد الله بن وهب المصري

قال اخبرني عبيد الله بن كليب قال بلغني ان سليمان بن داود عليها الصلوة والسلام
ارسل الخليل من صنعاء الى تدمر فتقدم فمد يده الى الخليل فقال السبوح السابق لولا
في اذ كنت من غانية عشر حدة ما سيفتني وقد قال الله تعالى في سورة والصافات
وهي ملكة في الانا ويل كلها في قصة الياسين هم وتركنا عليه في الاخر من سلام على الياسين
انا كذلك تجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين قدوة لاهل عاصرونا مع ورويش عن
يعقوب بن محمد بن الله آل ياسين بفتح الالف وقد ذكرنا الامام على انها كلمتان وقد الياسين
الياسين بكسر الالف وتسكين الدال على انه كلمة واحدة وهو لغة في الياسين قيل اي الياسين
وقومهم ولعل لزيادة الياس والتوفيق في السيرة لانه معنى ولا يجوز ان يكون جمع الياس لانه
لو كان جمع لغيره في الالف واللام كذا في الكشاف وهذا كقولهم المؤمنين والمؤمنات
للحبيب والمهذب وقومهم ماوس قد عاين ياسين فعلى ان ياسين اسم الياسين اصنيفة الياس
كذا في الكشاف اي اصنيفة الياس الالف والمراد من الالف الياسين من ولد هارون اخي
موسى عليها الصلوة والسلام وهذا النبي الياسين بن ياسين من انبياء بني اسرايل
وفي غير المعاني في هذه القصة اي آل محمد هم وفي التفسير وقيل ياسين اسم رسول الله
صلعم وآل ياسين آل محمد صلى الله عليه وسلم وقيل هم اهل القدران ويس سورة منها
والاضافة اليها اضافة الى كمال المقدان معني كما ورد في حديث خرب حنين يا ايها
سورة المقد وقال في بحر الحقائق في قدوة المذموم قدوة آل ياسين بالمعنى فان اراد
آل محمد صلعم عن بعضهم وقيل اراد الياسين وهو الذي يتبع الامة ويعضد قدوة الله
رسوله في المحقق الكرم منفضلا كذا في الدال القصة في شرح القصيدة الشاطبية
وفي بحر الحقائق للشيخ صاحب المصاحف رحمه الله في اشارة بين الايات فلهذا فانه
المحضرين الالهياد الله الخالصين من عبادة غير الحق وهم القلب والسر واوصافها
وتركنا عليا اي على الياسين من الدوح سلام على الياسين اي القلب والسر واوصافها
فانه آل ياسين المروج انا كذلك تجزي المحسنين بحسن معهم يتقدم سلامنا عليهم
سلام السلامة في العبور على الدارين والخلاص من افات الكونين والمجسة والذين
احسنوا عبودتنا واسلوا الدواب يتقنا انه من عبادنا المؤمنين الخالصين عن عبودية
الهي والذنية والعصبي وقيل عذمة قائل في سورة حم عسق ذلك الذي يشهد الله

بيان فضيلة الحسن
محمداً بن عبد الله بن محمد

عباده الذين امنوا وعملوا الصالحات قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
ومن يقرض حسنة نزل له فيها حسنا ان الله غفور شكور ومن السورة مكية
وعنه ابن عباس في قوله تعالى الله عنهم الا اذ بع آيات منها نزلن بالمدية من الآيات
في قوله تعالى والكا فزون لهم عذاب شديد قال في عين المعاني الاصح ان السورة
كلها مكية والاستثناء منقطع عن الزجاج اي لكن اذكركم المودة في القربى في قوله
الرحم ومن يقرض حسنة اي حب آل محمد نزل له فيها حسنا اي الثناء والحسن
الحسن من عمل في الدنيا حسنة يضاعفها بحسن التوفيق وبفضلها في الآخرة
ان الله غفور ريسر المقصود شكور يفكر اليسر حسنة تكرر است وعام است مودت
دوقد في اول متناول ابن حسنة است وسائر حسنات توابع وهي حسنة نزلت
في قريش من ان يتكلم ويذكر ما فاتكم منكم يتكلم في انواع يتكلم بها يسار است
او حسنة ان دورا خاص بكم بذكركم في خلق خويون آيد في امر ريش كناه وذكركم
وذكر قبول طاعت باخلل فرسوه بكونت حود ورايح شفا وامي مؤزم وبراء
نجات في جوانم ارضامزدي غي ظلم جبه كاد برأي كشي في كتم كتم محمد اوداد
وهي جرح حاجت نداد ارحضرت في سبحة مزاجه فردا ندر كست كذا نذا
بزه خوام ومن يقرض حسنة اي يكتب بعض تحقيق ان دوستي با نزا بان ننا كويد
وبعضها وجرارح يتكلم في الكشاف في قوله الآية روي انه اجتمع المشركون
في مجمع لهم فقال بعضهم لبعض انزول محمد يستل على ما يتعاطاه اجرا فنزلت الآية
الا المودة في القربى يجوز ان يكون استثناء متصلا اي لا اسئلكم اجرا الا هذا ولا
تودوا امل فدا بتي ولم يكن هذا اجرا في الحقيقة لان قدا بتي قدا بتيه وكانت صلته
لازمة لهم في المودة ويجوز ان يكون منقطع اي لا اسئلكم اجرا قط ولكني اسئلكم لغير
تودوا قدا بتي الذين هم قدا بتيكم ولا تودوهم والقربى مصدر كاللحم واليسري
يعني القربا والمراة في امل القربى وليست في فصله للمودة كاللحم اذا قلت الا المودة
للقربى وانما هي متعلقة بمحذوف وتقدير الا المودة ثابته في القربى وتمكنه
فيها جرحا لما نال للمودة ومعداها كقولك في آل فلان مودة ولي فيهم موى وحب
شد يد تربا جرحهم وهي مكان حتى وتعلمه قل هذا الثاويل اشبه بظلمة الشتر يد

لان السورة مكية واختلف العلماء في معنى الآية فروى الامام ابو الحسن علي بن احمد الواعظ
رحمه الله باسناد عن شعبة عن عبد الملك بن عيسى عن طائوس رضي الله عنه انه
قال قال رجل ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا اسئلكم
في القربى قال سعيد بن جبيرة قريش لى محمد صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس
رضي الله عنهما عجبت ان النبي عم لم يكن يظن من قريش الا كان لهم فيهم قداية
فقال الا لتصلوا ما بيني وبينكم في القداية فالحديث صحيح اخرجه البخاري
عن محمد بن بشر عن محمد بن جعفر عن شعبة واخرجه الترمذي ايضا رحمه الله
قال عوض عجبت اعلمت وقال الشعبي اكثر الناس غلبنا في هذه الآية فكلمتنا الى ابن عباس
رضي الله عنهما نسئله فكتب لنا ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اوسط
الناس في قريش ليس يظن من يظنونهم الا وقد ولدوه فقال لا الله تعالى قل لا اسئلكم على ما
ادعوك اليه اجرا الا ان تودوني بقدا بتي منكم وتحفظوني لها وقال الحسن رضي الله عنه
الا ان نتودوا الى الله عز وجل ونقتدر بواله بطاعة وموداة بحامد رضي الله
عن ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن ابن عباس رضي الله
لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتنوبه نوايب وحقوق ليس في يديه لذلك
سعة فقالت الانصار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مداكم الله عز وجل به وهو
ابن اختكم يتنوبه نوايب وحقوق ليس في يديه لذلك سعة اجعلوا له من اموالكم
ما لا يضركم ففعلوا ثم اتوه به فقالوا يا رسول الله انك ابن الخنثى وقد مدانا الله
عز وجل بك ونعزوك نوايب وحقوق وما لك سعة فدا بتي ان تجتمع لك من اموالنا
نستعين به على ما يتنوبك فنزلت هذه الآية تحثهم سبحانه على مودة صلح ومودة
اقربا له ورد رسول الله صلى الله عليه وسلم المال في الكشاف ومن يقرض حسنة عن
السدي انها المودة في آل رسول الله صلى الله عليه وسلم نزلت في ابي بكر الصديق رضي الله
ومودة فيهم والظاهر العوم في اي حسنة كانت الا انها لما ذكرت عقيب ذكر المودة
في القربى دل ذلك على انها نزلت المودة نزلت اوليا كانت سائر الحسنات
لها توابع وروى الامام الواحدي رحمه الله باسناد عن سعيد بن جبيرة عن ابن عباس
رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية قل لا اسئلكم اجرا الا المودة في القربى قالوا

سواء على وجه
مسلح أو غير مسلح
كانت شهيدا

يارسول الله من هؤلاء الذين أمرنا بمودة لهم ووجبت علينا مودتهم قال صلى الله عليه وسلم
على وفاطمة وولدهما وروى الامام الواحدي ايضا به باسناده عن زاذل عن علي رضي
الله عنه قال فبينما في اجمع آية لا يحفظها الا كل مؤمن ثم قرأ رضي الله عنه قل لا اسئلكم عليه
اجرا الا المودة في القربى وروى الامام ابو اسحق النخعي رحمه الله باسناده عن الامام
محمد بن اسلم الطوسي رحمه الله قال حدثنا يعلى بن عبيد عن اسمعيل بن ابي خالد
عن قيس بن ابي حازم عن حماد بن عبد الله البجلي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلعم من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا ومن مات على حب آل محمد فتح في قبره
بابان من الجنة الا ومن مات على حب آل محمد بشر ملك الموت بالجنة ثم منكروا وتكيد
الا ومن مات على حب آل محمد يزول به الجنة كما يزول العرش من البيت زوجها الا ومن
مات على حب آل محمد جعل الله تعالى ذوارقهم ملائكة الرحمة الا ومن مات على حب
آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكرها
بين عينيهم يس من رحمة الله تعالى الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة
وروى الامام ابو اسحق النخعي رحمه الله باسناده عن ابي عبد الله الحارثي باسناده
عن زيد بن علي بن الحسين عن ابيه عن جده عن علي رضي الله عنه قال شكوت الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم حسدا للناس فقال اما ترضى ان يكونوا بع اربعة اول من يدخل الجنة
وانا وانت والحسن والحسين وازواجهما وابناهما وشمالنا وذريتنا خلف ارجلنا
وروى ابو حازم عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي وفاطمة
والحسن والحسين فقال صلعم انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وفي جامع الاصول في
فضائل اهل البيت زيد بن ادم رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي وفاطمة والحسن
والحسين رضي الله عنهم انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم اخرجه الترمذي وروى
الامام ابو اسحق النخعي رحمه الله باسناده عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن اس
بن مالك رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلعم نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة
انا اخرجون وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي وروى الامام ابو اسحق النخعي
رحمه الله باسناده عن علي بن موسى الرضا قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال
حدثني ابي قال حدثني ابي علي بن الحسين قال حدثني ابي الحسين بن علي قال

قاله

حدثني ابي علي بن الحسين قال حدثني ابي طالب رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة على من ظلم اهل بيته وآذاني في عترتي ومن اظلمع
صنيعة الى احد من ولد عبد المطلب ولم يحاذه عليها فانا اجاز به غدا اذا العيني يوم
القيامة وروى الامام ابو اسحق النخعي ايضا رحمه الله باسناده عن مقسم عن ابن
عباس رضي الله عنهما انه قال لا انفار فعلنا ونعلنا فكلنا ثم نخرنا فقال عباس
وابن عباس شكك عبد السلام بن ابي زياد الراوي عن مقسم لنا الفضل عليكم فبلغ
ذلك رسول الله صلعم فانهم في مجالسهم فقال يا معشر الانصار الم تكونوا ذلة فاعزكم
الله في قالوا بلى يا رسول الله قال فلا تخجلوا بني قالوا ما نقول يا رسول الله قال
الا تقولون الم تخزجكم قومك فاويناك اولم يكذبوك فصدتنا لاولم يخذلوك
فنصرناك قال فما زال يقول حتى حبسوا على الدرك وقالوا الموالنا وماذا ايدنا الله
ولرسوله قال فنزلت الآية وفي حقايق السلفي رحمه الله في هذه الآية الا المودة في القربى
قال سهل ان يتقدموا الى ما يتبع سنتي وقال ابن عطاء رحمه الله لا اسئلكم على دعوتكم
اجرا الا ان تتوددوا الي بما يقربكم الي ربكم عز وجل من الاعمال وروى الشيخ ابو
عبد الرحمن السلمي رحمه الله باسناده عن الربيع بن اسد عن الحسن رضي الله عنه قال في هذه الآية
كل من يتقدم لي الله عز وجل بطاعته وحبته عليك محبة وفي لطايف التفسير
للامام القشيري رحمه الله من بشر بالخير احد اطلب عليه اجرا قاله عز وجل بشد
المؤمنين على لسان نبية صلعم باكد مات الابدية ثم قال قل لا اسئلكم عليه اجرا
اي على التبشير اجرا لان الله تعالى ليس يطلب منكم على الفضل الكبير عوضا فانا
ايضا لا اسئلكم على التبشير اجرا فان المؤمن اخذ من الله تعالى خلقا حسنا فكلما اتى
ان الله تعالى يفضله يوفى العبد بالامان ويقطى النوايا لمن آمن به وليس يرضى ان
يعطيك ففضله مجا ناك ذلك ليس رضي لرسوله صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجرا
على التبليغ والتبشير بل يشفع لك ايضا ولكل من آمن به ومن يقتدر في حسنة نذر
له فيها حسنا يقال اذا في الجاهلية زدها بفضلنا تحقق المشاهدة ويقال تلك
الزيادة ما لا يصل العبد اليه بوسعهم مما نذر له فيها حسن اللطائف وقال الامام
الشيخ في المناظر المتكلم المفرد صاحب التصانيف المشهورة في الخلافة والدين الرازي

قال

لا يدخل من طوع المشرك
وعمال من طوع المشرك
أو طاعة

ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القديسي البكري رحمه الله في التفسير الكبير
في قوله سبحانه انما يريد الله ليزب عنكم الرجس امل البيت ويطهركم تطهيرا فيه
لطيفة وهي ان الرجس اي يزيل عنكم الذنوب وقوله سبحانه ويطهركم تطهيرا اي
يلبسكم خلع الكرامة تطهيرا لا يكون بعد ثلوث ثم ان الله تعالى ذكره خطاب للنساء
النبي صلى الله عليه وسلم وفيه من ثم مخاطبة بخطاب المذكور بن بقوله سبحانه ليزب عنكم
ليدخل فيه نساء اهل بيته صلى الله عليه ورجاله رضي الله عنهم اجمعين واختلفت الاقوال
في امل البيت والاولى ليرى حالهم اولاده وارواحهم صلى الله عليه وسلم والحسن والحسين
رضي الله عنهم من ثم وعلى من منهم لانه كان من اهل بيته بسبب معاشرة بيت النبي عم
واذكر ما يتلى في بيوتكم من آيات الله اى القرآن والحكمة اى كلمات النبي صلى الله
عليه وآله اشارة الى ان التكليف غير مخصص في الصلوة والذكر وما ذكره من الآيات
ان الله تعالى كان لطيفا بعباده يصل الى كل شئ خيرا باليوطن وقال ايضا في قوله
تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ان محمد صلى الله عليه وسلم وفيه من
هم الذين يؤمن بالله فكل من كان حال امرهم اليه اشد واحمل كما تراهم الا ولما اختلف
الناس في الآل فقبلهم الا قارب وقيل هم امته فان حملناه على القادة فهم الآل وان
حملناه على الائمة الذين قبلوا دعوتهم ايضا آل وروى انه قيل يا رسول الله من ذريتك
مولاء الذين رجبت علينا مودة ثم قال صلى الله عليه وسلم على وفاطمة وابناءهما صلوات
فثبت ان مولاء الاربعة هم المخصوصون بمزيد التعظيم لوجه الاول قوله تعالى لا المودة
في القربى والثاني في صلهم كان محبة وثبت ذلك بالنقل المتواتر فيجب على كل الامة مثل
لفعله سبحانه وان يتبعوا لعلمهم فيصدقوا والثالث ان الدعاء لآل منصب عظيم وقد جعل
مدا الدعاء خاتمة التشهد في الصلوة ومدا التعظيم لم يوجد في حق غير الآل وقال الامام
الشافعي رضي الله عنه يار كبا فف بالمحصب من منى وانصف ساكن خيفها والثاني مضان كان
رفضاً حيث آل محمد فليشهدوا النفلان اني را فضي وقال الامام الرازي ايضا في مدني
الاية قوله سبحانه الا المودة في القربى فيه نصيب عظيم للصحابه رضي الله عنهم لانه تعالى
قال والسابقون السابقون اولئك المقربون فكل من اطاع الله كان مقربا عند الله
تعالى ودخل في قوله الا المودة في القربى فهذه الاية تدل على وجوب حب آل محمد وحب

ايها

اصحابه صلعم ورضي عنهم اجمعين وهذا المنصب لا يسلم الا على قول اصحابنا امل السنة
والجماعة الذين جمعوا بين حب العترة وحب الصحابة رضي الله عنهم اجمعين وسمعت
بعض المذاهب من يقول ليرى رسول الله صلعم قال مثل امل بيتي كمثل سفينة
نوح عليه السلام من ركب فيها نجا وقال صلعم اصحابي كالنجوم بايتهم اقد يتر
امتد بهم الحديث ونحن الآن في بحر التكليف ونضربنا امواج الشهوات والشهوات
وراكب البحر نحاج الى امدين احدهما السفينة الخالصة عن العيوب والثاني
الكواكب الظاهرة فاذا ركب تلك السفينة وبصر الى تلك الكواكب كان رجا
السلامة غالبا فلذلك ركب اصحابنا امل السنة والجماعة سفينة حب آل محمد
صلى الله عليه وسلم ووضعوا ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله عنهم فخرجوا من
الله تعالى ان نفوز بالسلافة والسعادة في الدنيا والاخرة وقال بعض العارفين
رحمهم الله في قوله سبحانه الا المودة في القربى ثم مودة امل قداية صلى الله
عليه وسلم عاين الى محبتهم لكونها سبب محبتهم اذ المودة تقتضي المناسبة
الروحية المستندة لاجتماعهم في الحشر كما في الحديث المرء يحب من احب
فذلك بقى الاخر اصلا وكان الاستئناس منقطعاً ولا يمكن لمن تكدر روحه
وبعدت عنهم مرتبة محبتهم بالحقيقة ولا يمكن لمن تنور روحه وعرف الله
واحبه من امل التوحيد لولا محبتهم لكونهم اهل بيت النبوة ومعادن الولاية
والفتوة لا محبتهم الا من محبت الله ورسوله ومحبت الله ورسوله ولولم يكونوا
محبوبين في العناية الاولى من الله عز وجل لما احبهم رسول الله اذ محبت
صلى الله عليه وسلم عين محبتة سبحانه في صور التفضيل بعد كونه في عين الجمع
والاربعة المذكورون في الحديث على وفاطمة وابناءهما خصلوا بالذكور لم يحض
صلعم الامة على محبة غيرهم تحريضاً على محبة مولاه واولادهم الساكنون لسبيلهم
التابعون لهداهم في حكمهم ولذا احرض على الاحسان اليهم ومحبتهم مطلقاً ورضي
عز ظلمهم وايضا في الحديث الاخر وهو قوله صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة
على من ظلم اهل بيته واذا في في عتري ومن استطاع صنيعة الى احد من ولد
عبد المطلب ولم يجازه عليها فانا اجازيه عليها اذا القيني يوم القيامة

ومن يقترن حسنة بحسنة بحسنة إلى الرسول صلى الله عليه وآله نزل له حسنة بمائة حسنة لهم في
طريقهم لأن تلك الحسنة لا تكون إلا بالقضاء الاستعداد ونقاء الفطرة وذلك
يوجب التوفيق لحسن المشاورة قبول الهداية إلى مقام المشاهدة فيصير صاحبها
من أهل الولايه ويحشد بهم في القيامة وقال الشيخ الامام العالم العارف
الرباني الصمداني نجم الملة والدين ابو عبد الله بن محمد الاسوي الرازي رحمه الله
ومصاحب كتاب مرصاد العباد من المبدأ إلى المعاد في كتابه بحر الحقائق والعيان
في تفسير سبع المثاني في قوله سبحانه يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر
واُنثى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقوا الله ان الله
عليه خير في اشارات من الآية يشير سبحانه إلى خلق القلوب انها خلقت من
ذكر وهو الروح وانثى وهي النفس وجعلناكم شعوبا وقبائل اي جعلنا مائة صنفين
صنف منها هي التي تميل إلى امها وهي النفس والغالب عليها صفات النفس وهي
الشعوب وصنف منها هي التي تميل إلى ابها وهو الروح والغالب عليها
صفات الروح لتعارفوا اصحاب القلوب وارباب النفوس لا تتكاثروا وتباعدوا
بالعقول والاخلاق الروحية الطبيعية فانها ظلمات ولا يصلح شيء منها للتفاهر
ما لم يقترن به الايمان والتقوى فان تنورت الانفعال والاخلاق والاحوال بنور
الايمان والتقوى فلم يكن الانفعال مشوبة بالرياء ولا الاخلاق مصحوبة بالامور
ولا الاحوال منسوبة إلى الاعجاب فعند ذلك يصلح للتفاهر والمباهاة بها كما قال
سبحانه ان اكرمكم عند الله اتقوا الله فانما هم من يكون بعدهم من الاخلاق الانسانية
واقربهم إلى الاخلاق الربانية والتقوى هو التحرر والمنقش من يتحرر عن نفسه
بربه سبحانه وهو اكرم عند الله عز وجل من غير والايمان حيوة القلوب ولهذا
سمي الله تعالى من لا ايمان له بالميث في قوله سبحانه انك لا تسمع الحق و
القلوب لا تسمع الا بعد ذبح النفوس بسيف المحالفة وبسيف الصدق في اطاعة
الله عز وجل ورسوله صلعم في الاوامر والنواهي وقال الامام القشيري رحمه الله
في قوله تعالى قالت الاعراب امنا الآية الايمان هو حيوة القلوب والقلوب لا تتحيى
الا بعد ذبح النفوس والنفوس لا تموت ولكنها تغيب ومع حضورها لا يتم خبر ومض

القلب والايمان ضدان والايمان ما يوجب للعبد الايمان فالايمان لا يوجب الايمان
لصاحبه فخلا فلو اني وقال الامام حجة الاسلام رحمه لفظ النفس يطلق على عنيين
احدهما اللطيفة الربانية الروحانية الانسانية لانه نفس الانسان اي ذاته
وحقيقة العالم بالله عز وجل والثاني المعنى الجامع لفظ الغضب والشهوة
في الانسان وهو الجامع للصفات المذمومة وهو الغالب في الاستعمال فيقولون
لا بد من مجاهدة النفس وكسرة واللطيفة التي ذكرناها توصف باوصاف مختلفة
بحسب اختلاف احوالها بحسب الامر وظايلها الاضطراب بسبب معارضة الشهوات
سميت النفس المظلمة قال الله تعالى يا ايها النفس المطمئنة والنفس بالمعنى الثاني
لا يتصور رجوعها إلى الله سبحانه فانها مبعدة عن الله عز وجل وهي من حزب
الشیطان ومذمومة غاية الذم واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم اعداء عدوك
نفسك التي بين جنبيك وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه ان اكرمكم
عند الله اتقوا الله بالكرامة بالنسب لتساوي الكل في البشدة المنسوبة إلى ذلك
وانثى والامانة للشعوب والقبائل لتعارفوا الانساب للتفاهر فانه من الردايل
والكرامة لا يكون الا بالاجتناب من الردايل الذي هو اصل التقوى ثم كلما كان التقوى
ازيد رتبة كان صاحبها اكرم عند الله عز وجل واجل قدرا فالمنقش من المنقش
الشريعة التي هي الذنوب في عرف ظاهر الشرع اكرم من الفاجر والردايل الخلقية
كالجهل والخل والحرص والجبن اكرم من المجتب عن المعاصي الموصوف بالردايل
للخلقية والمنقش من نسبة النادر والفعل الغير المتوكل ومشاهدة افعال الحق
سبحانه اكرم من المتدرب بالفضائل الخلقية المحجوب بروية افعال الحق عن تجليات
افعال الحق والمنقش من المحب الصفاته بالاستدراج عنها في مقام الدشاد محو
الصفات اكرم من المتوكل في مقام توحيد الافعال المحجوب بصفاته عن تجليات
صفات الحق سبحانه والمنقش من وجوه الخصوص اي ايته التي هي اصل الذنوب
بالفناء اكرم من الجميع ان الله عليه مبرأ من نفوسكم خير بفضلكم عليه بكرم
القلوب وتقوى اخير بهم النفوس في ذمها واكرم الخلق على الله عز وجل
من كان بعد من نفسه وهو الاذنب من الله تعالى وقال الشيخ الامام العارف الصديقي

ابو بكر بن ابي اسحق الكلابي البخاري روي عنه في كتابه معاني الاخبار حديث
 آخر حدثنا خاتم بن سعيد الشكندري قال حدثنا سفيان قال حدثنا معمر عن
 الزهري عن سالم عن ابيه رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تجدون الناس
 كابل مائه ليس فيها راحلة قالوا الشبيخ رحمه الله الابل للاعمال ومنها البدن يراى فيها
 اللحم والاسنمة والابنية من جلودة واوبارها فكل من هذه المنافع موجودة في الابل
 في اكثر الاحوال اذا سلمت من العلل والاسقام واما الراحلة فانها تزداد للركوب
 والاسفار وقطع المغاور ومن اوصافها انها تسير وحدها مشيا واسداعا طلبا
 وهربا تجري اذا اريد منها المشي وتقف اذا وقف بها وتستريح اذا بعثت
 وتهدأ اذا اسكنت وتصبر على الوحدة ووسط الجمال وتقوى على طول البسدي
 وسندي في ظلم الدجى وترقى براكبها اذا امشت وتعدل في انحطاطها اذا دركت
 وهي مع الاوصاف عيسى لا تحمل نصف ما يحمل غيرها من الجمال والنفق ثم الراحلة
 لا يكاد توجد في مائه من الابل لان الابل الاعمال وهي لا يكاد توجد في مائه
 الراحلة اخلاق وهي لا يكاد توجد في مائه فافوقها ثم قيمة نامة او جمل يحمل
 من الثقل اضعا في ما يحمله الراحلة ولها من عظم الخلقه والحلم والظفر ونعم البطن
 وعظم التسام اضعا في الراحلة عند قيمة الراحلة على كفاية بدنها وقوة
 جسمها وضعفها عن حمل الثقل وكان النبي صلى الله عليه وسلم اشار في مدحا الى افعال الظاهر
 واخلاق الباطن فقد يوجد من الناس مائه وقوتها يعملون لله عز وجل فينبصون
 ابدانهم ويبدأون على اعمالهم من صلوة وصوم وعز وجل وسائر الاعمال الظاهرة
 والنواقل ولا يوجد في مائه من يحسن الله ويبين عباد الله عز وجل خلقه فانما
 يسند في العباد باخلاصهم ويقبل الاعمال بالنيات وحسن الاخلاق قال النبي
 صلى الله عليه وسلم ان افضل ما يوضع في الميزان يوم القيمة للخلق الحسن فيقيمة العمل بحسن
 الخلق وكذلك القدر لله تعالى والمغزلة عند عز وجل وانما يكمل ايمان
 المرء الذي به ينال الفوز في الدنيا والآخرة ويجوز جميع الخيرات ويبذل اقصى
 المنازل وانتهى الغايات بحسن الخلق قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اكمل المؤمنين
 ايمانا انا ومنهم خلقا وانا احسنكم خلقا لا ملئ الاعمال بالعبادات والذخيرة

والزينة

والذخيرة والاخلاق غدايز وسجيات ونزكو وتظهر بالذخيرة والتهذيب والرياسة
 وان كانت تصلح الاخلاق وتظهرها فانها لا ينفع الا يمين صحت بنيتها و
 طابت ازموتة وحسنت طبائعها وذلك سجيته فان الراحلة وان كانت تراض
 فانه يختار لها النجاة في الاصل والدم في الخيم قال النبي صلى الله عليه وسلم الذخيرة
 لا تصلح الا في نجيب ولا تصح الصنعة الا عند ذي حسب ودين والغرض في الرياسة
 ان يفصل ما ينبغي فيها ينبغي كما ينبغي على الوجه الذي ينبغي وليست الرياسة
 ادخال ما ليس في الاصل وانما هو اصلاح ما في الاصل وكذا الذخيرة والدين لا بد منها
 كذلك القسوة والغلظة لا بد منها كل في حسبه واوانه وفي وقته واما ان قال الله
 تعالى ولا تأخذكم بهما افة في دين الله وقال سبحانه اشهدوا على الكفار رحما بينهم
 وليس حسن الخلق هو المضي على الطبع والسجية وانما هو المضي على الفضيلة فالجمل
 على الذنانية وقلة الغضب يجب ان يروض نفسه على اكتساب الغضب والحكمة وكذلك
 المشفق الرقيق يحمل نفسه على الغلظة والشدق كما يحمل القاسم اياما على الشفقة والراية
 وكذلك جميع الاخلاق واحكام الامور واسطرها عن الغلو والتقصير وحسن الحال
 في الاوابل والاخر والاستقامة في البدايات والنهاية ويكون فيه حكم وغضب
 ورزاة وخفة وجد وحزل وكل في ذلك لاكتساب الفضيلة في الدين والدنيا لا
 للجري على الطبع والعادة فالذخيرة للابدان والتهذيب للاخلاق انما يراى
 ان يعرف ما للنفس والخلق الامانة ورسوله سمعت ابا القاسم الحكيم رحمه الله
 يقول غاية حسن الخلق لربيعا شدة من ساء خلقه عشره يظن الشقي الخلق
 انه احسن الناس خلقا قال رحمه الله فاوليا الله عز وجل وخالصته من خلقه
 الذين اصطفاهم لنفسهم واقبلهم اليه وجعلهم في كنفة ومنهم عن غيره من الذين
 طابت موايدهم وحسن نشوئهم وذكت طبائعهم وحسنت اخلاقهم ثم يقبل الله
 تعالى لهم من ادبهم فاحسن تاديبهم وعلمهم فاحسن تعليمهم فهم كما لنا حلة
 التي لا يكاد يجد منها واحدة في مائه ومن الذين قال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 معادن خياري في الدنيا خياري في الآخرة اذا افتقدوا ومن لم يكن له من
 النجاة في المولد وهذا الزكاء في الطبيعة والصحة في البنية فانه لا بد له من جهد

انما الذخيرة
 هي ما لا ينفك
 عن القلب
 من كبره
 وكرمه
 وكرمه
 وكرمه

في رياضة نفسه وتهذيب اخلاقه وحجاسة شهيته ومنه والصبر عليها عن فاته
في الحديث الخيرة عاده والسفر لحاجة وقال الله تعالى والذين جامدوا فينا لهذبهم
سبلنا وقال سبحانه يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة واجهدوا
في سبيله لتعلم تفحرون فمن جامد في سبيله برضاة نفسه وتهذيب اخلاقه
افلح لا محالة لان لكل وعسى من الله واجب وانما يولي العبد من الضجر والملاحة
العبد قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يستجيب للعبد ما لم يعجل وانما يعجل العبد
اذا كان غرضه من الدعائيل ما يسئل ويجب ان يكون غرض العبد من الدعاء هو الدعاء
له عز وجل والسؤال منه سبحانه والا فتقار الىه والاقبال عليه فكذلك يجب ان يكون
غرض من يروض نفسه ويروم تهذيب اخلاقه بحجامة نفسه ومخالفة هواه وما
افضل اعمال العباد واعظم الطاعات واجلها موقعا عند الله سبحانه فعلى العبد ان
يفنى في محامدة نفسه وعن ويقطع في مخالفة هواه والله تعالى لا يتخلف
الميعاد ولا يخيب العباد ومكرم جواد وقال الشيخ الامام العارف الاول ابو عبد
الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتابه نوافذ الاصول في
معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في الاصل السادس والاربعين والمائة تحتنا سعيد بن عبد
الرحمن الخرومي قال سمعت عن الزمري عن سالم عن ابيه رضي الله عنه انه يبلغ به
النسبي صلى الله عليه وسلم انه قال يحذرون الناس كالابل الماء ليس فيها راحلة وليس
فيها الاراحلة تحتنا سفيان بن وكيع قال سمعت عن محمد بن حنيفة المعمر عن معمر عن
الزمري عن سالم عن ابيه عن رسول الله انه قال انما الناس كالابل الماء لا يكاد تجد
فيها راحلة قال ابو عبد الله نه فالراحلة في الابل قليلة والتجبة في الزواجل قليلة فالزواجل
في الناس قليلة والمستقيمون بلجام الله تعالى في سيرهم اليه في الموحد من قليل
الصديقون في المستقيمين قليل منهم قليل في قليل قال الله تعالى وقليل
من عبادي الشكور فالراحلة هي التي قد ربيحت وادبت فسمحت بالطاعة وبركبت
سرها قد ذلت لصاحبها وجادت بنفسها فهي راحلة خرجت في الاسم تخرج فاعلة
وانما هي مجولة فما زال ذلك عادتها في الانقياد وعين صاحبها تزعجها وتبكي
ناديها وينفقد احوالها حتى تمكنت عند منزلة حتى صيرت بحبيبه من بحايه فصاحبها

باصحابها معجب وبها صديق لا يحل احد ولا يطلق لاحد عليها يد فيكون من نجاب
الملك فكذلك الناس من الماء لا يجد فيها راحلة واحدة متفاد مطيعة لربها عز
وجل قد الفت يديها سلا واخضعت لعظمة ربها سبحانه ووطنت نفسها على
العبودية فلا يزال هذا العبد في عطف الله ورحمة وتأييد حتى يصير ذاقا من ذب
سبحانه يحفظ منه بنحو ونزكو نفسه وتطيب اخلاقه ويتشجع صدره ويدين
عروقه ويرطب قلبه ويالف ربه عز وجل واستقام فهو ربه به ضمن حد ثنا
احمد بن مصرف قال سمعت عن محمد بن بشير عن عباد بن كثير عن حوشب رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى عباد امض بهم عن الاراض والاسقام في الدنيا بحبيهم
في عافية وميتهم في عافية ويرزقهم الجنة في عافية فهم اهل الشكر والوفاء فالمرءودون
بالمن والعطاء والحميد قلوبهم من الجلال والبهاء والعظمة والا لا وطيب مخبرهم
وشما يلهم كما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم حد ثنا بذلك محمد بن يحيى بن ابي
حرم القطعي قال سمعت عن عبد الله بن ابي عمير عن ابن ابي عمير عن خالد بن ابي عمير ان
عن القاسم بن محمد عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال طوبى للساقيين
الكل الله عز وجل قبل ومن ثم يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل اذا
اعطوا الحق قبلوا واذا سئلوا بذلوا والذين يحكمون للناس بحكمهم لا أنفسهم فمن
صفة اهل القناعة وهي الخيرة الطيبة فيها الله استغفروا حتى تغفروا بما اعطوا والله
انقادوا والقوا بايديهم حتى بذلوا الحق اذا سئلوا والله سبحانه اقبلوا حتى
عدل قلوبهم فصاروا امناء واحكامه في ارض يحكمون للناس بحكمهم لا أنفسهم
فان النفس ميال وصاحبها غير منهم فيها وان لا لوالها نصيبا وخيرا فيتمثل شأنها
فما احب لها وحكم لها في الامور احب للناس مثله وحكم لهم بمثل ودوي عن كعب
رضي الله عنه انه قال ان احببت ان تصل الارحام ما بينك وبين آدم دم فاحب
للناس ما تحب لنفسك وان الله تعالى اتخذ نفسك وعبدك حجة عليك فما
اردت من عبدك الذي اشتريته وطالبته به فاخرج الى الله تعالى من مثله فمن
مطابقتك عبدك ان لا يمد يد الى شيء من ملكك الا ما اذنت له فيه ولا يعمل
لغيرك عملا وما اعطيتك فنع به وما حكت عليه مما لم يوافق لم يسخط عليك

ولم يشكر احد من نفسه مثالا فيما احببت لها فاعمل عذ وجل عبيد عز وجل ثم
فان نفسك عبد الله ومولا عبيد الله فاذا احلكت مدين فانت السابق الى ظل الله
عز وجل غدا وعيشك في الدنيا عيش اهل الجنان ولا يقوى على اثنين الحسنيين
الا عبد قد سقطت عن قلبه منزلة نفسه ومنزلة نياه ولى قلبه عنها وشغل بمولا
فصارت دنياه عند في الدقة اقل من جناح بعوضة وصارت نفسه عند قبضة
من تراب ووردت على قلبه من محبة الله عز وجل والحلاوة التي وجد لها ما اسكرة
والهمته عن محبة نفسه ودنياه وما يؤمن بها الاكل مؤمن قد استحق الله قلبه للايمان
وقليل ما هم جد ثنا الى قال ج محمد بن الحسن وقال اخ عبد الله بن المبارك قال ج
صالح المري عن حبيب وهو العجفي عن شهر بن حوشب عن ابي ذر رضي الله عنه انه قال
ان الله تعالى يقول يا جبرئيل انسخ من قلب عبد المؤمن الحلاوة التي كان يجدها
لي قال فيصير العبد المؤمن والهاطلا لبا للذي كان يعاين من نفسه كانه نزلت به
مصيبة لم ينزل به مثلهما قط فاذا انظر الله تعالى اليه على تلك الحال قال يا جبرئيل
رد لي قلب عبد ما نسخت منه فقد بطلت فوجدته صاه قواسم من قبلي
بزادة فهد حلاوة المحبة من ناله فقد غلبت على عقله وصارت سايرا لا شيا
حولها فالراحلة هو الذي رجل نفسه فادنها وارضها وجنبها سجون الدنيا
واقاتها وقوم اخلاقها حتى استقامت لله رجل نفسه فارتحل الى الله ثم صار راعيا
يرعى عباده فيصلح للرعاية فهو جاهد من رعاية محبيهم الاقات ويوردهم المياه
الهدية وموال العالم الصالحين بلا تخليط ولا كدورة ويحذوهم خدع العدو ومراصد
ومكا من النفس وهو جاهد من ذلك لما يحب ان يستوى امورهم ويستقيم سيرهم وباي الله
سبحانه ان يكون الا كما قد رجع اذا فتح عليه باب النجاة الكرام وابصر بذلك النور
الذي اشرف في صدور وامتلاء قلبه منه ان هذا تدبير لهم ومنشئة فيهم وان
اعلم بما يراهم فاعلمهم من وجه الارض تدبيرها مختلف سهل الا كان اوجز ناظرا
او خبيثا وان القلوب اوعى واواين في ارضه يضع فيها ما احب ويرفع منها
ما احب وان العقول بين العبيد مقسومة وان الاخلاق لهم من الخواص ممنوحة
وان الانوار على من اختص برحمته من بينهم ممنونة وان له من خلقه صفوة وربك

خلق ما يشاء واختار ما كان لهم الخير وان العبيد فساد حتى يغنيهم الله تعالى
من فضل غناه القلب وان القلوب بيد يعلمها كيف يشاء وان الهداية منه
وان الهداية منه يهدي الله تعالى لنور من يشاء وان الرسول صلى الله عليه وسلم
عز وجل في ذلك حتى قيل له وان كان كبير عليك اعراضهم الابه وقيل له انك لا
تهدي من احببت الابه فالتى بيد سلما وذل مولا وتذكر مشيئة المشيئة
العز بزم المجد وخضع وراقت تدبير فيهم فصار كحمه من حمانه لصونه مولا
عن المكارة والافات والبلايا فهدى الابه في سورة الانعام نزلت بعد مضي
السنين في النبوة يعلمك انه لم يتمكن فيه صلح هذا الامر الا ما اذبه الله عز وجل
وقوته ثم اثني عليه فقال وانك لعلى خلق عظيم تسلمت عا ليه رضي الله
عنها عن تفسير ذلك الخلق فقالت كان صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه
عز وجل ويسخط بسخطه سبحانه فهدى ثابذ لك الفضل قال ج احمد بن يحيى
الاسكندراني قال ج ابو ايوب بن شدصل عن زيد بن فاذ عن بشر بن
عبد الله عن ابي ادريس عن ابي الدرداء رضي الله عنه قال سئلت عائشة رضي الله
عنها عن خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت كان خلقه عزم يرضى برضاه ويسخط
بسخطه وقال بعض العارفين رحمهم الله انه صلى الله عليه وسلم اهلته واقاربته
والقداية اما ان يكون صورة فقط او معنى فقط او صورة ومعنى فمن صحت نسبة
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعنى فهو الخليفة والامام القاييم مقامه سواء كان قبله
كا كابر الانبياء الا انبياء الماضين او بعد كالا ولى الكاملين ومن صحت نسبة
اليه صلى الله عليه وسلم ومعنى فقط كبا في الاولياء السابقة عليه كوا من آل فرعون
وصاحب ياسين فهو وكن الروحي القاييم بما استعد وتبها لقبوله من معناه
لذلك قال صلح وسلمان متبا اشار الى القداية المعنوية ومن صحت نسبة
اليه صلى الله عليه وسلم فقط فهو اما ان يكون بحسب طينته كالسادات والسفراء
او بحسب دينه ونبوته كامل الظاهر من المجتهدين وغيرهم من العلماء والظاهر
وساير المؤمنين فالقداية المعنوية النامة هي القداية الجامعة للصورة
والمعنى ثم القداية المعنوية الدروحية ثم القداية الصورية الدينية ثم القداية

بيان خلقه صلى الله عليه وسلم

من خلقه صلى الله عليه وسلم

الصورة الطبية وقال بعض العارفين رحمهم الله الآل عبارة عن الأقارب الذين
يؤول إليهم أمور صلحهم وموارثهم العلية والعملية والمقامية والحالية وهم على
اقسام أربعة كلية منهم من هو آله في الصورة والمعنى تماماً وهو الخليفة والامام
القايم مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله في المعنى دون الصورة كسائر الاولياء
الذين هم محدثون في الكشف والشهود وان لم يكونوا شذفاء صورة كما تختلف
والامناء الكمال ايضا ومنهم من يكون آله في الصورة دون المعنى بان صحت نسبتهم اليه
صلى الله من حيث الطينة العنصرية ولكنهم اشتغلوا عن الولاية المعنوية الروحانية
العلية والكشفية الشهودية والحالية والمقامية وعن الاقبال على الله تعالى بحطام
الدنيا ومنهم من يكون له حظ يسير في المعنى والخلق وموالات السادات والشذفاء
والكآل وذلك لان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم صور طينة عنصرية له
صورة دينية شرعية وصورة نورية وحية وحقيقة معقولة معنوية فن قام
بصورة الدينية وصحت نسبة الصورة النورية الدروحية وتحقق بحقيقة
المعنوية ورثه صلى الله عليه وسلم علما ومقاما وحالا ومولا كالولد الصلبي حقيقة
وفي منزلة القداية والنسبة بتفاوت المقامات والدرجات وفيها ترتب الاولياء
المحدثون واذا انضاف الى منزلة القداية الدينية قداية طينة الطبية الظاهرة
كالهدي والائمة الكاملين الطبيين الظاهرين رضي الله عنهم فذلك الحجل واجمل
وافضل وان انفردت القداية الطبية وصحت النسبة من صورة العنصرية صلى الله
عليه وسلم وتخلقت النسبة الروحانية والمعنوية فسوف تؤول الى ذلك ولا بد لان الولد
على كل حال سداية واذا صحت النسبة فلا بد ان يكون جهاما اخلافا وعلوه
واحواله صلحهم سر معنوي وان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشرعية
فلا يجوز لمؤمن ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم والتعبد والعبادة وان كانوا
على خلاف الشريعة ظاهرا فقد يكون منهم اهل الابداء بحالة المخالفة عنهم الاحوال
لا بد لها من ان تحول وللمحقق ان ترجع الى طهارتها الاصلية وتؤول قافهم واعمال
بذلك تعلم اسرارها في هذا المقام ملكة وتلح انوارا على اهل الحجاب محدثة قد
استقصينا القول في ذلك في بعض كتبنا وفيما كنا ممتنع والله تعالى يقول الحق

وهو يهدي السبيل وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في معرفة ستر سلمان الذي لم يلقه
بأهل البيت رضي الله عنهم والاقطاب الذين ورث منهم ومعرفة اسرارهم اعلم
اي ذلك الله سبحانه انار وينا من حديث جعفر بن محمد الصادق عن ابيه
محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي
طالب رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال مولى القوم منهم وخرج الامام
ابو عيسى الترمذي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال امل القدان هم اهل الله
عز وجل وخاصة وقال تعالى في حق المختصين من عباده ان عبادي ليس لك
عليهم سلطان الاية وكل عبد الهى توجه لاحد عليه حق من المخلوقين فقد نقص
من عبودية الله عز وجل بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلبه بحقه وله
عليه سلطان به فلا يكون عبدا محضا خالصا لله تعالى ومذاهب الذي ربح عند
المقطعين الى الله عز وجل انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السياحات والبراري
والسواحل والغدران الناس ولقيت منهم جماعة كثيرة في ايام سياحتي ولما كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه عبدا محضا قد طهره الله تعالى واذب عنهم الرص
وموكل ما شئهم فان الرجس هو الغدر عند العرب قال الله تعالى انما يريد الله
ليذيب عنكم الرجس اهل البيت ويظهركم تطهرا الاية فلا يضاف اليهم الا سطوة
ولا بد فان المضاف اليهم هو الذي يشبههم فلا يضيفون الى انفسهم الا من له حكم
الطهارة والتقدريس فممن شهدا من النبي صلى الله عليه وسلم لسلمان الفارسي رضي الله عنه بالطهارة
والحفظ الا لله والعصمة حيث قاله رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان من اهل البيت
شهد الله تعالى لهم بالتطهير وما بالرجس عنهم واذا كان لا يضاف اليهم الا سطوة
مقدس وحصلت له العناية الالهية بحجة الاضافة فما ظنك بأهل البيت في نفوسهم
فهم المظهرين بل هم عين الطهارة فمنه الاية تدل على ان الله تعالى قد شرك
اهل البيت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله تعالى ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
وما تأخر الاية واتى في موضعين وقد اذرن من الذنوب واوضح في طهره سبحانه
نبهم صلح بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة اليه لوقوع منه صلى الله عليه وسلم
لان ذنبا في الصورة لانه المعنى لان الذنب لا يلحق به على ذلك من الله سبحانه

ولا متناشدا فلوكان حكم الذنب لصحبه ما يصعب الذنب من المذمة ولم يصدق قوله
 تعالى ليدب عنكم الرجس امل البيت ويظهركم تطهيرا المآلة فدخل الشرفاء اولاد
 فاطمة رضي الله عنها فاطمة كلهم ومن هو من امل البيت مثل سلمان الفارسي رضي الله
 عنه في حكم هذه الآية من الضعفاء فيهم المطهرون اختصا من الله عز وجل وعناية
 بهم لشرف محمد صلى الله عليه وسلم وعناية الله عز وجل بهم ولا يظهر حكم هذا الشرف
 لامل البيت الا في الدار الآخرة فانهم محضون مغفورا لهم وانما في الدنيا فمن اتى بهم
 حدا انهم عليه كالنائب اذا بلغ الحاكم امره وقد رضى او سرق او شرب انهم عليه الحد
 مع تحقق المغفرة كما عزو امثاله ولا يجوز ذمه وينبغي لكل مسلم مؤمن بالله عز وجل
 وحده وما انزله ان يصدق الله سبحانه في قوله ليدب عنكم الرجس امل البيت
 يظهركم تطهيرا الآية فيعتقد في جميع ما يصدر من امل البيت ان الله عز وجل قد غفر
 عنهم فيه فلا ينبغي لمسلم ان يلحق المذمة بهم ولا ما ينشئ من قدس هذا الله عز وجل تطهيرا
 وذهاب الرجس عنه لا يعمل عمل ولا يجبر قدس بل يسابق عناية من الله عز وجل
 بهم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم واذا صح الخبر الواحد
 الوارد في سلمان الفارسي فله منزلة الدرجة وانه لو كان سلمان على امر فتنسحق ظاهر
 الشذو ويلحق المذمة بعامله لكان مضافا الى امل البيت من لم يذم من الرجس
 فيكون لامل البيت من ذلك بقدر ما اضيف اليهم وهم المطهرون بالنسبة فسلمان منهم
 بلا شك وارجوان يكون عقيب على رضى وسلمان رضى لمحقهم هذه العناية كما لحقت
 اولاد الحسن والحسين رضي الله عنهم وعقبهم وموالي امل البيت فان رحمة الله تعالى
 واسعة يا ولي واذا كانت منزلة مخلوق عند الله بهذه المشابة ان يشرف المضاف
 اليهم بشرفهم فشرهم ليس لانفسهم وانما الله تعالى موالذي اجسامهم وكسائرهم حلة
 الشرف كيف يا ولي من اضيف الى من له الحمد والمجد والشرف لنفسه وذاته فهو المجيد
 سبحانه وتعالى والمضاف اليه سبحانه وتعالى والمضاف اليه سبحانه من عباد الذين
 هم عبادهم وهم الذين لا سلطان للمخلوق عليهم في الآخرة قال الله تعالى لا يليس ان عبادي
 قاضا فهم اليه عز وجل ليس لك عليهم سلطان وما تجد في القديان عبادا مضافين اليه
 عز وجل الا السعداء خاصة وجاء اللفظ في غيرهم بالعباد فان ذلك بالمعصومين

بيان من اضاف الله سبحانه
 الى ذاته العزيز

المحفوظ

المحفوظين منهم القايين محمدا وسيدهم الواقفين عند مرأته فشرهم اعلى وانهم
 ومولاهم اقطاب هذا المقام ومن مولاه الاقطاب ورث سلمان شرف مقام امل
 البيت فكان رضى من اعلم الناس بالله عز وجل على عباده من الحقوق واقواهم
 على آدابها وفيه قال رسول الله لو كان الايمان بالذي ياله رجال من فارس وانشاء
 صلح الى سلمان الفارسي رضى وفي تخصيص النبي عم ذكر الشريادون غير ذلك من
 الكواكب اشارة بدعية مستند في الصفات السبعة لانها سبعة كواكب فافهم فسد
 سلمان الذي الحق به امل البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم من اداء كتابته و
 في مذاق حبيب فهو عتيقة صلح ومولى القدم منهم والكل روى الحق سبحانه ورحمة
 وسعت كل شيء وكل شيء عبده ومولاه وبعد ان يبين لك منزلة امل البيت عند الله عز
 وجل وانه لا ينبغي ان يذمهم بما يقع منهم اصلا فان الله تعالى طهرهم فليعلم ان
 ان ذلك راجع اليه فلو ظلم في ذلك الظلم لم يذمهم ظلم لا في نفس الامر وان حكم عليه
 ظاهرا الشذو باداه بل حكم ظلمهم ايانا في نفس الامر يشبه جري المقادير على ان المال
 والنفس يغرق او يحرق وغير ذلك من الامور المملوكة مما لا يوافق عرصة ولا يجوز له
 ان يذم قدر الله عز وجل ولا قضاء بل ينبغي له ان يقابل ذلك كله بالتسليم و
 الرضا وان نزل عنه من الدنيا فيها لصبر وان ارتفع عن تلك المرتبة فيها لشكر
 فان في طي ذلك نعم من الله لهذا المصاب وليس وراء ما ذكرنا خير فانه ما وراءه
 الا الضجر والسحق وعدم الرضا وسوء الادب مع الله تعالى فكذلك ينبغي لزيق بل
 المسلم جميع ما يطرد عليه من امل البيت في ماله ونفسه وعرضه وامله ودونه فيقابل
 ذلك كله بالرضا والتسليم والصبر ولا يلحق المذمة بهم اصلا وان توجهت عليهم
 الاحكام المقررة شذو فذلك لا تقدر في هذا بل يجزيه جري المقادير وانما منعنا
 تعليل الذم بهم اذ امرهم الله تعالى عنا بما ليس لنا معهم فيه قدم وانما اداه الحقوق
 المشروعة فهذا رسول الله صلح كان يقتض من اليهود واذا طابلق بحقوقهم
 ادا على احسن ما يمكن وان تطاول اليهودى عليه بالقول يقول دع ان لصاحب
 الحق متفلا وقال صلح في قصة لوان فاطمة بنت محمد سرق قطعت يدا فوضع
 الاحكام لله عز وجل بضعها كيف يشاء وعلى حال بناء فهدى حقوق الله عز وجل

س

ومع هذا لم يذنبهم الله تعالى وإنما أكلنا في حقوقنا وما لنا ان نطالبهم به فنحن مخيرون
ان شئنا اخذنا وان شئنا تركنا والترك افضل عموما فكيف في اهل البيت فانا
اذا نزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك اي فيما اصابنا منا كانت لنا
بذلك عند الله سبحانه العبد العظمى والمكانة التي في فان النبي ما طلب منا عساه
عذ وجل الا المودة في القدر وفيه سر صلة الارحام ومن لم يقبل سؤال نبي صلعم
فيما سأل فيه بما هو قادر عليه باي وجه يلقاه عذ او يرجو شفاعته وهو ما استغف
نبيه صلى الله عليه وسلم فيما طلب منه من المودة في قرابة فكيف بالمثل بينه فمهم اخفى
القدرة ثم ان جاء بلفظ المودة وهو الثبوت على المحبة فانه من ثبت ودة في امر
استصحب في كل حال واذا استصحب المودة في كل حال لم يؤخذ اهل البيت بما يطرد
منهم حقيقة ما ان يطالبهم به فيترك ترك محبة واينار النفس لا عليها قال المحب الصادق
وكل ما يفعل المحبوب محبوب رجاء باسم الحب فكيف حال المودة ومن البشري ورود
اسم الرواية في الله تعالى ولا معنى لثبوتها الا حصول اثره بانفعال في الدار الآخرة وفي النار
لكل طائفة بما يقتضيه حكم الله فيهم وقال الآخر في هذا الخبر احب لمحبة السوان
حتى احب لمحبة اسود الكلاب قيل كانت الكلاب تنأوشه وهو يتحجب اليها
فهذا فعل المحب في حب من لا تسعد محبة عند الله ولا تورث القدرية من الله عذ وجل
فهل هذا الا ان صدق الحب وصوت الحب في النفس فلو صحت محبتك لله عذ وجل
ولرسوله صلعم احببت اهل بيت رسول الله صلعم ورايت كل ما يصدر منهم في حقك ما لا
يوافق غرضك وطبعك انه جمال يتبع بوقوعه منهم فتعلم عند ذلك ان لك عناية
عند الله سبحانه الذي احببتهم من امله حيث ذكر من محبة وخطرت على باله وم
اهل بيت رسول صلعم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم ذكرك بالنسبة طامع بطلعه
الله طهارته لم يبلغها علمك واذا رايتك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذين
تحتاج اليهم ولرسول الله صلعم حيث مدك الله عذ وجل به فكيف اتق انا بودة لك
الذي تدع به انك شئت المحبة في الدار الآخرة والدار الآخرة في حق اهل بيت
نبيك بهذه المشابة من الوقوع فيهم والله ما ذلك الا من نقص ايمانك ومن مكده
عذ وجل بك واستدراجك اياك من حيث لا تعلم وصوت المكران تقول ونعتقد

انك

انك في ذلك نوب عن دين الله عذ وجل وشروع ويقول في طلب الا ما اباح الله
تعالى لك طلبه ويندرج الذم في ذلك الطلب المشروع والبعض والمقت واينار
لنفسك على اهل البيت وانت لا تشعه بذلك والدواء الشافي من هذا الداء العضال
ان لا تدري لنفسك معهم حقاً وتزل عن حقيقك لئلا يندرج في طلبه ما ذكرته لك وما انت
من حكام المسلمين حتى يتعين عليك اقامة كفة حاكم ولا بد فاسع في استئصال صاحب
الحق من حقه اذا كان المحكوم عليهم من اهل البيت فان اهل بيتك يتعين عليك
ايضا حكم الشرع فيه فلو كشف الله تعالى لك يا ولي عن منازلة عند الله سبحانه
في الآخر لو ددت ان تكون مولى من مواليدهم فانه عذ وجل يلهيهم عند انفسنا
فا نظر ما اشرف منزلة سلمان رضي الله تعالى عن جميعهم ولما بينت لك اقطاب هذا
المقام وانهم عبيد الله المصطفون الاخيار فاعلم ان اسرارهم الى اطلعنا الله
تعالى عليها بجملها الهامة بل كذا الخاتمة التي ليس لها هذا المقام والمخبر منهم رضي الله
تعالى عنهم ومومن اكرمهم وقد مهد الله تعالى له انه آناه رحمة من عذ وجل من لذة
علا اتبعه فيهم كلهم الله موسى عليه الصلوة والسلام الذي قال له صلعم لو كان موسى حياً
ما وسعه الا ان يتبعني فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل البيت وما
قد نبه الله تعالى على علو رتبته في ذلك ومن اسرارهم على المكر الذي مكده الله سبحانه
بعبادته في نقضهم مع دعوائهم في حب رسول الله صلعم وسؤال المودة في القدرية وهو
صلى الله عليه وسلم من جهة اهل البيت بما فعل اكثر الناس ما سألهم فيه رسول الله صلعم
عن امر الله فعصوا الله ورسوله وما احبوا من قرابة الا من روائه الاحسان فا
اعراضهم احبوا وبغوسهم تعسفوا ومن اسرارهم الاطلاع على صحة ما شرع الله تعالى
لهم في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلماء بها فان الغفاه والمحدثين الذين
اخذوا عنهم متبعين ميت انما المتأخر منهم موفيه على غلبه ظن اذا كان النقل شهادة
والمتواتر عذرت فيهم انهم اذا عتروا على امور تفيد العلم بطريق التواتر لم يكن ذلك
اللفظ المنقول بالتواتر نقلاً فيما حكوا به فان النصوص عذيرة فيما خذون في ذلك
اللفظ بغدر قد فهم فيه ولهذا اختلفوا وقد يمكن ان يكون ذلك اللفظ في ذلك
الامر نصاً آخر يعارضه ولم يصل اليهم وما لم يصل اليهم ما تعبدوا به ولا يعرفون باي

وجوه الاحتمالات التي في قوة هذا اللفظ كان يحكم رسول الله صلعم المشرع فاخذ
املا الله عن رسول الله في الكشف على الامر الجلي والنقص الصريح في الحكم او عن الله عند
وجل بالبين الذي علم عليها من ربهم سبحانه والبصيرة التي بهادموه والخلق الى الله عليها
كما قال الله تعالى فمن كان على بينة من ربه وقال عز من قائل قل من سبيلي ادعوا
الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني فلم يفسد نفسه بالبصيرة وشهد لهم بالاتباع في الحكم
فلا يتبعونه الا على بصيرة ومنهم عباد الله عز وجل امل هذا المقام ومن اسرارهم
ايضا اصابة امل العقائد فيما اعتقدوا في الدنيا من الاله وما تجلي لهم حتى اعتقدوا ذلك
ومن اين تصور الخلاف مع الاتفاق على السبب الموجب الذي استندوا اليه فانه
ما اختلف فيه انسانا واما وقع الاختلاف بماذا يستحق ذلك السبب فانفق الكثرة
اثباته ووجوب وجوه ومل هذا الخلاف نصهم مع هذا الاستناد ام لا هذا كله من علوم
امل المقام وبعضه ان عرفنا روح الله تعالى ارواحهم فرموزه اندر شرح نشات
انسان واطوار واحوال او تار سيد مقام كمال او تقدير ان كه است كه مقصود
است ان ان نرئش مرجه موجه است چون تخمير طينت وفتوت بليت آدم
در مرتبه اعتدال انساني بتمام رسيد وحق سبحانه وتعالى ودر ان مزاج مسوي واسطه
نفع روح فرموده واوراجام حقايق كدر ايند ودر سنده خلافت بنشاند وآنند
حضرت الوصيت ساخت پس اين صورت عنصري او را اصل وماده صور انساني كرده
بعضي از ان صور مراد لعينه بود ندر چون كمال ان انبيا ورسول عليهم الصلوة والسلام
وكبارا واوليا رضي الله تعالى عنهم وبعضه مراد لغيره بودند باز انان كه مراد لغيره بودند
بعضي چون اسباب وشروط بودند ودر تعين مزاج وصوره مركب كماله واما لغايتهم
وبعضي چون آلات ومعاونات بودند ودر تعين مراتب ومقامات كيفية الاوليا و
المؤمنين وبعضه مستخدم بودند براي تعمير وتزوين اين عالم كه وصول انسان
بمقام كمال من حيث الحكمة الالهية بران موقوف است چون عموم انانج وابتدات
فرع تفارقي است كه در اصل عند تعاقب حقيقة المحبة بالعالم وما يند واقع بوه كه
خمينر مالم تعينات اسما وحقايق واجداد عوالم وخلايق اين تعاقب بوه و بدانكه
مدرجيزه كه حق سبحانه وتعالى در عالم معاني ظاهر كرده است در عالم صورت اند

صورتى بديد آورده است صورته جنگلى عوالم صورت عنصري بخدى است صلى الله عليه
وسلم وصورته پرتو واحدت كلمه لا اله الا الله است وبعثت انبيا عليه السلام از بهر
ذراعت تخم توحيد است در زمين ودرها وحقيقه بخدى صلعم كل واصل مد وحقيقه
مركب كمالى ديكر چون جزو وذرعه او وحقيقه المحمدية صورته الاسم الجامع الالهى و
القطب الذى عليه مدار امور العالم وهو مركز دايره الوجوه من الارض الى الابد ولحد
باعتبار حكم الوجوه وحقيقه المحمدية صلعم واعتبار حكم الكثرة متعده ومرتبه
يكى از اين كمالان ديكر را بخدى ذاتى حاصل شود تا ذات ايشان بآن تجلى جامع
جمله اسما وحقايق كل وآنند حضرت مى شود اما بآن ظهور اندر حكم آن مخصوص
است ببعض الاسماء والصفات المختصة بهم واخصاص دعوت مرئيه رسول ان
ايشان بقوم مخصوص وبقدر مرئيه از ايشان في النشاء البرزخيه بملكي يعين
چنانكه در احاديث معراج آمدن است حكم آن خصوصيت است وكليم الله موسى
صلوات الرحمن وسلام على نبينا وعليه كه بنص واصطنعتك لنفسى از كبار كمالان
ومراد لعينه بود چون غالب بر اسم متكلم بود ذوق وشهودش بآن نوع مخصوص
آمد تا اخبار آل معراج او چنين فرموده اند كه ولما جاء موسى لبيتنا وكلمته
الآية ومجئنا من دعوت او چنين اخبار كردند كه ولقد ارسلنا موسى باياتنا و
سلطان مبين الى فرعون وملأه الآت وچون مصطفى صلعم حقيقت او اصل همه بوه
در دعوت او فرمودند واما انسلناك الاكافرة للناس وحقيقته او بهيچ حكى
وقدرى ووصفى واسمى مقيد وخصوص نبود بلكه حكم جسمى ووسط حقيقى دروى
ظاهريه وصوره او نيز در برنخ بملكي مقيد نشد بلكه در مرئيه حكى از حقايق
وسط آن فللك عين صورته وبعثت ومجئنا من دعوت مراتب واسماء وحقايق
كل وجزئى مركب نور واصلعم ووسط حقيقى حقيقت آن واسم است وخواجه
امام عالم وعارف ربانى ابو يعقوب يوسف بن اتيوب ممدانى قدس الله تعالى
روحه ودر نعت حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم فرموده است ظاهر باياته ومعجزاته
باطن بمقاماته ومنازلاته ظاهر بانوار باطن باسراة اكدمه باكان بشكاه و
مقدسان درگاه از آدم سيد رسل وانبيا وسلاطان اولوالعزم واوليا صلعم

خواهند که يك قدم بحقيقت بيان كنند يا به يك مقام از مقامات قدس نشان كنند
 يا يك سراز استار سلطنت وى عيان كنند نتوانند هر چند رونق راه جمال
 وى طلبد صفت رونق را از خيال جمال خود در پوستاند وى از صفت و جمال
 پنهان و شبح نذير الذين عطا و رحمه الله در نعت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده
 تا نشانى يافت جان من ز تو ^{كه} نشانى شد نشانى من ز تو
 حاجتم آنست اى على كسر كسر لطفى كه در من فطرد
 زان نظرد و زى نشانى دارم ^{كه} نشان جاودانى دارم
 زين همه پندار شك و تردايت ^{كه} پاك كردانى مراى پاك ذات
 و قيل بعض وجوه التفاسير في قوله سبحانه ص والقدران ذى الذكر اقسام بالصورة
 المحمدية والكمال التام الذى هو اتم الكالات وهو الكمال القدرانى الجامع لجميع الكمال
 والمقارن اللامق بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة الشريفة ذى الذكر
 اى ذى الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه لحيى يجب ان يتبع ويدعى له وبقيل
 كخضوع وذل وقيل ايضا في احد وجوه التفاسير في قوله عز وجل ق والقدران
 المجيد الاية ق اشار الى القلب المحمدى الذى هو العرش الا الهى المحيط بالكل كالنور
 ص اشار الى الصورة صلعم وجواب القسم محذوف كما في ص وغيره من السور وهو ان لحيى
 وقال ابن عطاء رحمه الله اقسم بقول قلب جيب صلعم حيث جعل اللطاب في المشاهدة ولم
 يوتر ذلك فيه لعل حاله والقدران المجيد مجد وشدة لا تخفى وهو مطهر لمن اتبعه
 عن دنس الاكوان وهو اجسلا سراز وقيل ق يشير الى لزلك سالك مقامات
 القرب اذا بلغ الى مقاصد المقدار له بشار الى بقوله ق اى قف مكانك ولا يجاوز
 حدك والقدران مخصوص بالذكر لان القدران قانون معالجات القلوب المريضة
 واعظم مرض القلب نسيان الله تعالى كما قال تعالى نسوا الله فانساهم واعظم علاج
 لمرض النسيان ذكر الله تعالى لان العلاج بالاضداد وقال الله تعالى فاذكرونى
 اذكركم الاية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي روج
 الله تعالى ارواحهم في باب الجيم في اوله وقد اخرج هذا الكتاب على ترتيب الخروف
 العجبة ليكون اسهل للطالب منه مراده جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن

قدس سرادى معالى رده
 سبانه تاريخ مشايخ الصوفية

ابى طالب رضى الله عنهم المعروف بالصادق كنيته ابو عبد الله له الاخلاق العالية
 والفتوة الطامرة ولسان فى فهم القدران ان صح عنه حسن وعلم من الطبقة علم
 خص به القدران الاول والثاني والثالث من بدل البيت الى جعفر بن محمد الصادق
 رضى الله عنهم وبعث من اختار منهم حجة الفقهاء فاق جميع اقرانه من اهل بيته
 وقال الجنيده امير المؤمنين على بن ابى طالب رضى الله عنه لو تفرغ الباعث للحروب لنقل
 الباعث من هذا العلم بعنه علم المتصوف ما لا يقوم له القلوب ذلك امر اعطى علما
 لدينا وقال الجنيده ايضا رحمه الله صاحبنا في هذا الامر الذى اشار الى ما تقدم
 القلوب واهى الى حقايقه واوله بعد نبينا صلعم على بن ابى طالب رضى الله عنه
 توفى جعفر رضى الله عنه ثمان واربعين ومائة وقال الشيخ ابو بكر بن ابى اسحق الكلا
 البخارى في الباب الثالث من التعريف ذكر رجال الصوفية ثم نطق بعلومهم
 وجبره من واجدهم ونشد مقاماتهم ووصف احوالهم قولا ونعلا بعد الصحابة رضوا
 الله عليهم اجمعين على بن الحسين بن زين العابدين وابنه محمد بن علي الباقر وابنه
 جعفر بن محمد الصادق بعد علي والحسن والحسين رضى الله عنهم اجمعين ثم قال
 واويس القدرى والحسن بن ابى الحسن بن البصري الى لى قال ومن اسهل خراسان
 والجبل ابو يزيد طيمقور بن عيسى البسطامى الى لى قال ومن نشد علومه
 الاشارة كتبها ورسائل ابو القاسم الجنيده بن محمد بن الجنيده البغدادي الى لى قال
 واو بكر الشبلي وهو دلف بن محمد رحمه الله ثم قال ومن صنف في المعاملات
 ابو محمد عبدالله بن محمد الانطاكى وابو عبدالله محمد بن علي الترمذى وابو
 عبدالله محمد بن الفضل البلخى وابو علي الخورجاني وابو القاسم اسحق بن محمد
 الكليم السمرقندى ثم قال قولا هم الاعلام المذكورون المشهورون المشهود لهم
 بالفضل ولم يذكر المتأخرين واصل العصر ان لم يكونوا بدون من ذكرنا علما
 لان الشهود يغنى عن الخبر عنهم وقال في شرح التعريف رحمه الله چهار فصل سخن
 باد کرد علم ووجد مقام وحق اول درجه علم است و دوم وجد و سوم
 حال و چهارم مقام است از اين فصول سه از بند است و كسوت عبوديت
 است و چهارم كه مقام است از بند نيست خلعت ربوبيت است حال

و ابو عبد الرحمن
 والحق الله به اسد الخصال

دلیل مقام است و وجد دلیل حال است و علم دلیل وجد است و نطق و عبارت
دلیل علم است اگر در باطن تجلی جمال افتد خروش و ناز بدیداید بر زبان
چنین گفته اند الوجد ظمها و الحان و از مواجید بر احوال دلیل آن کس دانند که
آن مقام دین است و هر که بآن مقام نرسیده است بر خدا و ندان و وجد
برخندد و هر که بآن مقام رسیده است بر صاحب وجد رحم کند و اینجا سخنی
عجیب است هر بلا که در کونین کسی بوی مبتلا شود چون کسی بروی خندد
بدان بلا مبتلا گردد مگر بلای این طایفه که مگر بر ایشان خندد هرگز
مزه نعمه ایشان نیا بد چون حال درست گردد مقام از پس درستی حال بدید
آید و رسیدن بمقام علتش حال نبود درستی مقام نبود مگر بر راستی حال و لیکن
بسیار بود حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است
و مقام خلعت ربوبیت کسوت بیگانگی و آشکارا پوشند و مثل حال حلیه و پیراه
است نه پیراه ملک و عاریت بپارایند از اینان که صفة ایشان گفتیم یکی علی بن
الحسین زین العابدین است رضی الله عنهما و از زین العابدین بآن گویند که
ظاهر و باطن وی افعال و اقوال وی خلق و مخلوق وی مصطفی و اصلی الله علیه و سلم
مانند بود و دیگر فرزند وی محمد بن علی الباقی است رضی الله عنهما که سید عصر
خویش بود و مرا و سخن بسیار است که جعفر بن محمد فرزند زنی رضی الله عنهما
از وی روایت کرده است کتب این طایفه از سخن ایشان پر است و باز فرزند
جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما وی و اخو کتب بسیار و ابو جعفر
منصور امیر المؤمنین شبی و ز برخوش با بخواند گفت جعفر بن محمد با
رضی الله عنهما بیار تا بکشم و ز بر گفت یا امیر المؤمنین وی مرده است از دنیا
اعراض کرده و روی بعبادت حق سبحانه آورده ترا از وی چه زبان است
جواب داد و گفت کانت یقول بامامة و الله ان امامک و امانی و امام الخلائق
اجمعین و لکن الملائک عقم ایتنی و ز بر گفت بطلب وی بیرون رفتم بروی
رسیدم با رخواسم و براندر غازیافتم با ستادم تا فارغ شد گذتم
امیر المؤمنین بدعوک برخاست و بیامد و امیر المؤمنین غلاما ترا گفته بود

چون من کلاه از سر بردارم و برآ بکشیم چون مرد و پدر سرای در اندم منصور
از جای برخاست و جعفر را رضی الله عنه بر صدر بنشاند و خود پیش وی بنشاند و فتاد
و گفت سل حاجتک یا ابن رسول الله گفت حاجتی ان لا تدعونی عن ابیک و لا تسئل
عنی حتی اسئل عنک و تخیل بینی و بین عبادة ذی عز و جل قال لك ذلك
فاصرفت و انصرفی و لرزه بر منصور افتاد و واجها بخوشت و گفت و بفرمود
تاد واجها بروی پوشیدند آنکه غلامان از آن سو بدید نبود و مرا گفت مروا تا
برخیزم چندانی بهوش نماند که سه غار از وی فوت شد چون برخاست
مرا پرسید که چه وقت است گفتم فلان وقت طهارت کرده و نماز قضا
کرد چون فارغ شد مرا و پرسیدم که ترا چه افتاد گفت چون وی
بای در سرای بنهاد از دای دیدم یک لب اوز بر صفت و یک لب اوز بر
صفت و مرا بزبانی فصیح گفت اگر او را بیازاری ترا با صفت فرو خورم تو که
بعد علی و الحسن و الحسین رضی الله عنهم اما علی بن ابی طالب رضی الله عنه سر عارف
بود و همه امت را اتفاق است که مر علی را رضی الله عنه انفس پیغامبر بود صام
رما و را سخنانست که پیش او کسی نگفته است و از پس وی کسی مثل آن نیاورده
است تا بدانجا که روزی بر منبر برآمدن بود گفت سلونی عما دون العرش
فان ما بین الخواص علما جدا من العباد رسول الله صلعم فی غنی هذا ما رزقی
رسول الله صلعم ز قار قار فوالذی نفسی بین لواء النور و الا بخیر
ان یسکلم الوضعت و ساد فاحبیرت بما فیها فصدتانی علی ذلک و کان فی
المجلس رجل یقال له رغب الیهانی فقال ادعی منی الرجل دعوی عریضة
لا فصحنه فقام فقال اسئل فقال و یلک تفقها و لا تسئل تعینا فقال انت
حصلت فی علی ذلک مل رایت ربک یا علی قال ما کنت لا عبد ربکم اراه فاکتف
را بیه و نه قال لم تره العیون و عیاشة العیان و لکن رایت القلوب بحقایق
الا یقین ذی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یخو یه
مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالانسان فصاح
د غلب و سقط مغضیا علیه فلما افاق قال عاهدت الله تعالی ان لا اسئل

بعد هذا احدا تعنتا فقال علي بن ابي طالب رضي الله عنه هذا اذا كان الامد اليك واما حسن بن علي رضي الله عنهما از معاملات وي جزوي نكوتهم مراودا شش بار زهره او ند پنج بار دروي كار نكره بار ششم دروي كار كرد حسين بن علي رضي الله عنهما بباين وي آمد وكفت يا برادر اگر داني كه ترا زهره كه داده است مرا خبر ده تا اگر تو را كاري باشد خصمي كنم كفت يا برادر بذر ما على رضي الله عنه غماز نبود وما در ما فاطمة رضي الله عنها غماز نبود و جد ما مصطفی صلی الله علیه وسلم غماز نبود و جد ما محمد رضي الله عنها غماز نبود از اهل بيت ما محمد نيايد اگر بقيات خداي عز وجل مرا نيامرد تا آنكه كه مرا از اين زهره داد بمن نبخشد بهشت در نروم روزي ششست بود مردی و آمد و حسن رضي الله عنه نان بخورد كفت مراده هزار درهم وام است حسن رضي الله عنه بفد موه نا و بپاوه مزار درم دادند و ان مرد بيرون رفت و كفتش كه بيا تا نان خوري كفتند يا ابن رسول الله ده مزار درم بخشیدی و كفتی كه بيا تا نان خور كفت بان خداي جل ذكركه جد مرا صلعم بر استی فرستاده كه اگر من تا امروز داشتم كه کسی را بپايد كفت بيا تا نان خوري و از اخلاق حسين رضي الله عنه نیز چیزی بگويم روزي طعام مي خورده كنيزي بر سر وي استاده بود با كاسه طعام كاسه از دست وي بيفتا و خشم گرفت كنيزك كفت والكاظمين العيظ حسين رضي الله عنه كفت كظمت غيظي كنيزك كفت والعافين عن الناس حسين رضي الله عنه كفت عفوت عنك كنيزك كفت والله يحب المحسنين حسين رضي الله عنه كفت انت حرة لوجه الله و مناقب آن كسائي كه توان كفت كه بارخ از پيضا مهر بوده باشند صلعم و خدای عز وجل در شان ایشان كفته باشد انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا الآية و قال صلی الله علیه وسلم و دعاء لعلي رضي الله الله الحق معه حيث دار و راه الترمذي له قال الا هام التواوي رحمه الله في ذكر امير المؤمنين علي بن ابي طالب بن علي بن ابي طالب القديسي الهاشمي المكي المدي الكوفي امير المؤمنين ابن عم رسول الله صلعم و ام علي رضي الله عنه

فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف الهاشمية و هي اول هاشمية ولدت لها شيما اسلمت وهاجرت الى المدينة و توفيت في حين رسول الله صلى الله عليه وسلم و صلى عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم فنزل في قبره كنية علي رضي الله عنه ابو الحسن و كان رسول الله صلعم ابا تراب و كانت احب ما ينادي به اليه و هو اخو رسول الله صلى الله عليه عليه بالمواخاة و صهر علي فاطمة سيدة نساء العالمين رضي الله عنها و ابو السبطين رضي الله عنهما و اول هاشمي ولد بين هاشميين و اول خليفه من بني هاشم و هو احد العشرة الذين شهد لهم رسول الله صلعم بالجنة و احد الستة اصحاب الشورى الذين توفي رسول الله صلعم و هو عنهم راضي و احد الخلفاء الراشدين و احد العلماء الدبايين و الشجعان المشهورين و الزهاد المذكورين و احد السابقين الى الاسلام و قد اختلف العلماء في اول من اسلم من الامة فقيل خديجة و قيل ابو بكر و قيل علي رضي الله عنهم و الصحيح خديجة ثم ابو بكر ثم علي رضي الله عنهم و نقل النعيلي رحمه الله اجماع العلماء على ان اول من اسلم خديجة قال و انما الخلاف في الاول بعدة قال العلماء و لا اورد ان يقال اول من اسلم من الرجال الاحرار ابو بكر و من الصبيان علي و من النساء خديجة و من الموالى زيد بن الحارثة و من العبيد بلال رضي الله عنه و قالوا و اسلم و هو ابن عشر سنين و قيل ابن خمس عشرة سنة حكاه عن الحسن البصري و غيره رضي الله عنهم و قيل اسلم علي و الذي يرويه ابنا غماني سنين شهد مع رسول الله صلعم بدوا و احدا و الخندق و بيعة الفضول و خيبر و الفتح و حنين و الطائف و سائر المشاهد لما بنوك فان النسب صلعم استخلفه على المدينة و له في جميع المشاهد اثار مشهورة قالوا و اعطاه النبي صلعم اللواء في موطن كثر و قال سعيد بن المسيب رضي الله عنه اصابت عليا رضي الله عنه يوم احد ست عشرة ضربة و احواله في الشجاعة و آثانه في الحروب مشهورة و اما غلبه فكان من العلوم بالمحل المعالي قال ابن المسيب ما كان احد يقول سلوني غير علي رضي الله عنه و قال ابن عباس رضي الله عنهما اعطى علي رضي الله عنه عباس رضي الله عنه و قال ابن عباس رضي الله عنه علي رضي الله عنه و الله لقد شاركنهم في العشرة البائة من الاربعين لاسح الاسلام و رحمه الله و علي رضي الله عنه بذلك الجدة قال و اذا ثبت لنا الشئ على رضي

لم تعد الى غير وسؤال كبار الصحابة لم يرجعوا اليه ففناؤه واقواله في المواطن
الكثيرة والمسائل المعضلات مشهورة واما زعمه رضي الله عنه فهو من الامور المشهورة
التي اشترك في معرفتها الخاص والعامة واما زعمه في مسئلة الامام احمد بن
حنبل رحمه الله وغيره انه رضي الله تعالى عنه قال لقد رايتني واني لا ربط للحج علي
بطني من الجوع وان صدقني ليلبلغ اليوم اربعة الا في دينار وفي رواية اربعين
الف دينار وقال العلماء رحمهم الله لم يرد رضي الله عنه ترك مال يملكه واما اراد رضي الله
عنه الوقوف اليه بصدقها وجعلها صدقة جارية وكان الحاصل من غلته يبلغ هذا
القدر قالوا ولم يترك رضي الله عنه قط ما لا يقارب هذا المبلغ ولم يترك حين
توفي الاستمالة وهم وروينا انه كان عليه ازار غليظ اشتراه بخمسة دراهم
والاحاديث الواردة في الصحيح في فضله كثيرة وفي كتاب الترمذي عن ابي سريته
الصحابي اورد بن ارقم رضي الله عنها شدة شجعة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت
مولاه فعلي مولاه رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن والشيخ في عين الصحاح
لا يقدر في صحة الحديث لانهم كلهم عدول وعنه يروى رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى امرني بحب اربعة واخبرني انه يحبهم قبل ان يرسل الله رسوله
لنا قال علي منهم يقول ذلك ثلثا وابو ذر والمقداد وسلمان امرني بحبهم واخبرني
انه يحبهم رواه الترمذي به وقال حديث حسن وعنه رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال علي مني واناس علي ولا يودوني عني الا انا وعلى رواه الترمذي به
والنسائي وابن ماجه رحمهم الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض النسخ حسن
صحيح وعن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال اخبرني رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجا علي رضي الله
عنه فقال يا رسول الله اخبرت بين اصحابك ولم تراخ بيدي وبين احد فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة رواه الترمذي به وقال حديث حسن
وعنه انه عليه رضي الله عنه قالت بعث النبي صلى الله عليه وسلم جريشا فيهم علي رضي الله عنه فسمعت
النبي صلى الله عليه وسلم يقول اللهم لا يمتني حتى تربني عليا رضي الله عنه
رواه الترمذي به وقال حديث حسن واحوال علي رضي الله عنه وقضايله في كل
شيء مشهورة غير منحصرة وفي الخلافة خمس سنين وقيل خمس سنين الا اشهرها ولما

دخل الكوفة قال له بعض حكماء العرب لقد زنت الخلافة وما رايتك وهي كانت اجوج
اليك منك اليها ورضي الله عنه في قتال الخوارج عجائب ثابتة في الصحيح مشهورة
فاخبر النبي صلى الله عليه وسلم بانه سيقتل ونقلوا عنه ان اثارا كثيرا تدل على انه
رضي الله عنه علم السنة والشعر والديانة التي يقتل فيها وصرب ابن ملجم عليا بسيف
مسموم في جبهته فاوصله الى دماغه في الليلة المذكورة وهي ليلة الجمعة وانه
لما خرج لصالح الصبح حين خرج صلحت الاوز في جوفه فطردن عنه فقال
رضي الله عنه دعوه من فانه من نوايح لما ضرب به عبد الرحمن بن ملجم المرادي الخارجي
قال فزنت ورب الكعبة ثم توفي رضي الله عنه في الكوفة ليلة الاحد التاسع عشر من شهر
رمضان سنة اربعين وعسجد الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم
وكفن في ثلثة اوثاب ليس فيها قبض ولا عمامة قالوا لما فرغ علي رضي الله عنه من وصيته
قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الا الا الله حتى توفي ودفن
في السجدة وصلى عليه ابنه الحسن رضي الله عنه وقيل كان عند فضل من حنوط رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان يحط به وتوفي وهو ابن وستين سنة على الصحيح وهو قول اكثر من
ودفن بالكوفة ورواه الناس فالكثرة والمدح وكان رضي الله عنه ادم اللون اصلي
ربعة ابيض الرأس واللحية وورع خاضع لحبيته وكانت له حبة كثيفة طويلة وكان
حسن الوجه ضحكوك السن وفي جامع الاصول كان علي رضي الله عنه ادم شديدا لادته
عظيم العين اقرب الى العنق من الطول ذا بطن كثير الشعر عريض اللحية اصلي ابيض
الرأس واللحية لم يصف احد بالمفضات الا نادرا استشهد بالكوفة ضربه ابن ملجم
صبيحة الجمعة لسبع عشر ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وتوفي
بعد ثلث ليل من ضربته وكانت خلافة اربع سنين وتسعة اشهر واما ما
وفي شرح الكرماني لصحيح البخاري رحمه الله في كتاب العلم في باب انتم
من كذب علي النبي صلى الله عليه وسلم في وصف علي رضي الله عنه كان حسن الوجه كان له القدر
ليلة البدر ضحكوك السن وكنت وصيته فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم
ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الا الا الله وفي الاربعين لناج الاسلام
للغذا بادي البخاري رحمه الله في الحديث الرابع وكان علي رضي الله عنه حسن

بيان على سنة علي
كرم الله وجهه

الوجه شديد الأدمة منه بعيد وإن تبيته من قريب قلت أسير مايل إلى الحرمة مربوعا
 إلى أصابع أشعث البدن عظيم البطن طويل اللحية قد ملأت ما بين منكبيه خضيب
 بالحناصة ولم يكن أعضاء ثم جبرت ضمير رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى نفسه في الخط الذي
 كان بركة قبل البعثة وتوفي في بيته في بيته وعنه عبد الله بن مسعود رضي الله
 أن القرآن أنزل على سبعة أحرف ما منها حرف إلا ظهر وبطن وإن على بن أبي
 طالب كرم الله وجهه عنده منه علم الظاهر والباطن وفي الأربعة المذكورين المذكورين
 تاج الإسلام المذكور رحمه الله كانت خلافة على رضي الله عنه أربع سنين وتسعة
 أشهر صلى عليه الحسن ابنه قيل كبر عليه أربع تكبيرات وقيل سبع تكبيرات وعنه
 الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم ودفن بالكوفة وعنه قبره
 وقيل دفن في مسجد هاشم إلى أن استخرج له الجراح ليلا ودفن حيث لم يعلم وقيل
 نقله الحسن رضي الله عنه إلى المدية وقيل ضلت الداحلة التي كان عليها فلم يوجد
 وقيل دفن في قصر الامارة بالكوفة وقيل وصي ان غفي موضع قبره ويدفن
 بالليل ولم يزل قبره رضي الله عنه خفيا إلى زمن الرشيد ثم ظهر بالغدي بظاهه
 الكوفة ويذروه اليوم عالم إلى منها من الأربعة المذكورين وقيل ان الحسن بن علي
 حمدا بعد ما صالح ابنه الشام ودفنه بالمدية مع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بوضعه
 منه رضي الله تعالى عنه فقال خرجنا ليلا من منزله حتى مررنا على مسجد الأشعث حتى
 إذا خرجنا إلى الظاهر نجس العذري من محف الكوفة ودفناه هناك وعفينا موضع
 قبره بوضعه منه رضي الله عنه وعن الحاكم إلى عبد الله الحافظ باسناد مرفعه إلى
 بعضهم أنه لما حضرت وفاة علي قال للحسن والحسين رضي الله عنهما إذا أنا مت
 فأحملاني على سرير ثم أخرجاني ثم اتيا إلى الغريين فأنكبا ستران صحفة
 بيضاء تلعب نوراً فاحتفرا فأنكبا فجدان فيها ساحة فادفنا في فيها وفي رواية
 لابن أبي الدنيا أنه قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة متصلا بنا حية الغريين
 فلجأ إلى الطبيب إلى ناحية الغريين فأرسلنا عليها الصقور ورجعت الكلاب
 فأخبرنا الرشيد فأحضر الشيخ من مشايخ الغريين وسأله فقال أخبرنا عما باننا
 أنه قبر علي رضي الله عنه فاستنبت الرشيد ذلك وكان يزوره في كل عام إلى الزمان

وطراف سود مساسه
 ووصفه معهم حال
 كانه كبر اعضائه

قال

وفي تاريخ الكامل لابن الأثير رحمه الله في سنة اربعين ولما استشهد أمير المؤمنين
 علي رضي الله عنه دفن عند مسجد الجماعة وفي القصر وقيل غير ذلك والاصح ان قبره
 رضي الله عنه هو الموضع الذي يزار ويترك به وقيل الصحيح انه رضي الله عنه
 دفن بالرجبة او لا في مسجد الكوفة فيما يلي باب كند ثم نقل ليلا إلى الغري ليخفي
 موضع قبره رضي الله عنه ويروي عنه زيد بن علي رضي الله عنهما انه قال لا صحابي
 وهم يحشون معه في طريق الغدي اندرون ابن مخنف في رياض الجنة مخن في
 طريق قبر أمير المؤمنين رضي الله عنه ويروي ان جعفر الصادق رضي الله عنه قال لا بد
 استعيل وهو الغري هذا قبر جده رضي الله عنه وما نقوله العوام ليس بشيء وقال
 الامام صابن الملة والدين ابو رشيد الحافظ المحدث رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه
 قبره مخفيا إلى زمن الرشيد ثم ظهر بالغدي بظاهر الكوفة ويذروه اليوم عالم من
 الناس وصار قبره ماوى لكل خيف ومخجاء كل عار وبالله اعلم وفي تاريخ الامام
 عبد الله بن اسعد بن علي النافعي يعني تنزيل الحرمين الشريفين المستفي بمرارة
 الجنان في معرفة حوادث الزمان في سنة اربعين في ذكر علي رضي الله عنه قتل ابن مسلم
 وأحرق وما كان كفوا للجماعة على رضي ولا عليه من ذوى الاقدار لولا مساهة
 الاقدار ومن الاجوبة المحجة المظنة ما روى انه قيل لعلي رضي الله ما بال خلافة إلى
 بكر وعمر رضي الله عنهما كانت صافية وخلا فتك انت وثمان متكدن فقال رضي الله
 للسائل لا في كنت انا وثمان من اعوان ابى بكر وعمر رضي الله عنهما وكنت انت
 وامثالك من اعوان عثمان واعوانى ومنها انه قال له رضي الله عنه بعض اليهود
 ما اتى عليكم معشر المسلمين بعد موت نبيكم الا كذا وكذا من زمان ذكر حتى علا
 بعضكم بالسيف داس بعض قال رضي الله عنه لليهود فانكم ما جفت اقدامكم من البحر
 حتى قلم معشر اليهود يا موسى اجعل لنا الها كما لهم الهة وقال الامام النواوي
 رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم حقه
 حديث وست وثمانون حديثا اتفق البخاري رحمه الله منها على عشر من حديثنا
 وانفرد البخاري به بشعة وسلمة بخمسة عشر روى عنه بنو الملوك الحسن
 والحسين ومحمد بن الحنفية وابن مسعود وابن عباس رضي الله عنهم وابو موسى

وسلم

وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبير وابو سعيد وزيد بن ارقم وجابر بن عبد الله
 وابو امامه وصهيب وابورافع وابوهدي بن جابر بن سهر وحذيفة بن اسد
 وسفيان وعمر بن حرب وابوليلي والبراء بن عازب وطارق بن شهاب
 وجريدي بن عبد الله وابو الطفيل وابو جحيفة الصحابيون رضي الله عنهم الا بعد
 الحسين فانما تابعي وروى عنه من التابعين مشهورون ونقلوا عنه ابن مسعود
 رضي الله عنه قال كنا نتحدث ان اقضى امر المدينة على رضي الله عنه وقال الامام
 النواوي رحمه الله في ذكر الحسن البصري قيل انه لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم يفتح
 والحسن البصري هو الامام المشهور المجمع على جلالة في كل شيء وابو سعيد الحسن بن
 ابي الحسن يسار التابعي البصري معانيق الباء وكسرة الالف ارضاء مولاهم مولى زيد
 بن ثابت رضي الله عنه اسمها خيرة مولاة ام سلمة رضي الله عنها ام المؤمنين ولد
 الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا فداخر جنت امه في شغل فيبكي
 فيعطيه ام سلمة نذيرها فيدريون ان تلك الفصاحة والحكم من ذلك ونشأ الحسن
 بوادي القري وكان نصيحاً رآى طمحة بن عبد الله وعائشة رضي الله عنهما ولم يصب له
 سماع منها وقيل انه لقي علي بن ابي طالب ولم يصب وسمع ابن عمر وانسا وسمرة
 وابا بكره وثيس بن عاصم وجندب بن عبد الله وعقيل بن يسار وعبد الرحمن بن
 سمرة وابا بريدة الاسلمي وعمران بن الحصين وغيرهم وسمع خلايق من كبار التابعين
 روى عنه خلايق وعنه الفضيل بن عياض رحمه الله انه قال سالت مشام بن حسان
 كم اذك الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مائة وثلاثين قلت فابن سيرين قال
 ثلثين وعنه الحسن رضي الله عنه انه قال غزو غزو الى اخراسان معنا فيها ثلثمائة
 من اصحاب رسول الله صلى الله عليه عليه قال يحيى بن معين وابو حاتم وابن ابي خيثمة
 وغيرهم لم يفتح للحسن سماع من ابي هريرة فقيلا يحيى بن يحيى في بعض الاحاديث
 عن الحسن قال حدثنا ابو هريرة قال ليس بشيء وعنه مطر الوراق قال كان الحسن
 كما كان في الاخرة فهو خبير بما رآى معاين قال ابو هريرة لم نزل من لم يصحب
 النبي عم اشبه باصحابه من الحسن وعنه محمد بن سعد قال كان الحسن جاعلاً
 ربيعاً ففعلها ثمة ما مونا عابداً ناسكاً كثير العلم فصيحاً جليلاً وسيماً وقدم مكة

وركة

فاجلس على سرور واجتمع الناس اليه فيهم طائفة وعطاء ومجاهد وعمر بن شعيب
 فحدثهم فقالوا اوقال بعضهم لم نر مثلاً مثلاً وقال بكر بن عبد الله الحسن
 افقه من رايانا ومناقبه كثر مشهورون توفي رضي الله عنه سنة عشر ومائة
 قال الامام النواوي حيث جاء الحسن مطلقاً في المذهب فهو البصري رحمه الله وفي
 جامع الاصول ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن واسم ابي الحسن يسار المصري من
 سمي ميسان مولى زيد بن ثابت ولد لسنتين بقيتا من خلافة عمر رضي الله عنه
 بالمدينة وقدم البصرة بعد مقتل عثمان وراى عثمان رضي الله عنه وقيل انه لقي علياً
 بالمدينة قائماً بالبصرة فان رؤيته اياه لم يفتح لانه كان في وادي القري متوجهاً
 نحو البصرة حين قدم على رضى البصرة ويقال لقي طمحة وعائشة رضي الله عنهما
 ولم يصب منها سماع وروى عن غيرهما من الصحابة مثلاً في بكره واشهر سمع
 رضي الله عنه وروى عنه خلق كثير من التابعين وتابعيهم وهو امام وقته في كل فن
 وعلم وزند وورع وعبادة مات في رجب سنة عشر ومائة يسار بفتح الياء
 تحتهما نقطتان وبحفيف السنين المهلة وميسان بفتح الميم وسكون الياء تحتهما
 نقطتان وبالسنين المهلة قال الشيخ الكبير قدوة ارباب الطريقة والحقيقة
 نجم الحق والدين ابو الخطاب احمد بن محمد بن عبد الله الصوفي روى الله تعالى عنه
 في اجازته لبعض السالكين من اصحابه وهو جمال الدين ابو الفتح محمد بن ابي
 القاسم الساسي رحمه الله في الباس الخدقة وفي تلقين الذكر ذكر لا اله الا الله
 والاحلاس في الخاق في سنة احدى عشرة وستائة في ذكر طريق الصبي واخذ علم
 الطريقة ابي صحبت الشيخ روزبهان الكبير الفارسي رحمه الله بعصر واخذت
 منه علم الطريقة الى ان قال في ذكر ابي القاسم الذكر في صحبت هو ابا عثمان المغربي
 واخذ منه علم الطريقة وصحب هو ابا علي الروباري واخذ منه علم الطريقة
 وصحب هو ابا القاسم الجنيدي واخذ منه علم الطريقة وصحب هو سري النحطي
 خاله واخذ منه علم الطريقة وصحب هو معروف الكرخي واخذ منه علم الطريقة
 وصحب هو داود الطائي واخذ منه علم الطريقة وصحب هو حبيب البجلي
 واخذ منه علم الطريقة وصحب هو الحسن البصري واخذ منه علم الطريقة

وصحب ابو الصعبة رضي الله عنهم واخذ منهم علم الطريقة مدا من الصحيح ومن الناس من يقول صحب البصري على بن ابي طالب رضي الله عنه واخذ منه علم الطريقة ولا يصح ذلك وقال رحمه الله في ذكر اليا من الخسوف في اسناده عن عبد الواحد بن زيد وعبد الواحد مديني في العلم الى الحسن البصري وفي الخسوف الى كميل بن زياد عن علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عليهم اجمعين ثم اعلم ان العقب من اولاد امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنهم من خمسة نفر وهم الحسن ابو محمد السبط والحسين ابو عبد الله السبط رضي الله عنهما امهما سيدة نساء العالمين الزهراء البتول فاطمة بنت الرسول صلعم وابوالقاسم محمد بن الحنفية رضي الله عنه امة حوله بنت جعفر بن تيس الحنفية وابوالقاسم عمر رضي الله عنه الصفياء ام حبيب التعلبية وابوالفضل العباس رضي الله عنه امة ام البنين الكلابية قالوا واولاد امير المؤمنين علي رضي الله عنه في اكثر الروايات خمسة وثلاثون ولدا ذكرهم اكثر من انهم ذكرهم تسعة عشر للحسن والحسين وزينب الكبرى ورقية الكبرى وهما كل ثوم اتهم فاطمة بنت رسول الله صلعم وكانت زينب الكبرى روت عن امها فاطمة رضي الله عنها وهي خرجت الى عبد الله بن جعفر بن ابي طالب رضي الله عنها فاطمة رضي الله عنها وغيرهم رحمهم الله وخرجت رقية الكبرى وهما كل ثوم الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه فاولادها زيد او مات زينب في يوم واحد وزوجها عباس عمه برضا ابوها علي رضي الله عنه واذن في هذه الرواية في المعول عليها عند الشيعة ايضا وقال في شرح السنة في باب ما يحل ويحرم من النساء والجمع بينهما كل امرأتين من اصل النسب لو قدرت احدىهما رجلا حرمت الاخرى فالجمع بينهما حرام ولا بأس بالجمع بين المرأة وزوجة ابوها وان كنا لو قدرنا احداهما رجلا حرمت الاخرى عليه لانه لا نسب بينهما جمع عبد الله جعفر رضي الله عنه بين زينب بنت علي رضي الله عنها وسمية البهي وقال ابن سيرين لا بأس به وجمع الحسن بن الحسين بن علي رضي الله عنهم بين بنتي عم في ليلة وكرمه جابر بن زيد بالقطعية وليس فيه تحريم لقوله تعالى واحل لكم ما وراءكم والعقب من ولد جعفر بن ابي طالب رضي الله عنه من رجل واحد وهو عبد الله بن جعفر الجواد رضي الله عنه ومنه من على الست والعدد واسحاق

بيان عدم صحة
البصري على سببه
امير المؤمنين علي
كره الله حرم

ومعاويه وقد انقرض بعد ما صار له زين واسماعيل وهو مسل واسماعيل كان الزهاد والعقب من ولد علي ويقال له الزينبي في محمد واسحق ومحمد بنت عبد الله بن العباس رضي الله عنه وكان جليلاً ثم من اجل النساء ومنه اكثر البنات منه قيل قضى الله ان الجعفري محمداً هو البدر والاشراق بين الكواكب وقالوا ثلثة بنواهم في ذن واحد كل منهم يستحق علياً ثم بنوهم ثلثة يستحق كلهم محمداً وكل منهم سيد فقده عالم عابد يصلح للامامة وهو محمد بن علي بن الحسن الباقر ابو جعفر ومحمد بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب ومحمد بن علي بن عبد الله بن العباس رضي الله عنهم اجمعين ومن فضيلة لا يشركهم فيها احد ومن اعز ما يتبعها في العالم ويتفق في الامامة والجعفرية الذين اكثرهم في سمرقند بخارا والعراق وبعضهم ذكروا في كتاب المعتمد للعلامة بحكم الملة والدين اني حفص عمر النسفي في كتاب الانساب السادات امل بيت النبوة في كتاب السمعاني الجعفري نسبة الى جعفر بن ابي طالب الطيار ابن عم رسول الله صلعم منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن الجعفري من ولد جعفر الطيار رحمه الله وقال في ترجمة النخعي ومنه النسبة الى النخعي ناحية من نواحي سمرقند لثيرة الماء حسنة الانجار خرج منها جماعة من العلماء منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن بن محمد النخعي ممن سكن بخارا كان اماما فاضلا مناظرا توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعمائة وفي انساب السمعي رحمه الله ابو بكر محمد بن حيدر بن حمزة بن اسمعيل بن عبد الله الحسين بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحاق بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب الجعفري من اهل بخارا الخافضا ابا عبد الله البخاري روى عنه ابو عمر وعنه بن علي السكدي بخارا ذكر عبد العزيز بن محمد البخشي في شيوخه وقال وقال السيد الفقيه ابو بكر الجعفري يكثر بحث الحديث وامله مذهب مذهب الكوفيين ولما استشهد جعفر رضي الله عنه بارض مورية بالشام على نحو رجلين من بيت المقدس راي النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر رضي الله عنه فدعا وقال اللهم اخلف جعفرا في عقبه وتوفي عليه ولعبد الله بن جعفر عشر سنين ولم يبايع النبي صلعم من لم يحتمل الا الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر

وعبد الله بن العباس رضي الله عنهم قال الامام النواوي به توفي عبد الله بن جعفر
 بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وموافق ثمانين سنة بمذاق الصحيح وقوله
 للجمهور وقال جماعة توفي سنة تسعين وموافق الجواد بن الجواد قيل لم يكن في الاسلام
 اصحى منه قال ابن قتيبة ولد عبد الله بن جعفر سبعة عشر ابنا وبناتين فمن البنين
 علي وعباس وعون الكبير وجعفر الكبير منهم زينب بنت علي رضي الله عنه فاطمة
 رضي الله عنها ومن البنين معاوية واسماعيل واسحاق والقاسم الائمة الاولاد
 روى لعبد الله جعفر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعشرون حديثا
 اتفق البخاري ومسلم منها على حديثين روى عنه محمد بن علي بن الحسين والقاسم بن
 محمد والشعبي وغيرهم وقيل لعبد الله بن جعفر تسعة وعشرون فاما اعقاب
 الحسن والحسين رضي الله عنهما فمن اثني عشر سبطا ستة من ولد الحسن وستة
 من ولد الحسين فاما اسباط الحسن فمن عبد الله وابراهيم والحسن المثلث منهم فاطمة
 بنت زين العابدين علي بن الحسن بن علي رضي الله عنهم وجعفر وداود الامم و
 مولا الحجة بنو الحسن بن علي والسادة زيد بن الحسن بن علي رضي الله عنهم
 فالعقب منه ولد الحسن بن علي رضي الله عنهما من الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن
 رضي الله عنهم واما عقب من الحسن والحسين بن الحسن فذا نقدر من عقبهما يس
 عقب امير المؤمنين حسن بن علي رضي الله عنهما ازيد وبسر يس فنان الحسن
 بن الحسن وزيد بن الحسن بن الحسن بن الحسن راحن مثنى كويند واز بنج
 بسرا وعقب مائة است الحسن بن الحسن بن الحسن ك اود احسن مثنى كويند وجد
 الله الحسن ك اود شيخ العترة كويند واين عبد الله صد سال حيات يافت وابراهيم
 بن الحسن بن الحسن م اود اين مر سه بسرا فاطمة بنت الحسين بن علي رضي الله عنهما
 اخت زين العابدين رضي الله عنه وجعفر وداود م اود اين مرد و بسم ام ولد
 بوده است اما زيد بن حسن را يك بسرا عقب مائة است كما في كتب الانساب
 واما اسباط الحسين رضي الله عنهم فمن ابو جعفر محمد الباقر امة ام عبد الله بنت
 الحسن بن علي رضي الله عنهم وزيد وعبد الله وعمر الاشرف والحسين الاصغر
 وعلي بن علي مولا الستة اولاد زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهم

والعقب منه ولد الحسين في رجل واحد وهو زين العابدين والعقب منه ولد ابي جعفر
 محمد الباقر في رجل واحد وهو ابو عبد الله محمد بن جعفر الصادق رضي الله عنهما
 امة ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهما وجعفر
 صادق را پنج بسرا عقب مائة است اسمعيل وموسى الكاظم ومحمد الساج والاسما
 وعلي رحمهم الله وكلمة اند حسين بن علي باسه بسرا بوده است علي الاصغر الملقب
 بن زين العابدين واود ر حياة امير المؤمنين علي رضي الله عنه متولد شدن است واودا
 علي الاصغر باين واسطه كويند وروز شهادت امير المؤمنين علي كرم الله وجهه
 دو ساله بون است وبوقت هادن كابلانيست دو ساله بوده است ودر انا
 روز يمار بوده است بزان سبب حريق نكرده است م اودا وشهر بانوا است
 دختر يزدجرد بن شهر يار بن شرويه بن خسرو بن هرم بن كسرى انوشروان
 الملك العادل و اودا باخو هراش كيهان بانوا ز حدود فارس بياورد ند شهر
 بانوا را امير المؤمنين حسن بنحو است وازوي زين العابدين علي اصغر متولد
 شد وكيهان بانوا را محمد بن ابي بكر بنحو است وازوي قاسم بن محمد بن ابي بكر
 متولد شد و امير المؤمنين حسين را رضي الله عنه دو بسرا بكر بوده است
 يكي را علي اكبر نام واوروز كد بلا هژده ساله بوده است در حريق شهيد شد
 م اود روى دختر فروغ بن عروق بن مسعود النخعي و بسرا بكر عبد الله بن الحسين
 بن علي و او طفل بوده است روز كد بلا تيرى باور سيد وشهادت يافت يس
 امير المؤمنين حسين بن علي را رضي الله عنهما جز از زين العابدين علي اصغر
 پنج بسرا عقب مائة است وقيل ولد الحسين بن علي رضي الله عنهما علي الاصغر
 وهو زين العابدين وعلي الاكبر وهو جعفر وعبد الله وفاطمة وسكينة فاما
 علي الاكبر فتشهد الطفل واستشهد ولم يخلف واما جعفر ودرج وعبد الله الخرمه
 ابو رضي الله عنه يرفق القوم به وانه عطشان فرماه رجل بهم فذبحه وهو
 على يدي ابيه رضي الله عنه واما فاطمة فخرجت الى ابن عمها الحسن المستمى
 فاودا ثلثة عبد الله وابراهيم والحسن المثلث واما سكينة فخرجت
 سلة مصعب بن زبير رضي الله عنه فمات عنها فلما جاءت الكوفة خرج اليها اسلها ففاح

لا سرجا بكم **بأمد الكوفة** اتيتهم في صغيرة وارسلتهم في كبرية **قام سكينه الزباب**
الكلمية وكان الحسن رضي الله عنه محبةها ومحبة أهلها **وقال الحسن**
لعمر كذا اني لا أحبها ارضا **تجمل بها سكينه والزباب** وعن **عنه** **عنه** بن عبد الله
انه قال حج الحسن بن علي رضي الله عنهما خمسا وعشرين حججا ما شيا ملبييا وقيل
لعلي بن الحسين رضي الله عنهما ما كان اقل ولدا بك قال رضي الله عنه **العجب**
ولد وكان يصلي في اليوم والليلة الف ركعة فتني يتفرد للنساء ولما استشهد
الحسين بن علي استشهد معه عثمان بن علي وابو بكر بن علي وجعفر بن علي وعبد الله
بن علي وكانت امهم ام النبيين الكلاية ابراهيم بن علي لام ولد وعبد الله بن
الحسن وحمزة بن بن عقيل بن ابي طالب وعون ومحمد بن عبد الله بن جعفر
بن ابي طالب وثلاثة من بني هاشم فجميعهم سبعة عشر رجلا واسرائثي عشر
غلاما من بني هاشم فجميعهم علي بن الحسين وفاطمة بنت الحسن رضي الله عنه فلم
يكن لبني هاشم بعدهم قاعة حتى سلمهم الله تعالى وقالت فاطمة بنت عقيل بن
ابي طالب تروى الحسين ومنه اصيب مع رضي الله عنهم **عين ابكي لعين وعويل**
وانذني ان نذبت الى الرسول ستة كلهم لصلب علي قد اصابوا وخمسة لعقيل
وزين العابدين را شفي بسرد بودة است محمد الباقر وعبد الله الباقر وزيد
الشهيد وعمر الاشقر والحسين الاصغر وعلي بن علي وميرك از ايشان
قبيلة بزرگ اند واطراف عالم واقطار جهان وزين العابدين وموابين
الحسين ويقال ابو الحسن ويقال ابو محمد علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم
المهاشي المدي النابعي المعروف بن زين العابدين من اكا بالسا دات امل البيت
ومن اجل التابعين واعلامهم قال الزهري ما رايت قد شيا افضل من علي بن
الحسين وروى نحوه عن جماعة من السلف منهم سعيد بن المسيب وقال سعيد بن
المسيب بلغني ان علي بن الحسين كان يصلي في اليوم والليلة الف ركعة الى ليل
توفي وقالوا سمي زين العابدين لعبادته وقال بعضهم كان عبد الملك بن مروان
محبة ومحترمه وعن سفيان بن عيينه رضي الله عنه انه قال حج علي بن الحسين
رضي الله عنهما فلما احرمت واستوت راحلة اصعد لونه وانتفض ووقعت عليه

سائر ما في كتابه

الزينة ولم يستطع ان يلبى فقيل له مالك لا تلبى قال اخشع ان اقول لبيك فيقول
لبيك فقيل لا بد من هذا فلما لبي غشي عليه وسقط منه راحلة فلم يزل
يعترضه ذلك حتى قضى حجه وذكر ابو القاسم الزمخشري في كتاب ربيع الابرار
ان الصحابة رضي الله عنهم لما اتوا المدينة بسبب فارس في خلافة عمر رضي الله عنه
فيهم ثلث بنات ليزدجرد فامر عمر بسبيهن فقال علي رضي الله عنه ان بنات
الملوك لا يعاملهن معاملة غيرهن فتومهن واخذ من علي رضي الله عنه واحدا
لعبد بن عمر رضي الله عنهما واخرى لولن الحسين رضي الله عنه واخرى لمحمد بن ابي بكر رضي
فا ولد عبد الله من الذي اخذ سالما وولد الحسين رضي الله عنه من زين العابدين وولد محمد
القاسم رضي الله عنهم مولاة الثلثة بنو خالة وكان امدل المدينة بكرمون اتخاذا
السد ادى حتى نشاء من الثلثة وفاقوا امدل المدينة فقها وورعا فزغب الناس
في السد ادى وروى ان زين العابدين رضي الله عنه الذي لا يسع سلا ان يجرد
كان اذا توضا اصف لونه واذا قام الى الصلوة اخذته رعدة فقيل له في ذلك
فقال ما تدرون بين يدي من اقوم فكان اذا جئت اذ صحت سقط مغشيا عليه
ووقع حرق في بيت يوفيه وهو ساجد وجعلوا يقولون يا ابن رسول الله
النار تمارف راسه فقيل له في ذلك فيما بعد فقال رضي الله عنه الهستي عن النار
الآخرة فكان يقول ان قوموا عبدوا الله تعالى رغبة فتلك عبادة العبيد
واخرين عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار واخرين عبدوا شكرا فتلك
عبادة الاحرار وكان رحمه الله لا يحب ان يعينه على طهون احد يستقي الماء ليطهون
ويحضر قبل ان ينام فاذا قام من الليل بكى بالسواك ثم يتوضا وياخذ
في صلوة ويقضي ما فات من ورد النهار وروى انه تكلم رجل فيه واقرى عليه
فقال له ان كنت كما قلت فاستغفر الله تعالى وان لم اكن كما قلت فغفر الله
لك فقام الرجل وقبل راسه وقال جعلت فداك لست كما قلت فاغفر لي
قال غفر الله لك فقال الرجل الله اعلم حيث يجعل رسالته وكان رضي الله عنه
يقول ايها الناس احبونا بحب الاسلام فبالرح بنا حاكم حتى صار هبطنا عارا
وقال لرجل ابلغ نبعتنا اننا لا نغني عنهم من الله شيئا وان ولا يتنا لا تنال

ألا بالورع ولما توفي رضي وجد في ظهره فجعل وهو ان يجتمع بين الجلد والشمع بان قال
الزمري فبلغني انه كان يستقي لضغفه جيرانه بالليل وكان يقول ان صدقة
السدر بطنى غضب الرب وكان شديدا لاجتهاده في العبادة فاضرب ذلك بحسبه
فقال له ابنه محمد الباقركم هذا الذوب فقال الجئت الى ربي لعل ان يزلخني وقيل له
غفر الله لك انت سيد الناس وفضلهم تذهب الى زيد بن اسلم وهو مولى يتجلس معه
فقال رضي الله عنه ينبغي للعالم ان يتبعني حيث هو وكان يخطب على خلق قومه حتى يأتي
زيد بن اسلم فيجلس عنده وقال انما يجلس الرجل الى من ينفعه في العلم وكان اذا ناول
المسكين الصدقة قبله ثم ناوله وكان له مسجد يتعبد فيه وكان اذا ذهب من الليل
ثلثه او نصفه نادى باعلى صوته يدعوه وكان من دعائه اللهم مول المظيع والوقوف
بين يديك اقلعني من وسادي وامنع رقادي ثم كان يضع خديته على التراب
فيبكي اليه اسله وولده يكون حوله رحمة له لما يرون به ومولا يلتفت اليهم ثم
يقول اللهم اني اسئلك الروح حين القالك وانت عني راض وقال طاوس ان
ان لقي المحمد ليلة اذا دخل على بن الحسين رضي الله عنهما فقلت زجل صالح من اهل
البيت لا عتق من دعاءه ودأه فعلى وسجد ثم غفر خديته على التراب ورفع باطن
كفيه الى السماء فسمعه يقول عبيدك بقائك مسكينك بقائك فقبحك بقائك
سائلك بقائك قال طاوس لمخلف ظاهرين فبادعوهن في كرب الا فرج عني و
مناقبه كثيرة شهرين ومنه بذكر يسير وقال الامام النواوي رحمه الله لما توفي
على بن الحسين رضي الله عنهما وجدوا يقولون ما اهل بيت بالمدينة في السنة
وقال احمد بن صالح وكذا الزمري وعلى بن الحسين في سنة واحدة سنة حسين
وقال يعقوب بن سفيان ولزيد بن العابد رضي الله عنه في سنة ثلث وثلثين
وقيل سنة ثمان وثلثين وهو الصحيح وكان زيد بن العابد رضي الله عنه ثقة
ما مونا كثيرا الحديث عاليا رقيقا واجمعا على جلالته في كل شيء وقال حماد
بن زيد رحمه الله كان افضل ما شئ اذكرته وكان رحمه شديدا الورع كثيرا العبادة
مخفي البر ويفعل على التقوى والغنا كان يكنى بالحسين وابا محمد وابا بكر رضي الله
عنه وكان اذا سافر كنتم نسبه فقبل في ذلك فقال انا اكن ان اخذ برسول الله

صلح ما لا اعطى به وينسب الى فردق مكرمة يرحى له بها الرحمة في دار الآخرة
وهي انه لما حج مشام بن عبد الملك في ايام ابي طاف وجهه ليصل الى المسجد
الاسود ليستلمه فلم يقدر عليه لكثرة الزحام فنصب له منبر فجلس ينظر الناس
وبعد جماعة من اعيان اهل الشام فبينما هو كذلك اذا قبله زيد بن العابد بن علي بن
الحسين وكان من احسن الناس وجهها واطيبهم ريحا واشرفهم ذاتا وطبعا واحلا
وفرعا فطاف بالبيت فلما انتهى الى الحج الاسود تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل
من اهل الشام من هذا الذي به الناس من الهيبة فقال مشام لا اعرفه فحافه
ان يرغب فيه اهل الشام وكان الفردوق حاضرا فقال انا اعرفه فانشاء
هذا الذي يعرف البطحاء وطاعة والبيت يعرفه والجبل والحرم
مدا ابن خير عباد الله كلهم هذا النقي الطاهر العلم
اذا رآته قد يش قال قائلها الى مكارم هذا ينشئ الكرم
ينشئ الادرة العذبة قصرت عن ينلها عذب الاسلام والعجم
من جنة دان فضل الانبياء له وفضل امته وانت له الامم
مدا ابن فاطمة الزهراء وحكم بحجة انبياء الله قد ختم
ببين نورا الهدي عن نور طلعت منه كالمسح نجاب عن اشراق الظلم
مشتقة عن رسول الله بنيت طابت عناصره والحلم والشيم
يكاد يسكه عرفان راحته ركن العظيم اذا ما جاء يستلم
في كفه خير راي ربحه ربي من كف اودع في عذبه نعمه
يفضي حياء ويعضني من مهابته فاكلم الاحياء يستلم
فليس قولك من هذا نظاير العرب تعرف من انكرت والحمد
كلنا يدريه غياث عم نفعهما يستدركان ولا يحروما عدم
منهل الخليفة لا يحشى بواو يزيه اثنان حسن الخلق والشيم
من معشر حبه دين وبفضلهم كغرو وندهم منجي ومعتصم
ان عدا اهل النقي كانوا انتمهم او قيل من خير الارض قبلهم
هم الغيوث اذا ما ازمة ازممت والاسد اسد الشرى والناس محترمة

لا يستطيع جواد بعد غايته ولا يدانهم قوم وان اكرموا
 مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل بدء ومختوم به التكلم
 من يعرف الله يعرف اوله والذين من بيت هذا ناله الامم
 فلما سمع مشام من القصيدة من فردوق غضبه وجبه فانقذا ليه
 زين العابدين انني عن الف درهم فردوها وقال مامدحة الا الله لا للعباد
 وقال زين العابدين رضي الله عنه اذ اومئنا شيئا لا نستطيع فقبل الفردوق
 ملكنا اذ ذكره من القصيدة غير واحد من اهل السير والتواريخ وهذا ذكر لما فظ
 ابو نعيم الاصبهاني في حلية الاولياء ورواه ابو القاسم الطبراني في معجم الكبر
 في ترجمة الحسين رضي الله عنه باسناده عن سليمان بن الحنفية انه قال كان حسين
 بن علي رضي الله عنهما يطوف بالبيت فاراد ان يستلم الحجر فاسع الناس له والفردوق
 بن غالب ينقل اليه فقال رجل يا ابا فراس من هذا فقال هذا الذي يعرفه العلماء
 وطاعة الخ وهذا يوم لوجهين احدهما ما ذكرنا من انفاق الائمة على خلافة والناس
 ما ذكرنا وقطفي ان الفردوق لم ير الحسين رضي الله عنه واحدة في طريق مكة
 ونسب بعضهم من الالبيات الى جرير وروي بعضهم كثر في محمد بن علي بن الحسين
 رضي الله عنهم وكل ذلك خطأ لما ثبت وعنه شيخ الحرمين ابو عبد الله القديري
 رحمه الله انه قال لو لم يكن لابي فراس عند الله الامم داخل الجنة لانها كله حق
 عند سلطان جابر وجعل الفردوق بمجره مشا ما موه في الحسين
 اتحمي بين المدينة والتي اليها قلوب الناس رهوى منها
 تقلب باسلام يكن راس سيد وعيناه حول باد عيوها
 فبعث مشام واخرجه وكان مشام احوال الامام التواوي رحمه الله سريخ
 العابدين اياه وابن عباس والمسور من خربه وابارافع وعائنه وام سلمة
 وصفيه ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ومروان بن الحكم وسعيد بن المسيب واخرين
 من التابعين رضي الله عنهم اجمعين روى عنه ام سلمة بن عبد الرحمن بن يحيى
 الاضاري والزمري وابو الزباد وزيد بن اسلم وابنه ابو جعفر محمد بن
 علي الجاهلي وغيرهم رحمهم الله اجمعوا على جلالة في كل شيء كان ثقة مأمونا

كثير

كثير الحديث وفيما وقال ابو بكر بن ابي شيبه اصح الاسانيد كلها الزهري عن
 علي بن الحسين عن ابيه عن علي رضي الله عنهم وفي من المسائل بخلاف وقال
 ابن الصلاح رحمه الله نرى الامساك عن الحكم لا سنادا وحديث بانه الاصح على
 الاطلاق على ان جماعة من ائمة الحديث ضاؤوا عنهم ذلك فاضطربت افواههم
 وغير الحق بن راهويه انه قال اصح الاسانيد كلها الزهري عن سالم عن ابيه
 وقيل اصح الاسانيد محمد بن سيرين عن عبيد عن علي رضي الله عنهم وعن يحيى
 بن معين انه قال اجدوها الا عن عن ابراهيم عن علقمة عن عبد الله وعن
 البخاري صاحب الصحيح انه قال اصح الاسانيد كلها مالك عن نافع عن ابراهيم
 بن عمر رضي الله عنه ودرجات الصحيح تتفاوت في القوة وينقسم باعتبار ذلك
 الى اقسام يفتنى احصاء فان في زين العابدين رضي الله عنه بالمدينة سنة اربع
 وتسعين وكان يقال لها سنة الفقهاء لكثرة من مات فيها منهم وقيل توفي سنة
 ثلث وتسعين وموابن ثمان وخمسين ودفن بالبقيع في القبر الذي فيه عمه
 الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم دفن في ذلك القبر ابنه محمد الباقر وابن ابنه جعفر
 الصادق رضي الله عنهم وقيل قبرهم هذا بالبقيع مع جدته رضي الله عنها فلهذا
 من قبورها اكرمه واشرفه وهو الا ان في القبر التي فيها قبر العباس بن عبد المطلب
 رضي الله عنه فولد زين العابدين رضي الله عنهم تسع بنات واحد عشر ابنا منهم
 فاطمة وسكينة وخديجة خرجت الى محمد بن عبد الله بن ابي طالب رضي الله عنه
 فولدت له عدة اولاد ولز زين العابدين رضي الله عنه احد عشر ابنا ابو جعفر
 محمد بن علي الباقر وزيد وعبد الله وعمر الاشرف والحسين الاصغر وعلي بن
 علي ومولا والسنة منهم العقب والحسن والاكبر والقاسم وسليمان وعبد
 الرحمن لم يبق يوم الظفر من ابناء الحسين رضي الله عنه الا على الاصغر زين العابدين
 لا جرم ان الله تعالى خلق من صلبه من شاء من اهل بيت النبوة وبسطهم شرقا
 وغربا حتى ليس يخلفوا بل ولا بقعة منهم ولم يبق من يزيد وخلفه واسل بيته
 دنبارا والله اصدق القائلين حيث يقول انا اعطيناك الكوثر وقال محمد
 بن قائل ان شئت لك موالا يتر الكوثر مصدر الكثرة في اللغة فلذلك جاز

تاريخ فوت امام زين
 العابدين

ان يكون جواب من غير رسول الله صلى الله عليه وسلم بان لا يتر واصل في مقابلة
قوله تعالى ان شئت لك مولا بتر والا بتر مولا الذي لا يسئل في الكشاف
الكوثر فوعده من الكثرة قيل لا عداية وجمع انهما في السعد ثم آت بترك قالت
آب بكوثر وقيل الكوثر نهر في الجنة وعن النبي صلى الله عليه وآله قوله فحين انزلت
عليه فقال اندرون ما الكوثر انه نهر في الجنة وعدني به في عذ وجل منه خير كثير
وعنه ابن عباس رضي الله عنهما انهما انهما في الكوثر بالخير الكثير فقال له
سعيد بن جبيرة فان ناسا يقولون موهن في الجنة فقال رضي الله عنه موهن في الخير
الكثير والعن اعطيت ما لا غاية لكثرة من خير الدارين لم يعطه احد غيرك
ومعنى ذلك ان الله العالمين فلكا مشرف عطاء واوفر من اكرم معطي واعظم منعم
فاعبد ذلك الذي اعطاك باعطائه وشرفك وصانك من بين الخلايق مراضا
لقومك الذين يعبدون غير الله واتخذ لوجه الله تعالى واسما اذ نزلت بحالها
في النحر للاذنان ان من اغضبك من قومك لمخالفتك لهم مولا بتر لا انت لان
كل من يولد في يوم القيامة من المؤمنين فهم اولادك واعقابك وذكرك سرفوع على
المنابر وعلى اسان كل عالم وذاكر الى آخر الدهر بذكرك الله تعالى وينبغي بذكرك
ولك في الآخرة ما لا يدخل تحت الوصف فنزل لا يقال له ابتر انما ابتر هو
شأنك المنسحق في الدنيا والآخرة وان ذكرك باللعن والا بتر الذي لا عقب له ومنه
الحصار الا بتر الذي لا ذنب له وفي شرح الكشاف للطبري روي في صحاح البخاري
عن سعد بن جبيرة عن ابن عباس رضي الله عنهما قال في الكوثر مولا الخير الكثير وقيل
جبيرة رضي الله عنهما انهما نهر في الجنة فقال سعيد رضي الله عنه النهر الذي
في الجنة من الخير الذي اعطاه الله تعالى اياه وفي عين المعاني الكوثر فوعده من
الكثرة كثر فوعده النفل وجوه من الخير يعني الخير الكثير ابن عباس رضي الله عنهما
بن عباس كثر الالة الحسن الصديق عكرمة النبوة المعتبرة مرفوعا الا سلام
ابن عمر وانش رضي الله عنهما مرفوعا نهر في الجنة برونه طير خضر عطا حوض
لكثر وارديه وفي الحديث حوضي ما بين صنعاء الى آبله على احدى زواياه ابو
بكر وعلى الثانية عمر وعلى الثالثة عثمان وعلى الرابعة علي بن ابي طالب

لم يست

لم يستقر الاجر الحسن بن الفضل تيسر القدر ونخفف الشرايع ونعم الشفاعة
في اكثر الامة وقيل كثر الصلوة وكثر المصلين وقيل كثر الذكر والذكر من رفعة
الذكر وقيل معجزات اكثر المحبين لدعوتك وقيل القدر وكثر الغفوة وقيل نور
في قلبك قطعك عما سواه وقيل قول لا اله الا الله وفي حقايق السلي رحمه الله
في من السورة انا اعطيناك الكوثر قال جعفر الصادق رضي الله عنه في قلبك ذلك
على قطعك عما سواه وقال ايضا الشفاعة لا منك وقال بعض اعطيتك معجزة
اكثرت بها امل الاجابة قال بعضهم انا اعطيناك الكوثر اى معجزة الكثرة بالوجه
وعلم التوحيد التفصيلي وشهود الوحدانية في الكثرة يتعالى الواحد وهذا التجلي عز وجل
نهر في الجنة من شرب منه لم يظأ هذا فصل لربك اى اذا شرب من نهر الواحد في
الكثرة فصل بالاستقامة الصلوة الثابتة وشهود الروح وحضور القلب والقيام
المتقن وطاعة البدن بالتقيد في جميع العبادات فانها الكمال الوافق لحقوق الصالحين
الجميع والتفصيل واتخذ بديلة ثابته لك لئلا يظفر في شهودك بالتولين وتسلية
حقائق التكمين وكن مع الخلق بالفتا والصرف باقيا غفلة فلا تكون ابتر في وصولك
نوازل وان يصل امتك الذين هم ذريرتك انت مبغضك الذي على خلاف ذلك
المشقة من الحق مولا بتر لا انت وفي هذا بين الحقائق لتسديدنا ومولا نا تاج
الملوك والدين المصداق البخاري رحمه الله انا اعطيناك الكوثر مرة بانه مادام ترا
ينكي بسيار ونوع فضائل يرون اهدوا الكوثر الفوعلة من الكثرة وهو المعجزة
اقاويل الله رحمتهم الله ذكر كونه اسرار استهدكس بنود باطن خود جبري دين
انداما علم خلق بك كونه نرسد جميع اقاويل در جنب اين اجمال حرفيست
ازد فتموه وقطر يست از بحري وعنه انه المشايخ والعلماء من اهل البيت ابو جعفر
محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم اجمعين القديسي
الهاشمي المدي المصروف بالهاشمي رضي الله عنه سمي بذلك لانه بقدر العلم اى شقة
فصرف اياه وعلم حقيقته وتبقة العلم اى توسع وتبقة العلم اى شقة
وامتداده بعبادة بنت الحسن بن علي بن ابي طالب والهاشمي رضي الله عنه اولاد
علوي ولد بين علويين ومولانا بن جليل امام باقر ججمع على جلالة معدود

بيان امر الاله بالخير ما هو
رضي الله عنه

في نقباء المدينة وأعتهم مسخ جابرا وأنسا وسنح جماعات من كبار التابعين
 كان بن المسيب وابن الحنفية وإبيه ذين العابد بن رضي الله عنهم روى عنه أبو إسحاق
 السجعي وعطاء بن أبي رباح وعمرو بن دينار والاعرج ومواسن من الزهري
 وخلائق آخرون من التابعين وكبار الأئمة رضي الله عنهم روى له البخاري ومسلم
 رحمهما الله قال مصعب بن الزهري توفي أبا قدام المدينة سنة أربع عشر ومائة
 وقال يحيى بن معين سنة ثمان عشرة ومائة وقال المدايني سنة سبع عشر
 ومائة ومروان بن ثلث وستين سنة وفي تاريخ البخاري عن ابن جعفر الصادق
 رضي الله عنه أنه توفي وسوابه ثمان وخمسين سنة ودفن أبا قدام بالبقيع
 في القبر الذي فيه ابن وهب أبيه الحسن بن علي بن فضال رضي الله عنهم ثم دفن فيه ابنه
 جعفر الصادق رضي الله عنه فانه من قبر ما أكرموا وأشرفه وهذا القبر في قرية
 منها القبا من بن عبد المطلب رضي الله عنه ومن كلام أبا قدام دخل عليه خالص
 دين الله تعالى شغلته مما سواه وقال أيضا إن أهل التقوى يسر أمهل الدنيا
 مؤنة وأكثروا معونة إن نسبت ذكرك وإن ذكرت أغاثوك وقال رضي الله عنه
 كان لي أخ في عيني عظيم وكان الذي عظمه في عيني سعد الدنيا في عيني روى
 عن أبا قدام حديث كثير وقال بعضهم ما رأيت العلماء أضعد علمهم عند الأئمة
 محمد بن علي أبا قدام رضي الله عنه ولها قد ثلث بنات منهم أم سلمة وذي نيب
 الصغرى خرجت إلى عبيد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب رضي الله
 وستة بنين منهم أبو عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه وعقب أبا قدام عبد الله
 أولدوا نقض وعلى كان له بنت وزيد وعبيد وأبراهيم أبناء الشافعية ومن
 كلام أبا قدام رضي الله عنه سلاح الأيام قبيح الكلام ومن كلامه رضي الله يا بني أياك
 وأكسل والضحك فانها مفتاح كل شيء وجلس إليه قوم من أهل العراق فذكروا
 أبا بكر وعمر رضي الله عنهما فمشروا بينهما ثم اسدعوا في عثمان رضي الله عنه فقال لهم
 أخبروني أنتم من المهاجرين الذين قال الله تعالى فيهم للفقراء المهاجرين
 الذين أخرجوا من ديارهم إلى قوله تعالى أولئك هم الصادقون قالوا لستنا منهم
 قال أفأنتم من الذين قال الله فيهم والذين تبوءوا الدار والأيمان من قبلهم إلى قوله

تاريخ قوتنا
 محمد الباقر

فأولئك هم المفلحون قالوا لستنا منهم قال وأنا أشهد أنكم لستم من الغدقة الفألة
 قال الله تعالى فيهم والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا
 الآية قوموا عني لا تدب اليه دوركم أنتم مستترون بالاسلام ولستم من أهل و
 سئل عن قوله تعالى إنما وليكم الله ورسوله والمؤمنون قال أصحاب محمد بن قيس
 يقولون على رضي الله عنه قال علي بنهم ومن أئمة أهل البيت أبو عبد الله جعفر
 بن محمد الصادق رضي الله عنه لقب بالصادق لصدقه في مقالته كما يقال لجد من قبله
 أبو بكر الصديق رضي الله عنه وهو من عند سيد ولد آدم صلعم وأم جعفر أم خلف فروع
 بنش القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق رضي الله عنهم والقاسم بن محمد أحد الفضلاء
 السبعة المشهورين ومنه كما بر لنا بعين وكان من أفضل أهل زمانه وروى عنه
 الزهري ونافع وعبيد الله بن عمر وغيرهم رحمهم الله وكان جعفر من سادات أهل
 البيت روى عنه ابنه وأبوه القاسم بن محمد ونافع وعطاء ومحمد بن المنكدر و
 الزهري وغيرهم رحمهم الله روى عنه الأئمة الأعلام يحيى بن سعيد الأنصاري
 وأبو حنيفة وابن جرير ومالك ومحمد بن إسحق وأبو موسى بن جعفر وسفيان
 الثوري وسفيان بن عيينة ويحيى بن سعيد القطان وآخرون رحمهم الله وانفقوا
 على جلالة وإمامته وسيادته قال عمرو بن أبي المقدام كنت إذا دخلت إلى جعفر
 بن محمد رضي الله عنه من سلالة النبي عم ولد رضي الله عنه سنة ثمانين بالمدينة
 وتوفي بها سنة ثمان وأربعين ومائة ومروان ثمان وستين سنة ودفن بالبقيع
 في قبر فيه ابن وجد وعم جد وأكرم بذلك القبر وبالجمع من الأشراف الكرام
 وقال البخاري رحمه الله في تاريخه ولد جعفر رضي الله عنه سنة ثمانين وتوفي سنة
 ثمان وأربعين ومائة وله كلام النفيس في علوم التوحيد وغيرها وقد آتت تلميذ
 جابر بن حيان الصوفي كتابا يشتمل على ألف ورقة يتضمن مسائل وهي
 خمسمائة رسالة كذا في تاريخ الإمام أبي نعيم وقال في كتاب كشف المحجوب
 ومنهم من من أئمة مشايخ أهل البيت سيف سنت وجمال طريقت ومعتبر
 أهل معرفت وسريرة أبواب حقايق جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه
 على حاله ونكوسيرت وأراسته ظاهرا وبأدب سيرت بود وويرا اشارت

سائر أهل الأئمة
 رضي الله عنهم

تاريخ قوتنا
 أبو جعفر

نیکی است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ روضه بدقه کلام و قوت
معانی و ویرا کتب معروف است در میان اهل طریقت از وی روایت آرند که
گفت من عرف الله اعرض عما سواه عارف معرض و مشق طبع از اسباب از خلق
گشسته و بدوست پیوسته غیر دارد لیس آن مقدار نباشد که بدو التفات
کند و هم از روایت آرند که فرمود لا یصح العبادة الا بالتوبة فقد تم التوبة
على العبادة قال الله تعالى التائبون الصادقون عبادت جز بتوبه راست
بیا بید خدای تعالی مقدم کرده توبه را بر عبادت توبه بدایه مقامات است
و عبودیت نهایت مقامات خدای تعالی چون رسول را یاد کرد بعد بدایه یاد
کرد و فرمود فاوحی الی عبدی ما اوحی فی کشف المحجوب ایضا در حکایات یافتیم که
داود طائی نزد یک امام جعفر آمد و رضی الله عنه و گفت یا ابن رسول الله مرا بزرگ
ده که دلم سیاه شده است گفت یا اباسلمیان تو زانده زمان خویشی ترا به
بند من چه حاجت باشد گفت ای فرزندی شما را بر همه خلافت و فضلست
و بپند دادن همه را بر شما واجب است جعفر روضه فرمود یا اباسلمیان من از آن
می ترسم که بقیامت جد من در من آویزد که جراحی متابعه من نکند از وی
و این کار بنسب صحیح و معاملت قوی نیست این کار معاملت خوبست در
حضرت حق داود در گذشتن آمد و گفت یا خدایا آنک طینت وی همچون
باب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از اصل برهان و حجت است جدش رسول
الله است داود که باشد که معاملت خود معجب شود و هم از جعفر می آرند که
روزی نشسته بود با موالی خود و مرا یشترا گفت بیا بید تا بیعت کنیم که
هر که از ما فردای قیامت رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند
گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت که جد تو شیخ همه خلایق
است فرمود رضی الله عنه که من با این افعال خود شرم می دارم که بقیامت
در روی جد خود نکریم و این جمله دیدن عیوب نفس است و این صیغه از
اوصاف صاحب کمال است و جمله متمکنان در صطرحه خداوند برین بوده
انرا از انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا رضی الله عنهم اجمعین که رسول

در این کتاب از شیخ ابو عبد الله محمد بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده است

فرمود صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا یضع بعیوب نفسه و مرا که از وی تواضع و عبودت
سفر رود آرد خداوند تعالی ذکر وی در دوزخ و جهان برآرد و اگر جمله منافقان
بیت راض بر شرم این کتاب حمل آن نکند این مقدار کفایت بود مریدان بیت
قوی را که عقلا یشترا لیس ادراک بود از مریدان و متکران این طریقت
و کان جعفر رضی الله عنه یقول فی حزیة امر فقال خمس مرات ربنا انجاه الله مما
نخاف و اعطاء ما اراد و قرا الایات ان فی خلق السموات و الارض الی قوله
فاستجاب لهم ربهم انی لا اضع عمل عامل منکم الا الیه ما ذالوا یقولون ربنا حجت
استجاب لهم و عن عبد الله سفیان الثوری رحمه الله قلت لا فی عبد الله جعفر بن
محمد الصادق اوصی بوضیة احفظها عنک لعن الله عذ و جعل ینفعنی بها
فقال لی روضه لا مروءة لکذب ولا راحة لحسود ولا مودة لستی الخلق ولا اخاء
للملوك قلت زدنی قال باسفیان کف عن محارم الله عز و جل تکن عابدا و ارض
بما قسم الله لک تکن غنیا و احسن جوار من جاورک تکن مسلما و لا تصحب الفاجر
فیغلبک فی فجوره و شاور فی امورك الذین محسنون طاعة الله عز و جل قلت
زدنی قال باسفیان من اراد عذرا بالاعشيرة و مقبلة بلا سلطان فلیخرج من ذل
للعصبة الی عذ الطاعة قلت زدنی باسفیان من یصاحب صاحب السوء لا یسلم
و من دخل مدخل السوء یثم و من لا یملك لسانه یبدم قال الشیخ ابو عبد الله محمد بن
السلمی رحمه الله فی کتاب تادیح مشایخ الصلوة و همهم الله فی اول حرف الجیم جعفر
بن محمد الصادق روضه کنسیت ابو عبد الله له الاخلاق العالیة و الفنون الظاهرة
و لسان فی فهم القرآن ان صحیح عن حسن حکمی عن رضی الله عنه انه کان قاعدا و عن
عمیه فعد و هو یسارع فقر فجاءه بعض الاغنیاء فاقعد بین یدیه و معا تبه
فی ذلک فقال رضی الله عنه یا هذا امیرا فواد الله ولا عیب بالزعیم ان یقعد
بین یدیه سلطان و حکمی عن جعفر قال کل معرفة لا یقارنها دوام مرا تبه
من الله عز و جل و خوف تسلط فهو من کل تحبه لا یقارنها دوام المرافقة
فذلک غرور و استدراج ثم قال الشیخ ابو عبد الله محمد بن محمد و علم من

الطبقة بغير طبقه متباين الصوفيه رحمهم الله عالم خص به القدران الاول والثاني
والثالث من اصل البيت رضوان الله عليهم ليجتمع الى جعفر بن محمد الصادق
رضي الله عنهما وبعد من اختار منهم حجة القضاء فاق جميع اقدانه من اصل
بيته ثم قال الشيخ ابو عبد الرحمن حكي عن الجنيده قال صاحبنا في هذا الامر
الذي اشار الى ما تضمنه القلوب واوحى اليه حقايقه واوله بعد نبينا صلعم علي بن
ابي طالب رضي الله عنه ثم قال الشيخ ابو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن عبد الله
الاصبهاني رحمه الله يقول سمعت القاسم بن عبيد الله رحمه الله بالبصرة يقول سمعت
حسين بن منصور بن نصير رحمه الله يقول عن علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما
انه قال سئل جعفر بن الصادق رضي الله عنهما فقال رضي الله عنه ليست الفتوة
بالفسي والنجور ولكن الفتوة طعام مصنوع وما ويل مبدول وبشد مقبول وعفان
معروف وادبر مكفوف وجعفر بن محمد الصادق ذو علم عزيز في الدين وزند
بالفخ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وادب كامل في الحكمة وقد اقام بالمدينة
الشريفة زاد الله شرفه فامد يفيده ويفيض على المواليين له اسرار العلوم ثم دخل
الحداق واقام بهامة ما تقرر للامامة قط ولا نازع احدا في الخلافة وفتح عرق
في بحر المعرفة لم يطبع في شطه ومن تعالى له ذوق الحقيقة لم يخف من حظه
وقد قيل من انس بالله عز وجل توخى عن الناس ومن استأثر بنبيه رضي الله عنه
الوسواس وارسل ابو مسلم صاحب الدولة الى الصادق جعفر بن محمد رضي الله عنه
ان اظهرت الكلمة ودعوت الناس الى موالاته اصل البيت فان رغب فيه قال لا
مز يد عليك فاجابه الصادق رضي الله عنه ما انت من رجالي ولا الزمان زمانى
فجاد ابو مسلم الى العباس السفاح وقتل الخلافة وكتب ابو سلمة الخلال وكان
من دعاة اصل البيت وكان ابو مسلم خادما له الى ثلاث ففد منهم جعفر بن
محمد الصادق بن علي بن الحسين بن علي وعبد الله بن الحسين بن علي بن
الحسين بن علي رضي الله عنهم يدعونهم الى الامر والحضور ليكون عن شورى بينهم
فبده الرسول محضرت جعفر رضي الله عنه فلقبه ليلا وكان موالى اصل البيت وسائر الكوفة

من النبوة

فاعلم انه رسول ابى سلمة وان معه كتابا اليه فقال رضي الله عنه واما انا ابو سلمة فقال
الرسول يقبل الكتاب ويجيب بما رايت فقال جعفر الخادم فرب السراج فقدم
فوضع الكتاب عليه واخرقه وقال للرسول قد رايت الجواب وقال جعفر لعبد الله
بن علي بن الحسين رضي الله عنهم قد علم الله عز وجل ان لا ادخر النصح من احد سامة
محمد صلى الله عليه وسلم فكيف ادخره عنك يا عتي فلا تمنين نفسك فان هذه الدولة
تم لهم واما عمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم فانه كان غريبا وجرت بين
زيد بن علي وبين اخيه محمد الباقر رضي الله عنهما مناظرات وقال له الباقر والدك لم يخرج
قط فلا تعرض للخروج ولما قتل زيد بن علي وصلب قام بالامامة بعد يحيى
بن زيد ومضى الى خراسان واجتمعت عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه الخبر
من الصادق انه يقتل كما يقتل ابي ويصلب كما يصلب ابي فخرى عليه الامر كما اخبر
وقد فوض الامر بعد الى محمد وابراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن علي الحسن رضي الله
عنهم وخرجا بالمدينة ومضى ابراهيم الى البصرة واجتمع الناس عليهما فقتلا ايضا
واخبرهم الصادق رضي الله عنهم بجميع ما هم عليهم وعرفهم ان آباءه رضي الله عنهم اخبروا
بذلك كله وان بنى امية يشطوا ولون على الناس حتى لو طاولتهم للبال قضا ولوا
عليها وهو رضي الله عنه من جانب الاب ينسب الى نجرة النبوة ومن جانب الام ينسب
الى بكر الصديق رضي الله عنه وقد تهرع عما كان ينسب بعض الغلات اليه تهرع عنه
ولعنه وبرئ منه خصا يص من ذمها لرافضة وحما قاتهم ولكن الشيعة اذرفوا
واشعل كل منهم مذمها وازاد ان يروجه على اصحابه فنسب اليه وربطه والسيد
رضي الله عنه برئ من الرافضة ومن الماعتزال وسائر الامم وكان رضي الله عنه
يقول في الدعاء اللهم لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد
ولا تغيري في احسان ولا تحببني ولا تغيري في اساءة وقال الامام العالم العارفي
ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي الباقر رضي الله عنهما نزل الجرمين الشديدين
زادهما الله شرفا في تاريخ سنة ثمان واربعين وماله جعفر الصادق
رضي الله عنه وعند الامامية الاثنى عشر من ائمتهم الاثنا عشر وكل واحد منهم
مذكور في موضع من التاريخ وكان جعفر رضي الله واسع العالم وافر العلم

وله من الفضائل والثناء ما لا يحصى والعقب من ولد جعفر الصادق رضي الله عنه
 في خمسة رجال اسمعيل بن جعفر واسحق بن جعفر وموسى بن جعفر ومحمد بن
 جعفر وعلي بن جعفر وطهم عقبة وعبد الله بن جعفر الاقطع وانفرد
 وعبد الله الاقطع اخو اسمعيل من ابيه وابنة امهما فاطمة بنت الحسين بن الحسين
 بن علي رضي الله عنهم وكان اسنن اولاد الصادق وما عاش بعد ابيه الا يوما وما
 ولم يعقب ولدا ذكرا واسمعيل بن جعفر رضي الله عنه مات في حياة ابيه وقين بالبيع
 وكان ابن حبة حيا عند ولده اسمعيل وام اخيه عبد الله فاطمة بنت الحسين
 الا ثم حسنة وفي رواية المصريين ان اسمعيل بن جعفر كبر ولدا ابيه مات
 سنة ثمان وثلاثين ومائة قبل وفات ابيه بعشر سنين وقيل كان موسى الكاظم
 رضي الله عنه يخاف ابن اخيه محمد بن اسمعيل ويترى وهو لا يترك السعي به الا
 السلطان من بني العباس ومن ولد محمد ابن اسمعيل بن جعفر رضي الله الائمة
 عصر والافان وبهم خلق وعده كثير وقيل لمحمد بن اسمعيل بن جعفر رضي الله
 بانفاق ائمتها كعلم انساب دانند فرد في غماند وكفشد ابو نصر نعتت بخاري
 در شجر خورش آورده است وابو نصر بخاري در علم انساب مقتداي همه نشا با
 است وابو جعفر محمد بن جعفر الصادق رضي الله عنهما الملقب بالدر صاحب
 سنة ثلث ومائتين هجر جان ونزل المامون في الحدة وكان عاقلا غيا عامته شكا
 كان يصوم يوما ويفطر يوما ومن ائمة اهل البيت رضي الله تعالى عنهم ابو ابراهيم
 وقيل ابو الحسين موسى الكاظم ابن جعفر الصادق رضي الله عنهما امة جارية اسمها
 حسنة توفى الكاظم رضي الله عنه يوم الجمعة لخمس حلون من رجب سنة ثلث وثمانين
 ومائة وقد تم عمره اربعا وخمسين سنة وتوفي بعد يومه النبي صلى الله عليه وآله في الجانيب
 العذري بياب الدين في المقبر المحروقة عمقا لا يذيق وكان رضي الله عنه صالحا
 عابدا جوادا حلما كذا ما كبر القدر كان يدعى بالعبد الصالح من عبادته واجتهاده
 قيل بضع حسنة سنة كل يوم يسجد سجدة بعد ان يقرأ الحمد لله في وقت الزوال
 كان يحيا كما كان يبلغه عن الرجل ان يذوقه فيبعث اليه بصر فيها الف
 دينار وهو احد الامم الاثنى عشر المعصومين في اعتقاد الامامية وكان

تاريخ فوت امام
موسى الكاظم

استجاب

دعاه

رضي الله عنه بسكن المدينة فاقدته المهدي محمد بن ابي جعفر المنصور بخداد وجبه
 ثراي المهدي في النوم امير المؤمنين عليا رضي الله عنه وهو يقول مل عسيتم ان
 نولبت ان نفسروا في الارض ونقطوا ارجاسكم قال التبع فارسل المهدي
 ثراي على ذلك فحسنت اذا هو بقدره من الالباب وكان من احسن الناس صوتا وقال
 علي عيسى بن جعفر رضي الله عنهما فحسنت به نعانته فاجلسه الى جانبته وقال يا ابا
 الحسن ان رايت امير المؤمنين عليا رضي الله عنه في النوم يقدر على كذا فتو مني
 ان تخرج عني او على احد من اولادي رضي الله عنه والله لا تعلت ذلك وما هو
 من شائي قال اعطون ثلثة آلاف دينار وردوا الى ابيه قال التبع فاحكت
 امره ليللا فاصبح الا وهو في الطريق خوف العوانق ثم ان ثارون الذي شيد
 اقدمه الى بخداد في خلافة الى ان توفى رضي الله عنه في حبسه وروى ان ثارون
 الرشيد قال رايت في المنام كان حسينا رضي الله عنه وقد اتاني ومعه حربة وقال
 ان خلعت عن موسى بن جعفر الساعة والآن تحركت من قبري فاذمبت فخر
 عنه واعطته ثلثين الف درهم وقل له ان احببت المقام فلك ما تحب وان
 احببت المضى الى المدينة فلك ذلك فلما اتاه واعطاه ما امر به قال له
 موسى الكاظم رايت في منامي ان رسول الله صلى الله عليه وآله فقال موسى احببت المظالم
 فقل من الكلمات فانك لا تبني من الليل في الحبس فقلت يا ابي واسحق
 ما اقول قال صلصم قل يا سامع كل صوت ويا كاسي العظام لحما ومنشد ما بعد
 الموت اسئلك باسمك الحسني وباسمك الاعظم الاكبر المخزون المكنون الذي
 لم يطلع عليه احد من المخلوقين يا حلما اذا اناة لا يعدي عن اناة يا ذا
 المعروني الذي لم ينقطع ابدا ولا يحصى عدد انذرج عني وله رضي الله عنه
 اخبار كثيرة ومن جعفر الصادق رضي الله عنه قال مولاي ولدي ومذاق سبهم
 واسألت الى ابيه موسى الكاظم رضي الله عنه وقال مولاي من ابواب الله
 عند وجل يخرج الله عز وجل منه غوث يدين الامة ونزرة خير مذكور
 روي المامون عن ابيه الرشيد انه قال لبيته في حق موسى بن جعفر
 رضي الله عنهما هذا امام الناس وحجة الله سبحانه وتعالى على خلقه وخليفته

على عباده انا امام الجماعة في الظاهر بالغلبة والقرينة والله يا بني لا حق
 بمقام رسول الله صلى الله عليه وسلم مني ومن الخلق جميعا والله لو نازعتني
 هذا الاسد لخذت الذي فيه عيناك فان الملك عقيم وقال الرشيد
 للمامون هذا وارث علم النبيين هذا موسى بن جعفر بن محمد رضي الله عنهم
 ان اردت العلم الصحيح فعند هذا قال المامون في انفسهم في قلبي حبه
 رضي الله عنهم والعقب منه ولد موسى بن جعفر ومم الموصون في اربعة عند
 رجلا على الرضا بن موسى ابراهيم بن موسى والعباس بن موسى اسمعيل بن
 موسى محمد بن موسى عبد الله بن موسى عبيد الله بن موسى حسن بن موسى
 زيد بن موسى وروى عن موسى اسحاق بن موسى الحسن بن موسى الحسين بن
 موسى لا ولد ولا بقية له اما ابناؤه الذين لم يعقبوا فسلیمان وعبد الرحمن
 والفضل واحد وعقل والقاسم ومحمي وداود وكان ولدا لكاظم سبعة وثلاثين
 بنتا واثنيتين وعشرين ابنا غير الاطفال فيكون جميع ولد تسعة وخمسين
 ولدا ومن بناته آمنه قالوا قبرها بمصر ومن بناتها فاطمة قبرها ببلد قم وعن
 الرضا رضي الله عنه انه قال من زارها فله الجنة وكان موسى الكاظم رضي
 الله عنهما بالحسن وقبلا بابا ابراهيم وقبره مشهور ببغداد ومحبسه هناك وكان
 رضي الله عنه عظيم الفضل رابط الجاش فاسع العطا وقيل ان اسنله كان فيقولون
 عجبا لمن جاءته صرة موسى بن جعفر لشكى القلة وكان رضي الله عنه اسود
 اللون امة ام ولد تدعى حميد ومن ائمة اهل البيت ابو الحسن علي بن موسى
 المعروف بالرضا رضي الله عنه ولد بالمد بئر يوم الخميس لاهدي عشرة ليلة خلت
 من ربيع الآخر سنة ثلث وخمسين وماله بعد وفاته جعفر الصادق خمس
 سنين وقيل كانت ولادته يوم الجمعة في بعض شهر ربيع الثاني فثلاثين وخمسين
 وماله وقيل في سابع شوال وقيل في ثمانية وقيل سادسه وقيل ثلثة ست
 وخمسين وماله وتوفي الرضا رضي الله عنه بطوس في قدبة يقال لها سيا باباد
 من رستان بزقان ودفن رضي الله عنه في دار حميد بخطبة الطائي في القبة التي فيها
 تارول الرشيد الى جانبها تالي القبة وذلك في شهر رمضان لتسع بقين سنة

يوم الجمعة سنة ثمان ومائتين وقد تم عشرين تسعا واربعين سنة وستة اشهر منها
 مع ابيه تسعا وعشرين سنة وشهرين وبعديا ايام امامته عشرين سنة
 واربعة اشهر وقام بالامور له تسع وعشرون سنة وشهران وكان في ايام
 امامته بقية ملك الرشيد ثم ملك محمد الامين ابن زبير ثلث سنين وخمسة
 وعشرين يوما ثم خلع الامين واجلس عمه ابراهيم اربعة عشر يوما ثم اخرج الامين
 من الحبس وبقي له ثمانية وبقي سنة وستة اشهر وثلثة وعشرين يوما وام
 الرضا ام ولد الرشيد بها حميد ام ابيه موسى فكانت من اشرف العجم وكانت
 وكانت من افضل النساء في عقلها ودينها واعظمها المولاهما حميد حتى انها ما
 جلست بين يديها منذ ملكها اجللاها وكان الرضا رضي الله عنه يرتفع كثيرا وكان
 تام الخلق فقالت امه اعينوني بموضع فقيل لها انتفض الدرد فقالت والله
 ما نقص الدرد وكان على رضي الله عنه ورد من صلواتي وتسبيحي وقد نقص وكانت
 توتيه وكان مولاه من اهل المغرب ولها اسماء منها اروى ونحوه وسماها وام البنين
 واستقدم اسمها على بكتيم وروى عن ام الرضا رضي الله عنها قالت لما حملت يا بني
 لم اشعر بشغل الحمل وكنت اسبح في سماعي تسبيحا وتهليلا ونجيدا من بطني
 فيقدر عني ذلك ويهولني فاذا انجبت لم اسبح شيئا فلما وضعت وقع على الارض
 واضعابا على الارض راغا داسه الى السماء الى السماء ثم تحركت شفقت كانه يتكلم
 فدخل ابو رضي الله عنه فقال له مني لك كرامة ربك عز وجل فناء ولة اياه
 فاذا ن في اذن الامين واقام في الاسبود دعاء جاء الغدات فحنكه وعن موسى
 الكاظم رضي الله عنه قال راي رسول الله صلعم في المنام واسير المؤمنين على رضى الله
 فقال رسول الله صلعم على اينك ينظر بنو الله عز وجل وينطق الحكمة ويصيب
 ولا يخفى على ويعلم ولا يجهل قدمي عليا وخلفاء في مدد الدوايا العامة سلطان
 والعصاة الله سبحانه وعن موسى الكاظم رضي الله عنه قال علي ابني اكبر ولدي
 واسمهم لعولي واظوعهم لاسرى من اطاعة وشدن وعن الرضا رضي الله عنه قال كان
 العابد من بني اسراء يلا يتعبد حتى يصمت عشرين سنين في جامع الاصول في ذلك
 الرضا انتهت اليه امامة الشيعة في زمانه وفضائله اكثر من ان يحصى رحمه الله

تاريخ فوت امام
 موسى الرضا

البيعة بولاية العهد بعث الله المأمون في الركوب إلى العيد والصلوة بالناس الخليفة
لهم فبعث إليه الرضا رضي الله عنه فدعيت ما كان بيني وبينك من الشروط وإن
أكون في الأمر مشيراً بعد ولا أدخل في هذا الأمر إلا دخول خارج منه فاعفني من
الصلوة بالناس فقال له المأمون إنما يريد بذلك أن يطمئن قلوب الناس ويعرفوا
فضلك ولم يزل الرسل يتردد بينهم في ذلك فلما لم يجد عليه المأمون أرسل إليه أن غفرتني
فواحب إلي وإن لم تغفني خرجت كما يخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال المأمون
أخرج كيف شئت وأمر القواد والنصارى بذكر والى باب الرضا رضي الله عنه قال ففقد
الغاس كالي الحسن الرضا رضي الله عنه في الطرقات والسطوح واجتمع الناس والصبيا
ينتظرون خروجه وصار جميع القواد والجند إلى باب فوقفوا على واهبهم حتى
طلعت الشمس واغتسل الرضا رضي الله عنه وتبسم ثيابه وتعم بعمامة بيضاء من قطن
إلى طرفيها على صدره وطرفا بين كتفيه ومس شامه الطيب وأخذ بيد عكازه
وقال لموا إليه اتبعوا مثل ما فعلت فخرجوا بين يديه وهو مشتمل سدا إليه إلى
نصف الساق وعليه ثياب مشتمة فمشى قليلا ورفع رأسه إلى السماء وكبر وكبر
موا إليه معه ثم مشى قليلا نحو عشرة خطوات وقف على الباب وكبر الناس فلما رآه
القواد والجند على تلك الحال سقطوا كلهم إلى الأرض وكبر الرضا رضي الله عنه على
الباب وكبر الناس معه وقال الراوي فغيدنا ليلنا ليل المساء والحيطان تجاوبه
وتزعزعت مروا بالسكاء والضجيج وبلغ المأمون ذلك فقال له الفضل بن سهل
وزينه يا أمير المؤمنين إن بلغ الرضا رضي الله عنه المصطفى على هذا السبيل افتتن الناس
وخفنا كلنا فبعث إليه المأمون فدكفناك شططا وأعيننا لك لستنا نجيب أن
للمحقق مشقة فارجع وليصل بالناس من كان يصليهم على رسيدك من الرضا رضي
الله عنه فلبس دكب ورجع واختلف أمر الناس في ذلك اليوم ولم ينظم أمرهم في صلواتهم
وعنه الرضا عن أبيه الكاظم عن جده الصادق رضي الله عنهم أنه كان في طريق ومعه
قوم معهم أموال وذلك لم أن قوما في الطريق يقطعون على الناس فازدعت في ألباسهم
فقال لهم الصادق ما لكم قالوا معنا أموال نخاف أن تؤخذ منا فآخذنا منكم
فلعلمهم بنفوعهم عنها إذا رآوا أنه لك فقال رضي الله عنه ويحكم الحكم لا يتصدرون

وكبر

عبري فقالوا كيف نصنع بدلتها قال ذلك اضبع فلعل طاربا يطأ عليها فيأخذها
أو لعلكم لا تهتدون إليها بعد فقالوا كيف نصنع دلنا قال رضي الله عنه أودعوها
من تحت ظهري ويدفع عنها ويؤتيها ويجعل الواحد منها أعظم من الدنيا وما فيها
ثم يرد لها ويؤذيها عليكم أحوج ما تكونون إليها قالوا من ذلك قال رضي الله عنه ذلك ربت
العالمين قالوا وكيف يؤذيها قال رضي الله عنه تصدقوا بها على ضعفاء المسلمين قالوا والى
لنا الضعفاء فحضر ثمانين قال رضي الله عنه فاعزموا على تصدقوا بثلثها ليدفع الله سبحانه
عن باقيها من تخافون وقالوا قد عزمنا قال رضي الله عنه فأنتم في أمان الله عز وجل فامضوا
لفضوا وظهر لهم قطاع الطريق فخافوا فقال الصادق رضي الله عنه كيف تخافون
وأنتم في أمان الله عز وجل وقيلوا يدا الصادق وقالوا رأينا البارحة في مناسكنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم يامرنا بعرض أنفسنا عليك فنحن بين يديك وبصوتك
مولاء لبيد نفع عنهم الأعداء والنصوص فقال الصادق رضي الله عنه لا حاجة بنا إليكم
فإن الذي يدفعكم عنا يد نفعهم فطواسا لئلا تصدقوا بالثالث وبورك في تجارتهم
فدأوا الدرم عشرة فقالوا ما أعظم بركة الصادق فقال الصادق رضي الله عنه قد وجدتم
البركة في معامل الله عز وجل فدروا عليه ما وبالا سند عني إلى الصلت عبد السلام
بن صالح بن سليمان المروزي قال كنت مع علي بن موسى الكاظم رضي الله عنهما حين
يجلوس من نيسابور وموداك بغلة شبيهة فاذا أحمد بن الحارث وعبيد بن يحيى واسحق
بن رامويه وعدة من أهل العلم رضى قد تعلقوا بالجام بغلة فقالوا بحق آباؤك
الطاهرين حدثنا أحمد بن سماعة عن أبيك فخرج الرضا رضي الله عنه رأسه من العمامة
وعليه مطر من خرد ووجهين روى بأسناده عن آباءه عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال
سمعت جبريل يقول سمعت الله عز وجل يقول أني أنا الله لا اله الا أنا فاعبدوني
من جاء منكم بشهادة أن لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصني ومن دخل حصني
أمن من عذابي والاخلاص أن يحجر هذا القول عصارته الله وفي رواية فلما مرت
الراحلة نادينا بشروطها وانما شروطها قبل من شروطها الا قراره بأنه إمام
نقتضى الطاعة قال الشيخ الإمام العارف الولي أبو عبد الله محمد بن علي الحكيم
الترمذي رحمه الله في قوله صلعم أني لا أدري ما بقاي فيكم فاقصدوا بالذين من بعدي

رجونا

ابي بكر وعمر اخرجه الامام ابو عيسى الترمذي في نهضة رضى الله عنهما ومن تحفل حالها
 قد لزم طاعة الناس لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت في القبض ولهم
 انبياء من القبط فاذا انطقوا فبالحق ينطقون واذا حكموا حكموا بذلك للحق قبا بعد
 الحكم وفي كتاب الانساب للامام عبد الكريم بن محمد السجستاني في ترجمة المروزي
 ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان المروزي مولى عبد الرحمن بن مسعود رضى الله
 عنه ادرك حماد بن زيد ومالك بن انس وسفيان بن عيينة وغيرهم رضى الله عنهم وكان
 صاحب فضايلة قدم مروايات الامامون فلما سمع كلامه جعله من الخاصة من اخوانه
 وكان ابو الصلت يرد على اهل الامواء في المرجية والجمجمة والزيادة والقعدة
 وكان يعرف بالشيخ وقال له بن يسار المروزي ناظرة فلم اراه يضطرب وراية
 يقدم ابا بكر وعمر رضى الله عنهما وكان لا يذكر اصحاب النبي صلى الله عليه وآله الا بالجميل وكان يقول
 هذا مذموم الذي ادب الله عز وجل به وقال يحيى بن معين ابو الصلت ليس بفقيه توفي ابو الصلت
 في شوال سنة ست وثلاثين ومائتين في الانساب قال ابو خاتم بن حيان في ابو الصلت
 عبد السلام هو الذي يروي عن ابي معاوية والاعشى عن حماد عن ابن عباس رضى الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انما الدنيا العلم وعلى بابها فن اراد المدينة فليات من
 قبل الباب وهذا شئ لا اصل له من حديث ابن عباس رضى الله عنهما ولا حماد ولا الاعشى
 ولا ابو معاوية حديث به وكل من حدث بهذا المتن فانما سرقه من ابو الصلت هذا
 وفي الانساب ايضا الرضا بن موسى رضى الله عنهما كان من اهل
 العلم والفضل مع شرف النسب والخلق في رواية عن رواية توفي رضى الله
 عنه آخر يوم من سنة ثلث ومائتين وقد ستم في ماء الدمان واسقى رضى الله عنه وفي نادخ
 الامام الياقوت رحمه الله توفي الرضا رضى الله عنه خامس ذي الحجة وقيل الثالث عشر
 من ذي القعدة سنة ثلث ومائتين وقيل في آخر يوم من صفر سنة اثنتين ومائتين
 عشرين طوس وصلى عليه المامون وقد فنه بلسن قبرا به الدشد وكان سببه فاته
 رضى الله عنه على ما حكوا انه اكل عينا واكثر منه وقيل بل توفي تسموما وفي فردوس
 الماخر عن عبد الله بن مسعود رضى الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله قال انما الدنيا العلم

واما بكر اسامها وعمر حيطانها وعثمان سقفاها وعلى بابها لا تقولوا في ابي بكر وعمر
 وعثمان وعلى الاخير وقال المامون يوما لعل الرضا رضى الله عنه ما يقول بنوا اسرائيل
 في جدنا العباس رضى الله عنه فقال الرضا رضى الله عنه ما يقولون في رجل فرض الله سبحانه وتعالى
 طاعة نبيه صلعم على جميع خلقه وامر نبيه صلعم بطاعة عمه رضى الله عنه فامر المامون
 بالف درهم وكان قد خرج اخو الرضا زيد بن موسى بالبصرة سنة تسع وتسعين
 ومائة فاحذ وجئ به الى المامون فبغته الى الرضا وقال قد وميت جرمة لك
 فلما جاءه الرضا باخيه زيد عنقه وكان في حلة ما قال له انت اخي ما اطعت
 الله عز وجل والله لا شئ لك من عليك رسول الله صلعم يا زيد ينبغي لمن اخذ
 برسول الله صلعم ان يعطى به وقال مكذا ينبغي ان يدب على من الحسين
 هذا الكلام ما خوف من كلام زين العابدين على بن الحسين رضى الله عنه قتلته اذا اسأ
 كتم نسبه فقيل له في ذلك فقال رضى الله عنه انا اكن ان اخذ برسول الله صلا على
 به فزيد بن الكاظم كان الام ولد وعقد له محمد بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين
 رضى الله عنهم ايام الى السد ايا السدي بن منصور الشيباني على الامواز وخرج
 زيدا ايام المامون بالبصرة وامر موسى بن زيد بن الكاظم كانت من الودع والزند
 على غايه وعاش زيد هذا الى آخر خلافة المتوكل ومات بسدر من رأى ومتوكل
 ابو الفضل جعفر بن العتصم محمد بن هارون الرشيد جهارده مائة وثمانين
 وجاهارده روز بود كه اسم خلافت بر و بود و فاست او شيب جهار شنب بود
 در شوال سنة سبع واربعين ومائتين وسدر من رأى وعمر اوسى في حاليه
 و دو مائة بود و بعثت اود سنة اثنتين وثلاثين ومائتين بر دو مائة كلام الرضا
 المحسن كفلان من الثواب والسيئات ضعفا من العذاب من كان مثا ولم يطلع
 الله عز وجل فليس مثا وانت اذا اطعت الله فانت مثا اهل البيت وابن نوح
 اخرجه الله من ابله بمعصيته انه ليس بين الله عز وجل وبين احد قربة ولا
 بينا احد ولا رية الله عز وجل الا بطاعة سبحانه وتعالى ولقد قال رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم لبينى عبد المطلب اتون باعها لكم لا باعها بكم وانسا بكم انا
 اهل بيت وجبت حبنا برسول الله صلعم فمن اخذ برسول الله صلعم حقالم يعط

فاطلب

الناس من نفسه مثله فلا حق له وقال رجل للرضا رضى الله عنه والله انت خير الناس
فقال رضى الله عنه يا هذا لا تخلف خير منى من كان اتقى الله عز وجل واطوع له سبحانه
وتعالى والله ما نسخت هذه الآية ان اكرمكم عند الله اتقاكم وقال وجعل للرضا
ما على وجه الارض اشرف منك آباء فقال رضى الله عنه ما على وجه الارض لتقوى
شرفهم وكان الرضا رضى الله عنه اسود اللون كما به الكاظم رضى الله عنه ولما جعل في
العهد قال بعضهم قال على المنبر في دعائه اللهم اصلح ولي عهد المسلمين على بن
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضى الله عنهم وفيه امه امل
البيت رضى الله عنهم ابو جعفر محمد الجواد بن علي الرضا رضى الله عنهم اولاد الرضا
رضى الله عنهم موسى ومحمد وفاطمة واما موسى فلم يعقب العقب منه ولد الرضا
في رجل واحد ومحمد الجواد صاحب الفقه ببغداد ابو جعفر الثاني امام الشيعة
الاثناعشرية لقبه النبي وقبره ببغداد مع جده الكاظم تحت قبته زوجة المأمون
بنته ام الفضل ونقلها الى المدينة وكان المأمون ينفذ اليه في السنة الف الف
درهم وقد نوه المأمون باسمه وتوفي الجواد محمد بن علي بن الرضا رضى الله عنه
في سنة عشر من ومانين وخمس وعشرون سنة وصلى عليه الواثق ابو جعفر رجا
روى بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد وام الجواد جارية اسمها خيزران ويروي
ان ابن العابد بن رضى اعنى جاريه لم تزل وجها فكنيتها عبد الملك بن مروان في
ذلك يعسب فقلت اليه من العابد بن اما بعد فقد بلغني كتابك يعسبني فيه
وتراحم اني تركت الكفا من قد نش من اهل الصبر واستنجد الولد وليس وراء
رسول الله صلى الله عليه وسلم مرتقى في محمد ولاست مراد في كرم واما كانت ملك عيسى
التمست بعقبها ثواب الله عز وجل ثم ارتجعتها على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
صلواته حسنة اعنى صنفه بنت حبيبي بن اخطب ونزولها واعنى صلى الله
عليه وسلم زيد بن هارون رضى وزوجته زينب رضى الله عنها بنت جحش بنت
عمته وام زينب اميمة بنت عبد المطلب ومن ركن الدين الله عز وجل واتباع
سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا عيب عليه ويروي انه وقع بين آل الحسن
والحسين رضى الله عنهما فكان جعفر بن الحسين لسان الحسينين وكانوا يتخاضعون

توفي الجواد

عند ابراهيم بن مشام والى المدينة فتوفي جعفر في خلال ذلك فقال عبد الله بن
الحسن بن الحسين في مجلس الوالى لزيدا تطمع ان تنال ولاية من الوقوف وانت
ابن امة مدته فقال زيد الحسن قد كان اسمعيل عزم من امة فقال اكثر منها وقال
مشام بن عبد الملك انما انت ابن امة فقال زيد رضى ان لك جوابا فقال مشام
بلا هات فقال زيد اسمعيل من خير الانبياء عليهم السلام وولد خيرهم محمد صلعم
وكان ابن امة وما على احد جعل رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان ابن امة ورثا
الجواد محمد بن الرضا رضى الله عنه باسناده عن ابيه الى امير المؤمنين على بن ابي طالب
رضي الله عنه قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقال لي ومو يوصيني يا علي لما خاب
من استخار ولا ندم من استشار يا علي عليك بالذلة فان الارض يطوى
بالليل ما لا يطوى بالنهار يا علي اغد فان الله تبارك وتعالى بارك بكو رجا
وكاد يقول من استعاد اخا في الله عز وجل فقد استعاد بيتا في الجنة والعقب
منه ولد ابو جعفر الثاني محمد بن الجواد في رجلين على الهادي بن محمد الجواد وموسى
بن محمد الجواد فاما موسى فاعقب فلم يكن ولده بالدي وقم وما قارب وولد الجواد
على وموسى المذكوران والحسن وحكيم وبديهة وامانة فاطمة ومن امة امل البيت
رضي الله تعالى عنهم ابو الحسن على الهادي بن محمد الجواد رضى الله عنه المعروف بالعسكري
ولقبه الزكي امة جارية اسمها سماعة ولد رضى الله عنه سنة اربع عشر ومانين وقيل
سنة ثلث عشر ومانين وكانت ولادته في الثالث عشر من رجب وقيل في
يوم عرفة وكان مولده بالمدينة وتوفي بسنة من رآى في يوم الاثنين
من جمادى الآخرة سنة اربع وخمسين ومانين ودفن في دار بسامرة شارع
ابى احمد الرشيد ولما كذبت السجانية في حق عند المتوكل على الله جعفر بن
المعتصم شخصه المتوكل من المدينة الى بغداد الى سمر من رآى واقربها قدما
واقام بها عشر من سنة وتسعة اشهر الى ان توفي بها في ايام المعتز بالله
وابو عبد الله الذي يبر بن المتوكل وقد بويج له يوم السبت لست خلون من الحرم
سنة اثنين وخمسين ومانين وخلق نفسه بعد ثلث سنين وستة اشهر
واثنين وعشرين يوما والعسكري نسبة الى موضع منها عسكر سد من رآى

توفي على العسكري

الذي بناه المعتصم لما كثر عسكره وصافته عليه بغداد وتآذى به الناس فاشتغل الي
 هذا الموضع بعسكره وبني بهن البلدة ببيان وسماها سدر من رأى ويقال ايضا
 سائر سائر او سميت العسكر لان عسكر المعتصم نزل بها وذلك في سنة احدى
 وعشرين ومائتين والمعتصم بالله موافق بحق محمد بن الرشيد امة ماردة مولد
 كوفي في جوف مامون كدشته شد معتصم بحكم ولايته عهد خلافت بنشت مئت
 سال ومشت مائة ومشت روز اسر خلافت بروي بود ودر آخر سنة احدى
 وعشرين ومائتين سدر من رأى كدشته شد واور الخليفة المثنى خواندند
 از فردندان عباس رضي الله عنهم قسطن بود ومولداود سنة ثمان وسبعين بود
 وخلافة او مشت سال ومشت مائة ومشت روز بود وفوتوح مشهورة او مشت
 بود ومشت سزار علام داشت وعمر او جمل ومشت سال بود عدد مشت
 در حق او بسيار واقع شد بود اصل بغداد از نه دادي غلامان او بقدر ياد
 آمدند وبراكنند خواستند سدر من رأى بنا كرد وبان موضع بيشكر خود
 انتقال كرد قال ابو الفتح الهمداني يقال سدر من رأى بضم السين وتحتها المدينية
 المشهورة بالعراق كذا نقل الامام النواوي رحمه الله قال في الانساب قيل ان
 المتوكل في اول خلافة اعتل فقال لئن برأت لا تصدقن بدنا نير كنيرة فبعث
 الى الهادي على بن محمد الجواد رضي الله عنهما فاستأله عن ذلك فقال رضي الله
 عنهما ثمين دينا را فجب قوم من ذلك وتعصب عليه قوم فقالوا للمتوكل سل يا امير
 المؤمنين من اين مذكورة الهادي رضي الرسول الى المتوكل وقال لا يرا المؤمنين
 في هذا الوفاء بالند لان الله تعالى قال لقد نصركم الله في مواطن كثيرة فزوي
 اصل البيت رضي الله عنهم جميعا ان الموطن في الواقع والندرايا والغزوات كانت
 ثمانية وثمانين موطن وان يوم حنين كان الرابع والثمانين وكلما زاد امير المؤمنين
 في فعل الخير كان له في الدنيا والاخرة وكان الهادي ابو الحسن علي بن الجواد رضي
 متعبدا فقيها اماما وكان قد سعى به الى المتوكل وقيل له ان في منزله سلاحا
 واومر ان يطلب الخلفاء فوجه اليه من جميع عليه في منزله فوجد وحده في بيت
 مغلق وعليه مدرعة من شعر وعلى راسه ملحفة من صوف وهو مستقبل القبلة ليس له

من رأى سدر من رأى
 من رأى سدر من رأى
 من رأى سدر من رأى

بين الارض بساط الا التمل والحصى وهو يترتم بايات من القرآن في الوعد والوعيد
 لتحمل عليه في الصفة المذكورة فلما رآه وعظمه راجله الى جنبه وقال له اسند شعرا
 اسبحه فقال رضي الله عنه اني لقليل الرواية للشعر فقال لا بد ان تشد لي
 فاشتد **يا تقا على قلال الاجال تحرسهم** قلب الرجال فلم ينفعهم تلك
 واستنزلوا بعد عذ عن معا قاهم **فادعوا حفرا فليس ما نزلوا**
 ناداهم صارخ من بعد ما قهروا **ابن الاسرة والتيجان والخلل**
ابن الوجع التي كانت منجته من دونها يعرف الناس والكلال
 فافصح القبر عنهم حين ساء **ياهم** تلك الوجع عليها الدود يقتل
 فاشفق من حضر وظنوا ان بادرة تبداء اليه فبكي المتوكل بكاء طويلا حتى بليت دموعه
 لحية وبكى من حضر ثم قال المتوكل يا ابا الحسن اعليك دين قال رضي الله عنه نعم
 اربعة آلاف دينا فامر المتوكل بدفعها اليه ورد له منزله مكرما والعقب من ولد
 على الهادي محمد بن الحسن بن علي وهو العسكري الثاني وفي اخيه ابو عبد الله جعفر
 بن علي الهادي واما اخوهما ابو جعفر محمد بن علي الهادي فانه اراد النهضة الى الحجاز
 وسافر في حيرة اخيه الحسن العسكري حتى بلغ تربة الموصل سبع فراسخ فتوفي
 بالسواد وتبر مناك وعليه سجد ومناعة اصل البيت رضي الله عنهم ابو محمد الحسن
 بن علي العسكري الثاني رضي الله عنه جارية اسمها سمانه وكانت ولادة رضي الله عنه
 في سنة احدى وثلاثين ومائتين ووفاته في ربيع الاول سنة ستين ومائتين
 في يوم الجمعة السادس من ربيع الاول وقيل في الثامن منه وقيل غير ذلك
 في السنة المذكورة يسر من رأى ودفن بجانب ابيه من البلد وكان اقام
 بموابع فيها وقيل ان شهيد على الهادي رضي الله عنه وليس بصحيح والصحيح ان شهيد
 قاطمه بنت موسى بن جعفر بن محمد رضي الله عنها ببلدة قم وقد نقل عن الرضا
 رضي الله عنه انه قال من زارها فله الجنة والحسن العسكري رضي الله عنه الامام السادس والداني
 القاسم محمد المنتظر صاحب السرداب وكانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد ابيه
 على الهادي رضي الله عنه سنين ولم يختلف الحسن العسكري ولدا ظاهرا ولا باطنا الى القاسم
 محمد المنتظر المستمى بالقاسم عند الامامية وكان مولد المنتظر رضي الله عنه ليلة النصف

مجلس آخر اقام
الساعة والحادية
والعشر

من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين امه ولد يقال لها زرجس توفي ابو ولدت
سنتين او خمس سنين وذلك الامام الثاني في تاريخه في سنة خمس وستين ومائتين
توفي فيها الشيخ الكبير العارف بالله الشهيد ابو حفص الحداد النيسابوري رحمه
الله شيخ خراسان كان كبير الشأن صاحب احوال وكرامات وسمو في المقامات
كان مجيبا في الجود والسمحة وكان يقول ما استحق اسم السجادة من ذكر العطاء
واماله بقلبه ومن كلامه حسن الادب الظاهر عنوان حسن ادب الباطن والفتوة
اداء الانصاف وترك مطالبة الانتصاف وقال ايضا من لم يزن افعاله واهواله
كل وقت بالكتاب والسنة ولم يترحم صرائف فلا نعت في ديوان الرجال ثم قال
اليا فعي رحمه الله ومنها محمد الحسن العسكري الذي يلقيه الامامية بالحجة والقيام والمهدي
والمفتخر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الانبياء عند امامائهم يزعمون انه
دخل السرداب الذي يسد من راي وامة ينتظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في
سنة خمس وستين ومائتين وهو الصحيح فاختلف في الاكل على زعمهم وفي جامع الاصول
في اشراط القيامة وعلاماتها وفي ذكر المسيح ع وم والمهدي رضي عن جابر
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال طلائفه من امتي يقفون
على الحق ظامرين الى يوم القيمة فينزل عيسى عم فيقول اميرهم تعالى صل لنا فقل
لا بعضكم على بعض امرائكم الله تع مدح الامه اخرجهم صلهم رحمه الله وعنه ابن نجيم
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من الدنيا الا يوم واحد يطول الله تعالى
ذلك اليوم حتى يبعث الله فيه رجلا من امتي او من اهل بيتي بواطي اسمه اسمي واسم ابني
اسم ابني بلاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وفي اخرى لا ينقض الدنيا
حتى يملك العرب من اهل بيتي رجل بواطي اسمه اسمي اخرجهم ابو داود رحمه الله قوله صلهم
واسم ابني اسم ابني في احدى روايتي ابو داود رحمه الله ينفي ما ذهب اليه الامامية واخرج
الترمذي رحمه الله الرواية الثانية ولم في اخرى ان النبي صلهم قال بلى رجل من اهل
بيتي بواطي اسمه اسمي قال وقال ابو هريرة لم يبق من الدنيا الا يوم يطول الله
ذلك اليوم حتى يلى وعنه علي رضي قال قال رسول الله صلهم لم يبق من الدهر
الا يوم لبعث الله رجلا من اهل بيتي بلاءها عدلا كما ملئت جورا اخرجهم ابو داود

رحم الله ام سلمة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلهم يقول المهدي من عتري في قوله
فاطمة اخرجهم ابو داود به ابو هذيل رحمه فاقاب رسول الله صلهم والذي نفسي
بيده ليس بشيء ان ينزل فيكم ابن منكم حكما مقسطا فيكسر الصليب ويقتل الخنزير
ويضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبله احد زاد في رواية اخرى وحتى يكون الحجرة
خير امر الدنيا وما فيها ثم يقول ابو هذيل رحمه افروا ان شئتم وان من اهل الكتاب
الا يؤمنون به قبل يوتوه وفي رواية اخرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل
ابن مريم فيكم وامامكم منكم وفي رواية فأتكم منكم قال ابن ابي ذئب رحمه الله تدي
ما اتم منكم قلت صحروني قال فأتكم بكتاب الله عز وجل سنة تبيحكم صلهم وفي
اخرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني انزلن ابن مريم حكما عدلا فيكسر
الصليب وليقتل الخنزير وليضع الجزية وليتركن الفلاس فلا يسعي عليها
وليذهبن السخنة والنياض والنجاسة وليدعون الى المال فلا يقبل احد اخرجهم
بخاري ومسلم رحمه الله وانفرد مسلم به بالرواية الاخر اخرج الترمذي رحمه الله
الرواية الاولى الى قوله لا يقبل احد وفي رواية ابو داود رحمه الله ان رسول الله صلهم
قال ليس بيني وبينه يعني عيسى بن مريم وانه نازل فاذا رايتهم فانه رجل مبروء للشر
والبيان ينزل بين مصر من كان داه يقطرون ان لم يصبه بلان فيقاتل الناس
على الاسلام فينذق الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية يهلك الله تعالى في زمانه
الملوك كلها الا الاسلام ويهلك المسيح الذي جال ثم يمكث في الارض اربعين سنة
ثم تولى فيصلي عليه المسلمون ابو سعيد رضي قال يقول سمعت النبي صلهم يقول المهدي
من اجلي يجبه اقبى الانف بلاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما و
ملكت سبع سنين اخرجهم ابو داود به وفي رواية الترمذي رحمه الله قال الحسين
ان يكون بعد نبينا صلهم حدث فسا لنا نبيا صلهم قال ان في امتي المهدي
يخرج خمسا او سبعا او تسعا بد القبي الشاك قال قلنا وماذا قال قال سنين
قال فيحيي اليه الرجل فيقول المهدي اعطني اعطني قال فيحيي له في ثوب
ما استطاع ان يحمله ابو اسحق رضي الله عنه قال قال الامام علي رضي الله عنه
وتنظر الى ابنه الحسن رضي فقال ان ابنه منذ اسيد كما سماء رسول الله صلهم ويخرج

مسألة في العياض

من صلب رجل يستوي باسم نبيكم صلعم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر
القصة على الارض عددا اخرجه ابوداود به ولم يذكر القصة في شرح السنة
في باب شرائط الساعة في باب المهدي رضى الله عنه قال ذكر رسول الله صلعم بلا ملأ
الا حجة لا يجد الرجل ملجاء يلجاء اليه من الظلم فيبعث الله رجلا من عترتي امل
بيتي فيملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا يرضى عنه ساكن السماء
وساكن الارض لا تدع السما ومن قطرة شئ الا اصبته مدبارا ولا تدع الارض
من نبأتها شئ الا اخرجته حجة تمتع الاموات الاحياء فيعيش في ذلك سبع
سنين او ثمان سنين او تسع سنين وروى هذا من غير وجه عن ابي سعيد الخدري رضى الله عنه
وفي جامع الاصول اشراط القيامة علاماتها ودلائلها التي يتقدم عليها واحدا شرطا
بالفتح الحكم للحاكم الذي يقضى بين الناس والامير الذي يلى امورهم العسك العادل
والعاسط الجار يوضع الجزية مواسفاتها عن اهل الكتاب والذامهم بالاسلام
ولا يقبل منهم غير ذلك وفي وضعها العلامة جمع قلوب وهي النافذة الشحنة العدا
ثوب مضرة اذا كان فيه صفة خفيفة يسير يقال رجل اذا ذمب شعره اذ افضه
الذبال الكذاب ويقال ذبال اذا السرح من ويقال رجل اذا قطع الارض سار
في اكثر نواحيها ويستوي سمي لان احدى عينيه مسوحة لا يبصر بها الا غورا يسبحا
واما مسحة عيسى هم بالمسيح فيقول مسيح زكديهم اياه وقيل لانه مسح الارض
اي يقطرها وقيل لانه كان مسح ذالعامته فيبرء وقيل المسيح الصديق وفي شرح
السنة في باب شرائط الساعة في باب نزول عيسى هم في حديث النبي صلعم والذي
نفسى بيد ليوشكن ان يزل فيكم ابن مريم حكما عادلا يكثر الصليب ويقبل الخنزير
ويضع الجزية فيفيض المال حتى لا يقبل احد حديث متفق على صحته وقوله صلعم
يلس الصليب يريد ابطال النصارى وللكلم بفتح الاسلام وفي قتل الخنزير
تحريم اقتناله واكله وابعاده قتله وفيه بيان ان اعيانها نجسة لان عيسى هم
انما يقتلها على حكم شرع الاسلام والشئ الظاهر المنفع به لا يباح اتلافه
وقوله صلعم ويضع الجزية معناه يرضعها عن اهل الكتاب ويحملهم على الاسلام فقد
روى عن ابي هريرة رضى الله عنه عن النبي صلعم في نزول عيسى هم وبهلك الله

في زمانه المالك كلها الا الاسلام وبهلك الدجال فيمكث في الارض اربعين سنة ثم يوتى
فيصل عليه المسلمون وقيل حتى وضع الجزية ان المال يكثر حتى لا يوجد محتاج ممن يوضع
فيهم الجزية يدل عليه قوله صلعم فيفيض المال حتى لا يقبل احد وفي شرح السنة ايضا
في هذا الباب باسناده عن ابي هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم والذي
نفسى بيد ليوشكن ابن مريم من في الدوحا بالبحر او بالعمرة او لينفها هذا حديث
صحيح اخرجه مسلم عن عمرو الناقد وغيره عن سفيان بن عيينة عن الزهري
عن حنظلة الاسلمي انه سمع ابا هريرة رضى الله عنه يقول قال رسول الله صلعم يحدث
وروى عن ابي سعيد الخدري رضى الله عنه عايشة رضى الله عنها قالت لم يحج البيت ويعتمر
بعد خروج ياجوج وماجوج في عليه النبي صلعم في شئ من النبوة لاني عشت في الزمردى
في حديث مندد بن ابي اماره رضى الله عنه كان رسول الله صلعم ازهر اللون واسع الجبين اخرج
الحواجب سوابع في غير ذنوب بينهما عرق يدان الغضب اثنى العرس له نور يعاين
بحسبه من لم يتامله اشم وفي جامع الاصول عن انس رضى الله عنه قال كان رسول الله صلعم
ازهر اللون كان عرقه اللؤلؤ اذا استنى فكفا اخرجه البخاري ومسلم والترمذي
ابو سعيد الخدري قال قلت لابي الطفيل رايته رسول الله صلعم قال نعم كان ابيض
اللون مليح الوجه اخرجه مسلم وابوداود ورحمهما الله جابر بن سمرة رضى الله عنه قال كان
في سامي رسول الله هم حموشة وكان لا يضحك الا تبسما وكنت اذا انطلقت
الكحل العين وليس لي كحل اخرجه الترمذي وفي جامع الاصول لون ازهر
مستنير وهو احسن الالوان والزهرة والزهرة البياض النير رجل احش الساتر
دقيقها وكذا كحل العين سواد يكون في معادن الاجفان
حلقه تطلع في شئ اذا كان كانه يطلع رجله من وحل التكفؤ القائل في المشي
لا القدم كما يتكفؤ السفينة في جريها والاصل منه الممنعة فتدرك وقوله كاتما فخط
من صب قد يب من التكفؤ ان كانه يتخدر من موضع عالي وفي الصحاح الشهم
ارتفاع في قصبته الانف مع استواء اعلاه قال كان فيها احد يداب وهو العتي
ورجل اشم الانف وخيل اشم اي طويل الداس وفي الصحاح العتي احد يداب
في الانف وقال رجل اثنى الانف وامرأة فتواء بيعة العتي وهو عيب في الخيل

عالمه

وفي الصحاح ايضا عدنين كل شيء اوله وعدنين القوم ساداتهم وعدنين الالف
 تحت مجتمع الحاجبين وهو اول الالف بحيث يكون فيه الشئ وفي شرح الخاتمة
 للمروزي الشئ الطول والعدنين الالف وما ارتفع من الارض واول الشئ يجعل
 العدنين كناية عن الاشراق والسادات واذا قدن الشئ بالعدنين اوله لانه قاله
 الامام الكرم ولما زعم عبدالله بن جعفر بن ابي الحسن على الهادي رضي الله عنه لا ولد اخيه ابي محمد
 الحسن العسكري رضي الله عنه وادعى ان اخاه الحسن العسكري رضي الله عنه جعل الامام سمي الكذاب وهو
 المعروف في ذلك والعقب من جعفر بن علي رضي الله عنه في علي بن جعفر وعقب علي هذا
 في مله عبدالله وجعفر واسماعيل وابو محمد الحسن العسكري ولدن محمد رضي الله عنهم
 عند خاصة اصحابه رضي الله عنهم ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه ويدعونه ويتضرع
 ان يرى له ولدا وكان ابو محمد الحسن العسكري اصطفى جارية يقال لها نرجس فلما كان
 ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين دخلت حكمه فدعت لابي محمد
 الحسن العسكري رضي الله عنه فقال لها يا عمه كوني عندنا الامر فاقامت كما رسم قلما كان وقت
 الفجر اضطربت نرجس فقامت اليها حكيمه فلما رأت المولود انتبه ابو محمد الحسن
 العسكري وهو محتون مغدوغ منه فاخذته وامر بدها على ظهره وعينه وادخل لسانه
 فيه واذا في اذن النبي واقام في الاخرى ثم قال يا عمه اذ مني الى امه فذميت
 وردت الى امه قالت حكمه فخرجت الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فاذا المولود بين
 يديه في ثياب صفراء عليه من البهاء والنور ما اخذت مجامع قلبي فقلت سيدي مل
 عندك مع علم في هذا المولود المبارك فتلقته الى فقال امه هذا المنتظر منذ الذي
 بشرنا به قالت حكيمه فخررت لله ساجدة شكرا على ذلك قالت ثم كنت اتردد
 الى ابي محمد الحسن العسكري فلما اراده لي يوما ما ولاي ما فعل سيدي نا ومنه فظننا قال رضي
 الله عنه فقلت له ما اسم قايكم قال رضي الله عنه ان يسمى قبل ولادته فزعمت الشيعة الامامية
 ان ابا القاسم محمد بن الحسن العسكري هو الامام القائم وكان عمره عند وفاته اربع
 خمس سنين آناه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب وجعل اياته للعالمين كما قال عند
 من قائل في حق يحيى عزم يا يحيى خذ الكتاب بقوة وآتيناه الحكم صبيا وقال عند
 من قائل في قصة عيسى عزم يا عيسى فاشارت اليه قالوا كيف تكلم من كان في المهد صبيا فقال اني

عبدالله آتاني الكتاب ويجعلني نبيا وقالوا طول عمره كما طول عمر الفضل وقالت الشيعة
 الامامية ايضا القاي المهدى مشهد يسر من رأى واو لاد جعفر بن علي الهادي
 بن محمد بن الجواد بن علي الرضا يقال لهم بنو الرضا وفهم كثير وكانت ام جعفر
 ام ولد وقبيل في دار ابيه لثامرا وماتت وله خمس واربعون سنة سنة احدى وسبعين
 ومائتين وولد جعفر هذا بين سنتين ومنقضى سنة عشر ولدا وقيل ان جعفر
 هذا فاروق ما كان عليه قبل الموت وتاب ورجع عرده عوا ان اخاه جعل الامامة فيه
 وعلي بن جعفر الصادق كان ظهر مع اخيه محمد بن جعفر الصادق رضي الله عنه ثم اناب
 ورجع الى دين الامامية وروى ان ابا جعفر محمد الجواد دخل على عم ابيه علي بن جعفر
 الصادق رضي الله عنه فقام له قاعا واجلسه في موضعه ولم يتكلم مع قام فقال له اصحاب مجلسه
 انفعل هذا مع ابي جعفر محمد الجواد وانت عم ابيه فضرب بيده على الحية فقال
 اذالم يرا الله ثم من الشيعة اسلا للامامة اراها الميلا للنار يعني اذا ادعت
 الامامة بغير حق وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد التستاني قدس الله روحه
 في ذكر الابدال واقطاعهم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي
 الله عنه وهو اذا اختفى دخل في دار الابدال وتر في مندر حاطبة طبقه الى ان صار سيد
 الافراد وكان القطب علي بن الحسن البغدادي له فلي جاد بنفسه ودفن في
 شونير صلى الله عليه محمد بن الحسن العسكري وجلس مجلسه وبق في المرتبة القطبية
 تسع عشر سنة ثم توفي الله تعالى روحه ورحمته واما مقامه عثمان بن عقيب
 الجويني الخداساني وصلى الله عليه وود فممن في مدينة الرسول
 صلى الله عليه فلما جاد الجويني بنفسه جلس احمد كوجك من ابناء عبد الرحمن بن علون
 بمجلسه وكان تزي في العجم وصلى عليه وقبورهم لاصفة بالادمن غير مشرفة ولا بيعة
 لا يعرفهم غيرهم يزورونها كل سنة وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب في طرزيج
 وهي قرية في جبل بين بسطام ودامغان قبل ظهور النبي ص ومم مانورون بمسابقة
 الانبياء عم والتسكك بشرايهم والافراد بكلمتي الشهادة ولهم بدلاء بين الناس
 هم يعرفونهم والبدلاء لا يعرفونهم والالهلال في زمان النبي عم كان من بدلاء
 الشيعة وكان في السماء قطبين قطبا جنوبيا وقطبا شماليا واقراب الكواكب

حرف الفاء في اشراط القيمة وعلاماتها في الفصل الحادي عشر في احاديث جامعة
لا اشراط متعددة ابن عمرو بن العاص قال سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان
اول الايات خروج طلع الشمس من مغربها وخروج الدابة على الناس صخري وايمها
كانت قبل صاحبها والاخرى على اثرها قد ربا اخرجه مسلم به وقالة اخرى روايت
وكان عبدالله بن عبد الله الكلب واطن اولها خروج طلع الشمس من مغربها وفي جامع
الاصول ايضا في باب شرائط الساعة في الفصل التاسع في طلوع الشمس من مغربها
ابوهريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها
فاذا رآها من من عليها وفي رواية فاذا طلعت ورآها الناس امنوا اجمعون فذلك
حين لا ينفع نفسا ايمانها الا اخرجها البخاري ومسلم وابوداود ورحمهم الله ابوذر
قال دخلت المسجد وغابت الشمس والنبي صلى الله عليه وسلم قال يا ابا ذر اين تذهب
من قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فانها تذهب تستاذن في السموات فيؤذن لها
قد قيل لها اطلعي من حيث جئت فتطلع من مغربها قال ثم ذك ذلك مستقدها
وقال ذلك قذرة عبدالله بن مسعود اخرجه الترمذي وقد اخرج البخاري ومسلم
رحمهم الله هذا المعنى باطول منه ومومذ كور في تفسير سورة من في اطلاق العالم من حرف
التاء والفاء وفي جامع الاصول في تفسير سورة يس ابوذر قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اين تذهب من قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم
ان تسجد فلا يقبل منها وتستاذن فلا يؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث جئت
فتطلع من مغربها فذلك قوله عز وجل والشمس تجري لمستقدها الاية اخرجه
البخاري ومسلم رحمهما الله وفي رواية قال مستقدها تحت العرش وفي رواية الترمذي
مخود ذلك وفي رواية الامام المستغفر رحمه الله في هذا الحديث فتستاذن فلا
يؤذن لها وتسلم فلا يرد عليها وتسجد فلا يقبل منها وتلقن من يشفع فلا تجد
امدا يشفع لها وفي جامع الاصول في اشراط القيامة وعلاماتها في الفصل الثامن
في خروج الكذابين ابوهريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى
يخرج الكذابين كذابون فذنبان من ثلثين كلمة يزعم انه رسول الله اخرجه الترمذي

210
وفي رواية ابي داود بنحو يخرج ثلثون دجالون كلهم يزعم انه رسول الله وفي
اخرى حتى يخرج ثلثون كذابا دجالون كلهم يكذبون على الله ورسوله وفي رواية
عبيد السلماني بهذا الخبر فقلت له اني منهم يعني المختار فقال عبيد انما اني
من الدروس وفي جامع الاصول في باب اشراط الساعة وفي هذا الباب احد عشر
فصلا في الفصل الحادي عشر في احاديث جامعة لا اشراط متعددة ابوهريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يبعث دجالون كذابون فريين
ثلثين كلمة يزعم انه رسول الله وحق يقبض العلم ويكثر الزلازل ويتقارب الزمان
ويظهر الفتن ويكثر المهرج وهو القتل وحق يكثر فيكم المال فيفيض حتى يقبض بهم
رب المال من قبل صدقة وحق يعرض فيقول الذي بعده عليه لا رب لي فوجه
يتطاول الناس في البنيان ويمد الرجل بغير الرجل فيقول يا ليتني مكانه وحق تطلع
الشمس من مغربها وليقوم الساعة وقد نشد الرجلان فيهما بينهما فلا يتبايعانه
ولا يطويانه وليقوم الساعة وقد دفع الرجل كلفة فلا تطعها اخرجه البخاري ومسلم
مفردا ومسلم رحمه الله رواية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يخرج قرب
من ثلثين كذابا من دجالين كلهم يقول انه بنى وله في الاخرى لا يقوم الساعة حتى
يكثر المال ويقبض وحق يخرج الرجل بكون ماله فلا يجد احدا يقبلها منه وحق يعرض
ارض العرب مروها وانها راها برقة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان بين
يومي الساعة كذابان اخرجه مسلم به وفي جامع الاصول في الفصل العاشر في اشراط
متفرقة ابو سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تقوم
الساعة حتى يكلم السباع الانسان وحق يكلم السباع الانسان وحق يكلم الرجل عذبة
سوطه وشراك نعليه وتخبه فخذ ما يحدث امله بعد اخرجه الترمذي رحمه الله
ابوهريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يقوم رجل من تحت طان
يسوق الناس بعصاه اخرجه البخاري ومسلم ابوهريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
صلم لا يقوم الساعة حتى يحضر القذات عن جبل من ذئب يقتل الناس من كل مائة
تسعة وتسعون ويقول كل رجل منهم لعلي ان اكون انا اخرج قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يوشك القذات ان يحضر عن كنز من ذئب فمن حضر فلا يأخذ منه شيئا اخرجه

التخاري وسلم وابوداود رحمهم الله عبد الله بن الحارث بن نوفل قال كنت واقفا
مع ابن بن كعب فقال لا يزال الناس يختلفون في طلب الدنيا قلت اجل
قال فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان المحسنين جيل من ذميب فاذا
سمع الناس ياخذون منه ليدفن به كله قال فيقتلون عليه فيقتل منه كل واحد تسعة
وتسعون اخرجهم مسلم رحمه الله ابو هرون رضى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
افلاذ كذبها مثل اصطوان من الذهب والفضة فيجني القاتل فيقول في هذا قتلت محبي
السارق فيقول في هذا قطعت يدي ثم يدعون فلا ياخذون منه شيئا اخرجهم مسلم
وفي رواية الترمذي مثله ولم يذكر السارق وقطع يدي ابو هرون رضى قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تمتد الدنيا حتى يمتد الرجل بالقبر يقول يا ليتني مكان مكان
هذا القبر وليس به الدين ما الا البلاء وفي رواية قال لا يعقوب الساعة حتى يمتد
الرجل فيقول يا ليتني مكان مسلم واخرج البخاري النائي واخرجهم للموطا ابو حنيفة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يذبح للوالي والا يام حتى يملك رجل من الموالي
يقال له للجحاة وفي نسخة للجحاح اخرجهم مسلم رحمه الله رضى قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يتقارب الزمان فيكون الساعة كالشهر والشهر كالجمعة والجمعة
كاليوم واليوم كالساعة ويكون الساعة كالضربة من النار اخرجهم الترمذي الضربة
الشعلة الواحدة من النار وفي جامع الاصول في حرف الحاء في الكتاب الرابع في الخلافة
والامارة في فضل الائمة من قد نشجابر بن سمرة رضى قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول
يكون بعدى اثني عشر اميرا كلهم من قريش وفي رواية قال لا يزال امرائنا من
ماضيا ما وليهم اثني عشر رجلا ثم تكلم النبي صلى الله عليه وسلم على فسال ابن ابي اذ
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال كلهم من قريش من رواية البخاري ومسلم وفي آخر
لمسلم هو انطلقت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعني ابي فسمعت يقول لا يزال هذا الدين
عزيزا منيعا الى اثني عشر خليفة فقال كلمة اضمها فقلت لا ابي ما قال فقال قال
كلهم من قريش وفي اخرى لم قال دخلت مع ابي على النبي صلى الله عليه وسلم فسمعت يقول ان
هذا الامر لا ينقض حتى يمضي فيه اثنا عشر خليفة ثم تكلم بكلام خفي على قلت لا ابي
ما قال قال كلهم من قريش وفي اخرى لا يزال الاسلام عزيزا الى اثني عشر خليفة

وهي في السار رسول
في هذا طبع

اخرجهم

خفيت

ثم ذكر

ثم ذكر مثله وفي رواية الترمذي به قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون من بعدى اثني عشر
اميرا قال ثم تكلم بشي لم افهمه فسالته الذي يلقى فقال كلهم من قريش وفي رواية
ابن اود به قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول هذا الذين لا يكون قاصحة يكون
عليكم اثني عشر خليفة كلهم بجمع عليه الامه فسمعت كلاما من النبي صلى الله عليه وسلم لم افهم
فقلت لا ابي ما يقول قال كلهم من قريش وفي رواية اخرى قال لا يزال هذا الدين عزيزا
الى اثني عشر خليفة قال فكلب الناس وضجوا ثم قال كلمة خفيفة وذكر الحديث
وفي اخرى بهذا الحديث وزاد فلما رجع الى منزله ان الله قد نش فقالوا ثم يكون
ماذا قال ثم يكون المهدي وفي صحيح البخاري به في اواخر كتاب الاحكام في باب
الاستخلاف قبل كتاب اليمين في اواخر الدربع الرابع من الصحيح لو حدثنا محمد بن
النسائي عن عبد الملك سمعت جابر بن سمرة به قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول يكون
اثني عشر اميرا فقال كلمة لم اسمعها فقال ابي انه عم قال كلهم من قريش وفي هذا
الموضع في شرح الامام عفيف الدين الامام سعيد بن مسعود بن محبوب بن مسعود
الكازروني به وقد فرغ به من تاليف هذا الشرح في يوم السبت لست مضين من اول
ربيع سنة ست وستين وسبع مائة بعد سنة شيراز وموت رحمه الله ابن سبع وثلاثين سنة
قوله صلى الله عليه وسلم يكون اثني عشر اميرا فيه ثلثة اقوال اهداه ان هذا اشار الى ما بعد عم
وبعد اصحابه رضى لان حكم الصحابة مرتبط بحكم فاجبر صلى الله عليه وسلم عن الولايات الواقعة
بعد ذلك وكان اشار الى خلفاء وليس هذا على طريق الدخ بل على معنى استقلالة
السلطة فاوكلهم يزيد بن معاوية ثم معاوية بن يزيد ولا يدخلهم ابن الزبير
لان من الصحابة رضى ولا مروان بن الحكم لكونه ببيع له بعد بيعه ابن الزبير
وكان ابن الزبير اولي منه وكان موكا لغاصب ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان
ثم عمر بن عبد العزيز ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم وليد بن يزيد ثم يزيد بن
بن وليد بن عبد الملك ثم ابراهيم بن الوليد ثم مروان بن محمد ثم لاء اثني
عشر ثم خرجت الخلافة منهم الى بني العباس والثاني ان هذا يكون بعد موت
المهدي الذي يخرج في آخر الزمان وقد وجد في كتاب دانيال اذا مات
المهدي ملك خمسة رجال وهم من ولد السبط الاكبر يعني به الحسن بن علي رضى

ثم يزيد

ثم يملك بعدهم خمسة رجال من ولد السبط الأصغر ثم يوصى آخرهم بالخلافة لرجل
من ولد السبط الأكبر ثم يملك بعده ولدان فيتم بذلك اثني عشر ملكا كل واحد
منهم امام مهدي وروى عنه ابن عباس بن ابي ذر المهدي فقال اسعد محمد بن عبد الله
وهو رجل ربيعة مشرب حمرة يفتح الله سبحانه به عن مدن الامة كل كرب ويصرف
بعده كل جود ثم يلي الامة بعد اثني عشر رجلا خفا ومائة سنة فتمت من ولد
الحسن وخمسة من ولد الحسين وواحد من ولد عقيل بن ابي طالب ثم يموت فيفسد
الزمان ويعود المنكر والثالث ليزال المراد وجود اثني عشر اميرا في جميع ما بقي من
الدنيا الى يوم القيمة يعملون بالتصواب وان لم تتوال ايامهم فقد يكون من يعدل
وياتي بعده من يحور ثم ياتي بعده من يعدل فيتم العدة الاثني عشر الى آخر الدنيا
مدا خلاصة ما ذكر الشيخ ابو الفرج بن الجوزي في كتابه الكشف لمشكل الصحيحين
والله اعلم قوله فقال كلمة اي فقال النبي صلى الله عليه وسلم كلمة لم اسمعها فقال لي وقد سمعها
ان قال كلمته من قد يشي راوي هذا الحديث جابر بن سمرة بن جندب بن جندب
بن جبير بنهم الماء المهمل وفتح الجيم وسكون الياء آخر الحروف العارضي التواتر
وهو ابن اخت سعد بن ابي قاص وهو واه خال له بنت ابي قاص رضى نزل الكوفة
وتوفي بها سنة ست وستين وقيل سنة اربع وسبعين ومولاهن صحابييان رضى
روى عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم ما له حديث وستة واربعون حديثا اتفق البخاري مسلم
على حديثين وانفرد مسلم به بثلاثة وعشرين روى عنه جماعات من التابعين
منهم عبد الملك بن عمرو والشعبي وروى في صحيح مسلم عنه عن جابر بن سمرة
قال والله لقد صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثر من الف ركعة توفي جابر بن سمرة في ولاية
بشر بن مروان وما ذكرنا منقول من تهذيب الاسماء للامام النواوي ومعه جامع
الاصول وغيرهما وقال في جامع الاصول سمرة بن جندب والد جابر بن سمرة له
حديث واحد في كتاب الخلافة وليس له غيره نزل الكوفة روى عنه ابنه قيل توفي
بالكوفة في ولاية عبد الملك بن مروان واما سمرة بن جندب الصحابي رضى
فهو فزاد في حليف للانصار توفي في اربع وموصف ففقدت به امه المدينة فتزوجها
انصارى وكان في حجره حتى كبر قيل اجازته النبي صلى الله عليه وسلم في مقاتلة يوم اهد وغدا

مع النبي صلى الله عليه وسلم غزوات ثم سكن البصرة نزل الكوفة وولى البصرة وعداده في البصرة
كان زياد استخلفه على الكوفة ستة اشهر اذا سارا الى البصرة واستخلفه على البصرة
ستة اشهر اذا سارا الى الكوفة فلما مات زياد كان بالبصرة فاقن معاوية عليها
عاما ثم عدله وكان شديدا على الخوذية والخوارج ومنه اقرارهم في مذمبتهم وكان
الحسن وابن سيرين وفضلاء البصرة يثنون عليه وروى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما له حديث وثلثة وعشرون حديثا انفقا منها على حديثين وانفرد البخاري
بحديثين وصلى باربعة وكان من الحفاظ المكثرين عند رسول الله صلى الله عليه وسلم روى عنه
ابنه سليمان وعمران الحصري والحسن البصري والشعبي وابن سيرين وعبد الله
بن بريد وآخرون توفي بالبصرة سنة تسع وخمسين وقيل اول سنة ستين وقيل
سنة ثمان وخمسين وقال البخاري ثم توفي سنة ستمائة بعد ابي هريرة وفي صحيح
البخاري وصلى به عن سمرة رضى انه قال لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما
فكنت احفظ عنه صلى الله عليه وسلم فما يغني عن القول الا ان من رجا لامر اسن منه وفي
جامع الاصول سمرة بن عمرو والعنبري سمح النبي صلى الله عليه وسلم على رأسه وبرك عليه
له ذكر في كتاب القضاء وابو محمد سمرة بن عبد الحميد القدرشي ومعه
بكتس الميم وسكون العين المهمل وفتح الياء تحتها نقطتان وبالراء مؤذن
رسول الله صلى الله عليه وسلم بكلمة زادها الله شرفا وفي شرح صحيح البخاري رحمه الله للامام
عقيل الدين رحمه الله ومنه الاسامي بفتح السين المهمل وصم الميم وقيل بسكونها
جندب الفزارى البصري حليف الانصار رضى وقال بعض كبراء العارفين
رحمهم الله ومما اتى الشيطان الى الانسان ايضا صحيحا لا يشك فيه اذا علم انه
ينقذ لنفسه من ذلك الاصل المعاني المهلكة التي لا يقدر على رد تلك التي الى
امل البدع والامواء لاسيما الشيعة لاسيما الامامية منهم اصولا صحيحا لا
يشكون فيها ثم طرات عليهم بليسات تفقت فيها نفوسهم فقها نفسيا
واستنبطت من تلك الشبه امورا تعلم ان ليس منها الغواية اذ ليس بشياطين
لكن ما في قوى النفوس الانسية كما دخلت شياطين الجن على الشيعة
اولا حجت اهل البيت ومواصل صحيح ومنه اسنى القدرات الى الله عز وجل

ولكن بعدوا ذلك الى بغض بعض الصحابة وسبهم وانكار فضائلهم رضي الله عنهم
مع ان حبههم ايضا من اسخ القدرات الى الله عز وجل وصحبا وان اهل البيت
اول هذه المناصب الدنيا ومنهم فضلو واضلوا بحيث صار الشيطان في
مسائلهم تليد اليهم يتعلم منهم ماذا ادى اليه الغلو في الذين اخرجهم عن الحق
فانعكس امرهم الى الضد وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن
علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه وتوهمه في كتابه نوار الاصول
في معتدلة اخبار الرسول صلعم في الاصل الثالث والعشرين والمائة في قوله
صلعم انهم امان لامل السماء وامل بيتي امان لاتي وقال صلعم التمجيد ائمة
للسماء فاذا ذنب التجويد اتي السماء ما تردوا ائمة لاصحابي فاذا ذنبت ائمة
اصحابي ما يوردون واصحابي ائمة لاتي فاذا ذنب اصحابي اتي ائمة ما يوردون
اخرجه سلم رحمه الله والرواية الاولى اخرجت في كتاب نوار الاصول والائمة
الامن وهو ضد الخوف كقوله تعالى اذ يغشاكم النحاس ائمة الائمة قال الشيخ ابو
عبد الله فالتجويد هي الطوائع السوايد الغوارب وحسن سين بخونا لانها
تخرج اى تطلع من مطالعها في افلاكها كالشمس والقمر وسائر الكواكب فالكواكب
معلقات من السماء كالقناديل والتجويد لها مطالع وغارب ونجم وتغرب اما قوله
صلعم وامل بيتي امان لاتي فان اهل بيته صلعم من خلفه من بعده على منهاجه
وهم الصديقون والبيت من نبوة الزكروان رسول الله صلعم بعث ليموي
لذلك في الارض وكل ثا يصفو ذكر على قدر صفاء قلبه مع خلقه وطهارته قلبه
وحقيقة الذكروان لا تبقى على ذكر في ذلك الوقت ذكر نفسه ولا ذكر مخلوق
فذلك الذكروان الصافي هذا فيمن شغل ذكر الخالق وعن رسول الله صلعم انه يقول الله
تعالى من شغل ذكرى عن مسئلتى اعطيت افضل ما اعطى انسانين هذا فيمن
شغل ذكر الخالق فكيف عن شغل الخالق سبحانه بجلاله وجماله هذا فيمن
شغل الخالق بجلاله وجماله فكيف عن شغل الخالق سبحانه بقدرة الله
بنفسه في وحدانية ولهذا قال رسول صلعم سير فاسبق المفردون والرسول
صلعم قد اخذ الله سبحانه من خلقه فاحصه لنفسه واصطنعه واصطفاه لذلك

فكان في كل امر قلبه راجع الى الله سبحانه من عند يقدروا معه يدوروا اليه يرجع
فكان هذا البيت اشرف واعلا من البيت الذي مبيت له في ارضه من النسب
ومن قال بان اهل بيته ذرية فذر يته صلعم اكثر من ان تحصى في الارض
وبركة الله سبحانه عليهم دامة ورحمة مظللة فوقهم وموجود فيهم الميل والفساد
كما يوجد في ذرية فيهم المحسن ومنهم المشئي وعن رسول الله صلعم انه يقول جوارا
غير سرار الا ان اولياي منكم ليسوا ببني ابي فلان ولكن اولياي منكم
المستقون في كل قرن وهم على سنة ومدة وخلقة وان من الطبقة الذابغة
قلوبهم المفتونة بحب اهل بيت رسول الله صلعم شيئا ما زالت بهم فتستهم حتى
عمدوا الى كل شئ من نفسوا اليهم وحرموها عنهم ذلك انجابا بهم وفتنة
وان الله تبارك اسمه فضلهم بان طيب عنصروهم وطهر اخللاهم فاختر
قبيلتهم على القبائل بذلك فلم حرمة التفضيل والاشد وهم حرمة الاتصال
برسول الله صلعم فيحق علينا ان يحبهم حبا لا يرجع علينا وبال وطلقة فان النفس
قد بها الشيطان وهي ارضية شهواته فيميل مع ذبح كل شهوة فجاءت باهاديث
تختلف واكاذيب منكورة ينكرها عقول الصادقين حتى اذ بهم ذلك الى ان لم يطعنوا
في امانة الشيخين المهديين المرئيين الذين كان على رضى يؤدب وينكر
من فضله عليهما ويقول لا اجدا احدا يفضلني عليهما الا جلدته جلد المفردين
وبلع من افراط من الطبقة ان روى احاديث تختلف يردون ان يقيموا بمثل
هذا لعلى رضى فضيله وقد فضل الله عليا رضى باشيء كنتم قد اغنته بمثل من
الاكاذيب وتروا الظلمة قلوبهم تلك الاشياء واقبلوا على الكذب والزور
لشقاء جدم وزيف قلوبهم وفي فردوس الاخبار عن ابن عباس رضى عن
رسول الله صلعم انه قال ان الله عز وجل خلقني من نور وخلق ابا بكر من
نوري وخلق عمر من نور ابي بكر وخلق المؤمنين كلهم من نور عمر رضى جابر
رضي عن رسول الله صلعم ان الله عز وجل جعل ذرية كل نبي في صلبه وان الله
تعالى جعل ذرية نبي في صلب علي بن ابي طالب ابن عمر رضى عن رسول الله
صلعم انه قال لئلا الله عز وجل فرض عليكم حب ابي بكر وعمر وعثمان وعلي كما فرض

فرض

عليكم الصيام والحج والذكوات فمن ابغض واحدا منهم فلا صلوات له ولا صيام له ولا حج له ولا ذكواته وحشد يوم القيمة الى النار واعلم ان الشيع جنس تحته انواع اربعة الامامية والكلبية والزيدية والعلوية ومنهم الاسماعيلية وبعضهم عيل في الاصول الى الاعتزال وبعضهم الى السنة وبعضهم الى التشيع وكلهم حيارى منقطعة ومن مذهب الزيدية جواز امامة المفضول مع قيام الافضل وطعن في الصحابة طعن الامامية وكيف يستجوز ذودين الطعن في الصحابة رضى وسبب الظلم اليهم وقد شهدت نصوص القدران والحديث على عدالتهم والرضا من جملتهم مع الاخبار الواردة في حق كل واحد منهم على الانفراد وان نقلت منات من بعضهم فليندبر النقل فان اكد بباله وافض وتحييفاتهم وتحييفاتهم كثيرة ثم ان الامامية لم يتبنوا في تعيين الائمة بعد الحسن والحسين وعلى بن الحسين رضى على راي واحد بل اختلفوا في اكثر من اختلاف الفروق كلها وصارت الامامية بعضها معتزلة وبعضها مشبهة وجرت بينهم منازعات وكفى الله المؤمنين القتال ومن ضل الطريق وتاه لم يباله الله ثم في اي واد ملك وقد تبارك الامام محمد الباقر والامام جعفر الصادق رضى الله عنهما في خضاب هذا باب الرافضة وحماقاتهم ولكن الشيعة لما افتروا وانفصل كل واحد منهم مذهبها واراد ان يروجه على اصحابه نسبة الى واحد من ائمة اسلاف البيت ومقالات الشيعة بحيث لا يستجيز ان يسميها فكيف يرضى لزيعة قدها ومن العجب انهم قالوا قد امتدت وصاحبنا قال ان خرج القايم وهو المهدي وقد طعن في الاربعين فليس بضاحك ولست تدري كيف ينقض كذا وكذا سنة في اربعين سنة وقال الامام محمد الباقر في كتاب المحقق الذي جمع فيه محصل افكار المتقدمين والمتأخرين من الحكماء والمتكلمين ولحق هذا الكتاب بما يحكي عن سليمان بن جرير الزيدى انه قال ان ائمة الرافضية وضعوا مقالاتهم لشيعةهم لا يطبق مع ما احدث عليهم الا قول القول بالبداء فاذا قالوا انه سيكون لهم الشوك وقن ثم لا يكون الامر على ما اخبروا به قالوا بوالله تعالى فيه والفان التيقه وكلما ارادوا شيئا بكموا به فاذا قيل لهم هذا خطأ فظنهم بطلان قالوا انما قلنا نقيه ولهم محكمات باردة وكلمات عن قبول العقول شاردة حتى قيل لهم

لقد طفت في تلك المعامد كلها وحيرت طرفي بين تلك المعالم فلم ازل واضعا كيف حايير على ذلك او قارعا سق نادم وقال الامام محمد الملقب بالدين الرازي في كتاب المحقق اما الامامية فالذي استقر عليهم بايمهم ان الامام بعد رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن ابي طالب رضى ثم ولده الحسن ثم اخوه الحسين ثم ابنه علي بن الحسين العابد بن رضى ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق ثم ابنه موسى الكاظم ثم ابنه علي الرضا ثم ابنه محمد التقي ثم ابنه علي النقي ثم ابنه الحسن الذي ثم ابنه محمد القايم المنتظر رضى الله عنهم ولقد كان لهم في كل واحد من هذه المراتب اختلافات وروي عن الامام جعفر الصادق رضى باسناده عن ابيه الكرام عن امير المؤمنين علي رضى الله عنه انه سئل عن حديث كتاب الله وعترتي من العترة فقال رضى انا والحسن والحسين والائمة الى المهدي رضى لا ينفارقون كتاب الله تعالى ولا ينفارقهم حتى يردوا على رسول الله حوضه وعن سيد العابد بن علي بن الحسين رضى عن سيد الشهداء الحسن بن علي رضى الله عنهما عن امير المؤمنين علي رضى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله بعدى اثنا عشر اولادهم انت باعلى واخرهم المهدي يفتح على يد مشارق الارض ومغاربها وفي حديث ابي عبد الله جعفر الصادق رضى عن ابيه عن علي رضى انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله علم اثنا عشر من اهل بيتي عظام الله عند وجل فمهي وحكمتي وخلقتهم من طينتي فويل للمتكبرين عليهم بعدى وعن وكيع رضى باسناده عن سيد الشهداء الحسن بن علي رضى انه قال منا اثنا عشر مهديا اولهم علي بن ابي طالب رضى واخرهم المهدي القايم بالحق يحيى الله تعالى به الارض بعد موتها ويظهر به دين الحق على الذين كلفه ولو كن المشركون وعن ابي عبد الله جعفر الصادق رضى انه قال منا اثنا عشر مهديا بضئ سنة وبقى سنة ويضع الله تعالى في السادس ما حجة اخرج من هذه الاحاديث الحقة ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القتيبي كان من شيوخ الشيعة وشهرورهم استشهد به البخاري في كتابه في كتاب الطب فقال في حديث الشفاء في ثلثة شرطه الحج وشربة عسل وكية نار وماه القتيبي عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس رضى كذا في كتاب الاصاب للامام ابي سعيد عبد الكريم بن محمد التميمي في وقد اخرج القتيبي هذا باسناده

فيه نظر في الاثر
عبد الله بن محمد بن الحسين
في كتابه في الطب
في حديث الشفاء
في ثلثة شرطه الحج
وشربة عسل وكية نار
وماه القتيبي
عن ليث عن مجاهد
عن ابن عباس
رضى كذا في كتاب
الاصاب

ويكون أشد الناس تواضعا له ويكون أخذ الناس بما يأمر به وأكف الناس عما ينهى فيكون
دعاه مستجبا باخية أنه لو دعا على حفرة لا نشقت بنصفين ويكون مليا بروج القدر
وبينه وبين الله عمود من نور يرى فيه أعمال العباد وكل ما يحتاج إليه يستطاع فيعلم
فيعلم ويقبض عنه فلا يعلم والامام يولد ويولد ويصح ويبيض وياكل ويشرب ويكلم
ونيام ويقدر ويحزن ويضحك ويكي ويحيى ويموت ويقبر ويزار ويحشد ويرقى
ويعرض ويسئل ويكرم ويشفع ودلالة في خصلتين في العلم واستجابة الدعوى والائمة
بعد النبي صلعم قتلوا بالسيف أو السم ويرى ذلك عليهم بالحقيقة كما يقول العلماء
عليهم اللعنة فانهم يقولون انهم لن يقتلوا على الحقيقة فانهم شبهة على الناس امرهم فكذبوا
عليهم غضبا لله عز وجل فانه ما شبه امر احد من انبياء الله عز وجل واوليائه للناس
الا امر عيسى من مريم عرم لا رفع من الارض حيا وقبض روحه بين السماء والارض
ثم رفع الى السماء والارض رده روحه وذلك قول الله عز وجل قال الله يا عيسى
انني متوفيك ورافعك الي ان الامامة اجل قدرا واعظم شانا من ان يبلغها الناس
بقتولهم او بنا لو اها بانهم الامام مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه ولا كتاب
بل اختصاص من المفضل الوهاب لم تحببت الحكماء وتفاضرت الاولياء لم تحببت الادباء
وحصرت البلغاء عن وصف شانك من شئ لم اوفضيل من فضائله يؤتيه الله عز وجل
من مخزون علمه وحكمه ما لا تؤتي غيرهم وعن الرضا رضي الله عنه قال لست انا من خلق الله عز وجل
ولا ذنب عليك فذر الحسين رضي الله عنه ان بكيت على الحسين رضي الله عنه ثم سالت
دموعك على خدك غصدا لله تعالى لك كل ذنب وان سدا ان يكون لك من الثواب
مثل ما استشهد مع الحسين رضي الله عنه من اهل بيته وهم ماله في الارض شبهة فقل متى ذكرته
بالاستخفاف كنت معهم فانور فوزا عظيما وقد نزل من الملائكة اربعة الاف لمصر
لم يؤذن لهم فمهم عند قبره الى ليل يقوم القايم رضي الله عنه ويكونوا من انصاره وسئل الرضا رضي
عن قبر فاطمة رضي الله عنها فقالت دنت في بيتها فلما زاد والي المسجد صار قبره في المسجد وعنه
الرضا رضي الله عنه قال من شدد رجله الى زيارة استجيب دعاءه وغفرت له ذنوبه من ذنوبه
في تلك البقعة كان كمن زاد رسول الله صلعم وكتب الله تعالى له ثواب الف حجة مبرورة
والف عمر مقبولة وكنت انا وابائي شفعا يوم القيمة ومن البقعة روض من روائف

علمه

الجنة وتختلف الملائكة لا يزال تروح ينزل من السماء وتروح يصعد الى ان ينفتح في القصور
عنه رسول الله صلعم لا تا شكم الا بغته وبرواية اهل البيت في صفة المهدي رضي الله عنه
ويا مر به يخرج من تهامة بصدق الله عز وجل بحمد الله تعالى له من اقصى البلاد على
عدا اهل بدر شلتنامه وثلاثة عشر رجلا معه صحيفه مكتوبة فيها عدد اصحابه باسماهم
وبلادهم وعلامهم له علم اذا احان وقت خروجه انشدد لك العلم والطقه الله عز وجل
وناداه العلم اخرج يا ولي الله ولا سيف مفد فاذا احان وقت خروجه اقتلع ذلك
السيف من عنقه والطقه الله عز وجل وناداه السيف اخرج يا ولي الله فيخرج ويقيم
حدود الله وحكم يحكم الله عز وجل وجبريل عرم الاعمى يمينه وميكائيل عرم يمينه
لمن لقيه وطوفى لمن احبته وطوفى لمن قال به وعن ابي عبد الله جعفر الصادق رضي
الله عنه قال منا اثني عشر مهديا مضى ستة وبقى ستة ويصنع الله عز وجل في السادس
ما احب وما قيل في مرتبة الرضا رضي الله عنه قيد بطوس به اقام امام
جتم اليه زيارة ولأما قبره ساواره بجواهر الصبر وبهره قد يرفع الاسقام
قبرا اذا نزل الوفاء برهه رحلوا وحملت عنهم الاقام ارواحكم موجهن اعيانها
ان عن عيون غيبت اجسام توبة الرضا رضي بطوس مباركة كان يستشفى بها
الناس وعن بعض وزراء خوارزم انه اصابه البرص فدعى الله تعالى عند قبره فشفاه
سبحانه وتعالى فحضر ذلك الوزير فيها عبارة النقي فيها ثمة بساعة عشرة آلاف
دينار وعن بعض كبراء اهل البيت انه كان يقول في دعائه اللهم العن الرافضة فانهم
يتمموننا وعن زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما انه قال رجل كيف دأيت
رايت منزله الي بكر وعمر من النبي صلعم فقال كذا لثما اليوم وعن زين العابدين
رضه اقرب ما يكون العبد من غضب الله عز وجل اذا غضب ومن كلامه رضي الله عنه
خفي ومن كلامه رضي الله عنه فوطك اعظم من ذنبك ومن روايته رضي الله عنه
عز وجل اذا عصاني من خلقي من يعصني سلطت عليه من خلقي من لا يعصني ومن كلامه
رضه يا اهل العراق احبونا بحب الاسلام فانا احبكم بناحق صارعنا عارا ابلغ
شيعتنا انا لا نخفي عنهم من الله سبحانه وشهادته ولا ينال الا بالورع وقال
بعض كبراء العارفين في فضل المنازل في معجزة منزل مبايعة النيات القطب صلعم
الوقت

بما يروى في الخبر

فيدخل في بيعته كل ما هو اعلى وادنى الى العالمون وهم المهتمون العابدون بالذات
 لا بالامر ولا الافراد من البشر الذين لا يدخلون تحت دايرة القطب وماله فيهم
 تصرف وهم كمثل مثلهم لموتلون لما ناله هذا الشخص من القطبية لكن لما كان الامر
 لا يقتضي ان يكون في الزمان الا واحد يقوم بهذا الامر تعين ذلك الواحد لا بالاولوية
 ولكن سبق العلم فيه بان يكون الولى في الافراد من ان يكون اكبر منه في العلم بالله عز
 وجل فيدخل في بيعته ذلك المجلس الملاء الاعلى على مراتبهم الاول فالاول
 لياخذون بيد على السمع والطاعة ولا يتفقدون غمضا ولا يمكن لانهم لا يعرفون
 هاتين بين الصفتين فيهم اذ لا يعرف شيئا من هذا الا بذوق صدق فهم في مشي ط لا يعرفون
 له طعنا لانهم لا يدقون مكرها وما منهم روح يدخل على القطب للبيعة الا ويسئله
 في مسئلة من العلم الاله فيقول له يا هذا انت القايم كذا فيقول نعم فيقول له في المسئلة
 وجهها متعلق بالعلم بالله يكون اعلى من الذي عند ذلك الشخص فيستفيد منه كل من بايعه
 وجه يخرج عنه هذا شأن هذا القطب والكتاب الذي صنعت فيه ذكرت فيه سورة الالة
 للمايعين اليه وقعت في زماننا للقطب في وقتنا بانها ما هي من مسائل عقيدته يتكرر
 من كل قطب فيما يخبر الله عز وجل في ذلك الذين تهاجر الي هذا الذي بايعه من الارواح
 فيه كلام فاوّل ما يبيع له العقل الاول ثم النفس ثم المقدّسون ثم عمار السموات والارض
 من الملائكة المسخرة ثم الارواح المذبذبة للبيات كل اليه فارقت اجسامها بالموت ثم الجن
 ثم الولادات وذلك انه ما كان مسجحا الله عز وجل من مكان وتمكن ويحلى وحال فيه يبايعه
 الى العالمون من الملائكة وهم المهتمون والافراد من البشر الذابن لا يدخل تحت دايرة
 القطب وماله فيه تصرف وهم كمثل مثلهم كما ذكره وهذا المنزل يتضمن بيعة النيات
 فليس في الارض الا خبايا العباد والنيات فان الحيوان من حيث نوع نبات ويخل
 فيه قوله سبحانه والله انبتكم من الارض نباتا اي قسم نباتا بنه لولا استعدادهم
 للنبات ما انبت فيهم الاسماء فكان خروجهم من الاسماء والاستعداد للاسماء قوله
 سبحانه انبتكم من الارض والاستعداد قوله سبحانه نباتا لان نباتا نامدا منبت
 فانظر واما العجب مساق القدان وابدال الحقائق كيف يعطى الله به في اخباراته
 فيعمل على كل ذي حق حقه سبحانه الله العليم الحكيم واعلم ان الانسان شجرة من النخيرات

في كل زمان اعلم ان الله سبحانه ان المبايعة العادة لا تكون الا لواحدا الزمان خاصة
واحد الزمان اذا خلع الله سبحانه عليه خلعة السيادة وامر بالبروز فيها برز عبدا
في نفسه سيدا عند الناظر اليه فيظهر عند الغير على قدر ما وقع به الامر الا لا يزدو على
ذلك شيئا فتلك زينة وعز وجل وخلعة سبحانه عليه وقيل لا يزيده الباطني
رحم الله تعالى في تفتح الناس به وتبركهم فقال رضي ليس في يستحقون وانهم يستحقون
بجلية حلاينه عزة وجل اشهرهم عز ذلك وذلك لغيري وقيل لا في مدين رحمة
في تفتح الناس به بنية البركة وتبركهم يفعلون ذلك اما تجدد نفسك بذلك انما
فقال هو بل تجد للجح الاسود في نفسه انما اخبره عن محمد بنه قال الله تعالى في هذا
المقام ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله فتقاه بعدنا اثبت صورة ثم جعل سبحانه
يد في المبايعة فوق ايدي المبايعين فن ادب المبايعة ان يجعل المبايعون ايديهم
تحت يد المبايع كان الادب من المصدق ان يضع الصدقة في كف نفسه وينزل بها حتى
يعلو بذلك اذا اخذ على يد المعطى بالذ غا طه لكشف آيات ان الحق سبحانه
ياخذ عين ملك الصدقة فيدها حتى يصير مثل جبل احد في العظم ويخلق مثله في يد
الناس كل ومذا من باب الغيرة الالهية لان الانسان يعطى من اجل ما هو ما يعظم مشايخه
من الهنات ويعطى من اجل الله احبوا ما عند ملا هو الغالب في الناس فيغار الله سبحانه
لهناته فزنى تلك الصدقة حتى يعظم قلبه كرهنا صورة البيعة ولنا فيها كتاب
مستقل ستيه مبايعة القطب يقتضى علما كثيرا علما انا سبقنا اليه وان كان
العارفون من الله عز وجل شامدون وعلين ولكن شغلهم عن تنبيهه للناس ما كان
المهم عندهم كالمطعم للناس من المهم عندنا من الطاعة لا شغلها الا بالهم وبيننا
ايضا وبيان لمنصب البيعة وضورتها فاعلم ان الله سبحانه اذا اولى من ولاه لشغل
في العالم وهو المعبر عنه بالقطب واحد الزمان والغوث والخليفة نصبه في حضرة الملائكة
سريلا اقلع عليه نبي صورة ذلك المكان عن صورة المكان فاذا نصبه ذلك
السريلا رخلع عليه جميع الاسماء التي يطلبها العالم وتطلبه فيظهر بها خلا مستوحا
مسورا مدحا للجنة الزينة علوا وسفلا وتسطا وظاهرا وباطنا فاذا قد عليه
بالصورة الالهية وامد الله تعالى العالم ببهيته على التسعة والطاعة في المنطق والمكره

ابنته الله ته شجرة لا تنجس لانه قائم على ساق والشجرة من الشجر الذي فيه لكونه
مخلوقا من الاضداد والاضداد تطلب الخصام والتشاجر والمنازعة ولهذا ينضم للواء
الاعلى واصل وجوه الاختصاص في العالم حكم الاسماء الالهية المتعاقبة في الحكم قال الله تعالى
في حق محمد صلعم انه قال ما كان لي من علم بالملاء الاعلى اذ يختصمون حتى اعلم الله تعالى
فعلهم ان للطبيعة فيهم انرا كانت لا اركان في اجسام المولدات انرا فلما كان الناس
شجرات جعل سبحانه فيهم ولا يرجعون اليهم اذ اختصوا بالحكم بينهم ليزول حكم التشاجر
وجعل لهم اماما في الظاهر واحدا يرجع اليه امر الجميع لا قامة الدين وامر عباده ان لا
يتنازعوا ومن ظهر عليه ونازع امرنا الله تعالى يقتله لما علم ان منازعة نوازي
الى فساد في الدين الذي امرنا الله تعالى باقامته واصله قوله تعالى لو كان فيها الهة
الا الله لفسدت افرس من ان ظهر اتحاد الامام وان يكون واحدا في الزمان ظاهرا بالتيق
وقد يكون قطب الوقت هو الامام نفسه كابي بكر الصديق وغيره في وقت وقد لا يكون
قطب الوقت فيكون الخلافة لقطب الوقت الذي لا يظهر الا بصفة العدل ويكون هذا
الخليفة الظاهر من جهة نواب القطب في الباطن من حيث لا يشعر فالجور والعدل يتبع
الامة الظاهر ولا يكون القطب الا عدلا وقد يكون الناب في العالم يستحق خليفه يجوز
ويعدل وقد يكون عادلا على قدر ما يوفقه الله تعالى ويكون حاكما وان كان حاكما جازيا حكم
الامام العادل من نازعه قتل ولا يقتل الا الاخر فانه منازع وامر الله تعالى ان لا يخرج
يد من طاعته واخبرنا انه من عدل منهم فلم ولنا ومن جاز منهم فظهر ولنا وان كان
الانسان شجرة كما ذكرنا نهي الله تعالى ان انسان عن قرب شجرة عينها دون ساير
الشجرات فقوله سبحانه من الشجرة محرف الاشارة لعين شجرة معينة والانسان شجرة
معينة فبته على نفسه طرفة ذلك في وصيته لداود عم ولا تتبع الهوى يعني ماوى نفسه ولو كان
ماوى غيره فما يتبعه الهوى نفسه فمن مبايعة النبات هذا القطب هو ان يتابعه نفسه
وان لا يخالفه في منشط ولا في كرهه مما يامره من طاعة الله عز وجل فاذا بايعة نفسه
انصرف حكم شجرتها الى منازعة من ينزع امر الله عز وجل يبقى حكم حقيقة ما في الخلق
حقيقته لا امر الله اذ اعلم الله سبحانه ان الخلافة لا يزول وانها شجرة بعينها فلما زال لزال عينها
لهذا عين الله تعالى لها نصر فاخصا يكون فيه سعادتها فنظير الحق سبحانه لهذا القطب

بالاعلى

بالاعلى ولو نظر الله تعالى للامام الظاهر بهذا العين ماجارا امام قطا فن شرط الامام
الباطن ان يكون معصوما وليس من شرط الظاهر ان يكون له مقام
العصمة ومن مهن غلظت الامامية فلو كانت الامامة غير مطلوبة وامر الله تعالى
ان يقوم فيها عصمة الله سبحانه بلا شك وقد نبه رسول الله صلعم على جميع ما قد رناه
ولم يجز صلعم احدا على ولاية لان الامامة عرض كما كانت الامانة عرضا بل ذكر صلعم
احدا على ولاية لان الامامة ان من تركها كان خيرا لها وانها تقوم يوم القيمة حسنة و
نارمة الا لمن قام فيها بصورة العدل ونبه صلعم على صفة عصمة من امرها بقوله صلعم
فن اعطيا عن مسئلة وكل اليها ومن جاءه من غير مسئلة وكل الله تعالى ملكا يستده
ومذا عن العصمة والسؤال من الاشارة الى الرضا بها والمحبة لهذا المنصب فهو ساثل
بساطته وغيره ممن يكره ذلك ويجبر امر الخلد والعقد عليها ويرى انه قد تعين عليه
الدخول فيها والتلبس بها لما يرى ان يختلف عنها من ظهور الفساد فيقوم له في ذلك
في الظاهر مقام الخور الالهى بالامر على التلبس بها فيعصم فيكون عادلا اذ الملك الذي
يستده لا يامر الا بخير حتى القدر كما قال صلعم انه اعان الله عز وجل عليه فاسلم
برفع الميم ونصها قال صلعم فلا يامر في الاخير وكل من عرف القطب من الناس لزمت
مطابقتها واذا تابعه لزمت بيعته ولهذا القطب الحكم في الظاهر عما شاء وعلى الاخر
الزام طاعته وقد ظهر هذا في الشرح الظاهر من التنازعين لو اتفقا على حكم بينهما
فيما تنازعانه فيحكم بينهما بحكم لزمهما ان لا يخالفهما حكم به فالقطب المنصوب
من جهة الحق سبحانه اولى بالحكم فيمن عرف امامته في الباطن من الناس فالتسعيد
من عرف امام وقته فبايعة وحكمه في نفسه وامله وقال كما قال صلعم في حق نفسه
لا يكمل عبد الايمان حتى يكون احب اليه من اماله وماله والناس احمعون ولهذا
يشترط في البيعة المنشط والمكروه اذا خالف امر ماوى نفسه فيقوم به على كره لا تصافه
ووفائه بحكم البيعة فانه ما بايع الا الله عز وجل اذا كانت يداه فوق ايديهم
وما شامدوا بالابصار الا يد هذا الشخص الذي بايعه والنفس ابدل في الغالب
تحت حكم مزاجها والقليل من الناس من يحكم على طبيعته ومزاجه فان الامومة
للجسم المستوى والنفس للنفس واذا امر الانسان بالاحسان الى ابويه والبرهما وانتقال

او امرها لم يامر احدا الا بوجوب مخالفة امر الحق سبحانه كما قال الله تعالى وان
جامداك على ان تشرك في ما ليس لك به علم فلا تطعها وصاحبها في الدنيا عروفا
وتتبع سبيل من انا ب الي فامد سبحانه بالتباعد المنيبين الى الله سبحانه ومخالفة
نفوسهم ان ابت ذلك الامام الحق بالاتباع قال الله سبحانه يا ايها الذين امنوا
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم ومن اختلفا في الخلفاء والولاة وما
بقى لهم حكم الا في صنف ما يبيع لك التصرف فيه فان الواجب والمخاطورة طاعة الله
عز وجل وطاعة رسوله صلعم فما بقي للائمة الا المباح ولا اجر فيه ولا زرفا ذل
امر الا امام المتقدم عليك الذي يابعه على السمع والطاعة باسرها من المباحات
وجيب عليه طاعة في ذلك وحرمت مخالفة وصار ذلك الذي كان مباحا واجبا
بامر هذا الذي يابعه فتدبر ما ذكرناه واعرف منزلة البيعة وما اغترت وكيف
نسخت حكم الاباحة بالوجوب عن امر الحق بذلك فنزل الامام منزلة الشارع بامر
الشارع فن انزل الحق في الحكم تعين اتباعه واعلم ان النيات عالم بين المحدث
والحيوان فله حكم البرازخ فيعلم بذاة لمن كوشف حقيقة ما فيه من الوجوه
فان الكمال في البرازخ اظهر منه في عين البرازخ لا انه يعطيك العلم بذاة وبغيره
وغير البرازخ يعطيك العلم بذاة لا غير لان البرازخ مرآة للطرفين فمن ابصر
ابصر فيه الطرفين لا بد من ذلك فتضمنت بيعة النيات بيعة الحيوان والمعادن
لان هذا الامام في نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان اخذ العلم بهذا الناظر من تلك
الصورة حكم التفكير والاعتقاد فتخيل انه امام وقت فليس كذلك الا ان يعطيا تصور
على من ذنها كشافا غير فكر ولا اعتبار وان اتفق ان يساويه صاحب الفكر في ذلك
العالم الكشفي بامام لا خلا في الطرف فان الامام لا يقتضي العلوم من فكر بل يرجع
الى نظن لا خطأ لان نفسه ما اعتادت الا الاخذ من الله وما اراد الله بعنايته بهذا
العبد ان يرد من الاخذ من طريق فكل من ينجبه ذلك عن وية عز وجل فانه في كل حال
يريد الحق ان ياخذ عنه ما هو فيه من الشؤون في كل نفس فلا فراغ له ولا نظير لغيره
وللعقل اذا استبصر دليل يدل على صحة ما ذكرناه نبي النبي صلعم اربار النخل فسد
لانه لم يكن عن وحي اليه ونزل صلعم يوم بدر على غير ما نرجع الى كلام اصحابه رضي الله

مخ

فانه

فانه عم ما تعود ان ياخذ العلوم الا من الله عز وجل لا ينظر الى نفسه في ذلك وهو
صلعم الاكل لا اكل منه فاطنك من يودونه وما بقي للعارفين بالله سبحانه علاته
بين الفكر وبينهم فطريق الاستفادة ولا يستحق الشخص الهيا الا ان لا يكون اخذ
العلوم الا من الله سبحانه من فتوح المكاشفة بالحق عز وجل يقول ابو يزيد البسطامي
قدس الله روحه اخذتم عليكم ميثاقا منيت واخذنا على الحق الذي لا يموت فلا
حجاب بين الله وبين عبد اعظم من ينظر الى نفسه واخذ العلم عنه فكل من نظره
وان وافق العلم فالأخذ من الله تعالى اشدق وعلم ضرورات العقول من الله سبحانه
لانها حاصلة لانه فكرو استدلال ولهذا لا يقبل الضرورات الشبهة اصل ولا الشكوك
اذا كان الانسان عاقلا فان حيل بينه وبين عقله فيما هو الذي قصد ما اليقين منه
البين عنه وبعد لن اعلم ان بيعة النيات ومرتبة انك نيات وامثال ذلك فذكر ما
يشتمل هذا المنزل من العلوم لتتبع الائمة الى الوقف عليها والحق بها في ذلك علم
نسخ الاحكام بعد النبي صلعم عن امر النبي فان المقتدر حكم المحدث لتعارض الادلة
فله الاختيار فيها وعلم العناية الالهية ببعض الخبيد وعلم الاشارات وعلم التمام والكمال
وان التمام للشفاء والكمال للمرتبة وعلم الاستقامة وما شئت النبي من سورة هود
وعلم منزله من يستحق التعظيم الالهى ممن لا يستحقه وعلم من طلب الاستعانة بحمل الحقيقة
خذلان يذم بهن وعلم منازل القرون الثلاثة والقدرة بالابع وعلم ما يطلب بالسجود
من الله عز وجل ومراتب السجود والسجود الذي يقبل الرغبت منه الساجد من السجود الذي
اذا وقع لم يرفع منه ومن خلق العالم ساجدا او قائما ثم دعى الى السجود او خلق بعضه
قائما وبعضه ساجدا وتعين من خلق ساجدا ممن خلق قائما ثم سجد ولم يسجد وعلم
العلامات الالهية في الاشياء وما يدل منها على سعادة العبد وعلى شقاوة وعلم نفا حيل
الوعد الالهى وماذا انفذ لكل وجه ولم ينفذ الوعد في كل عزو وكلاما ما خذلا الى
فهذا بعض ما يحتمل من هذا المنزل من العلوم ونذكرنا منها علوم ما لم نذكر طلبا
للاختصاص والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ومن هذا المنزل علمنا حين وقفت عليه
سنة احدى وتسعين وخمسة تفرق المؤمنين على الكفاة قبل منعه بعد بينه فاسر بلاذ
المغرب هذا آخر الباب السادس والثلاثين وثلاثمائة في معرفة منزل مائة النيات

الكتاب صاحب الزمان في كل وقت وهذا الباب من الفصل الرابع في المنازل وبه الكتاب
بالباب الستين وخمسمائة وجامع الاصول في حرف الخاء في الكتاب الرابع في الخلافة
والامارة وفيه بابان الباب الاول في احكامها وفيه سبعة فصول الفصل الخامس في
وجوب طاعة الامام والامير وفي هذا الفصل ابن عباس رضي الله عنهما يقول رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان
من امير شيئا فليصبر فانه من خرج من السلطان شبرا مات ميتة جاهلية وفي رواية
فليصبر عليه فانه من فارقه الجماعة شبرا مات ميتة جاهلية اخرجه البخاري وصلى الله
عليه وسلم النبي صلى الله عليه وسلم في روايته اني قد سمعت والطاعة لعبد الله بن عبد
المطلب امير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله وان بني قداقروا بعن ذلك منذ اولى
البخاري به وفي رواية الموطأ كتب لبيد الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله بن عبد الملك
امير المؤمنين سلام عليك فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة
على سنة الله وسنة رسوله فيما استطعت وفي الفصل الاول في الامة من قدش جاء برده
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الناس تبع لقد نش في الخبر والسند اخرجه مسلم به ابو هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الناس تبع لقد نش في هذا الشأن مسلمهم تبع لمسلمهم وكانهم
تبع لي كما فرم الناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا افترقا فاجتهدوا
من خيرا فاناس شد الناس كرامة لهذا الشأن حتى يقع فيه اخرجه البخاري وصلى الله
عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر قد نش ما بقي منهم اثنتان اخرجه
البخاري وصلى الله عليه وسلم وفي الفصل الثاني فمن يصح امامته وامارته ابو سعيد رضي
قال قال رسول الله اذا بويغ الخليفةين فاقتلوا الاخر منهما اخرجه مسلم به عرجة
بن شرحبيل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتاكم ومنكم جميع على رجل احد يريد ان يشق
عضاك او يعرق جاعتك فاقتلوه فافعلوا اخرجه مسلم به ابو هريرة رضي قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت بنو اسرائيل يوسسهم الانبياء فلما فكروا قالوا فاما امرنا قال
صلعم او فواسيعة الاول ثم اعطوها حقهم واسئلوا الله الذي لكم فان الله سبحانه
سالهم عما استرعاهم اخرجه البخاري وصلى الله عليه وسلم وفي الفصل الثالث فيما يجب على الامام
والامير الحسن رضي قال لعبد الله بن زياد معقل من نسيار المرتبة في مرضه الذي مات فيه

فقال مقتل أبي محمد ذلك حديثنا سمعته من رسول الله صلعم لو علمت أن لي جوعاً لمجد تنك
أني سمعت رسول الله صلعم يقول ما من عبد يستريحه الله ورعيه يموت ثم يموت وهو
عاش لرعيه الآثره الله سبحانه عالية الجنة وفي رواية لم يحفظها بنصيحة لم يحد
بأحثة الجنة منذ رواية البخاري ومسلم وفي رواية أخرى لمسلم ما من أمير على المؤمنين
ثم لم يجتهد لهم وينصح لهم الآثم يدخلهم الجنة أبو سعيد رضى قال قال رسول الله
صلعم أحب الناس إلى الله تعالى يوم القيمة وأدناهم مجلساً امام عادل وأبغضهم
إلى الله عز وجل وأبعدهم مجلساً امام جائد أخرجه الترمذي وفي الفصل الرابع
في كتابه الامارة ومنع من سألها عبد الرحمن سمرة قال قال رسول الله صلعم
يا عبد الرحمن لا تسئل الامارة فانك أو تيتها عن مسئلة وكلت اليها وان اعطيتكها
من غير مسئلة اعنت عليها واذا حلفت على يمين فرأيت غيرها خيراً منها فأتت الذي
هو خير وكفرت عن يمينك أخرجه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله وأخرج ابوداود
والنسائي الى قوله اعنت عليها وفي الفصل السادس في اعوان الائمة والامراء
ابوسعيد وابوه روى رضى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما بعث الله من نبي
ولا استخلف من خليفة الا كانت له بطانان بطانة يامن بالمعروف ويحضه
عليه وبطانة يامر بالسوء ويحضه عليه والعصوم من عصم الله سبحانه أخرجه البخاري
وأخرج النسائي عن أبي هريرة رضى وحسن وهذا لفظه قال قال رسول الله صلعم
ما من وال الا وله بطانان بطانة يامن بالمعروف وينهاه عن المنكر وبطانة
لا يالون خبالاً ومن وقى شدة ما فقد وقى وهى من التي يغلب عليها منها والخرج
النسائي رحمه الله عن أبي سعيد رضى ايضا مثل حديث البخاري وفي الفصل السابع
في احاديث متقدمة نافع رضى الله قال لما خلع اهل المدينة يزيد بن معاوية
جمع ابن عمر رضى حشمة وولوا قال سمعت رسول الله صلعم يقول ينصب
لكل غادر لواء يوم القيمة وانا قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله تعالى ورسوله
صلعم واني لا اعلم غداراً اعظم من ان يبايع رجلاً من بيع الله ورسوله ثم ينصب
له القتال واني لا اعلم احداً منكم حلفه ولا بايع في هذا الا مراً الا كانت الفيضة
بينى وبينه أخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله نافع رضى الله عنه قال لما خلفوا يزيد

بعد من مطيع اطهر الاطهر
وساد حاله

واجتمعوا على ابن مطيع اتاه ابن عمر رضي فقال لعبد الله بن عمر رضي اني لم آتلك
لاجلس اينتك لاحد تلك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من خلع يدا من طاعة
لنبي الله تعالى يوم القيامة ولا حجة له ومن مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية
اخرجه مسلم رحمه **والباب الثاني من الكتاب الرابع في ذكر**
الحلفاء الراشدين رضي الله عنهم قال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ نور الملة والدين
احمد بن محمودة بن ابى بكر البخاري الصابوني في بداية الكلام في القول في الامامة
وتوابعها قال لا مل للملحق بغير الله سبحانه لا بد للناس من امام يقوم بمصالحهم عليه
اجماع الصحابة رضي ولا يجوز نصب امامين صامتة ناطقة وكذا الكلامية صحوا امامية
معاوية على رضي وذلك باطل لا انه الى لزوم طاعة شخصين في احكام منضادة في
زمان واحد وانه محال ولو عقدا لامامة اثنين كان الامام من عقده اولا ولو عقدا
مغالطتين فيستأنف لاحدهما وتغير عما وشروطها ان يكون حرا بالغا عاقل فريضا
وكونه من بني هاشم ليس بشرط وكذا كونه معصوما والعدالة شرط الكمال عندنا وعند
الشافعي رحمه الله شرط الاعتقاد بكونه تقليدا لامامة للفا سق ولكن ينعقد ولو
ولو ارتكب الامام كبيرة استحق العزل عندنا وعند الشافعي به ينعزل وكذا عند المعتزلة
والجوارح ولو ينعقد امامة المفضول قيام الفاضل خلافا لا كثيرا لروافض فان عمر
رضه جعل الامر شورى بين ستة نفر رضي الله عنهم مع ان بعضهم افضل من بعض في عملة
الكلام للامام العلامة حافظ الملة والدين ابى البركات عبد الله احمد بن محمودة
الانسفي به لا بد للمسلمين من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم ونجهم من جورهم
وقال بعض المعتزلة ليس نصب الامام بواجب ويبقى ان يكون ظاهرا لا خفيا ولا منتظرا
خلافا للروافض وان يكون حرا عاقل بالغا شجاعا فريضا والتفري شرط الكمال
فلا ينعزل الامام بالفسق وعند المعتزلة شرط الجواز فينعزل به ولا يشترط ان يكون
هاشميا او معصوما وافضل اصل زمانه فينعقد امامة المفضول مع قيام الفاضل
خلافا لهم وقد قال الله تعالى ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله
ذو فضل على العالمين واكره دفع كرون خذاي عز وجل نه بودي مرد ما ترا بعضي
ببعضي هرايه فاسد كشتي زمين واصل فساد غالب آمد ندي وباطل كشي منافع

مطلب
لوا كتب الامام كبرية
استحق العزل

ومعطل شدي مصالح الزهرث ونسل وسايبر آج سبب هارت عالم است ولكن خذلي
عز وجل متفضل است برجهان نيل نهلت ممد وبلا راد فغ م كند وقره مدني
وسهل ويعقوب نه ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله
ذو فضل على العالمين والدفع والدفاع مصدران لدفع يقال دفع دفعنا كبحج جميعا ودفع دفاعا كبحر
جهازا وكتبه كتابا يجوز ان يكون مصدر دفع على المبالغة كقولك عافاك الله و
قيل معنى المبالغة انه سبحانه يكلف الظلمة على يدي انبيائه ورسوله وائمة دينه ويدفع
الكافرين بجنود المؤمنين وكان يقع بين المحققين والمبطلين مدافعات ومنا
كما قال الله سبحانه يحاربون الله ورسوله وكما قال تعالى فانهم الله وقال في الكشف
في من الاية ولولا ان الله يدفع بعض الناس ببعضه لفسدت الارض لفسدت الارض بفساد
وقد ثبت الارض وبطلت منافعها وتطلمت مصالحها من الحرث والنسل وسايبر ما بعد
الارض وقيل ولولا ان الله سبحانه ينصر المسلمين على الكفار لفسدت الارض بفساد
الكفار فيها وقيل للمسلمين ولولم يدفع بهم لعم الكفر في حداث الحقاق وعامة مؤمنان
رحمهم الله كفة انذاك كبرك ابرار واخياد بلا افساق وفجار باز نداشني كاد
جهان بزبان آتدي نذر ما يدي نه ديار بدل عليه ماروي عن ابن عمر رضي انه قال
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل يدفع بالمسلم الصالح عن ماله امل بيت من
جيرانه البلاء ثم قرأ ابن عمر رضي ولولا دفع الله الناس الاية وقال في عين المعاني
في من الاية عن الامام علي رضي يدفع بالبر عن الفاجر عن ابن عباس رضي بالجناد من
عن القاعد من الحسن رضي بالسطان شر العوام فتاده رضي يعا في الكافر بالمؤمن
ابن عمر رضي بالرجل عن ماله امل بيت من جيرانه قلت يدفع الظلم بالظلم متداون
دفع الظلم بالعدل من ولاه السوء قال لولا محاربة ظالم من ظالم لسلط عليك رذال
من العالم وما احسن قوله من قال ضعف السطان اشد من جور وقال صلى
يدفع الله تعالى العذاب بمن يصلي عن امتي عن لا يصلي ومن يزكي عن لا يزكي
ومن يصوم عن لا يصوم ومن يجاهد عن لا يجاهد ومن يحج عن لا يحج
ولو اجتمعوا على تركي من الاشياء ما انظروا الله عز وجل طرفة عين ثم تلى صلى
من الاية لولا عباد ركع وصبيان رضع وبهايم رضع لصب عليكم العذاب صب

الحديث

وقال في حقايق النبي يوم سورة الحج في قوله تعالى ان الله يدافع عن الذين امنوا الا ان قال بعضهم يدافع عن الذين امنوا هو اجس انفسهم وواسوا من الشيطان وقال سهل رحمه الله يدافع عنهم بنور الله ظلمات البدعة وفي كتب التواريخ وكذا في حلية الاولياء انه ورد على الرشيد كتاب من بعث لصاحب خبره ان توفى بهذا الموضع عذب فاجتمع الناس على جنازة فقفا عبد الله بن المبارك ثم فقال الرشيد لوزن فضل من الربيع ان ترى الناس يغضوننا في عبد الله بن المبارك فاظهر الفصل تحييا فقال الرشيد ان عبد الله بن المبارك له موالدي يقول الله يدافع بالسلطان مفضلة عن ديننا دحمة مناودنا نالوا الامعة لم نامن لنا سهل وكان اضعفنا هنيئا فانا من سمع هذا القول من مثل عبد الله بن المبارك مع فضله وزمنه وعظمت في صدور المؤمنين المسلمين الا بعد فحقنا والمراجع فارون الرشيد من ارض الروم صار الى قبره فدعا وبكى وامل من القبرية اذا نزل بهم امرا واصابتهم شدة اجتمعوا عند قبره ثم ودعوا وتوفي الامام ابو عبد الله بن المبارك الحنظلي رحمه الله مولاهم المروزي ثم ذوالنائب العديم والسيد الجميل في شهر رمضان من سنة احدى وثمانين ومائة بهيت بكسر الهاء بلدة فوق الانبار على الفدات من اعمال بغداد عند انصاره من الغزو وعشر بلغا وستين سنة كان من الريانيين اماما حافظا زاهدا ودعا جوادا فقه نبيا ولد في سنة ثمان عشرين وقيل تسع عشر ومائة في كتاب قوت القلوب من معاملة المحبوب ووصف طريق المريدين الى مقام التوحيد تأليف شيخ الاسلام قدوة الاولياء الكرام الشيخ الامام الزاهد العابد العالم العارف ابو طالب محمد بن علي بن عتيبة الحارثي المكي قدس الله تعالى روحه فشا بكملة وصحب مشايخ الصوفية ووصف حيلة لسانهم وكان في البداية صاحب ياضة ومجاهدة وفي النهاية صاحب اسرار ومشاهدة توفي ببغداد في جمادى الاخر من سنة ست وثمانين وثلاثمائة واسم اليه التصوف الى الشيخ الكبير العارفي بالله الشهير الى الحسن بن محمد بن احمد بن سالم البصري وموليتي لآباه وهو ينسبني الى الولي الكبير المعظم الشهيد قدوة السالكين وحجة الله على العارفين كرم المقامات وعظيم البركات الى محمد سهل بن عبد الله التستري ثم وقد توفي في المحرم سنة ثلث وثمانين ومائتين وقيل سنة ثلث وسبعين ومائة قال في كتاب اللطيف سنة ثلث وثمانين ومائة ومن كلام سهل رحمه الله ادى الادب ان يقف عند الجبل

وہ

وأخرا لأدب أن يقف على الشبه وقوله من أراد أن يسلم من الجب فليسد على نفسه
باب الظن ومن كلامه من أحب أن يطلع الخلق على ما بينه وبين الله عز وجل
فهو غافل ومن كلامه من خلا قلبه عن ذكر الله تعالى تعرض لوساوس الشيطان
ومن كلامه رحمه الله الأفعال بالتوفيق والقوت من الله تعالى ومما يتجها الدعاء والضرع
وقيل لم يصنف في الإسلام في علم المعاملة والمجاهدة مثل مودة القلوب في شرح معاملة
الغلب من مذاهب أهل السنة والجماعة فصرح الله تعالى قال سبحانه وتعالى يا أيها الذين
آمنوا أو فوا بالعقود الآية وعقود القلب هي السنة المجمع عليها نقلها الخلفاء السلف
ولم تختلف فيه أئمة من المؤمنين ومنها أن يعتقد الجدل لا الإيمان بقوى العلم
ويضعف الجدل فإن القرآن صفة من صفاته هو متكلم به بذاته وإن يعتقد ثبات الأسماء
والصفات بمعانيها وحقايقها الله تعالى في نفي التشبيه والتكليف عنها وفي رد
أخبار الصفات بطلان شذائع الإسلام والأحكام فلذلك كثر أصل الحديث له من نفي
أخبار الصفات وإن يعتقد تفصيل أصحاب رسول الله وأهل بيته ويسكت عما شجر بينهم
وينشد محاسنهم وقضاياهم ويسلم لكل واحد منهم ما فعله لأنه أعلم منا وأدفع عقلا وقد
عمل كل واحد منهم بعقله وشرى عقله ما أدى إليه اجتهدوا وإن كان بعضهم أعلم من بعض
كما كان بعضهم أفضل من بعض لا لعلو منا وعقلنا نقصف ونقص من علم أدناهم
علما كما فضلو علينا بالسوابق ونقدم من قدمه الله تعالى ورسوله وأجمع المسلمون الذين
نزل الله إجماعهم على الهداية وضمن سبحانه لرسوله تفضلا وتشرفا أن لا يجتهدوا
على خلافة ولي يعتمد بقلبه على حديث بن عمر رضي الله عنهما في التفصيل حيث قال
كما نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر ثم عمر ثم عثمان رضي الله عنهم فيبلغ ذلك رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلا ينكر وعلى حديث سفيان بن عيينة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بد لي من ثلاث سنة ثم يكون ملكا وروى أبو داود أنه في كتاب السنن
عنه ابن عمر رضي الله عنه قال كنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حتى أفضل الله النبي بعد أبي بكر
ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم ومولاه الأربعة خلفاء النبي وهم أربعة من العشرة
وعيون أصل الهجرة والنصرة وخيار الدنيا ومن أصحاب رضى ولا يدخل القياس والراي
كما لا يدخل القياس والراي في الصفات وأصول العبادات وإنما يؤخذ التفصيل من طريق

من قبل ان الما قس المتادك
مم ناطون مرابع الدين

الاجتماع والا تباع خشية الذرود والا بداع وقال ابراهيم النخعي لما سلم الحسن بن علي
 الامر الى معاوية سميت سنة الجماعة وقال رجل للحسن رضي عن الشيعية يا مدلل المؤمنين
 فقال رضي الله عنه بل نامض المؤمنين سمعت ابي عليا رضي يقول لا تكلموا اماما معاوية
 سبلي هذا لا مد بعدك وان فقدت من رايتم الذر من نذر حتى كواملها كانتا الحنظل ولما
 سبق في علم الله تعالى ان يجعل هؤلاء الاربعة رضي خلفاء النبوة لما قدر من اعمالهم فكان
 آثرهم استخلافا اخرهم موتا فقد سب سبها خلافتهم على ما علم من آجالهم ووفى لهم ما وعدهم
 من استخلافتهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم من خلفاء انبيائه المتواليين فذلك
 تاويل قوله تعالى وعذابه الذين امنوا وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما
 استخلف الذين من قبلهم الاربعة في جامع الاصول قال الحسن البصري استقبل الله حسن
 بن علي رضي معاوية بكتاب امثال الجبال فقال عمر بن العاص لمعاوية ان لا رى
 كتاب لا ترفى حتى يعتدل فدانها فقال لمعاوية وكان الله خيرا الراجلين يا عمر واديت
 ان قتلى هؤلاء ومولاه من يتولى بامور المسلمين من ولي ينسأهم من ولي يضيعةهم
 فبعث رجلين من قريش عبد الرحمن بن مسهر وعبد الله بن عامر فاقب الحسن بن علي رضي
 فدخل عليه وطلب اليه فقال لهم الحسن بن علي رضي انا بنو عبد المطلب قد اصبنا هذا المال
 وان مثل الامة قد غاشت في دماها فصالح رضي قال الحسن البصري به ولقد سمعت ابا
 بكر يقول راي رسول الله صلى الله عليه وسلم الحسن بن علي رضي الى جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعليه
 اخري ويقول ان ابني منذ سيد ولعل الله ان يصلح به بين فتنين عظيمتين من المسلمين
 اخرجه البخاري ثم قال في فوق القلوب ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها
 يعقده ان الامة في قريش دون ساير العرب كما في اليوم النعمة وان لا يخرج علي
 الامة بالسيف ويصير على جورهم ان كان منهم حيف ويشكر على العرف والعدل
 ويقطع اذا امر بالقوى والبر حتى ياتي به خطئه او منية قاضيه كذلك السنة قال
 علي ان ابو محمد بن سهل بن عبد الله مثل الامة ثلث وسبعون ذوقه وسبعون هالكة
 كلمه يفيض السلطان والناجية من الواحدة التي في السلطان وسئل سهل رحمه الله اي
 الناس خير فقال السلطان قيل كذا نرى شدة الناس السلطان فقال له مهلا ان الله
 ان الله تعالى في كل يوم نظرتين نظرة الى سلة اموال المسلمين ونظرة الى سلة ابكاد

فيصل

فيطلع في حقيقة فيقتله بجميع ذنوبه وقال ابو محمد سهل بن الخليفة اذا كان غير صالح
 فهو من الابدال وان كان صالحا فهو القطب الذي يدور عليه الدنيا قوله من الابدال
 يعني ابدال الملك كما حدثنا عن جعفر بن محمد بن الصادق انه قال ابدال الدنيا سبعة
 على مقدار يوم يكون للناس في كل زمان من العباد والتجار والخليفة والوزير
 واسير الجيش فصاحب الشدة والقاضي والشهود وروينا في الخبر عدل ساعد مام
 خير من عبادة ستم سنه ويقال لمر الامام العادل يوضع في ميزان جميع اعمال رحمة
 ويقال امام غشوم خير من فتنه تدوم قال النبي صلى الله عليه وسلم تكون عليكم امرؤ يفسدون
 وما يصلح الله تعالى بهم اكثر فان احسنوا فلهم الاجر وعليكم الشكر وان اساءوا فلهم
 الوزر وعليكم الصبر وكان ابو محمد سهل به يقول من انكر امامة السلطان فهو زنديق
 ومن دعاه السلطان فلم يجب فهو مبتدع ومنه انه من غير دعوه فهو جاسل وكان رحمه الله
 يقول للخصفيات السود المعلقة على ابوابهم انفع للمسلمين من سبعين قاضيا يقضون في
 المسجد وقد كان احمد بن حنبل به يقول اذا كان السلطان صالحا فهو خير من صالح
 الامة واذا كان غير صالح فصالح الامة خير منه ومذا قول عدل ومن عقود القلب التي
 هي السنة المجمع عليها ان لا تكف احد من اصل القبيلة بذي وان عظم ولا تنزل جنة
 ولا نار اهل نرجوز ونخاف عليه وان مات مصر على الكبار يد من غير توبة منها في مشية الله
 ان اثبت وعيد عليه كان عدلا وان عني عنه وسخ لم تحقه كان ذلك منه فضلا ولا
 ولا تخم ولا تقطع على الله تعالى بشئ ولا يوجب لنا عليه شئ انما نحن بين عدله وفعله
 بمشيته واختياره ان حقق علينا وعيد ففهم اسد لك وان غفل لنا فهو اسد
 التقوى واسد المعصرة كيف وقد روينا عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من وعد الله
 على عمل ثوابا فهو منجزه ومن اوعد على عمل عقابا فهو فيه بالخيار والحديث الآخر
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال تعالى ومن يقتل مؤمنا متعديا فجزاؤه جهنم خالدا فيها
 فقال صلى الله عليه وسلم جزاؤه جهنم ان جازاه ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها
 ان يصدق بجميع اقدار الله به خيرا وشرا انها من الله تعالى سابقة في علمه جاويز
 في خلقه محكمة وانهم لا حول لهم عن مصيبتها الا بعصيته ولا قوة لهم على طاعته الا برحمته
 وانهم لا يطيقون ما احلهم الا به ولا يستطيعون لانفسهم نفعا ولا ضرا الا بمشيته

خط
 لا يلقى امر الدنيا

وسلم

وان يؤمن بقدر الله تعالى وآياته في ملكه وغيب ملكوته مما ذكر في الاخبار وفي كراماته
تعالى لا وليا له واجاباته لا حجاب له واظهار القدر للصديقين والصالحين من ايامهم
وتشبيها يقينهم وكرمه وتشريفهم وان ليس في ذلك ابطال لنسب الانبياء عم
ولا الخلفاء من قبل ان يولد غير مخالفين لا بنبيهم ولا ادعوا ما ظهر لهم بخلاف
وقوتهم ولا اظهروا دعوى الى نفوسهم ولا تظلموا به ولا اجتلبوا بالبدن ولا طلبوا للزنا
على اسلمها وانما وصفي كشف الله تعالى لهم من سركه كيف شاء واظهر لهم عليه غيب
قدرته كما شاء تخصيصا لهم وتعديفا بهم للانبياء متبعون وعلى قارم معصون فاعلموا
ذلك ببركة الانبياء وبحسن اتباعهم لهم وقد تواترت الاخبار عن الصحابة والتابعين
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين بما ذكرناه فغنيانا بالتواتر عن المناظر وان يؤمن بالنظر
الى الله جل جلاله عيانا بالابصار كفاها ما واجبه بكشف الحجب والاستار بقدرته الله تعالى
ومشيته ونوره ورحمته كيف شاء وموعني قول الله تعالى للذين احسنوا الحسنات
زيادة الام فالحسنات الجنة والزيادة النظر الى الله تعالى وكذلك فسره رسول الله صلى الله عليه وسلم
وان يعتقد اخراج الموحدين من النار بعد الانتقام حتى لا يبقى في جهنم مؤخر بفضل الله
ورحمته ثم بشفاعته الشافعين من النبيين والصديقين والصالحين فان لكل مؤمن
شفاعته باذن الله ثم فيشفع النبيون والصالحون والعلماء والفقهاء وسائر المؤمنين
كل واحد وسع جامد وقد منزلة اجتمعت الروايات بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في انبيائه
الشفاعة وفي اخراج الجحيم من اهل الطبقة العليا من النار وموعني قول الله تعالى
ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين الا انه وقال اهل التفسير ذلك اذا اخرج الموحدين
من النار ويبقى الباقى ويخرج ارحم الراحمين جل ذكره من النار عشية وسعة رحمة
وفضل فضله تعالى من لم يشفع لهم الشافعون ولم يقدم على الشفاعه لهم المرسلون
مكذابا وينا معناه عن رسول الله فهدى عقوب السنة الهادية وطريقه لا امة
الراشية وقد اجمع السلف من المؤمنين على ما ذكرناه والبتدعة والحقالة لما ذكرناه
انما هم فرق وشذوذ قليلون وشيع واخراب متصرفون وما ابتدعوا من الخلفاء
في بعض القرون الثالث وفي القرون الرابع وقد كان عمير بن دينار وايقوب وجماعة
بن زيد رضي الله عنهم اذا ذكر احد من الارجاء وطلب جهم يقول لعن الله تعالى دينارا

انا اكبر منه

انا اكبر منه يعني انه سبق حدوث هذه المذابح التي يدعى بها المبتدعون قبله للمحدثين
السوءات وروى عن ارض رب العالمين على حسن توفيقه وجليل مدانيته وما كنا لننزي
لولا ان مدني الله فنعمة الله علينا كنعمته علينا بالاسلام اذ نعمة علينا برسول الله
صلعم كنعمته علينا بعدد الاقران طاعة بطاعة وحاجة الكتاب العزيز الى تفسير
سنته والخوارج وهم الخروجه الذين خرجوا على امير المؤمنين علي بن ابي طالب
ثم اول فرق نبغ من المبتدعة واول بدعة ابتدعت في الاسلام وكانوا قراء المصاحف
في اعنائهم وكانوا يلقون في العبادة فترأى على رضى ما رآه الله تعالى وما عهد اليه رسول الله
صلعم من قبل المارقين فقام لهم فقتلهم فمعه مولاه في النار وقائلهم على واصحابه رضى خيرا
امل الارض في الجنة هذه اول فرقة مفترقت من الذين اتبعت غير سبيل المؤمنين
ثم افترقت الفرقة الثانية بالدارين فراودين الارجاء وان الايمان قول ولا عمل فكبت
بذلك الى امير الشام فمعه بقنا لهم ثم شغل بقتال الروم ثم افترقت الفرقة الثالثة
في النصرة وهم القدر امامهم معيد الجهم وتابعه عسرو بن عبيد وواصل بن عطاء
واصحابهما ثم خرجت الفرقة الرابعة وهم الدافضة متوابع ذلك لما رفضوا زيد بن
علي بن الحسن رضيهم خرج بقتال مشاهير فقالوا له تبر عن ابي بكر وعمر رضي
فقال رضياه عنهما اما ما عدل لا ابره منهما رضي الله عنهما فرفضوا ثم افترقت كل
فرقة ثمانى عشر فرقة فيهم اثنتان وسبعون فرقة وكلها نبغ بارض الغداق
ومن طلع قرن الشيطان وظهرت الفساد والفتن بغوف بالله عز وجل منها ما ظهر
منها وما بطن وفي الحديث من اراد بحبوة الجنة فليزم الجماعة ومن شذ فلي النار
وروى عن ابي امامة انه نظر الى دعوس الخروجه جئى بها من البصرة فنصب على
الشيب بدمشق فقال شذ قتل تحت ظل السماء وخير قتل من قتلون ثم قال كلام النار
ثم قرأ فاتا الذين في قلوبهم زيغ فينبهون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويل
ثم قال لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ولا تدين ولا تلت ولا اربع يقول
نفرت النصارى على اثنى وسبعين فرقة يزيد عليها متى فرقة كلها في النار
انا السوداء اعظم فقال رجل يا ابا امامة ان في السوداء اعظم من هؤلاء
فان فعلوا فانما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم والجماعة خير من الفرقة والطاعة

عن ابي بصير
في الخوارج
وخبرهم

خير من العصبة وقد روينا عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله تعالى نزل
املاكه ملكا على ظهر بيت الله وملك على ظهر مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وملك على ظهر المقعد
ينادون في كل يوم يقول الملك الذي على ظهر بيت الله عز وجل من خضع فداي الله
خرج من امان الله تعالى ويقول الملك الذي على ظهر مسجد رسول الله من خالف سنة
رسول الله لم تنل شفاعه رسول الله ويقول الملك الذي على ظهر بيت المقدس من اكل
حراما لم يقبل منه صرف ولا عدل وقال بعض كبراء العارفين في ذكر المهدي ربه وانه
معهم ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله الكاملين اعلم ايدي الله تعالى ان الله تعالى خليفة
يخرج وقد املت الارض جورا وظلما فيماؤها فسطا وعدلا ولم يبق من الدنيا الا يوم
واحد لظول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة من عن رسول الله صلى الله عليه وآله من عترة
فاطره رضي بواطي اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وآله وكنيته كنيته جليل الحسين بن علي رضي الله عنهما بين
الذين والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله في الخلق بفتح الحاء ونزل في الخلق بضم الخاء
لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله في خلقه وان الله تعالى يقول فيه وانك لعلى
خلق عظيم مواجى الجبهة افنى الانفس اسعد الناس به امل الكوفة يقسم المال بالتسوية
ويجوز في الرعية ويفضل في القضية ياتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني بين يديه
المال فيحشي في ثوبه ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين ومن اى قتل
ومن فاعده خذل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وآله
حكم به اعدائه المقلدون يدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه وسطوته ورغبته
فيما لديه نبيا بعد العارفون بالله تعالى من اهل الحقائق عن شهود وكشف الهوى لم
رجال المستبينون يعصون دعوته وينصرونهم هم الوزراء المحامون انقال المملكة ويعينون
على ما قلده الله تعالى بنزل عليه عيسى بن مريم عند الملائكة البيضاء بشدة في مشق
بين مهوردين متكئا على ملكين ملك عن عيشه وملكه في لسان يقطر داسه ماء
مثل الجمان ينحدر كما تخرج من الدباس والثنا في صلوة العصر فتحيى له الامام
في مقامه فيصلي بالناس يؤم الناس سنة محمد صلى الله عليه وآله بكسر التصلب يقبل
الحقير ويقبض الله تعالى المهدي اليه طامرا ومظفرا
من الوجود هو الوابل الوسى حين مجوده وان الله تعالى يستور له طائفه خباياهم

في مكنون

في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه وكشفها عنهم على الحقائق وما هو امر الله تعالى عليه من
عباده فيمنا ورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا الله وما هو في نفسه
يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه من تبيينه ومزلة لانه خليفة وتدر بفهم منطق
الحقوان يسرى عدله في الاشياء الجان وقال ايضا به الباب السادس والستون وثلثمائة
في معرفته ووزراء المهدي رضي الله عنه في آخر الزمان الذي يشهد به رسول صلح وهذا الباب
من ابواب الفصل الرابع في المنازل وكان هذا الباب في الفقرة الثامن من النسخة
المكتوبة في اثني عشر فترا ومن النسخة من قوله من النسخة المكتوبة بحقه المؤلف
في سبعة وثلثين فترا ومن الكتاب مشتمل على فصول ستة وتلك الفصول مشتملة
على خمسة وستين بابا واغلب ما اودع المؤلف في هذا الكتاب ما فتح الله عليه طوافه في بيته
الكرم وتعوده من قبله بحرفة الشريعة العظمى وقد جعل هذا الكتاب بابا باشرته اودعها
المعاني اللطيفة في جامع الاصول في حديث الرجال المخرج في صحيح مسلم به وغيره في بيان
ما وكذلك اذ بعث الله نبيه المسيح بن مريم عزم فينزل عند الملائكة البيضاء بشدة في مشق
بين مهوردين واضع كفيه على اجنحة الملكين اذا طاء طاءه يقطر داسه ماء
جمان كاللولؤ فلا يحل لكا فينجد روح نفسه الامات ونفسه ينتهي حيث ينتهي طرفه
فيطلبه حتى يدركه باب لا فيقبله ثم ياتي قوم قد عصمهم الله عز وجل منه فيصيح
عن وجوههم ويحدثهم بدرجاتهم في الجنة فينماؤ كذلك اذا وحى الله تعالى عيسى عزم
اني قد اخرجت عبدا لا يذلل ولا يقتلهم فخر عبادي الى الطور بعث الله تعالى باجود
وما جود وهم من كل حوب يتسألون فيمداوا يلهم على محنة طيرة فيشربون ما فيها
ويعد آخرهم فيقول له قد كان بهذا امره ما الى آخر الحديث الطويل برواية النوايس
بن سميان قوله مهوردين رويت هذه اللفظة بالذال والذال يقال الثوب او اصبغ
بالورس ثم بالالف فدان فذلك الثوب مهوردين الجمان جمع جمان وفي حجة تخرج
من العصر كاللولؤ وقد يطلق على اللؤلؤ مجازا يقال مالي بهذا الامر يدان اي
لا اقدر وانما عاجز عنه لان المباشرة والدفاع انما يكون باليد وفي معاني الاخبار
للشيخ ابى بكر بن اسحق رحمه الله حديث آخر وذكر الاسناد وذكر قوله صلح
ان موسى هم نزلت عليه التوراة فقدرها فوجد فيها ذكر من الاية قال يارب

اتي لاجدة الالواح امة اناجيلهم في صدورهم يقرؤنه ظاهرا فاجعلها امتي قال
 تلك امة احمد ثم في آخر الحديث قال يارب اتي لاجدة الالواح امة يترؤن العلم
 الاول والاخر فيقتلون قرون الضلالة المسيح الدجال فاجعلها امتي قال تلك امة
 احمد قال يارب فاجعلني امة احمد ومحمد فاعطني عند ذلك خصلتين قال الله تعالى
 يا موسى ان اصطفيتك على الناس برسالاتي وبكلامي فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين
 قال قد رضيت ذني قال الشيخ رحمه الله ان الكلم المعلى قدن الجليل حطن الدفيع
 ذكن لليل نوره وفي الحديث لما بعث الله لموسى عم كان يبصر الفلك على الصفا في الليلة
 الظلماء مسيرة عشر فراسخ وهذا التكلم الكريم على لجة عز وجل لما رآى صفوة امة محمد
 اكدم المولودين وجيب رب العالمين جل ذكن اغتبطهم على ما اتوا فكان اغنيا طه
 ايامهم على تقرب الحق سبحانه لهم وقوله اناجيلهم في صدورهم اغتبطهم لانه سبحانه
 جللاهم بصفتهم لم يذكرون وبكلامه بك واسطة لوح او صحيفة قالون لما سئرت
 عروهم بحبته امتزجت بعلومهم صفة وقوله يترؤن العلم الاول والاخر علم الاول
 علم البدء وعلم الاخر ما يظهر في الوقت وقيل علم الاول علم الميثاق وعلم قوله الست
 بدكم حين خاطبهم وتعرف اليهم بقوله الست بدكم ولم يقل من انا وما ربكم وكلته
 لقنهم فتلقوا وعرفهم فعدوا وعلمهم فعدوا وعلمهم فعدوا آمنا بالله وما انزل
 اليها الاية او علم الاول علم التورية والالتجيد والذبور والصحف وعلم الاخر القدران
 العظيم جوامع الكلم الشاهد على الكتب والمهيمن على الامم يعلم سائر الامم الماضية
 علم خاص وعلم منذ الامة علم عام وعلم اصل الكتاب علم قليل قال الله تعالى وما اوتيتهم
 من العلم الا قليلا وعلم منذ الامة علم كثير قال الله تعالى ومن يؤتي الحكمة فقد اوتي
 خيرا كثيرا ويقتلون قرون الضلالة المسيح الدجال لما صحت محرفتهم بالله زالت
 الشبهات عنهم فهم في الدين علماء بالله وعلى الارض لله خلفاء وقوله يارب فاجعلني
 من امة محمد احبهم لانهم احبوا الله فآثرهم لانهم آثروا الله واحب ان يكونوا منه
 ويكون منهم فاعطى الايمان منهم به والشفاعة منهم له وقيل تمتي طول العبد ليكون
 شيخ الشيوخ فليس بعناء ان ينقله من الرسالة الى ما دونها من اللها فان فضل
 منذ الامة وان جل فانه لا يبلغ فضل نبي من الانبياء فيكون في امة وهو على نبوة

قال

ورسالة ويكون الشريعة شريعة محمد كما كانت الشريعة في عصر ابراهيم لا برهم دون لوط
 وفي زمن عيسى لعيسى دون يحيى وم وقد اجمع اصل الاله وكثير من اصل الشريعة
 على ان عيسى عم ينزل من السماء فيقتل الدجال ويكسر الصليب وقد صحت الاخبار
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بنزل عيسى عم وكونه في من الامة وهو نبي رسول يحيى اليه
 وروي في نزول عيسى عم اهاديث كثيرة ورونها الامة العدول لا يروها الا معاند
 ثم روى الشيخ بنو باسناد فقال حدثنا محمد بن الحسن بن ابي عبد الله الحسن بن محمد
 حدثنا اسمعيل بن ابي اويس بن مالك بن الحسن بن محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله
 انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من انكر خروج المهدي فقد كفر عما انزل على محمد صلى الله
 ومن انكر نزول عيسى بن مريم فقد كفر ومن انكر خروج الدجال فقد كفر ومن لم يؤمن
 بالقدر خيره وشره من الله سبحانه فقد كفر فان جبريل عم اخبرني بان الله تعالى يقول
 من لم يؤمن بالقدر خيره وشره من الله تعالى فليتحذير يا عيسى وقوله اللهم اجعلني
 من امة محمد اي منهم كما في قوله سبحانه اروي ما اخلقتوا من الارض اي منها وقال ايضا
 بعض كبار العارفين رحمهم الله في الاقطاب المحمدية ومنازلهم في الفصل السادس
 في عجرات الاقطاب مقاماتهم المحمدية قال الله تعالى عن الملائكة والملائكة الا على
 وما منا الا مقام معلوم وقال عز من قائل بالامل يغرب لامقام لكم فارجعوا واصل
 باب الاقطاب قوله صلى الله عليه وسلم كلهم راع الحديث حتى الانسان على جوارحه وجميع
 قواه الظاهرة والباطنة واعلم ان الامور كثيرة تختلف في العالم وكل شيء يدور عليه
 امر ما من الامور فذلك الشيء قطب في ذلك الامر وما من شيء الا وهو مركب من روح وصورة
 فروحه يدور عليه اراج ذلك الامر وصورة تدور عليه صورة ذلك الامر فمن جملة
 اصناف العالم الانساني وهم المقصودون من وجه العالم فالقصد بوجه العالم عبادة
 الله اعنى عبادة العرفان الحادث بكمال الوجود غير انه في كل صنف من اصناف العالم
 غير كامل وما كل الالهة النشأة الانسانية الكاملة وما عدا الكاملة فهو الانسان
 الحيوان والاقطاب هم الكمال ان الله تعالى جعل العالم الحسني والجسماني
 في منزلين منزل الدنيا ومنزل الآخرة وجعل سكانها الانسان والجن والمعتبر فيها
 الانسان والمعتبر من الانسان الكمال لا غير وهم الذين ذكرهم لا يزدرون عليه في نفوسهم

ذكر الاقطاب
 المحمدية

وفي خلواتهم باللسان وأما في العوم فلا اله الا الله ثم بعد ذلك انزعوا الذكر فصار هذا الصنف
المقصود من العالم ولا الدار الدنيا وجعل سكانهم فيها بأجاء مستقرة ينتهون اليها
ثم ينتقلون عند فراغ مدتهم الى الدار الآخرة ومنهم من ينتقل بنهاية والشهيد افضل
من بعض الموتى ثم ان الله تعالى جعل هذا الصنف الانساني في الدنيا امما كثيرا وجعل
وجعل فيهم الفاضل والا فضل وختم الامم بآية محمد صلعم وجعلهم خيرة امم اخرجت للناس
فلا رسول بعد يسوع ولا شريعة بعد شريعته نزل من عند الله عز وجل الا ما قدر
شرعه من اجتهاد علماء امته في استنباط الاحكام من كتابه وكسنة نبههم وقياس الفروع
على الاصل وهو المستنبط الذي ثبت بالاجتهاد وجعلها الفقهاء رحمهم الله اصلا وادعا
كما جعلوا الاجماع اصلا ثالثا وهو اجماع الصدوق الاول رضي وقالوا انهم روضة ما اجعلوا على امر
ولا بد ان يعرفوا فيه نصا يرجعون فيه الى الله تعالى وصلوا على النبي صلى الله عليه وآله وسلم فاما المحال
ان يجتمعوا على حكم لا يكون لهم فيه نص لان فطرتهم تختلف فلهذا لم يزل الاختلاف
وقد اجتمعوا على امر فذلك الحكم مقطوع به عندنا انهم فيه على نص من الرسول صلعم فلو كان
الامر على ما قدرنا في هذا الامر اشتغلنا بذلك الاقطاب المحمديين لكون محمد صلعم
سيدا الناس يوم القيامة وهو وامة الآخرون الاولون فاعتبرنا في الرسل محمد صلعم
وعلى اخوانه من الانبياء والمرسلين ومن الامم امته صلى الله عليه وسلم واعلم ان الاقطاب
المحمديين على نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فالاقطاب الذين كانوا
قبل بعثته عزمهم الرسل وهم ثلثمائة وثلاث عشرة رسولا صلوات الله وسلامه عليهم واما
الاقطاب من امته الذين كانوا بعد بعثته صلعم الى يوم القيمة فهم ثمانية اقطاب والثلثون
خارجا عن هؤلاء الاقطاب فهم من المعصومين واما منازل الاقطاب المحمديين الذين هم
الرسول صلوات الله وسلامه عليهم فله سبيل لنا الى الكلام على منازلهم فان كل منا عز ووق
ولا ذوق لنا في مقامات الرسل عليهم السلام وانما ذوقنا في الولاية خاصة فله يكلم
في الرسل الرسول ولا في الانبياء الا نبى ودسول ولا في الوارثين الا رسول او نبى
او ولى او من هو منهم هذا هو الادب الالهي وعيسى من مرمر صلى الله عليه وعلى نبينا وعليه
ان سلك عز ذلك في آخر الزمان فهو يترجم عنهم وعز تفاضلهم فانه رسول الله منهم
واما نحن فلا سبيل لنا الى ذلك فكل منا في اقطاب الامم الذين هم ودينه انبياء لهم

الحق

عبد الله بن محمد بن الحسين
بسم الله الرحمن الرحيم

ورسلهم

ورسلهم في اقطاب مدن الامة المحمدية المشاهدة المنعوتة بالخيرية على جميع الامم السالفة
واقطاب مدن الامة المختارة المعقودون على الاقطاب المتقدمين في الامم السالفة
اعني الاقطاب الوارثين المشيعين آثار رسلهم ثم تدجع ونقول ان اقطاب مدن الامة
المحمدية على اقسام مختلفة وما اعني بالاقطاب الذين لا يكون في كل عصر منهم الا واحد
انما نذكر ذلك في الاثنى عشر قطبا وانما نذكر في الاقطاب المحمديين كل من اراد عليه
امر جماعة من الناس في اقليم او جهة كالا بدال في الافايم السبعة لكل اقليم بدل
ما هو قطب ذلك الاقليم وكالا وناد الاربعة لهم اربعة جهات يحفظها الله تعالى بهم
من شرق وغرب وجنوب وشمال وكا قطاب القدي فلا بد في كل دين من ولي الله
تعالى هو قطبها يحفظها الله تعالى تلك القدي سواء كانت تلك القدي كالفرة
او مؤمنة وكذلك اصحاب المقامات فلا بد للزاد من قطب يكون المذاري على الزاد
في امل زمانه وكذلك في التوكل والحجة والعروة وسائر المقامات والاحوال ولا بد في
كل صنف من قطب يدور عليه ذلك المقام ولقد اطلعني الله على قطب المتوكلين فزانت
التوكل في زمانه عاقبته وصحيته بفضل الله عز وجل وكشف لي ولما اجتمعت عنده
بذلك فنبههم وشكر الله تعالى وكذلك اجتمعت بقطب الزمان سنة ثلث وتسعين
وخمسة مائة فاس اطلعني الله تعالى عليه في واقعة وعرفني به فاجتمعنا يوما
ببستان بمدينة فاس ومو في الجماعة لا يؤد له فخر في الجماعة وكان عهدي بي من اهل
الحجاء واشل اليد وكان في المجلس معنا شيوخ من اهل الله تعالى معتبرون في طرق
الله عز وجل وكانت تلك الجماعة باسدة اذا حضروا يتادبون معنا فلا يكون
المجلس الا لنا ولا يتكلم احد في علم الطريقة منهم غيري وان تكلموا فيما بينهم رجعوا
فيها الى فوق ذكرا لاقطاب ومو في الجماعة فقلت لهم يا اخواني اني اذكركم
في قطب زمانكم عجبا فالتفت ذلك الرجل الذي اراني الله عز وجل في مقام
اه قطب الزمان وكان يختلف البنا كثيرا ويحسبنا فقال لي قدما اطلعك
الله تعالى عليه ولا يتم الشخص الذي عين لك في تلك الواقعة وتبسم وقال الحمد لله
فاخذت اذ كان في الجماعة ما اطلعني الله عليه من امر ذلك الرجل فتعجب السامعون
وما سمعته ولا عيسته وبقيت في اقليم مجلس مع اكرم اخوان الى العصر ولا ذكرت

للدجل انه هو لما انقضت الجماعة جاء ذلك القطب وقال جزاك الله سبحانه خيرا ما احسن ما فعلت حيث لم يستم الشخص الذي اطلعك الله تعالى عليه والسلام عليك ورحمة الله وكان سلام وداع ولا علم لي بذلك فيما رايت بعد ذلك في المدينة الى الان قال قطاب المجديون هم الذين وردوا بمحمد صلى الله عليه وسلم فيما اختص به من الشرايع والاحوال مما لم يكن في شريع تقدمه ولا في رسول تقدمه فان كان في شريع تقدمه ومؤخره او في رسول قبله وهو فيه صلح فلا ينسب الا الى ذلك الرسول وان كان في من الامة يقال انه موسى وعيسى او ابراهيم او ما كان من رسول او نبى ولا ينسب الى محمد صلعم الا من كان عنابة ما قلنا مما اختص به محمد وعلم ليس اعم في الاختصاص من عدم التقييد بمقام يتميز به فاما يتميز المجدي الا بانه لا مقام له يتعين فقاهه ان لا مقام له ويتبع ذلك ما بينته وهو ان الانسان قد يقلب عليه عادة فله يعرف انما بها فينسب اليها ويتعين بها والمجدي نسبة المقامات اليه نسبة الاسماء الى الله فله يتعين في مقام ينسب اليه بل هو في كل نفس وفي كل زمان وفي كل حال بصورة ما يقتضيه ذلك النفس والزمان والمان فله تشبه بغيره فان الاحكام الالهية تختلف في كل زمان فيختلف باختلافها فانه عز وجل كل يوم في شأن وكذلك المجدي وهو قوله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ولم يفل عقل فيقيد والقلب ما سمي قلبا لان القلب في الاحوال والامور ايمان مع الانفس من عبادة الله من يعلم ما ينقلب فيه في كل نفس ومنهم من يغفل في ذلك فالقطب المجدي والمقدر هو الذي ينقلب مع الانفس علما كما ينقلب معها حال كل واحد في خلق الله عز وجل فانه هذا الرجل الا بالعلم بما ينقلب فيه وعليه لا بالقلب فان القلب امر بشري في العالم كله وفيه ولكن اكثر الناس لا يعلمون ذلك على التفضيل والتجسيم فان علم على الاحمال فلما زلهم على قدر علمهم فيما يتقانون فيه وعليه والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وشرح هذا الباب بسطه يطول فداينا الاقتصار على ما ذكرناه واومانا اليه وتوخينا وفي ذكرنا مجرأهم بغير مقامهم والله سبحانه والى التوفيق ومنه كاهه ايضا في الفصل الاول في الحارث في الباب الرابع عشر من هذا الفصل وفي هذا الفصل مقدمة اقطاب المحكمين من ادم عزم الى محمد صلعم ومعرفة قطب الاقطاب

وهو الخضر المجدد صلعم اما اقطاب الامم المحكمين في عين من الامة ممن تقدمنا بالزمان لجماعة ذكرنا اسماءهم باللسان العذري لما اشهدتهم ورايتهم في حضرة مرنجيه وانا عديته قد طبع في مشهدا قدس وساد كنه هذا الكتاب اذا جاءت اسماء هؤلاء وما اخصوا من العاوم ونذكر لكل واحد منهم مسئلة ان شاء الله ويجري ذلك على لسانى فاودى ما يفعل الله سبحانه في مقام القطب الواحد فهو روح محمد صلعم وهو محمد بجميع الانبياء والرسول صلوات الله وسلامه عليهم والاقطاب من حين النشوء الانساني الى يوم القيمة قيل له صلعم متى قت نبيا فقال النبى صلعم قت وادم بين الماء والطين ولهذا الروح المجدي عم نظايرة العالم اكمل يظهر في قطب الزمان وفي الافراد وفي الختم الولاية المجدي وحتم الولاية العامة الذي هو عيسى عزم ولا سبيل ان يتعبد احد بشريعة محمد عليه السلام فله يوم القيامة حشدران كحشدر مع الرسول ولا يحشر معنا وليا تا بها كرم الله تعالى والباس من هذا المقام على سائر الانبياء عليهم السلام ومن كل واحد من اتبعه من المشايخ قبل انقطاع النبوة انتقلت القطبية الى الاولياء مطلقا وقطب الاقطاب هو الحقيقة المجدية وهو صورة الاسم الجامع الالهى والاسم الجامع دها ومنه الفصص على جميع الاسماء فالقطب الذى عليه مدار امور العالم وهو مركزه اسر الوجود هو الحق المجدي صلعم وهو واحد باعتبار حكم الوحدة ومنعطفه باعتبار حكم الكثرة وكل نبى من ادم الى محمد صلعم مظهر من مظهر نبوته وكان الرسول صلعم سابقا على جميع الانبياء من حيث الحقيقة متأخرا عنهم من حيث الصورة كما قال صلعم نحن الاخرون السابقون وقال عم كنت نبيا وادم بين الماء والطين وفي رواية بين الروح والجسد اى لروحا ولا جسد هكذا فسر المحققون وادعه الشيخ الكبير شهاب الحق والدين عن محمد النسيم ودى في متن كتابه المستمى بالرشق وقيل بين الماء والطين اى بين العالم والجسم وقال ايضا بعض كبار العارفين في ذلك الفصل السادس في محبرات الاقطاب ومقاماتهم المجددة في الباب الثمانى والستين واربعاء في معرفة الاثنى عشر قطبا الذين يدور عليهم عالم زمانهم قال الله تعالى لنبينا صلعم قل هو الله له وحده فقال سبحانه والله الاسماء الحسنى فادع من وذرنا الذين يلحدون في اسماء يقولون سبحانة عيلون عن اسماء لا بل يقولون عملون في اسماء على غير الوجه الذى قصدنا سيجزون ما كانوا يعملون في ذلك وكل يحزى عما قال اليه فيما

ما صلح الله الروح المجدي والى على السلام اذ انزل على محمد الامم

او حيناً يقول اتبع ما اوحى اليك من ربك ولا تقل عليهم فاني خلقت متبعاً لا متبعاً لهم فيقول
لا اسم فاعل ذلك قال سبحانه عند كمال الانبياء عليهم السلام فيهداهم اقتده وهداهم
ليس سوى شريع الله سبحانه فقال شريعكم من الذين ما وصى به نوحا وذكره في ذكره فكان
المشاريع لهم فلو اخذ صلح عنهم لكان تابعا فاقولهم فاقطاب مدار الاثني عشر قطبا
عليهم مدار مدار الاثني عشر مدار عالم الجسد على اثني عشر برجاً واما المفردون فيكونون
والختمان منهم اي من المفردين فاما قطبان وليس في الاقطاب من هو على قلب محمد صلعم
واللحم منهم اعني خاتم الاولياء الخاضعين لانا الاقطاب الاثني عشر منهم على قلوب الانبياء
قالوا واحد منهم على قلب وان شئت قلت على قدم وهو اولي فاني كذا رايته في الكشف بشيعة
وهو اعظم في الادب على قدم مع الرشد والادب مقامنا وهو الذي ارتضيه لنفسه لصلواته
عز وجل فنقول لانا اول اعني واحد منهم على قدم نوح عم والثاني على قدم ابراهيم الخليل
عم والثالث على قدم موسى والنابع على قدم عيسى عم والخامس على قدم ايوب عم
والسادس على قدم الياس عم والسابع على قدم نوح عم والعاشر على قدم مود عم والحادي عشر
على قدم صالح عم والثاني عشر على قدم شعيب عم ورايت جميع الرسل والانبياء عليهم
الصلوة والسلام كلهم مشامدة وكلهم مود الخاء ع دون الجماعة ورايت المؤمنين
كلهم مشامدة عمن ايضاً من كان منهم ومن يكون الى يوم القيمة اظهرهم الحق سبحانه في
في صعيد واحد في زمانين مختلفين وصاحبت معهم واشتغلت بهم سوى محمد عم جماعة
منهم المحلل عم قرأت عليه القدران وعيسى عم نسب على يديه وموسى عم اعطاني علم
الكشف والاصباح وعلم تقليد الليل والنهار فلما حصل عندي ذاك الليل ويسق النهار
في اليوم كله فلم تغرب لي شمس ولا طلعت وكان لي هذا الكشف علماً من الله تعالى
انه لا حظ في الشفاء في الاخرة وهو عم سالت عن مسئلة فعدتني بها فوقع في الوجود
كما عدتني بها عاشد بعم و ابراهيم وموسى وعيسى ومود وداود عليهم السلام وما بقي
فردتني لاصحته واعلم ان كل قطب من هؤلاء الاقطاب لم يلبث في العالم ولدعوتهم
اجال مخصوصة مستحاة ينتهي اليها ثم ينسخ بدعوة اخرى اعني بدعوتهم ما لهم من الحكم
والثنا ثمر في العالم ومجبراهم واحد وهو الله يسكنون الهاء وتحقق الهاء وتحقق الهاء
عالمهم مجبر سواء ومن هذا هؤلاء الاقطاب في الاقطاب القدر والبرهان والا قالهم

الله

وشيوخ

وشيوخ الجماعات بانواع كثيرة وهي التي اذكر منها في هذا الفصل ما يشهد وما اذكر
ذلك الا لاجل نتيجة ذلك الذكر لمن دام عليه على الحال المعروفة في الذكر الذي ذكر من
الله كثيرا والذكريات ولم يقصد ذلك لم يكن في ذكره وتصينف له في هذا الكتاب شفعة
فلنذكر اولاً من احوال هؤلاء الاقطاب الاثني عشر ما يشهد له بحجراتهم فذلك
فذلك مجبر القلبية وانما يؤخذ ليؤخذ مقام القطبية لا مجبر النقص وذلك واحد
منهم مجبر في اوقات خلاف هذا وقال عليه السلام لا يقوم الساعة حتى لا يبقى في الاقطاب
من يقول الله يريد صلعم لا يبقى قطب يكون عليه مدار العالم ولا مفرد يحفظ الله تعالى
سبحانه بهمة العالم وان لم يكن قطبا له يقوم الساعة الا على شدة الناس فاما
احداً الاقطاب من هؤلاء الاثني عشر فهو على قدم نوح عم وله سورة القدران يس
فان لكل قطب من هؤلاء الاثني عشر سورة في القدران وقد يكون لمن سواهم من
الاقطاب الذي ذكرناهم السورة والاية الواحدة من القدران وقد يكون للواحد منهم
ما يزيد على السورة وقد يكون من له القدران كله كاي يزيد البسطاني نو مامات حتى
استظهر القدران فلذلك ما يخص به هؤلاء الاثني عشر من سورة القدران وهذا القطب
الواحد سورة يس وهو اكمل الاقطاب حكماً جميع الله سبحانه له بين الصورتين الظاهرة
والباطنة وكان خليفه في الظاهر بالسيف وفي الباطن بالهمة ولا اسمية ولا ائمة
فاني نهيت عن ذلك ومنعت عن تعيينه باسمه وليس في جماعة هؤلاء الاقطاب الاثني
عشر من اولى جوامع ما يقتضيه القطبية غير هذا كما اولى آدم عم جميع الاسماء وكما
اولى محمد صلعم جوامع الكلم ولو كان من قطب على قدم محمد المصطفى عم لكان هذا
القطب الا انه ما نمت احد على قدم محمد صلعم الا بعض الازداد الا كما يروى بعدد الافراد
عدد وم اخفيا في الخلق علماً بالله عز وجل لا يدخل عليهم في علمهم شبهة تخيرهم
فيما علموا به بل هم على بينة من ربهم عز وجل هذا رجال الازداد فلنرجع الى ذكر هذا
القطب فنقول فاما حال هذا القطب فله الثمانية العلم ظاهراً وباطناً فشيده الله
تعالى به هذا الذي اظهره بالسيف وعصمته من الجور وحكم بالعدل الذي هو حكم الحق سبحانه
في التوازن واما يقع منه من خالف حكمه من اهل المذنب فوالله لا يكونوا عيا
الى الله الا من دعا على بصيرة لا من دعا على ظن وحكم به لا جرم ان من حاله محمد

على ما محمد صلعم ناسخ الله تعالى عليهم بل شرع الله تعالى اوسع وحكم اجمع وانفع ولهذا
 العقاب مقام الكمال فلا يغيب نعت موكلهم الوقت لا يظلم الا بحكم الوقت وبما يقتضيه
 حال الزمان فله السيادة والارادة بحكم وفيه عند خصال الفصل الاول
 الحكم من القدرة لان له الفعل بالهمة فله يغضب لنفسه ابدا واذا استمكنت محارم الله
 فلا يقوم شيء لغضبه فهو يغضب الله عز وجل الفصل الثاني الله الاناء في الامور
 التي يحمد الله عز وجل الاناء فانها مع المساعدة الى الخيرات فهو يسارع الى الاناء ويعرف
 موطنها الفصل الثالث الله الاقتصار في الاشياء فلا يزد على ما يطلبه الوقت
 شيئا فان الميزان يبدى بوزن الزمان والحال فياخذ من حاله لزمانه ومن زمانه
 لحاله فيحفظ ويرفع ويرفع الفصل الرابع التدبير وهو معرفة الحكم
 فيعلم المواطن فيلقاها بالامور التي يطلبها المواطن كما فعل ابو دجانه ربه حين
 اعطاه النبي صلعم السيف بحقه في بعض غزواته الى زعم من هذه المشية ببعضها
 الله ورسوله الا في هذا المواطن فصاحب التدبير ينظر في الامور قبل ان يبرزها
 في عالم الشهادة فله النصر في عالم الغيب فلا يخذل من المعالي الا ما يقتضيه الحكمة
 فهو حكم الخير فاي ينبغي ان سديه بحسب ابداء بحسب ما ينبغي ان سديه مفضلا ابدا
 مفضلا وما ينبغي ان يبدله بحسب ابداء وما ينبغي ان يبدله بتساها ابداء متساها بها
الفصل الخامس التفصيل وهو العلم بما يقع به الامتياز بين الاشياء
 ما يقع به الاشتراك فياتي الى الاسماء الالهية القدسية الغريبة كالعليم والخبير
 والعليم والمحصى والمحيط وكلها من الاسماء العلوية وبعض العلوية غير ان بين كل
 واحد وبين الآخر نسبة وحقيقة مما تاذ بها عن الثاني ومكنا في كل اسم يكون
 بينه وبين غيره مشاركة الفصل السادس العدل وهو امر يستعمل في
 المعلومات والقضايا وانصاف الحقوق الى امثلها وهو في الحقوق شبيه بما ذكره الله
 سبحانه عن نفسه انه اعطى كل شيء خلقه ثم مدى ويتعلق به علم الجدة في الدارين
 والعدل بين الجنات والحدود التقدير الفصل السابع الادب وهو العلم
 الذي يحضر البساط ويخضع المجالسة والشهود فهذا واما الادب الفصل الثامن
 النامه الرحمة وتعلقها من كل مستحق وكل جبار فيستنزل كل جبار برحمته

في هذا الفصل من الصلوات
 رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سطر

ولطف من جبروته وكبرياءه وعظمته بايسد مؤمنه في لين وعطف وحنان
 والخصلة التاسعة الحياء فيسكن من الكاذب عنه كذبه ويظهر له بصوره من
 صدوقه حتى يعتقد انه الكاذب انه قد منى عليه حديثه ثم لا يكون في حقه عند ربه
 الا واسطه خبره يدعى بالتجارب فيما بينه وبين الله تعالى عند الوقوف والسؤال
 يوم القيامة وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يدعوا يوم القيامة بشيخ فيقول له
 ما فعلت فيقول من القدرات ما شاء الله تعالى والله يعلم انه كاذب فيما مر له
 فيقول الملاك يارب انه كذب فيما ادعاه فيقول الحق سبحانه قد علمت ذلك
 وكفى استحييت ان الكذب شبيهه وما وصل النوار رسول الله صلعم هذا الخبر عنه
 الله عز وجل لان الكون بهذه الصفة فمن احق به بالحاجته ان يعاملنا الحق
 سبحانه الفصل العاشر الاصلاح واعظمه اصلاح ذات البين وهو قوله
 تعالى واصلحو ذات بينكم وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يصلح بين عباده يوم القيامة
 فيوقف الظالم والمظلوم بين يديه للحكمه والانساض ثم يقول لهما ارفعا رؤسا
 فيسقطان الى خير كثر فيقولان لمن هذا الخير فيقول الحق سبحانه لهما لمن اعطاني
 الثمن فيقول المظلوم يارب ومن قدرته على ثمن هذا فيقول الله تعالى انت بعفوك
 عن اخيك هذا فيقول المظلوم يارب قد عفوت عنه فيقول سبحانه خذ بيد اخيك
 فادخلا الجنة ثم تلا رسول الله صلعم فانقلا الله واصلحو ذات بينكم فان الله يصلح
 بين عباده يوم القيمه واما العقاب الثاني من الامور عشر فهو على قدم ابراهيم الخليل
 وموسى بنور الاخلاص الذي احبته اياها ادخل الجنة ومو صاحب الحجة والدليل
 النظري يكون له خوص في المعلومات فيصيب ولا يخطئ وذلك ان الله قد اختلفوا
 في العالم الاموات الذي من شأنه ان يدركه العاقل بفكره ويوصل اليه دليل النظر
 قال بعضهم مثل هذا العلم اذا وجهه بدليل فيعلم الدليل والدول ولا بد من ذلك
 ورايت اما ما من اعمه المسلمين في اصول الدين والفقه بمد يد فاس تقول بهذا القول
 فقلت لم مداد وقلت هكذا اعطاك الله سبحانه الحق فذوقك صحيح وحكمك
 غير صحيح بل يعطيه سبحانه العالم الذي لا يحصل الا بالدليل النظري
 ولا يعطيه دليل وقد يعطيه اياه ويعطيه دليله كما برسم الخليل ع قال الله تعالى

الذي

وتلك مجتمعا آتيناها ابراهيم على قومه وهو اكل من الذي يعطى العلم الذي يوصل اليه
بالدليل ولا يعطى الدليل ولا يستطرد احد تخصص دليل من دليل عنا يعطى دليل
في الجمل فان الادله على الشئ الواحد قد اكثر منها ما يكون في غايه الوضوح ومنها
ما يقتض كسيلة ابراهيم الخليل في احياء الموتى وامامة الاحياء وعدوله الى تيان
الشمس من المشرق الى المغرب بها الخصم من المغرب كله مما يدل على المقصود وهذا القطب
من الدعاة الى الله عز وجل بالاسم الالهى ومملكته في الهواء في فضاء الجوى في بيت جالس
على كرسي لم ينظر الى الخلق لا يزال تاليا عند جماعة من اسلافه وخاصة كله
في الاحدية الالهية بالادلة المنظمة وما حصلها من نظره ولكن مكرها ومعبها الله
سبحانه وحاله المحصور داما لم يشغل الله تعالى خاطره بما يوجب عنده الموت وقد تدفع
مع الله تعالى لعباده والصلوات له عز وجل في امر فلم يجبه الله تعالى اليه وهو ان يشهد
ان يرض مقامه عقبه فقال سبحانه له ليس ذلك لا يكون مقام الخلق في بالارث في كل العالم
والاحوال والاخلق واما الخلق في قوم بحسب زمانهم فان الناس من زمانهم
اشبه منهم بالانبياء لا يعرفون ان من المرتبة الامن اعلم الله سبحانه وتعالى بذلك فنادى
الى الله والله يعلم من بحسب يوم يجمع الله الازل فيقول ماذا اجتمع قالوا العالم لنا انك
انت علام الغيوب وصدقوا وكذا هذا الامر فلا علم لاحد الا من يعلم الله عز وجل وما هذا
مدن الطريقة الالهية في التعليم فانما هو عليه ظن او مصادفة علم او جزم على وهم واما
العلم فلا فان جميع الطرق الواصلة فيها شبيهة لا يثق بها النفس الطاهرة الى او فقها
الله تعالى الى العلم على هذه الشبه يحصل علم منها الا بالطريقة الالهية وهي قوله تعالى
ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا وقوله تعالى خلق الانسان على البيان فهو سبحانه يبين
عنا في نفسه ولهذا القطب اسرار عجيبة واما القطب الثالث وهو على قدم موسى عزم
فسودته اذا جاء نصر الله والفتح وهذا القطب كان من الاوتاد ثم نقل الى القطبية
كما كان القطب الثاني من الامة ثم نقل الى القطبية وهو صاحب جهد ومكان بدء
اعطاء الله تعالى في النداء انني عند الف علم ذو قاف في ليل واحدة ونزل النداء
من اعظم المنازل وقد عينا في فصل المنازل من هذا الكتاب ثلث علوم هذا القطب
علم الافتقار الى الله بالله عز وجل وهو علم شريف والاسماء الالهية لم يظهور آثارها

الكل

السلطان

السلطان والعزة والمكانات قد حصل فيها ان يتصور به عند ظهور الامر فيها وقد
يتفتح به وهي على خطه بقاءها على حاله العدم احب اليها لو خبرت فاذا وجدت
يقول كما قد نقل عن بعضهم ليستي لم اخلق عسرا لم تلد امه ليتها كانت غافرا والاسماء
لها في ظهور السلطان والعزة والتعظيم والاسماء وهي شتات من الحق الالهي ما في الدالة
بالكمال وبانه منزله عز وجل في الدنيا والقيامة بسببها لانه ما زاد في نفسه علم لم يكن عليه فانها
اعطاء العلم بفسانها اولا وبذلك الصورة توجد هذا علم واحد من ملك العلوم واما القطب
الرابع وهو على قدم عيسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه تسوية من القرآن قبل
يا اسماء الكافرون ولها ربع القرآن وهذا القطب من الضارين وله سبحانه مقام في كل
مقام من العلوم ما شاء الله عز وجل واني شاعرت هؤلاء الاقطاب اشهد بنبهم الحق
سبحانه فان كانوا قد رجوا من الدنيا واما القطب الخامس وهو على قدم داود عليه
فسورة من القرآن اذا ازلت ولها نصف القرآن وله مقام الحجة وله علم ثبوت الحجة
الالهية والكونية وكان من الامة فنقل الى القطبية ويقول هذا القطب ان الحب ثابت
وكل حبة يزول فليس بحبة ويتغير فليس بحبة لان سلطان الحب اعظم من ان يزول
شئ حتى ان الغفلة هي اعظم سلطان يحكم على الانسان لا يتمكن لها ان تزيل الحب عن
الحب ولا يتمكن للحبة ان يفعل باحد عن محبوبة فذلك هو الحب وذلك هو الحب
فداء المحبة ما اذا يزول وان الشفاء له مستحيل فلا تترك له غيرة او لا تصغين
لا ما يقول فيجب له سبحانه احبنا الله تعالى وحب الله سبحانه لا يتغير بحب الكون
لا يتغير فحسب له قدرا يت من يستحيل مودته فقال تلك ارادة لا محبة اذ لو كانت
محبة ثبتت الابد لم تستحق ودة الشبهتها وثبوت حكمها وذلك ان ما في الحب لغزير
محبوبة فضيلة من ذاته يتمكن للمزبدان يدخل عليها هذا سبب ثبوتها فانه يشاهد
عين محبوبة في عين ما يدخل عليه لا حبه وهذا ليس بواقع في الحب فيلتبس على
من مدنه حالة حكم الارادة بحكم الحب وما كل مردي محبا وكل محبة مردي وما كل
مراد محبوبا وكل محبوب مراد فتمام هذا القطب ما ذكرنا وشانه عجيبة
وتفصيل حاله يطول ومنه بين الاختصار واما القطب السادس الذي على قدم
سليمان عليه الصلوة والسلام فسورة الواقعة وسورة المجادلة وله نوابغ السورة

السورة

وكذلك الذي له سورة الاخلاص وهذا القطب اختص بعلم اللغز والحيوان لا يأخذ احدا
من احواله الا غربة عز وجل مداه مدى الانبياء عليهم السلام كما امر سبحانه بنبيه
لما ذكر له الانبياء عزم اولئك الذين مدى الله فيهم اقدارهم وقال فيهم اقدار
فعلينا ان نتخذ صلح بنا. وجميع ما ذكرنا من الانبياء عليهم السلام ومن لم يذكرهم
فان لكل نبي مدى كما قال سبحانه لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا فهو نصب الشرايع
واوضح منهاج وجعل ذلك في محصلهم ومن رآه فقد رأى جميع المقربين. **الاعتقاد**
بهذه فقد اهتدي بهدي جميع النبيين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين ليس من الله
مستكررا ان يجمع العالم في واحد فهذا القطب من العلوم الذي يضاف مدون الحق سبحانه
في شؤنه فيستظرون الامام من الشؤون فيهم فيستلبسون برامته فهم من احوالهم على
بصيرة فقل هذا الرجل يكون مجهول الحال لان موطن الحق خفية لا يدركها من كان
مقامه التلبس بالشؤون وقد اجمعنا على انه لا يوجد الا الله به وان حكم يضع الامور موضعا
ولا يتعدى بها مواضعها فكل شئ ظهر في العالم فهو حكم في موضعه فمن اعترض باعتراض
المشروع فهو نافذ اعتراض الله عز وجل فيما اعترض ما هو المعتض وذلك الاعتراض
اذا وجد من الله تعالى صاحب هذا الزوق حكمته ومنزلة صاحب هذا الحال يامر بالحورف
وينهى عن المنكر ويقيم الحدود وهو ايضا حكمه ذلك كله ويراه في الشؤون الالهية
المشروعة له ولا يشا مدد الا عند تكوينا خاصا مداه هو مقام صاحب هذا الحال وهذا
المقام قريب في غاية الظهور كذا الاعتراض والامور تمنع من التعمق في تحصيل هذا القطب
له احوال كثيرة وما اذكر جميع احواله وكذا في كل قطب لان ذلك لا يفي به الوقت ويتبع فيه
للحقن واما القطب السابع وهو الذي على قدم ايو بسم فسورة سورة البقرة وحال
مدد القطب عظمه بحيث يرى في العالم لا يسعه لان دونه كونه وسع الحق قلبه وقدره
في الحيوان الحق سبحانه يقول ما وسعني ارضي وسماي ولكن يسعني قلب عبيدي
وما كل قلب يسع الحق سبحانه قال عز من قائل ولكن تعني القلوب التي في الصدور
يبين سبحانه مكان القلوب فاذا كان مشهود العبد كون الحق سبحانه في قلبه فكذلك لا يسع
العالم الحق لا يسع العالم ايضا هذا العبد بهذا سبب شهوة ضيق العالم عنه وما رايت
من تحقق بهذا المقام وشهوده الا رجلا بالموصل من اسجدني الموصل كان بهذا

علم

المناجاة

المناجاة اطلع الحق سبحانه على امر ولم يطلع على سره وكان يطلب من يوضح له حاله
فذكرني لم بعض الزمان المدد في هذا الزمان الذي يحسن منه وموسم ثمان وعشرين
وستمارة فطلب الاجتماع بنا فلما وصله كدوا وضحت لم فسرى عنه واستبدت وخرج
وصرح لي بحاله لما داني فتمت فوجدته قد اخذ في مقام العظمة محقة وان ذلك دون
ذوق مدد القطب فيه لانه اخبرني ان الغاية كانت تدور في فيه لانه لا يجد لها محلا
يقع فيه خاليا وقد علم ما جاء في الادب في الغاية في السند وكان يتحدروا رايته آخر
مثله باشي عليه من بلاد الاندلس وروينا عن الخليل به انه ذاق من هذا المقام حتى ظهر
عليه منه حال المقام وكان له بيت يسمى بيت العظمة اذا دخل فيه ملأ كله بذاته في
عين الناظر حتى نسبت له علم سحيا في ذلك لجهلهم بآدم عليه السلام من احواله والتمس
في هذا المقام لا يظهر عليه الحال ما يدل على انه صاحب هذا الذوق ولكن لكونه مجري
حكم هذا المقام لاحاله فان الحال يعطى حزن العوايد وخرق العوايد لا يكون كرامة
من الله تعالى فالكلمة في مقام العظمة من مجهول حاله ولا يعرف فيعرف ما يعامل به ومجاد
الفاطن فيه انه على بينة من ربه وبصيرة من امره فمن اراد ان يعرف احوال هذا الامام
فليست بآيات سورة البقرة آية بعد آية حقة تحتمها فهذا القطب مجموع آياتها وبالله
التوفيق واما القطب الثامن وهو الذي على قدم الياسم فسورة سورة آل عمران
ومنازل بعد آياتها ولست اعني بقولي القطب الاول والثاني والثالث ان هذا
الترتيب بالزمان انما اراد به ترتيب العدة الى ان يكمل اني عند قطب فقد يكون
الثاني عاشدا وضع هو الاول بالزمان انما اعلمت بذلك لئلا يتوهم من قد اوقفه
تعالى واطلعه على العلم بالزمان مولاه الاقطاب فيرى هذا الترتيب الذي سقناه فيهم
انه ترتيب ازمانهم فلذلك ثبت ترتيب العدة لا غير مداه هو القطب العلم بالمشابهة
من كلام الله الذي لا يعلم تاويله الا الله فيعلم هذا القطب باعلام الله خاصة
ولا يعلم ابد الا باعلام الله عز وجل فيكون المشابهة عند حكمها في تشابه فيعرف
من اي وجه كان التشابه فيه كآيات التشبيه كلها ويوقع التشبيه من طريق دلالة
اللفظ المشتركة الذي لا يكون المناسبة حقيقه فان المناسبة في التشبيه جليدة وفي
الاشراك خفيفة كالعين والمناسبة في العينية في كل العين خفيفة وهي عند هذا
القطب جلية

باعلام الله عز وجل ومن هذا العلم يعلم ان النساء شقائق الرجال الا ترى انهما خلقت
 من آدم عرم فلها حكمان حكم الذكورة بالاصل وحكم الانوثة بالعارض فمن المتشابه فان
 الانسان يتجمع الذكورة والانوثة ومنه ما يعرف لما حببته الله تعالى النساء الى نبينا محمد صلعم
 فمن احب النساء حبه النبي لم يفسد احبته الله ولقد كنت من كره خلق الله تعالى للنساء
 في اول دخولي في هذا الطريق وبقيت على ذلك نحو من ثمان عشرة سنة الى ان شهدت
 بهذا المقام وكان قد تقدم عندي حروف الحق لذلك لما وقعت على الخبر النبوي ان الله
 توحب النساء الى نبينا محمد صلعم فما احببتن طبعوا وكنت صلى الله عليه وسلم احببتن تحببتن
 عز وجل ايا من اليه صلعم فلما صدقت مع الله توحب التوجه اليه سبحانه في ذلك من خوفي
 مقت الله توحب حيث اكن ما حببه الله توحب الى نبته ازال عني ذلك كبحر الله توحب من اليه
 فانا اعظم الخلق شفقة عليهم وادعى لحقهم لاني في ذلك على بصيرة وموعن تحبيب
 الهى لا عن حب طبيعي وما يعلم قدر النساء الا من علم وفهم عن الله توما قال جعلنا الله
 واياكم من اسل الفهم عن الله توحب الله سبحانه والتوفيق واما القطب التاسع وهو الذي
 قدم لوط عرم فسورة الكهف ولها العصمة والاعتصام وهذا القطب العصمة
 من كل ما يؤدي الى سوء الادب الذي يبعد صاحبها عن البساط فهو محفوظ عليه وفيه ابد
 وعلم الاعتصام وقد عيذ الله تعالى وعصره في امر من الاعتصام عز وجل الاعتصام
 بحبله سبحانه قال عز من قائل مل واعتصموا بحبل الله جميعا وهذا
 القطب جمع بين الاعتصام بين والفروق بين الاعتصام بين ان جعل الله تعالى والطريق
 الذي يخرج بك اليه وليس حبل الله سوى ما شرعه وتفاضل فهم الناس فيه فمنهم من
 ولذلك فضل الله سبحانه بعضهم على بعض فمن لم يخطئ طريقه فهو المعصوم والعصم
 به هو الاعتصام وعليه حال المؤمنين الذين بلغوا الكمال في الاعمال ومثل هؤلاء يعظم
 بالله في اعتصامهم بحبل الله وهو قوله سبحانه واياك نستعين واما الاعتصام
 بالله سبحانه فهو قوله عرم في الاستعاذة واعوذ بك منك فانه سبحانه لا يقاوم
 شيء من خلقه فلا يستعاذ منه فان الانسان لما حصل في سعده ان مخلوق على صورة
 الحق فلم يفرد بين الانسان الكامل وبين الانسان الحيوان تخيل ان الانسان
 يكون انسانا فهو على الحيوان ولكن من هو انسان هو قابل للصورة اذا اعطيه الم يمنع

م. الا

م. قولها

فاذا اعطيهما عند ذلك يكون على الصورة وبعد في جميع الخلق فلا تصرف من موصلا
 الصورة الا تصرف الحق بها وتصرف الحق سبحانه عين ما هو العالم عليه وانت تعلم ان
 العالم فيه ما ينكر وما يعرف من العالم الاخيلة وهو صاحب الصورة فالحق لم يحكم الا بكار
 لا للعبد ولكن لا للعبد من الاكار ان صح له هذا المقام فهو ينكر الحق على حق الحق
 ولا ينال وجهه فامة وهذا القطب التاسع هو الذي يقتله الدجال ويدرك عيسى ع
 وبالله سبحانه التوفيق واما القطب العاشر وهو الذي على قدم مودع من فسورة سورة
 الانعام فله الكمال والقام ومنازل بعد آياتها وهذا القطب علوم جمة منها علم الا
 مستحقاق الذي يستحقه كل مخلوق في خلقه وعلم ما يستحقه ذلك الخلق من المراتب
 ولا يتميز العالم العامل من غيره الا باعطاء ذي حق حقه واعطاء كل شيء خلقه ومشي الم
 يعلم ذلك فهو جامل بالحق ومشي علم ولم يعمل من غير عاقل فلا بد لصاحب هذا المقام
 ان يكون تام العقل كمال العالم وهذا هو الحفظ الالهي والعناية والسلوك على هذه
 الطريقة المثلى التي هي الطريقة الدللى هو السلوك الا قوم فهذا بعض علوم هذا القطب
 وبالله سبحانه التوفيق واما القطب الحادي عشر وهو على قدم صلعم عرم فسورة من القرآن
 سورة طه ولها الشرف التام ومنازل بعد آياتها وهذا القطب دون سائر الاقطاب
 تشرف بهن السورة التي يفرد الحق سبحانه في الجنة على عباده بلا واسطة وهذا
 القطب علوم جمة وهذا القطب هو نايب الحق سبحانه وتعالى كما كان على من اطلب
 رضى نايب الرسول صلعم في تلاوة سورة براء على اهل مكة وقد كان بعث بها ابا بكر
 الصديق رضى عرم دعا بعلى رضى فامر فالحق ابا بكر رضى فلما وصل الى مكة حجج ابا بكر
 رضى بالناس وبلغ على رضى الله عنه سورة براء وتليها عليهم نيابة عز رسول الله صلعم وهذا
 مما يدل على صحة خلافة ابي بكر الصديق رضى ومنزل على رضى وبالله سبحانه التوفيق واما
 القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم شعيب عرم فسورة من القرآن سورة بئار
 الذي بيده الملك ومشي مجادى عن قارئها ومنازلها انظر الى جدالها في قوله ما ترى
 في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من دة في خلقه يعنى من خلقه
 من الدخول فيما يعينه من الدليل ستقلب اليك البصر وهو النظر خاشعا وهو بعيدا
 عن الغور فيه يدخل وشبهه وهو حسودى قد عي وادركه الغيا وكل آية في هذه
 السورة

مجرى على هذا النسق ان ختم بقوله قل ارايت ان اصبح ماكم غورا فن يايتكم جاء معين
 ولهذا القطب علم البراهين وسواز بين العلوم ومعرفة الخدود كله روح مجرد لطيف
 حاكم على الطبيعة مؤيد للشرعية بين اقدانه ضخيم الدسيسة يطعم ولا يطعم وينعم ولا ينعم
 الغالب عليه التفكير ليتدكر والدخول في النور الواضح فهو المحرور الذي لا يعرف النكارة
 التي لا يتعرف جميع لهذا القطب بين القوتين القوة العلية والقوة العلية فهو صنع لا قوة
 صنعه بالقطرة وله في كل علم ذوق الهى من العلوم المستطقة والدياضية والطبيعية و
 الالهية وكل اصفان من العلوم علوم الالهية ما اخذت الا من الله تعالى وما رآها سوى الحق ولا
 رآها دالة الا على الحق وكل علم او مسألة من ذلك العلم له آية ولا اله الا الله تعالى لا اله الا الله
 لا اله الا الله على غيره لا يستغنى عنه الله عز وجل لا اله الا الله عز وجل لا اله الا الله عز وجل
 بل وجد في آية مؤتمن نتج عينيه فزاد كل شيء رؤيته احاطة بما رأى فالزيادة التي
 تستفيد انما هي في تفصيل ما رأى داما ابدا لان كل مرأى في الوجود فاما هو يتبع
 دائم فلا يزال الا اناته دائما وكل استفادة زيادة علم لم يكن عند في العلوم لم يزل
 عالما به مشهورا له فهذا قد ذكرنا من احوال الاثنى عشر قطبا ما يستدل به سبحانه ذكر
 على لسان الله يقول الحق وهو يهدي السبيل فواحد من هؤلاء الاقطاب الواحد من العلم
 صاحب التوحيد واخره التام من العدد وكلها كل واحد الى العاشر والحادي عشره المائة
 والثاني عشره المائتين والمئتين لا عدد من احد عند الى ما لا نهاية له وذلك لانفراد
 وهم يعرفون احديته الكثرة واحدية الواحد جعلنا الله سبحانه وايكم سمع منهم عن الله
 عز وجل ما سطر في العالم من العلم به سبحانه الدال عليه عز وجل الا انه الوحي الجواد
 الكريم المتان والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ثم قال بعض كبراء العارفين رحمهم الله
 في الفصل السادس من المقامات والقطب ومقاماتهم المجددة وبابواب هذا
 الفصل يتم الكتاب الباب الذي يتم به الكتاب هو الباب الستون وخمسة في وصايا
 حكمه شريعة الالهية ينتفع بها المرید الواضد واغلب ما اودع هذا الكتاب ما فتح الله سبحانه
 وتعالى عليه عند طواف بيته المكرم او تعوده مراقبا بحرمه الشريف المعظم وجعل هذا الكتاب
 ابوابا شريفة واودعها المعاني اللطيفة وهذا الكتاب مبني على فصول ستة بعد الباب
 الثالث والستين واربعاء في معرفة الاثنى عشر قطبا الذين يدور عليهم عالم زمانهم

الكتاب

الباب الرابع والستون واربعاء في حال قطب مجرة لا اله الا الله قال الله تعالى فاعلم
 ان لا اله الا الله اعلم ان الله المجيب هو الذي يلازمه العبد من الذكر كان ما كان ولكل
 ذكر تيسر لا يكون له كذا آخر واذا عرض الانسان على نفسه الاذكار والالهية فلا يقبل
 منها الا ما يعطيه استعدادا فاول ما فتح له في الذكر قبوله ثم لا يزال يواظب عليه مع الانقاس
 ولا يخرج منه نفس في نقطة ولا يوم لانه لا يستشيره فيه وبعض ما يتجلى لا اله الا الله
 له ست وثلثون وجها يعطى كل وجه ما لا يعطى الوجه الاخر فكل من الغفم حيث كانوا
 ولا تكون دونهم وتشتق فيهم عباد الا لله ضد فارتوا من العلم كل مرة ثم قال هو في الفصل الثاني
 الباب الثاني وخمسة في معرفة حال قطب كان منزله لا يتعدى الله ورسوله ويخون امانا انكم
 وانتم لا تعلمون واعلم ان الله سبحانه قد اعطاك امانة اخرى لئلا اله الا الله اعطاك امانة
 لتوصلها الى غيرك لا تردك اليه كذا لسانه فان الله تعالى يقول يا ايها الرسول بلغ ما اؤتيت
 اليك من ربك واما يريد اليه عز وجل من الامانات فهو كل علم اتاك من العلوم التي اذا
 ظهرت بها في العموم ضل من لا يسعه بسمع الحق فاذا حصل لك مثل هذا العلم وحصل
 من كان الحق سمعه وبصره وجميع قواه وليس له هذا العلم فاداه اليه فانه ما يسعه
 منك الا بسمع الحق والحق على الحقيقة هو الذي سمع فرددت الامانة اليه تعالى وهو
 الذي اعطاكها وحصلت لهذا الشخص الذي سمعه فامتن لم يكن يعلمها وكذلك من خان
 الله في امانة فقد خان الله عز وجل وكل من يدرك امر الله عز وجل لئلا اله الا الله
 فلم تفعل ذلك من خيانة الله تعالى فاما خيانة من خان رسول الله صلى الله عليه وآله
 الله تعالى في الآداب ان تعامل به رسول الله صلى الله عليه وآله في عين اداء الامانة اليه
 صلعم فاذا لم تتادب معه ثم فاديت امانة الله اليه ومن خيانته رسول الله صلى الله عليه وآله
 ما سالك فيه من المودة في قرابة واسل بيته فانه وامتن بيته على السواء في مودة تنافهم
 فمن كره بيته فقد كره منه فانه صلعم واحد من اسل البيت ولا يتبعه من جبال البيت
 فالحب ما تعلق الا بالامل لا بواحد بعينه فاعرف قد امل البيت فمن خان اسل البيت
 فقد خان رسول الله صلى الله عليه وآله ولقد اخبرني الثقة عندي بمكة قال كنت اكن ما ينبغي
 الشرفاء بمكة في الناس فزيت فاطمة بنت رسول الله وهي معرضة عنى فسلكت عليها
 وسألها عن ارضها فقالت انك تقع في الشرفاء فقلت لها يا سيدي الاين يقعون

محفل
 بعض سادات درو
 بنابر اكرم خلافت
 از ایشان دیده اند

في الناس فقال النبي فقلت لها تبت فاقبلت علي واسنيقظت فلا تعد
 باسئل البيت خلفا فاسئل البيت من اسئل الشهادة فبعضهم من الانسان حرق حقيق وحبهم
 عباد و من خبا نيك رسول الله عم المفاضلة بين الانبياء عليهم السلام مع علمنا
 بان الله عز وجل فضل بعضهم على بعض كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض النبيين على
 بعض الاية وقال عز وجل قاتل تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الاية فله سبحانه ان يفضل
 بين عبادهم بما شاء وليس لنا ذلك فاما لا تعلم ذلك الا باعلامه تعالى فان تلك راجع
 ما في نفس الحق سبحانه منهم كما قال عيسى عم تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت
 علام الغيوب ولا دخول من المراتب الظاهرة والتحكم وقد نهي النبي صلعم ليرفضل
 بين الانبياء عليهم السلام وان تفضله عم عليهم الا باعلامه ايضا وجين يونس وم وغيره
 فمن فضل من غير اعلام الله به فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم وتعدى ما حده رسول
 الله صلعم واما حياية الامانات فبيننا ولها قوله عم لا تعطوا الحكمة غيرا ملها فتظلموا ولا
 تمنعوا ملها فتظلموهم والحياية ظلم والحكمة امانة وحيايتها ان تعطيها غيرا ملها
 وانت تعلم ان غيرا ملها قد رفع الله تعالى المخرج عن لا يعلم الا الله سبحانه امره بان يعارض
 لتحصيل العلم بالامور فلا عذر له في التخلف عذر ذلك فما خان فيه قبل حصول العلم
 وهو متحمل فحصول العلم ووجاه الوقت الى ذلك التفرغ الخاص المستحق حياية
 فانه غير واخذ بتلك الحياية ولا بالتفريط فانه في التفرغ لتحصيل العلم والوقت
 حكم بما وقع به التصرف فمن كان له هذا الذكر فانه يحصل العظمة في الحياية ويطلع الله
 به على العلم بالا ملبية في كل امانة يعينه هذا الذكر والله يقول الحق وما يهدي السبيل
 اني خصصت بسيد ليس يحمله الا انا والذي في الشرح يتبعه
 هو النبي رسول الله خير نبي بالله يتبعه فيما يشدعه
 ثم قال في الفصل السادس الباب الخامس والخمسة في معدله السبب الذي منفعي
 ان اذكر فيه بقية الاقطاب من زماننا هذا الى يوم القيامة اعلم وفقنا الله تعالى وآياك
 ان الكتب الموضوعة لا تبرح الى ان يريث الله تعالى الارض ومن عليها ولا بد في كل زمان
 من وجوه قطب يكون مدار كل الزمان عليه فاذا سمعنا وعيناه قد يكون اسل زمان
 يعبرونه باسم العين ولا يعبرونهم رتبة فان الولاية اخفاها الله به في خلقه فتراما

لا يكون

لا يكفر ذلك القطب عندهم في نفوسهم بتلك المنزلة التي هو عليها في نفس الامر فاذا اسعوا
 في كتابي هذا تذكر اذ اتم الوقوع فيه فمدح نور من قلوبهم كما قال وومرهم واكون
 انا السبب في مقت الله عز وجل اياهم فترك ذلك شفقه مني على الله محمد صلعم
 انا وفي قلوب الناس ولا في نفس الامر وعندي بمنزلة من يحب عليهم الامان في وما
 جعلت به ولا كلفني الله تعالى انظر ومثل هذا فاكون عاصيا بتركه ولا منع المسئلة بمنزلة
 قوله تعالى وقول الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وبسط الرحمة على
 الكافة اولى من اختصاصها في حقنا وقد فعلت هذا الامام القسبري رحمه في رسالته
 حيث ذكر اويل الرجال في اول الرسالة وما ذكر فيههم الخلاص للخلاف الذي وقع فيه حتى
 لا يتطرق لهم التهمة لمن وقع ذلك من الرجال في رسالته ثم انه ساق عقيد للخلاص
 رحمه الله في التوحيد في صدر الرسالة ليزيل بذلك ما في نفس بعض الناس من سوء الظن
 والله يقول الحق وما يهدي السبيل لكل من سبب ظاهرا وباطنا لا بد من كونه فقص وجهه
 العقل عن فكر تجد وجوه الحق عن موهبة ثم قال في الفصل السادس في المقامات
 الباب السادس في الخمس وخمسة في معدله حال القطب كان منزلة تبارك الذي بين الملك
 وهو من اشيا خندا ورجد الله سنة تسع وخمسين وخمسة كان النجبر والمقام لتفخنا
 الى مدين به وكان يقول سورة تبارك الذي بين الملك وهي تحفة بالامام الواحد
 من الامامين ولهما الزيادة ايماء في الدنيا والاخرة فاذا انكرت تضاعف على الذكر ما يقع
 الله تعالى به على عينه والناس على مراتب مختلفة ويكون زيادتهم على حسب مراتبهم تمام في
 فمن كان من اسئل المعالي كانت زيادة من المعالي ومن كان من اسئل الحسن كانت زيادة من
 اسئل الحسن قد علم كل اناس مشهور فلو اعطى في المنزل خلاص ما يعطيه مرتبة لم يتم
 واسا فينسب له سوء الادب واذا وافق رتبته وقع به العذر منه والقبول وزاد في الشكر
 فيضا علف له في المزيد ثم قال في الفصل السادس الباب السابع والخمسة
 في معرفة حتم الاولياء على الاطلاق اعلم وفقنا الله سبحانه وآياك ان الله عز وجل
 من كرامة محمد صلعم على ربه عز وجل ان جعل من امة رسولا ثم اختص من بين الرسل
 رسولا رفعه الله تعالى اليه ثم ينزل وليا خاتم الاولياء بنيا في آخر الزمان يحكم بشريع
 محمد صلعم في امة وليس تختم الا ولاية الرسل والانبياء عليهم السلام وختم الولاية المعنوية

تختتم الاولياء ليتميز المراتب بين ولاية الاولى وولاية الرسول فاذا نزل وليا فان خاتم
 الاولياء يكون ختما لولاية عيسى صلوات الله وسلامه عليه من حيث ما هو من مدنى
 الامة وعيسى يتقدمه بالزمان خاتم ولاية الاولياء ثم قال رحمه الله في الفصل السادس
 الباب الثامن والمفرد وخمسائه في معرفة الاسماء التي لرب العزة جل ذكره ما يجوز
 ان يطلق به اللفظ عليه وما لا يجوز ثم قال في الفصل السادس الباب التاسع للمفرد
 وخمسائه في معرفة اسرار وحقائق من نازل مختلفه وهذا الباب موكا لمختص باب
 هذا الكتاب لكن باب من ذكره قولنا ثم قال في آخر الفصل السادس الباب المو في
 ستين وخمسائه في وصية حكيم شرعية العبد ينتفع بها المريد والسالك والواصل ومرتفع
 عليها ان شاء الله وهو آخر ابواب هذا الكتاب وهذا الباب وبعض الباب الذي قبله في
 الذوق الاخير وهو الذوق الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات الملكية واول
 مدنى قوله الحمد لله الذي اوجد الاشياء من عدم وعدمه واوقف وجوده على توحده وكونه
 رحمه الله عن عدم وعدمه وعدم الوجود فالكون موجود له سبحانه بعلمه سبق علمه به
 ولا قدم للكون في قدمه اذ لئنه وذاته لان علمه سبحانه ليس محلا للكون ولا موجودا فيه
 واذا تحققت هذا فان شئت قلت عن عدم وان شئت قلت عن وجوده فقد علمت بالامر
 على ما هو عليه والله يقول الحق وهو سدى السبيل وقال الامام العارفي ركن الحق والدين
 علاء الدولة احمد بن محمد السمناني رحمه في بعض رسائله سنج في خاطري بين العنسان
 وقت اشتغالي بالذكري ان اصحاب الطريقة قد قتلوا وان كانوا قليلين في كل زمان
 كما جاء في القرآن وقليل ما هم والارباب الباطنة كثرة واقلت المبالات بالخال والاعمال
 في اللباس والطعام فيجب عليك ان تكون مختصا في بين المقامات الماه الى سلكها
 السالكون من اهل الطريقة في البداية والوسطا والنهاية يعني فيه درجات المبتدى
 والمتوسط والمنتهى ليكون تذكرا لارباب الطريقة وتبصرة لاصحاب الطريقة ويجل
 التميز بين السالك الصادق والمدعى الكاذب وان لم اكن من السالكين ولست احوالا
 لان ابدن مقاماتهم واعين درجاتهم ولكن اذ اخلا الفضل في الاسد يتأسد فيها
 الشعلب فالتفت الى ما خاطد به الى لا اشتغالي بالذكري وتلاية عن الكتابة و
 سائت من الاحواب لتقصيرهم في فهم ما كتبت لاجلهم وقد كانت مؤلفاتي الى جمعت لهم

اكثر

اكثر من المائة من المطولة والموجز حتى اشغلت بها تلك الليلة هو روى من ذبابة القرآن
 وحملت القداة بحمد الله سبحانه ومنه وابندت بالقرآن حتى وصلت الى الانفال و
 تجددت في آخر الاعراف فوردت على اشارة في انشاء السجود باشتغال الخاطر الذي خطه
 بهاني بين العنسان كما ذكرته فالزمت نفسي ان اكتب بتوفيق الله تعالى مختصه
 في تبين المقامات وتعيين الدرجات مما يستحق به الوقت ويلاهي فيه الحق
 ان شاء الله تعالى على الترتيب الذي سلكته من البداية الى النهاية والله الموفق الى الصواب
 والملم لذوى الالباب جعلني الله تعالى من متبعيهم في جميع الابواب فاعلم ايها الطالب
 اني كتبت المقامات المائة على الترتيب الذي كنت سلكته عليه ثم ابوابها اربعة ابواب
 الاولى في الدرجات التي تحصل للمساكين المبتدى في بداية كل مقام من المقامات المائة
 والباب الثاني في الدرجات المائة والباب الثالث في الدرجات التي تحصل للطاير
 المنتهى في نهاية كل مقام من المقامات المائة والباب الرابع في طبقات الدرجات في
 الدرجة المخصوصة بالقطب للطاير السالك الذي سلك المقامات المائة مبتدئا ومتوسعا
 ومنتهيا بالسلوك والسير والقطر ثم جذب جذبات الالومية الى العالم اللاموت و
 جعل وارفا لخاتم الانبياء في اتمته والبتدى يحصل في سلوكه في بداية كل مقام من المقامات
 ثلث درجات والنتهي ايضا في سلوكه في نهاية كل مقام من المقامات ثلث درجات
 وربما يتفق المبتدى ان يسلك المقامات باسرها في درجة البداية وكان غافلا عن الوفا
 والنهاية وربما يتفق للطاير السالك ان يطير بعد السلوك في السير في البدايات
 والاوساط الى عشر من مقامات نهايات المقامات ثم يجذب بجذبه جليلة الى مقام
 القطب وهو غافل عن رتبة المقامات وهو لا يصلح للدرجانية والشيخوخة وان كانوا
 بالغين مبلغ الرجال واصليين لالكعبة الوصال لان الشيخوخة المزيه هو الذي سلك المقامات
 باسرها سلوكا وسيرا وطيرا في البدايات والاوساط والنهايات ولا ثم شرف بالجدية
 او شرف بالجدية اولا ثم ردة الى عالم الشهادة ووفق للسلوك والسير والقطر والجدية
 نانيا وكلها مما كماله من كماله واقفا على المهالك في المسالك فالمقامات مائة
 والدرجات الف لان في كل مقام تحصل المبتدى والمتوسط والمنتهى وثلث عشر
 درجات ثلثة للمبتدى وثلثة للمتوسط وثلثة للمنتهى وواحدة وهي قلوب الدرجات

الدرجات السبع وهي
 الدرجات السبع وهي

وهي قطب الدرجات وعاشر ملخص بالقطب واعلم ان العبود على هذه المقامات
 والوصول الى هذه الدرجات لا يمكن الا بتصحيح البدايات وتوحيدها على سبيل الذرة
 درجة من الدرجات في مقام من المقامات من غير تصحيح البدايات لا يحكم عليه لانه
 من التواور ولا حكم على النادر فالواجب على المبتدئ ان يعتزل الناس كلام خيريهم وشرهم
 الاشجاء الملك وحرام على المتوسعة اخوان السوء ولو صاحب اصحاب القلوب بحوزة
 والمنتهى من حصص محتاج في الدلالة والعزلة والقطب فامور بالصحة ولا يجوز له العزلة
 البته ولو اقتصر على صحة نفسه النفس يكون معذورا وان مدغمهم يعاتب بحالته عظيمة
 ولو لا سوق كتاب الله عز وجل لا نزل من مرتبه وحفظه درجة لاجل ملائكة عنهم
 لان الله تعالى يريد ان يزدحم بواسطته في قلوبهم القابلة للمعارف المقصولة من
 ايجاد الموجودات وبقاء العالم واعلم ان البشرية لا يزدحم على القطب كيف يمكن زواياها
 وقال الله تعالى في حكم كتابه الحبيب صلعم قل اعلموا اننا نبشركم وفي مرضه الاخير ما فات
 عن صلوة مفروضة قال الله تعالى في اعمد ربك حجة يا ايها اليقين والمراد من اليقين ما هنا
 الموت بالانقائ وكيف يتصور زوال البشرية مع وجوده الاكل والشرب والنفس وكل من
 يتكسر بالموت للفتناري شروق النفس قوتها يشاهد ما في الغيبة في النوم او لا ثم في
 الغيبة ثانيا وهي عبارة عن حاله يحصل بين النوم واليقظة ثم في الواقعة ما لنا وهي
 عبارة عن حاله يطرد فيها على الشخص في يقظته ما كان غيبا عن الحاضر من الجاسرين
 معه ومع هذا فبين المشاهدة بالنسبة للمشاهدة يحصل له عند الموت كالشاهد
 التي حصلت في النوم بالنسبة الى ما يشاهده في الغيبة والمشاهدة الحاصلة في القيامة
 بالنسبة الى مشاهدته يحصل له في الجنة كالشاهد التي حصلت للناس بالنسبة الى ما يشاهده
 اليقظان للجنود وقد ذكر النبي صلعم هذه الدرجات الاربعة التي ينسب عليها الابواب
 الاربعة في الحديث الصحيح المشهور في سؤال جبرائيل عن الاسلام والايمان والاحسان
 والساعة في الحديث فوايد كثيرة واشارات جمة في الطريقة لامل السالوك منها ان
 علم الساعة لا يتكشف الا في المقام المحمود الذي قال الحبيب صلعم في كلامه فتعجبه
 نافله لك عسى ان يمشك ربك مقاما محمودا وقال صلعم انا والساعة كهاتين ومنها
 ومنها ان علم امارات الساعة مختص بالقطب الذي هو قديم في المرتبة صاحب المقام المحمود

الا ان كل اشار الى الظاهر المختص
 المختص من هذا الاشياء

ولا يظن لمن الاشادات قوله ان تلد الاله رتبه اي تلد النفس اللطيفة انا نيا لكا
 المستحقه للمراتبه ومنه من الاشادات ان رتبة الملائكة ليس من سبيل الخيالات لان
 الصحابة رضوا الله عنهم راوا صورته جبريل روم على ميته واحده ورأى واحده في ترجمته
 العوارى اذ راك روح درمكاشفه بامتعلق به يجزيه في در عالم غيب باشد واستطاع
 به يجزيه في در عالم شهادت باشد ومكاشفه در حال بيداري بود وخارجا في در
 در حال غيبت از محسوسات اما قسم اول از مكاشفه كمتعلق يجزيه بود در عالم
 غيبت باشد بالظهور في در عالم شهادت ممكن نباشد چون هشت و دوزخ
 وعرش وكدرسي ولوح وقلم يا يمكن به بصورته ذاتي چون وقايح ممكنه ضرورية
 الحصول كمنصور صورته ان از عالم غيب شهادت نيابد باشد يا بصورته عارجل
 چون ملائكة وارواح مجردة كظهور ايشان در عالم شهادت چون بصورته عارجل
 نبود چنانكه جبريل روم كحضرت رسالت آردى وعقل بصورته كدرك
 كاه بصورته دجيد الكلبي آردى وكاه بصورته شخص اعدله وان صورته نه نتيجه تفرق
 قوت تخيله بود كوالا تحب لغتلاي احوال مركس او را بصورت ديكر وصفه ديكر
 ديكرى وهمه صحابه رضوا الله عليهم صورت او را در حديث سؤال از اسلام وايمان هم
 بران صفة يدرند كامير المؤمنين عسر رضي الله عنه او را بران صورت مشاهدين كره
 وعقل ارواح مجردة در حالت مفارقت از بدن والشهود يستفي في الجنان والذوق
 معك للحضرة السلطان ولا ينفك عنك بدا واعلم ان الدرجات في المقامات الملائكة
 غير منحصرة لان الله تعالى خلق الخلق بحيث لا يوجد اثنين على صفة واحدة متداخلين
 آدم الى يوم القيامة ولا في ميثه واجدة الا وقد بينت عن صاحب بشاشي في المتفاني
 في خلقه وخلقه وفي هذا اسرار جمة تدل على اهدية الذات وحدانية الصفات وعظمة
 ليس كمثله شيء في الدارين وهذا الذي تدركه السالكون الذي نساغ في افشاء كانهات
 عن الكبار كذا قاله الجليل رحمه الله واعلم ان المقامات غير منحصرة في الملائكة لان المقامات
 تشعبت عن الصفات والصفات وان قالوا تسعة وتسعون اوالف وكذا الصفات
 غير منحصرة لانها غير متناهية والالف الذي اشار اليه بقدر وجدانهم وما يعلم
 جنود ربك الامور وقال عز من قائل لنبي صلعم قل لو كان الابد مدادا لكلمات ربي

بطلان
في كل عمل والاول
الموازين الثمانية
فكرها الشيخ قريش

لنفذ البعد قبل ان تنفذ كلمات دقي ولوجنا بمنته مددا ولا نطق ان الاخرة فوق
السماء او تحت الارض او بينك وبينها مسافة مكانية ومدة زمانية كيلا يبطل وجهك
الى قبله التوحيد ويزن اعمالك وافعالك في كل طرفة عين بالموازين الثلاثة المذكورة
الشيخ ابو طالب المكي قدس الله تعالى روحه في قول القلوب وهي ميزان لم وكيف ولم
وسئل نفسك ولا عن البنية وثابنا عن العلم وثابنا عن الاخلاص فاذا اجابتك وعلمت
ان العمل لله تعالى فامضه والافاضه عنك ولا يمكن الاطلاع على مدد الموازين الا بمساعدة
دائمة مع وجه صحة القلب ولا يمكن المرافقة وحصول القلب الا بعد اقامة الذكر القوي للخلق
بشروط النفي والانبات ولا يمكن المداومة الا بتجدد النظم عن الدنيا ولا يمكن
تجديد النظم عن الدنيا الا بكنز ذكر الموت وارجمان الله الذي وفي الرحيم ان يخفض
الواسعة وفضل العظيم ولدي وقرن عيني اقد الله تعالى عيني بحاله ورزقه الفقه المحمدي
الذي يشهد الاستغناء عن غير الحق عز وجل لا يرشد الخلق الى الحق لحق الحق وما ذلك
على الله بعذر ز وقد قال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في منزل للملائكة ومداد مقام
رسول الله صلعم والي بكر الصديق رضي ومن تحقق به من الشيوخ به ابو زيد البسطامي
وكان سلمان الفارسي به من اجلهم قد راوا يقض من هذا المثل من العلوم علم الكشف الاشياء
ما في نفس الملك وعلم الاخرة المحجدة والدنيا الموحدة فالامنية مع النطق العليا وسأت
النظر بقية المثلي وهم ارفع الدرجات حازوا جميع المنازل وراوا ان الله سبحانه قد احتجب
عن الخلق في الدنيا فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم فهم مخافت الحجاب لا يشهدون
سوى سيدهم فاذا كان في الدار الاخرة ويحلى للخلق تعالى اظهره ولا يظهر سيدهم سبحانه
لا يتميزون عن المؤمنين بحاله زائدة يعرفون بها عيشون في الاسواق ويتكلمون مع الناس
لا يصعد احد من خلق الله تعالى واحد منهم يتمر عن العامة بشئ زائد على ما مضى ومن
اوسنة معتادة في العامة قد انقصد ووامع الله به راسخين لا يترددون عن عبوديته
مع الله تعالى طرفة عين لا يعدفون للرياسة طعها باستيلاء الربوبية على قلوبهم وذلك
تحتها قد علم الله سبحانه بالمواطن وما تستحقه من الاحوال والاعمال وهم يعاملون كل
موطن بما تستحقه وقد مر منذ اذ بعض ما ذكره من اوصافه في مناقب امير المؤمنين
عثمان بن عفان رضي وصحابه رضي الله عنهم اجمعين ازهاجوا انصار الله اوليائه

بطلان
في كل عمل والاول
الموازين الثمانية
فكرها الشيخ قريش

ان

انهم يشهدوا بآياتهم في معاملته وقدوة ايشان در احوال وانفاس ارباب انبياء صلوات
الله وسلامه عليهم كما قال الشيخ العارفي ابو عبد الرحمن محمد بن حسين بن محمد بن موسى
السلي النيسابوري صاحب كتاب الطبقات رحمه الله في رسالة في بعض اوصاف
مولانا السادات واخلاصهم واحوالهم زين الله تعالى بانواع الكرامات وغار لكى سبحانه
عليهم ان يجعلهم مكشوفين للخلق وهذا من اسنى الاحوال ان لا يؤثر الباطن على الظاهر
وهذا شبهه بحال النبي عم لما رفع له الحجل الا على من القدر والذوق وكان قاب قوسين
او اذ في رجب الخلق وكلم معهم في الاحوال الظاهرة ولم يؤثر في حال الدنو والقربة على ظاهر
شئ وحال الصورية وهم الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم شبهة بحال موسى عم لم يطق النظر
الى وجهه بعد ما كلمه عز وجل ومن اصول اسرار الملائكة ما قيل لم يبق لهم في الظاهر
مراآت للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه وسدتم الذي بينهم وبين الله تعالى
لا يطلع عليه اقاربهم ولا قلوبهم ومن اصولهم اظهار مقام النفذة للخلق والتحقيق
بعين البصير مع الحق سبحانه ومن اصولهم قضاء الخلق وترك اقتضاء الحق ومن اصولهم
ان الغفلة هي التي اطلعت الخلق للنظر في افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترك الانتصار
لنفس والانتقام لها وبذل النفس لمن يهينها ومن يحقق بمقامهم ابو حفص الجداد
النيسابوري به كان اذا دخل البيت يلبس المدقة والصوى وغير ذلك من ثياب القوم
واذا خرج الى الناس خرج اليهم بزي اسفل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم اجابة
دعوتهم حزنوا واستوحشوا وقالوا هذا مكره واستدراج ومن اصولهم في القداسة
ان الانسان يجب ان يبقى من قداسة المؤمنين ولا يدعى لنفسه قداسة لان النبي صلعم
يقول اتقوا قداسة المؤمن ومن يتبع قداسة الغير كيف يدعى لنفسه قداسة لان النبي صلعم
وقالوا يجب ان تظهر الغناء والاستغناء ايام حياتك فاذا امت اظهر فقرك بعد موتك
ومن اصولهم مخالفة النفس في جميع الاحوال وقالوا ابو زيد البسطامي به وهو ممن
تحقق بمقامهم من المشايخ الخلق يظنون ان الطريق الى الله اظهر من النفس وابين
منها واعاسوا الى من تعالى ان يفتح على من الطريق اليه ولو بمقدار راس ابرة وكذلك
كانت سادات مشايخهم رحمهم الله كلما كان حالهم مع الله اصح واعلى كانوا اكثر تواضعا
واشد اذراة باحوالهم وانفسهم وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في حال قطب مجيبة

فان الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله ومنه اولياء الذاكرين الله كثيرا
والذاكرات رضى الله عنهم فويلهم الله تعالى بالهاهم الذكركم فذلهم فذلهم فذلهم
يتعلق بالاسم الاخر فانه تعالى قال فاذكروني اذكركم وكل مؤمن مقام يتأخر عن مقام كوني
فويلهم الله الاخر فالامر يتروى بين الاميين الالهيين الاول والاخر وعين العبد يظهر
حكم مدين الاميين فلو لا الاعتماد على عين العبد ما ظهر سلطان مدين الاميين فالذكركم
اعلى المقامات كلها والذاكر هو الذليل الذي له الدرجة على غيره من اهل المقامات والاعية
على الحقيقة من افتقد الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجبه المظهر عن صفه الحق تعالى فكل
كل صفه علوية لا ينبغي الا الله تعالى يكون مظهر في المخلوقين فالعلماء بالله تعالى يكونون
تحت سلطانها فاذا رايت عارفان تزعمن انه عارف وتراء انه يتعبد على ابناء الدنيا
تري فيهم من العزة والمجبروت فاعلم انه غير عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا يصح
لذا ذكر من الله كثيرا والذاكرات اى في كل مذايغ الكثرة في كتاب كشف المحجوب
و در حقيقت دوستى مبيع چرخ شتر از مله مت نیست زبرد دوست را برد
دوست اند باشد و غيا را برد دل دوست خطر باشد و مخصوص انداين طائفه از بزرگان
باختار سلامت از نري دل سلامت دل تاهديت خلق بردل نكدره و دل از نك و قبول
خلق فارغ باشد و سلامت مستزب اوليا است باوصان كبريا مشايخ طريقت از اسل سلامت
كه طبقه عليا و سادات طريقت اند تعلق داشت مكرر شد
اعدد كدر نعمان ليا ان ذكر
از اين تكرار شروع در بيان بعضى از مناقب و شمایل خواجگان است قدس الله تعالى
ارواحهم كه على الحقيقة خواجگان راه بندي اند و كاملان طريقت عبوديت اند و نظمه
بصيرت مستفاه از عالم نور الله است و همه نوادر اين راه از اكثر من خادمان اين
مخدومان كبره و مر اس صدقان را محقق باشد اميد بوه كه محبت و متابعت
انسان بر آينه بمقصود برسد و روشن اين عزيزان در روشن رسول صلعم و روشن صحابه
اوست رضى الله عنهم و از بدعت و مخالفت سنت مبرا است روشن ايشان نه از نك
تعطيل و نه بوى تشبيه بلك نور مديريت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت
و جماعت و راه محققان و عارفان است و از موى نفس و متابعت شيطان و طريق



لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله ومنه اولياء الذاكرين الله كثيرا
والذاكرات رضى الله عنهم فويلهم الله تعالى بالهاهم الذكركم فذلهم فذلهم فذلهم
يتعلق بالاسم الاخر فانه تعالى قال فاذكروني اذكركم وكل مؤمن مقام يتأخر عن مقام كوني
فويلهم الله الاخر فالامر يتروى بين الاميين الالهيين الاول والاخر وعين العبد يظهر
حكم مدين الاميين فلو لا الاعتماد على عين العبد ما ظهر سلطان مدين الاميين فالذكركم
اعلى المقامات كلها والذاكر هو الذليل الذي له الدرجة على غيره من اهل المقامات والاعية
على الحقيقة من افتقد الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجبه المظهر عن صفه الحق تعالى فكل
كل صفه علوية لا ينبغي الا الله تعالى يكون مظهر في المخلوقين فالعلماء بالله تعالى يكونون
تحت سلطانها فاذا رايت عارفان تزعمن انه عارف وتراء انه يتعبد على ابناء الدنيا
تري فيهم من العزة والمجبروت فاعلم انه غير عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا يصح
لذا ذكر من الله كثيرا والذاكرات اى في كل مذايغ الكثرة في كتاب كشف المحجوب
و در حقيقت دوستى مبيع چرخ شتر از مله مت نیست زبرد دوست را برد
دوست اند باشد و غيا را برد دل دوست خطر باشد و مخصوص انداين طائفه از بزرگان
باختار سلامت از نري دل سلامت دل تاهديت خلق بردل نكدره و دل از نك و قبول
خلق فارغ باشد و سلامت مستزب اوليا است باوصان كبريا مشايخ طريقت از اسل سلامت
كه طبقه عليا و سادات طريقت اند تعلق داشت مكرر شد
اعدد كدر نعمان ليا ان ذكر
از اين تكرار شروع در بيان بعضى از مناقب و شمایل خواجگان است قدس الله تعالى
ارواحهم كه على الحقيقة خواجگان راه بندي اند و كاملان طريقت عبوديت اند و نظمه
بصيرت مستفاه از عالم نور الله است و همه نوادر اين راه از اكثر من خادمان اين
مخدومان كبره و مر اس صدقان را محقق باشد اميد بوه كه محبت و متابعت
انسان بر آينه بمقصود برسد و روشن اين عزيزان در روشن رسول صلعم و روشن صحابه
اوست رضى الله عنهم و از بدعت و مخالفت سنت مبرا است روشن ايشان نه از نك
تعطيل و نه بوى تشبيه بلك نور مديريت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت
و جماعت و راه محققان و عارفان است و از موى نفس و متابعت شيطان و طريق

در اين كتاب در بيان بعضى از مناقب و شمایل خواجگان است قدس الله تعالى
ارواحهم كه على الحقيقة خواجگان راه بندي اند و كاملان طريقت عبوديت اند و نظمه
بصيرت مستفاه از عالم نور الله است و همه نوادر اين راه از اكثر من خادمان اين
مخدومان كبره و مر اس صدقان را محقق باشد اميد بوه كه محبت و متابعت
انسان بر آينه بمقصود برسد و روشن اين عزيزان در روشن رسول صلعم و روشن صحابه
اوست رضى الله عنهم و از بدعت و مخالفت سنت مبرا است روشن ايشان نه از نك
تعطيل و نه بوى تشبيه بلك نور مديريت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت
و جماعت و راه محققان و عارفان است و از موى نفس و متابعت شيطان و طريق

اهل فتنه و بطلان و تقلید مقلدان در امان است اعنی خلفا و متابعی خاندان خواجه
 جهان شیخ علی الاطلاق و آن قطب باستحقاق و آن مطلع انوار و منبع اسرار و آن
 مکاشف حقایق و معانی خواجہ عبدالحق غجدوانی قدس الله تعالی روحه روشن
 ایشان در طریقت حجت و مقبول همه فرق اند علی الزمام در راه صدق و صفا و متابعت
 مشرع مصطفی صلعم و مجانبیت و مخالفت بدعت و موکوشیدن اند و روش پاک خورده
 از نظر اغیار بوشین اند و نقلست که روزی آیام عاشورا جمع انبیا در خندقه خواجه
 قدس الله روحه نشسته بودند ایشان در معرفت سخن گفتند تا که جوانی درآمد
 بر صورت زامدان خرقه در بر و سجاوه بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه
 قدس الله روحه باو نظر نکرد بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسول ص
 فرموده است که اتقوا فراسة المؤمن فانہ ينظر بنور الله عز وجل سدا این حدیث چیست
 حضرت خواجه قدس الله روحه فرموده سدا این حدیث است که زنا نوری و ایمان آری
 آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زناوار باشد خواجه قدس الله روحه بخادم اشارت
 فرموده خادم برخاست و خرقه او را بر جوان برکشید در زندقه زنا ناری پیدا شد
 آن جوان ترساده در حال زناوار قطع کرد و ایمان آورد خواجه رحمة الله فرمودند
 ای یار آن بیایید تا ما نیز بر موافقت این عهد زناوار قطع کنیم و ایمان آوریم
 چنانکه او زناظر را قطع کرد ما نیز زناظر باطن را که عجب عبادت است
 ببریم چنانکه او آمرزید شد ما نیز آمرزید شویم حالش عجب بر یاران ظاهر
 شد در قدمهای خواجه قدس الله روحه می رفتند و بحد تو می گردند و نقلست
 که در ویشی در نظر خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا بخیر کرد اندامیان بهشت
 و دوزخ را اختیار کنم چه در عهد عمر بر مراد نفس خود نرفتم و در آن حال
 بهشت مراد نفس من خواهم و دوزخ مراد حق تعالی حضرت خواجه قدس الله
 روحه این سخن دارد که و فرموده بند را با اختیار چه کار می گویید و رویم
 و می گویید باشن باشیم بند که اینست نه آنکه تو می گویی آن در ویش
 گفت شیطان را بروند کان راه حق سبحانه و تعالی میبچ دست باشد خواجه
 فرموده بروند که بسجده فانی نفس ترسیدن باشد چون در خشم شود شیطان

بدست باید ما آن روئند که بفناء نفس رسید باشند او را خشم نبود غیرت
 و می گوی که غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت آن کسرا سلام شه
 روی براه حق دارد و کتاب خدا یاد عز وجل بدست راست گیرد و سنت رسول را
 عزم بدست چپ گیرد و در میان این دو روشانی راه را سلوک کند نقلست که مسافر
 از راه دور حضرت خواجه آمدن بود تا که جوانی حضرت خواجه آمد و دعای رفعت
 خواجه دعا فرموده آن جوان از پیش ایشان ناپیدا شد آن مسافر که از راه دور
 آمدن بود پرسید که این جوان چه کسی بود خواجه فرموده آن جوان فرشته بود
 که مقام او در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری که از دور و جوه آمدن بود حق
 تعالی او را از مقام خود دور کرده و با آسمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر
 گفت چه کار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام برساند فرشتگان او را با پنجا
 نشان دادند بان نشان آمد و از ما دعا درخواست کرد ما نیز دعا گفتیم حق
 دعای ما در حق و اجابت کرد و او را بمقام او باز رسانید آن مسافر گفت خواجه
 ما را بدعای ایمان مدد کنید تا باشد که ازین دامگاه شیطان جان سلامت بریم
 خواجه قدس الله روحه فرمود ند که و عذر اینست که بعد از فرایض هر کس که مردعای
 که گوید مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از ادای فرایض
 و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که در میان این اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما
 و قد مر فی کلام بعض کبراء العارفین رحمهم الله فی معرقة منازل الملک متینه اعلم
 ان الملک متینه اصحاب العلم الصحیح و هم الطبقة العليا و سادات الطریقة المثالی و بیضه
 منذ المنزل من العلوم علم کشف الانسان ما فی نفس الملک و لهم الید البیضاء فی علم
 المواطن و املها و هم ارفع الرجال جاز و اجمع المنازل و هم لا یتمردون عن احد فالندیة
 کلامی احوال الملک متینه لا یغیر لکن من احوالهم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
 و قد ذکر فی الدرسات القدسیة البهائیة قدس الله سن صاحبها بالفارسیة سلسله
 مشایخ خاندان خواجگان بشیخ ابویزید بسطامی قدس الله روحه و باز سلطان
 فارسی و باز بابو بکر الصدیق رحمه می بودند و هم قسادات اسل الملک متینه
 مذکور شد از احوال اسل ملک مت بیان احوال خاندان خواجگان رحمهم الله باشند

مطالع

و کلام الشيخ العارف ابی علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی و
قدیر من قری طوس و کان ابو علی لسان خراسان و شیخها و کانت وقایع بط
سنة ثیف و سبعین و اربعه و فی تفسیر قوله تعالی قل انکم تحبون الله فاتبعدوا
الایم در تفسیر این آیت فرموده اند که حضرت رسول صلعم در شب معراج جبلی
از معصومان ملاه اعلی را دیدند که می گفتند محمد محمد محمد و در آسمانها می
کس از ایشان مقدم تر ندیدند پرسید که یا جبرئیل این چه قوم اند گفت اشراق
مقدسان آسمان اند گفت یا جبرئیل این تخصیص چه یافتند گفت بآنکه ورد
ایشان نام تو آمد یا نبی الله چنان نیست که امت تو همین شما هستید و پس منزه
آسمان و زمین را در متابعت تو بیای کرده اند در معارف است بر قیاس امیر
المؤمنین علی رضه که فرمود مصطفی صلعم در خانه بود مرا گفت یا علی خذ الباب فان
الملائكة عندي و یاخذون منی یا علی بود در بنشین و کسب ملکدار که امروز نوبت
فرشتگان آسمان است امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت فوج از ملائکه می آمدند
آن روز حضرت مصطفی صلعم ایشان را ارشاد می کرد در دین و می رفتند یکبار جمعی
بیامدند و من آواز ایشان می شنیدم چنان که گمان بودم که سبب دوستی فرشته
اند چون بازگشتند از رسول صلعم سؤال کردم که این جمیع که اکنون رفتند سیصد
و سی فرشته بودند یا نبی الله فرمود نه صلعم بلی و بی عرفت ذکر چنین است که توی
کوی و چمدانستی گفت سمعت ثلثا و ثلثین صوتا و علت انهم ثلثا و ثلثین سیصد
و سی و از شنیدم که میج به یکدیگر می ماند و انتم که سیصد و سی تن اند مصطفی صلعم
دست بر سینه من نهاد و فرمود زاده الله تعالی امانا و علی یا علی خذای تعالی جفاتی امان
و فوق علم تو زیادت کرد و اند متابعت آن مهتر صلی الله علیه و سلم بدین آسانی نیست
تو فوا که نشنیدی یا مگر و متابعت او بهتر بود بنده یا زحمت خویش از دش اهل آسمان
و زمین بردار تا از کاملی تو نرختن جدی بیاید که دروی منزل بنوه قصدی درست
که دروی توقف بنود صبری بیاید که دروی تفرقه فی صبری بنود این مرسد باید
که جمع شود تا آنکس را در محضر متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم باداب نبوت پرور
دوند و بر مایل قرآن نش بنشانند که القدر ان مایه الله قوت جان اصل حقایق ازین

اگر چه باشند
در

مایل است هر حرف از حروف قرآن خربزه نامتناهی است و کسی که بخدای قرآن راه
نیافت توانگر عالم معنی نشد و هر که از دریای قرآن سیراب نشد تشنه گردد که از آن
آشفته می گردد بیرون نیاید صاحب کدورت شود که تا آید آن رسول مبارک و این
و این کدورت از پیش او بردارد تا او با صفاء اندوه خوش تا ابد بر مایل
الطاف قرآن مسلم فرو نشیند ماوی عشق مرک کشت همه ابواب سعادت بر گشت هر که
آن دل کشاده چون دوستی مرگ دل قرار گیرد همه دای مواریط طاعت شود
دل را از آفات جزا بدیندم در نگاه ندارد من جعل الهموم مما واحد کفاه الله
تعالی هموم الدنیا والاخره اگر دانی که خدای را عذ وجل با تو عهدیست جای
بند تا عهد به یا یان بری که وفای عهد دیگران نداد دست نگیرد از انسان
د بکران جز در دلی نیاید اگر دلی داری
کرد دلی خویش کرد تم الکتاب بحون الکمال الوفا
للمجده علی الامام و اصل علی خیر الا نام محمد و آله
و صحبه الکرام و قد فرغ من ترویج من بحمد الله و تعالی
سنة ثانیة و ثمانیة

سرهمی فوادی که کس نمی بیند در طریق نقوش بند نقوش بند

هر که خواهد

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or letter. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a piece of paper or tape at the top right corner. The visible text includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) and "الحمد لله الذي هدانا لهذا" (Praise be to Allah who guided us to this).



Handwritten signature or name in Persian script, located below the circular stamp. The text is written in a cursive style and appears to be a personal or official signature.

۲۳.۰۰